





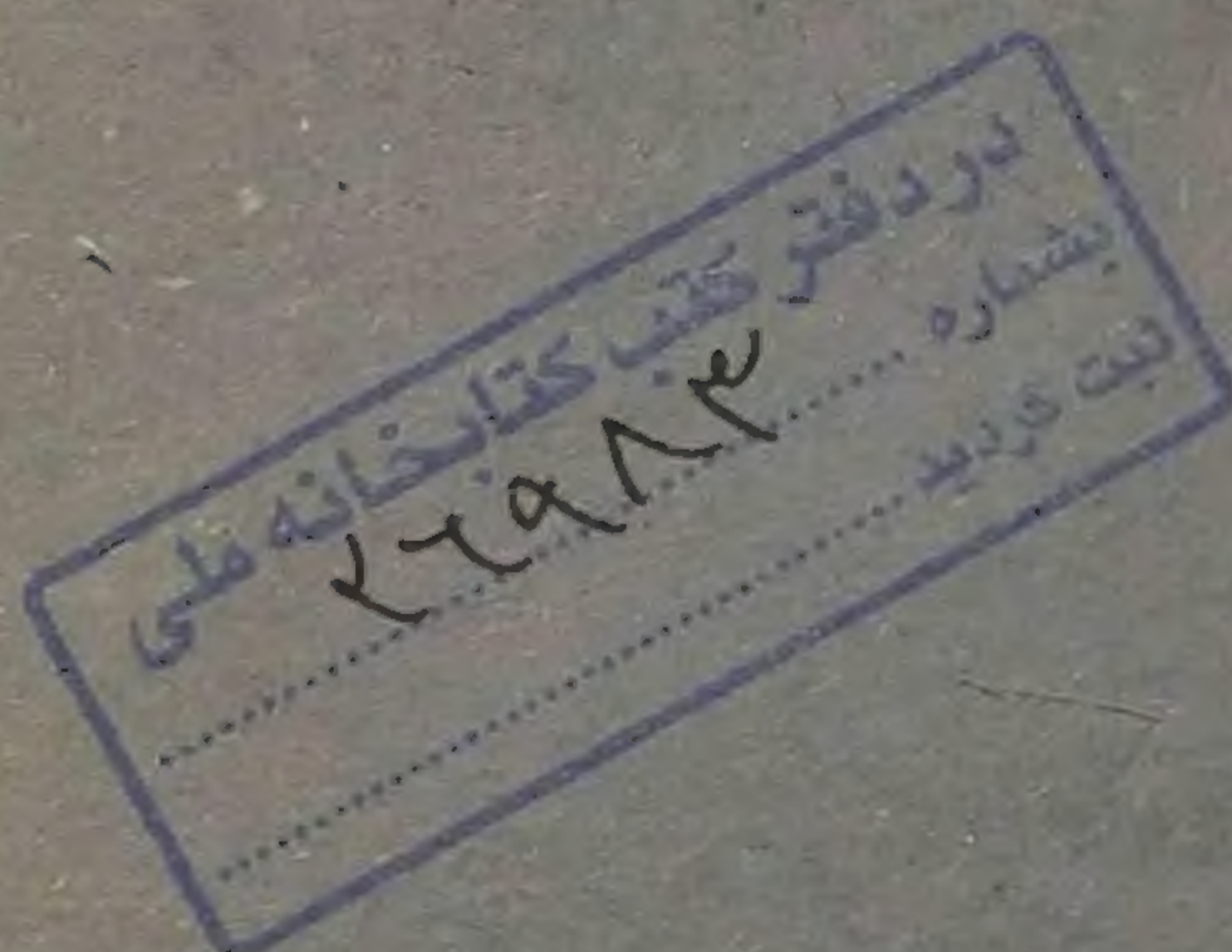
W

1

1













دامادی چند علوم است دستور مالت و حالات مشایخ  
و عرفا و مجذوبین و صاحبیات و این نسخه حفظ مروح دارد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله المتطهر  
الذي لا رقيب له يا ذا الجلال والإكرام  
الحقيق كما سماه نعمة الله بغير اوقاف لهذا الاسم  
لما كمال انوار في نفس مرتقون و الاسرار في الواقع تطلع منه  
سمي في الله بربنا و ثانيا بانه غيبته بقوا من الانوار طوي  
الاسرار هو السيد و عارف المعتمد الخواجه البشير عبد الطيفيق  
الحقيق الوارث على المعافاة لطيفة الرقيقه لك طرا المستقيم الامم  
الفا العالم المكرم في الفاضل الحسيني الشريف في الذهب السيرة حضرت الله  
مع محمد بن عبد الله و العرفان الذي هو في الله هو و صنف في هذا الكتاب  
الشريف و له العارف الكامل ابو الكاسر و الفضائل التران في هبة  
جلال الدين محمد بن ابي الفاضل الحسيني الملقب بمحمد الاشراف  
افاضنا و سماها باسم الحكمة و عزوتها الحكمة  
فقد اوتى خير كثيرا و صلى الله على سيدنا و مولانا  
و سيدنا لانما راي الفاضل محمد بن محمد و اليه  
الاطهار الاخيار الطيبين الطاهرين  
الابرار الى يوم  
القيامة

تأليف خريد  
بشماره .....  
در دفتر كتب كتابخانه ملی  
۳۶۹۸۴۲



هذا الكتاب  
المستطاب المسمى بـ  
الحكماء في بيان  
الأنوار في طوبى  
الأسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

چون اسوره حق تعالی از بد خلقت آدم سر حقیقی عالم واقعی و شایا مکانیه بجهت معرفت و شناسائی مضاف  
ص ۱۲ کنت کثرًا مخفیًّا فاحببنا ان اعرف فخلقنا الخلق لکی اعرف بحسبیت کامله  
حبیبیه ایچا دئییه از لایه در صد تکمیل عالم و آدم بوده و هست و خواهد بود زمانا دهر اسره او در سر دور  
از دور است عوالم حیاتیة پنهانیه بر طبق عوالم روحانیة پنهانیه عندنا مراتب تکمیلیه  
مکویتیه تشریفیه من لیس فی الی احتم بطور کلیت چهار است که در ضمن هفت تربیت میشود و منجر بقیامت  
کبرای آن دوره میگردد و اولاً مرتبه جنین و ایام رضاع مولود عالمیت ثانیاً ایام شباب ثالثاً  
ایام وقوف رابعاً ایام شجوخیت آن مولود یعنی عالم و مافیها من الذریه و لی الذریه درین حالات اربعه  
هفت طور خلقت را طی مینماید مثل اطفال انسانیه که منطور با طوار سبعة خلقیه اند پن اسماوت و الارضین  
پنهانیه عندنا از خلاصه آب و خاک که مقام و طور اقل است پس از آن مقام نفکی پس از آن مقام  
عفکی پس از آن مقام مضکی پس از آن مقام عظمی پس از آن مقام محی پس از آن ارستکی مقام  
انسانیت کامله بقوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفًا



بطور انصاف و نظر صحیح که ملاحظه شود حکمت یونانیان سبب خدا پرستی و در خور این مان و دورات  
 ماضیه بوده با فائده کلیه تا به سبب آنکه اصل و بنیانش متخذ از خضرات انبیاء و حی انبیا است و لیکن نسبت  
 حکمت ایانی کلیه آخر الزمانیه ملاحظه فرمایند مقدمه است لایذ منها که پس از برخورد بان و دخول  
 سالک طالب در حکمت ایانیه آلهیه معصومیه روحی قدس اسم معرفت کلیه و خبرت تا به حال نماید و دیگر  
 اعتنائی بان نخواهد و این اصطلاحات مقرر نخواهد کرد قطعاً قال مولانا شیخ فرید الدین عطار قدس سره  
 الغریب شمع دین چو حکمت یونان چو شمع دین ز انعام شون بر فروخت حکمت شربس است امیر دین  
 خاک یونان برشان برورد دین دلیل بر منطوب معروضه که قصه هر زمانه در خور اهل انست آنکه در خور  
 قریب بعهد جاویدت که هنوز مخلوق این حکمت ایانیه ندانستند حکمت ابو علی سینا متخذ از حکمت  
 یونانیه سیما حکیم فارابی معروفه آفاق و اشر بود در کمال اعتبار پس از آنکه مکملی کلی در مراتب  
 نفوس و عقول قاطبه خلق از برکت حجج الیه و آیات قرآنی و اخبار منهایت معصومیه ایشان پیداشد علما  
 اسلامیین تربیت شدند تا آنکه جناب سبط ابن المثلثین آخوند ملا صدر ای شیرازی قدس سره الغریب  
 از باطن ولایت معصومیه تبیین کردیده و قوتی حاصل نموده در کتب علمیّه خود با علی صوت تشیع فرمود  
 نه عبارت و اما شیخ الرئیس من یجد و خد و فتنه از ما نهم فی المعاد الی آخر المقال و من بعد ما  
 مسلم کرد حکمت اسلامیّه صدرانیّه در میان محسوسات آنکه توأم کلی پیش از پیش در طبقات علما  
 و خاصه خلق ظاهر آمده و در منتهی جناب سیدی سید قطب الدین محمد قدس سره الغریب کردید  
 و جمعی شیر در خدمت دیوبند که خاصیت تربیت شده عموماً و از خواص حاضرین حوزه مبارکه  
 چند نفری از رجال نهایت رتبه علم و عمل و حال فانی آمده و بخوبی صاحب یرلیع ولایت و اجازه مغویه  
 گردیده هر یک نفر اسمی نامور فرموده و صیفت نمودند با آنها که حکمت متدعیه فلاسفه یونانیه از ارسطو  
 سابقه در میان خلق خیر از حقیقت باقی مانده و با قواعد این دین مطبیق ندارد و اگر چه جناب  
 صدر المثلثین در مقام تطبیق میاشد اندو خوب هم از عده برآمده و لیکن در عهد ایشان حکای  
 طیفین بسیار و شرب ایشان پس آنکس متداول بوده است مخصی مما شات با حضم طبعان آنها



تکلم بر شش آنهائی علمی فرموده و پس از اصطلاحات علمی با آیات الهیه و اخبار فرموده ولی حاق  
 مغرب ایشان نه است که بظاهر نماید چرا که قائل با شراک معنوی فردی در مراتب وجود مطلقا شده اند  
 حتی آنکه وجود واجب را اعلی المراتب و لا اتم من شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفانی و سلوک الی  
 الله تعالی از قرار یک در کتاب اسرار الایات بخط خود مرقوم فرموده سنی بجناب شیخ احمد قاشانی  
 قدس سره الغیر و از زیادت تر بت مقدسه ایشان تفضیل شده اند بخو تر بیت بروحانیت چنانچه درین  
 سلسله الذنب علیه السلام است و شرب الی این سلسله علیه السلام است که جناب شیخ سید قطب الدین محمد  
 قدس سره الغیر صریحا منظوم فرموده رغو الوجود شکها بجا عن اشتراک وضعها و اثرها فی الاثر اکین  
 الشراک ضلالت قد ضلعت فی نجاسه تفضیها یعنی آنکه اشتراک لفظی معنوی عند تحقیق خالی  
 از ضلالت نیست چرا که ذات غیب غیب حق تعالی بشی عرفانی مفهوم ندارد و در دهن ما تا چه رسد  
 که مشترک باشد و در کتاب به الاشتراک بین شیخ و مخلق شود و مورد این احکام امکانی که در دوز برا که منقطع  
 الاشارات و دراء الالبس و منقطع الوجدان و سکوت غداست چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی مکتب  
 در فتوحات مکتبه فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممكن وجه لجاز علی الواجب لجاز علی الممكن و لکن  
 الوجه من الوجود و لا افتقار و هذا فی حق الواجب محال فاثبات وجه جامع بین الواجب و الممكن محال اشی  
 کلامه جناب شیخ الاقصاب آخوند ملا محراب کبسلانی را قدس سره الغیر باصفهان و عراق عجم مأمور فرمود  
 و جنابان سلاطین مولانا آقا سید مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه قدس سره را در سمیت  
 عمیات عالیات علی شرفها اسلام و اتحیات و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شیخ انصاری و الاوصاف  
 شیخ الشیوخ شیخ احمد حسینی قدس سره الغیر را باطراف ایران مامور که در حرکت باشند و جناب ستمطاب  
 گرویه انساب آقای فاضل محمد شام قدس سره الغیر را مامور و دو جد فقیر اسمیت فارس مامور فرموده و بطور  
 انصاف هر یک ازین بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحول الله تعالی و غایات حکمت  
 معصومیه الهیه را در ایران بل توران رواج دادند و کتب علمی محضه و مفصله عربیه و فارسیه از هر یک  
 در اطراف عالم انتشار یافته است مثل آنکه جناب حکیم الهی آقای میرزا آقای جهری سلمه الله تعالی که در ک

مستطاب و بین المخلوق



فیض حضور جناب فخر الحکماء و ائمه الفقراء و مرعوم حاجی علامه مدنی بنواری قدس سره لعنه بر زرد نمود و فقیر  
 سر نمود که رساله منال تحقیق جناب آقای آقا محمد با شهادت سره لعنه بر زرد دیدم بعضی مطالب  
 تازه عالی گردید که در دورات حکمت الهیه نیافته بودم مقدمه ثانیه آنکه حکمت الهیه از لایه ابویه  
 سر تدیه که در سان شریعت مقدمه بولایت کلیه سریه حقیقیه نامیده شده است و دو شعبه حکمت ظاهره  
 آفاقیه دارد یکی مسیبه نبوت کلیه و دیگری مسیبه باخت النبوه اما نبوت کلیه عبارت از کلیه او امر و نبوت  
 الهیه است که در هر دوره از دورات انبیا کرام بخوبی از آنها متناسبه در آن زمان مقرر بوده بهجت ترمیت  
 حجت خلق بجهت اوستی و تمیل مکارم اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل و تمیل معاش و معرفت مبدا  
 و معاد انسانی بالتمام چنانکه حضرت ختمی باب صلی الله علیه و آله در جواب کمیل بن زیاد در سوال حقیقت  
 فرمودند مالی و الحقیقه بعثت لا تم مکارم الاخلاق بعثت لبيان الحکمة لا لبيان الحقیقه یعنی من دارا  
 حقیقت استم ولی دوره من مقتضی بیان تمام حکمت و احوال نعمت و تربیت صورت خلقت نه بیان حقیقت  
 و اما باخت النبوه عبارت از علم و سل که صغوی الهی است که از عهد جناب آدم صلی علیه السلام مقرر بوده  
 و حجر آدم معرفت تار سید زمان ادریس علیه السلام که نعمت الهیه مثلث گردید اقل نبوت ثانیه  
 حکمت ثالث سلطنت معروف گردید بهر المثلث بالغمه تار سید زمان موسی علیه السلام و قارون که اخذ  
 حکمت کرده و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سلیمان علیه السلام و پدر بزرگوارش که بنای بیت  
 المقدس کرد پس از آن حکما یونان و اسکندر رومی و سقراط و افلاطون و جاسن و ارسطو طایفه تا آنکه  
 منتهی باسلام گردید و حکمای اسکسین تربیت شدند و اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بیان  
 اخت النبوه متواتر است بعلاوه اکثر آیات قرآنیه کاشف ازین حکمت است قال مولانا امیر  
 المؤمنین علیه السلام سئلوا عن اخذ النبوة وعصمة المروة والناس یعلمون ظاهرها و یخفون باطنها و یخفون  
 ظاهرها و یعلمون باطنها اما ظاهرش تمیل جاد معدنیه است و تبدیل بطلا و نقره و اما باطنش مثل حکمت  
 مبدا و معاد است بطور محسوس که هیچ حسی انکار نتواند کرد پس از تمهید این مقدمه باید دانست که این  
 دو شعبه حکمت صورتیه الهیه مذکوره همواره در جمیع دورات انبیا عظام الی ختم النبوه توأم و مقرر بوده است

الحکم النبویه اخراجه





بنحو نقص و ترکیب پادیه کونیه که در مقدمه اولی عرض شد بجهت برپاداشتن و اثبات و اظهار حکمت  
 مغنویه الهیه که ولایت کلیه و حقیقت سرمدیه لاهوتیه آن دو شعبه ملکیه است در هر دوره بخوبی از انحاء  
 امکانیه و چون در بدایت دوره عالم بسبب غایب و جهالت که بمنزله زمان رضاع مزاجی اقل است شیا  
 امکانیه را اظهارش متعسر و بسیار گرام عظام متعذر بودند بلکه خود حضرات انبیاء جزو هم به تامل بودند  
 و هر کدام در ان مقام توقفی کرده گرفتار مصائب کلیه گردیدند و تا آنکه با الهام الهی مشول با سماء مبارکه  
 اهل عصمت علیهم السلام متمسک بعبودت الوثاقی و ولایت کلیه و حقیقت لاهوتیه الهیه شدند بحالت  
 نیافتن بلکه حقیقتی در اوایل ظهور آدم صغی علیه السلام و هر پیغمبری بهمان قرار و عترت خود ایشان  
 بر ولایت کلیه و حکمت تعالیه اکتفا میفرمود تا آنکه خورده خورده نفی در عالم پیدا شد یعنی دوره  
 شباب مزاجی در رسیده شیا امکانیه را حقیقتی از سر بود حضرات انبیاء عظام را که از امت خود عهد  
 بگیرند بر ولایت حضرات موالیان اهل عصمت علیهم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا گردید  
 تا آنکه دوره عالم و آدم تربیت شده و نبی شایسته تائمه حاصل نموده یعنی دوره و قوف کلی مزاجی فراهم  
 شد شیا امکانیه را خورده خورده بعضی از اسرار ولایت الهیه و حقیقت لاهوتیه بتوسط انبیاء عظام ظاهر  
 گردید بجهت آنکه شخصیت کامله مزاجیه عالم و آدم منبج تمام حاصل و لائق و قابل اظهار کلیه و ولایت  
 الهیه و حقیقت لاهوتیه گردید زیرا که حالت شخصیت مقام رعبت بنهایت درجه تکمیل امکانیه که در مقدمه  
 عرض شد پس از آنکه دوره ظهور باین درجه رابعه فانی گردید و تربیت شد تخلیه رابعه از ایل و تخیله با انواع  
 فضایل صورت بسته که مقام ختمیت دوره صورت است از آنکه کل کمالات و فضایل صورتیه لایتنای  
 و پیراستگی از خلایق امکانیه و در نمرته ظهور هیاهل توحید حضرات قائم و ختمیون صلوات الله علیه و علیهم اجمعین  
 واجب و حجتی شمس حقیقت از افق امکان و بروز جمال شاد ازلی عینی از دریچه قلب انسان ششم میگرد  
 که غشایش پرورسان بادن جان را یگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الذین یؤمنون  
 بِالْغِیْبِ نقد وقت شود و اگر بخواهم وقایع هر یک از انبیاء عظام را در دورات سابقه و ظهور  
 فضایل اسرار بلا نهایت را بعضی رساند مشوی بهفادین کاغذ شود اجمالاً بیک فضیلت و اظهار حکمت



وگراست در دوره حضرت موسی علیه السلام و حکایت مقتول بنی اسرائیل که قصه عظیمه امروزه کافیه  
است در غیبت بر خورش من حیث الحکمة و المعرفة موقوف بیانات عالی شایسته است  
که عرض خواهد شد اکتفا میشود چرا که پس از انکشاف رموزات مندرجه شریف و افصح میگردد که در  
هر عصر حکمت و خصوصیاتش با الحقیقه جاری و است و باقی از فضایل و حکمت و اسرار هر دوره را  
بالقیاس الصحیح باین میتوان درک نمود بشنود و بدوستان ایندهستان در حقیقت نقد حال است  
آن در طایفه بنی اسرائیل جوانی بود و مادری داشت از اخلاص ایشان جناب موسی علیه السلام  
چون داب و دیدن آنجناب حسب الامر علی در مجلس خود اظهار فضایل حضرت خاتم و ختمیون  
علیهم السلام بود و هدایت کردن چنانچه خدا صلوات فرستادن بر ایشان بجهت حصول مطالب و  
نعمت دنیا و آخرت آن جوان و مادرش اطاعت امر نموده در میان طایفه شیره دین خود را ذکر  
صلوات بر محمد و آل علیهم السلام قرار داده و صاحب بصیرت گردیده و لایق الهام حق تعالی  
چنانکه تقضیاتش خواهد آمد و بود و در آن دوره نه صاحب جمال و کمال و نسب عالی و جمع کثیری  
بایل غلبه بودند از برای او نه نفر پسر عمو بود و این زن بایل فضل آنها و بهتر و محبوب تر از ایشان بود و در آن  
شروع او گردیده اند و نفر دیگر مخبر شدند و این یک نفر را بهمانی طلبیدند و کشیدند و آوردند بر سر  
محل که معبر جمیع بنی اسرائیل بودند چنانچه خدمت جناب موسی آمدند و خوشنواهی میکردند جمیع قوم  
بنی اسرائیل حیران و سرگردان که این غرامت و منفه را کینت و مقصود چیست استدعا از جناب  
موسی کردند که سؤال کن از حق تعالی که قاتل واضح کرد پس وحی نرسید و حق تعالی بوی موسی که اجابت  
کن سؤال آنها و سؤال کن مرا تا آنکه بیان کنم از برای ایشان قاتل او قصاص شود و سایرین سالم  
گردند از همت و غرامت پس بدستیکه من این است از ادب یکم با اجابت ایشان بوی خیری که خواستش کردند  
و اصرار نمودند بسؤالهای عدیده بغیر رویه تو سعد از قرابری از بهترین برگزیده از امت تو که دین  
او صلوات بر محمد و آل طیبین است سلام الله علیهم اجمعین و تقضیل دادن محمد را و بعد از آن علی را  
بر سایر مخلوق و اعانت یکم او را درین قضیه از برای آنکه بوده باشد بعضی ثواب او را تقسیم او بر محمد

و در این غمت ص



۱۰  
 و آل و علیهم السلام پس گفت جناب موسی بنجدای من پان کن از برای قاتل را وحی فرمود حق تعالی عز و جل  
 موسی بگوید برای بنی اسرائیل آنکه حقتعالی ظاهر میازد این فقره را با آنکه امر میکند شمارا از یکدیگر  
 کنید کا و را اگر اراده دارید و قوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که استنادهای میکنی تو  
 ما را از تو تخفیف قاتل را میخواهیم تو میگوئی که کا و یکشید فرمود پناه ببرم بخدا اینکه بوده باشم از  
 جاپلین کشته شدم پس فرمود موسی آیا نیست که رجل نطفه بجای نه و ما منی زن اسم بشرح اضیافا قاتل  
 میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکنند حقتعالی از ملاقات این دو میت بشرحی آراسته و آیا  
 نیست بذرای شما آنجا نیکه زرع میکنند آنها را در ارض خود تا آن منفع میشود و متعفن میشود و حال  
 آنکه میت است پس از آن خارج میکنند حقتعالی این سنهائی با حجت را و این اشجار خوب پاکیزه را  
 پس چون تعلیم کرد ایشان را موسی استدعا کردند بخواد از رب خود که ظاهر کند مارا کا و چه صفت  
 داشته باشد سوال کرده حقتعالی فرمود بدستیکه آن کا و دست ز کسر باشد نه صغیر و نه بزرگ باشد  
 در کو چکی و بزرگی را کفشد و خوشتر نما از رب خودت که ظاهر کند از برای ما که لون کا و چه باشد  
 فرمود موسی که حقتعالی میفرماید بدستیکه آن کا و در رز که حسن اللون که لون او سرور کند نظر کنند کا و را  
 کفشد سوال کن رب خود را که ظاهر نماید از برای ما چگونه باشد این کا و بدستیکه مشبه شده  
 است بر ما و بدستیکه مانع از انوار الهی هدایت یافته شده ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 فرمود که اگر انوار الهی نرفته بود و وضع غشی چیری ایشان را الی آخر الا بدست موسی که حقتعالی  
 فرمود بدستیکه آن کا و باشد که ذلت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن در آن  
 ندیده است که از جمیع عیبها باشد مختلف اللون باشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول  
 است که اگر اقدام کرده بودند بر کا و مقصودشان حاصل بود لکن سحشی و دقت کردند حقتعالی هم محکم  
 کرد بر آنها سحشی خودشان را پس از آنکه امر شکر کردید طلب کردند کا و باین اوصاف فرایافته شد الا در نزد  
 جوان بنی اسرائیل که حقتعالی نماند آورد در خواب حضرات محمد و علی و حسین از ذریه آندورا علیهما  
 و علیهم السلام و آندوزر کو افرس نمود که بدستیکه تو محبت و تقضیل نموده هستی بر مخلوق اراده



اراده داریم آنکه بدستیم بولع بعض جزاء بود و در نیاس هرگاه قصد کردند خریدن کا و ترا سابع  
مکن او را مکر با برادرت پس بدستیکه حقتا لے تلقین میکنی و او را بچیزیکه مستغنی نماید ترا و باز ماندگان  
تر پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخربیداری و گفتند بچند میفروشی کا و ترا گفت بدو نیار ا تا  
اختیار با مادرم باشد گفتند رضی استیم بیکه یا رسوال کن از مادرت گفت مادر چهار دینار  
پس خبر داد او را شازرا گفتند و دو دینار خبریده ب مادرت گفت مادر هشت دینار پس ثابست بودند  
و طلب میکردند نصف از قیمت که مادر میگفت و رجوع میکرد مادرش پس مضاعف و دولا می نمود  
قیمت را تا آنکه رسید قیمت کا و پر کرد و چون جدا او از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت کا  
هر از هزار اشرفی پس بسبب لجاج و عناد و ثمت بر جناب موسی کشانید آنهارا بخریدن کا و کشتن  
و حال آنکه قصد نمیشد که بکشند این کار بسبب نیاید قیمت کا و و ایضا آنحضرت فرمود که کشتن  
قطعه از آنرا کجی دم آخانی است که از خلق شده است پس آدم و بر او هم ترکیب میشود و ما سکه  
عود داده میشود و خلق تازه پس دند آدم کا و را مقتول و گفتند الهی بجاه محمد و آل طیبین  
آنکه حیات این میت را و ناطق گردانی بجهه آنکه خبر بدید ما را از قاتل خود پس برخاسته  
تویا و گفت یانی آنکه کشتید مرا همین بود پس عمو بسبب خبر بدیدن از من بدو شمر عمومی من پس کشتند  
و انداختند مرا در محله ایشان از برای اینکه اندک کنند و بر پس جناب موسی گرفت آند و در جل را  
و کشت و در روایت دیگر قتی است رحمان که کشت مرا پس عمومی من بسلان بن سلمان ایضا  
آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه برخیزد و زنده شود میت زنده قطعه کا و را بسمت زنده  
نشد گفتند یانی آنکه چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقتا لے یا موسی من خلف وعده میکنم  
باید اول من کا و را بچوان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس بنی اسرائیل جسع کردند و اموال خود را  
و وسعت داد حقتا لے در جمله ثورتا آنکه پر شد گفت بعض بنی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن  
مجلس که زنده شد مقتول بزود بعض از کا و یانی آنکه کدام یک از این دو عجیبتر است زنده کردن  
حقتا لے این میت را و ناطق گردانیدن و آنچه گفت یا غنی کردن این جوان باین مال عظیم و حی فرمود

و در این کتاب علمان و اشیای در این کتاب



برهان

قول

حقیقی ایامی کونی سراسر آنرا که دوست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در دنیا عیش و دوام عظم  
 باشد در جهان من محل او بگردانم حضرت محمد و آل طیبین را در جنت نهم او پس باید که آنچه  
 کرده است این جوان و چون میشنید از موسی بن جسران ذکر حضرت محمد و آل طیبین صلوات  
 میفرستاد تفصیل میداد ایشان را بر جمیع خلائق از این جن و ملکه باین همه منصرف کردم این مال  
 عظیم را بسوی او تا شتم کند و مستغف کرد و طیبیات و اکرام کند بطایه و صلوات و محبت نماید معروف  
 به صاحب مودات و ذلیل کند نفقات خود صاحب مودات را عرض کرد جوان باینکه چگونه حفظ کنم  
 این اموال را چگونه خدایم از عداوت اعدا خود در این اموال و حسد عاصی بر آن فرمود بخوان بر آن  
 اموال را صلوات بر محمد و آل صلوات علیه السلام جمع بین آنچه قتل از رسیدن باین اموال میسکند پس آنکه  
 رزق داد ترا باین اموال عظیم بسبب این حاجت و اعتقاد حفظ میفرماید آن اموال را بر تو نیز باین قول  
 باین قول حاجت اعتقاد پس گفت بخوان صلوات را و قصد میکرد او را عاصی برای فساد اموال یاد  
 که سرقت کند از ایا عاصی که غضب کند از آنرا آنکه دفع میکرد او را عداوتی غزو و حل ملطبی از الطاف  
 خود تا آنکه ممنوع میشد از ظلم او و تنبیه یا یافت یاد او به باضطرار گفت آنقدر مقول زنده شده پروردگار  
 من سوال میکنم ترا آنچه سوال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و توکل بایشان آنکه باقی داری  
 مرا باقی بدختر غم خود و جزا دهی از جانب من اعداء و حاد مرا در رزق دهی در دنیا رزق کثیر طیب پس فرمود  
 حقیقی ایامی بدستیکه شصت سال قبل از قتل عمر باین مقول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه  
 مسلت و توکل بخرات محمد و آل طیبین او هفتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا  
 صحیح الخواتم ثابت القلب قوی الشهوات متع کیر و جلال دنیا و عیش کند و مفارقت نکند از مقامات دنیا  
 از او تا وقتیکه برسد زمان موت هر دو میزند با هم و رجوع نمایند بسوی جهان من و باشند در جنت زن  
 و شوهر منعم و اگر سوال کرده بود مرا این شقی قاتل مثل آنچه توکل جت باین جوان مقول بر صحت اعتقاد خود  
 آنکه معصوم دارم او را از حسد و قساحت که هم او را آنچه روزی داده بودم او را و حال آنکه قساحت ملک  
 عظیمی است بر اینها حاجت میکردم و اگر سوال کرده بود مرا باین توکل با تو بار فعل خود آنکه تفصیح کنم

در هر دو میزند با هم



اور آینه تفضیح میگردم و او را و منصرف میباشم بنی اسرائیل را از طلب آشکار کردن قاتل و هر آینه غمی میگردم  
 این جوان محب حضرت محمد و آل طاهرین را از غم انیمال و اگر سوال کرده بود مرا بعد از افتتاح و تاسف شده  
 بود و تو تلحیته بودی تلحیته تلحیته این جوان محب آنکه فراموش کنم مرد مرا از فعل او بعد از آنکه تطف میگردم  
 از برای ولی مقتول که عفو نماید از قصاص او هر آینه اجابت میگردم بطوریکه سرش نکند فعل او  
 احدی و ذکر نکند او را در میان خلق و اگر کسی بگوید این تو تلحیته حضرت محمد و آل طاهرین و محبت ایشان  
 فضل و موهبت من است عطا میکنم هر کس که خواهم و من صاحب فضل عظیم هستم و عدالت میکنم منیع ازین  
 فضل بر هر کس که خواهم و منم عدل غریز حکیم پس ناچار صبح کردند پیشه بنی اسرائیل بوی بوی و گفتند که  
 فقیر شدیم پیشه و محتاج شدیم بدست دراز کردن بوی ضلالت و منسلح شدیم بسبب لجاج خود از قتل  
 و از قتل و کثیر خود پس جوان حق تعالی را از برای ما بوسعت رزق پس گفت از برای ایشان جناب بوی و حکم  
 چه بسیار کور است قلوب شما این شنیدید دعای آنجا که صاحب بقره بودند و ندیدند آنکه حق تعالی  
 میراث داد با و غار را این شنیدید دعای مقتول نشور زنده شده را و آنچه شرداده شد از عمر طویل و سعادت  
 و ثمن و متاع و جویس و یارب و عقل خود چرا و عاقل شنیدید دعای غرق و قتل و موهبت با حضرت محمد و آل طاهرین  
 مثل دعا این دو نفر و چرا متوسل نمیشوید بوی حق تعالی مثل وسیله این دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شما را  
 نسرماید و جبر و تلافی نماید شکسته شمار او و رفع سازد احتیاج شمار گفتند بنو اسرائیل پروردگار بوی  
 التماس میجویم و بر فضل تو اعتماد میکنیم پس زایل فرما فقر را و سد کن احتیاج ما را بجا حضرت محمد و علی و فاطمه  
 و حسن و حسین و آل ایشان علیهم السلام پس وحی فرمود بوی بوی که بگو بنی اسرائیل که برودند و  
 ایشان بوی خرابیه بنی نضیر و بکنند از موضع معین رومی من را پس و پرون آوردند آنچه در اینجا است  
 بدستیکه ده هزار هزار دینار است و بهر کس هر قدر که داده است از قیمت این کا و رد نمایند تا  
 بر گردند ثروت اول و قسمت نمایند باقی را که پنجاه هزار دینار است بهر کس هر قدر که داده است درین  
 امتحان تا آنکه مضاعف گردد اموال آنها چرا تو تلحیته ایشان بجهت محمد و آل طاهرین و اعتقاد  
 ایشان از برای تفضیل این بزرگان بر تمام سلاطین و امین و این حکایت است آنچه فرموده است

فغان مع



برای غرور و جل و اذ قتلتم نفساً فادار انتم فیها والله محجج ما کنتم تکتمون  
 یعنی و متشکک گشتید نفسی را پس اختلاف کردید در آن که بعضی این کناه بکردن بعضی می افکندید و در  
 سبک دیدار نفس خود و صاحبان خود و حق تعالی را عراج فرمود آنچه را پنهان میداشتید از خبر قاتل و اراده  
 که سب کردن موسی بطلب کردن بر او چیزی را که تصور کردید آنکه پروردگار را جابت کرده است موسی را  
 بر گفتن بر نید بعضی بقره را بعضی بقول تمجین زنده میفرماید حق تعالی اموات را در دنیا و آخرت تا در دنیا  
 طاعت میکند آب مرد و آب زن و زنده میفرماید حق تعالی ما فی الاصلاب الارحام را شری ستوی مخلوق  
 صاحب حیات و اما در آخرت پس بدو شیکه حق تعالی نازل میفرماید میان دو نطفه صور بعد از آنکه دمیده  
 میشود نطفه اولی که باعث مردن نفوس است از زدی که سواد دنیا را بخرسور نطفه آنچنانیکه فرمود حق تعالی  
 و انجر السجور آب منی مثل منی جال و می بارد بر ارض ملاقات میکنند آب منی مذکور با موات کهند از هم  
 پشید پس میروند آنها از ارض و زنده میشوند بعد سرود خدای عز و جل و یکم ایات یعنی میناید  
 شمار اسوای این آیت از دلالات بر توحید خود و نبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمد بر خلائق سید  
 اما جمیع خود تا ثابت شود فضل آنحضرت و آل طاهرین پسین او بر سایر خلائق حق تعالی اجمعین که شاید  
 شما تفکر و تفکر کنید آنکه کسیکه قائل انجایب است از میفرماید خلق خود را مگر آنچه حکمت در آنست  
 و بر نمیگزیند با صلفا حضرت محمد و علی و آل طیبین ایشان را مگر بسبب آنکه ایشان افضل و لوا الالبابند  
 بدانکه درین قصه عجیبه مرموزه معضله بسیار از نکات الهیه مندرج است که لا یعلمها الا الراحون فی  
 العلم فقیر از عدم نمودن و بوی غایتی بعضی حضور فقرار باب الهی می رساند که عوالم الهیه منتهای است  
 ولی بطور کلیت سه عالم مطابق با یکدیگر است اول عالم انسانی صغیر است مشتمل بر سبک صوری نهان  
 و باطن مغوی و دثانی عالم کبر است که در باطن عالم کبر و عالم صغیر نهان است یعنی محیط بهر دو میاید  
 پس آنکه انسان صغیر را در چشم است بظاهر صورتش می شود یک حقیقت و حشرش که آنرا بلان طها طبقه  
 میگویند یعنی دو عصبی که مجرای نور در چشم است شش یک عصب یک در که مجمع النورین است که گذر  
 انسان کبر خارجی هم دو چشم است بظاهر که عبارت از دو سبک محمد و علی علیهما السلام است در بنعالم



معرفت و نور نبوت و ولایت معنی و صایت میباشد که بی پند و حیرت و غیب و غیره  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحد و کذ لکن در  
 انسان کبریا یعنی تبری هم و چشم است که یکرا جمال الله و دیگری را جمال الله نامیده اند که منتهی یک  
 حقیقت الوهیت است که از ابریزخ الاول و الاکثر و الاکبر و الاکرم فوق التمام لا اتم منه نامیده اند  
 و در هر یک از این عوالم ثلثه آنچه موجود میشود از دو درجه مخصوص آن عالم پدید ظاهر آید و بیشتر که در کل اجزای آن  
 عالم الهی از عهد آدم صغی علی نبیاد که و علیه اسلام الی آخر الزمان هر وقت ضرورتی در نی عالم کبر  
 واقع و حکایتی تجسم بسیار عظام و عظمه خلق خدا ظهور یافت و دفع و دفعش ازین دو درجه فیض محبت و عظمه  
 علیها اسلام بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم حکمت سرمدیه الهیه از بها نجا بوده است مثل  
 آنکه از انفقره حادثه موسومند که کوره واضح کردید پیمائات گذشته که صدق انجوان نبی اسرائیل  
 خالص الولا و ارادت و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام صورت ظهور انجوانیت  
 عجیبه و وصول نعمت کثیره بر انجوان گردیده و دفع فساد و عکاش هم صورت گرفت الا توصل بان  
 چنانکه گذشته پس از تمهید انفقده اجمالی و انضمامش آن دو مقدمه سابقه واضح میگردد که احداث  
 اینگونه واقعات عجیبه و اظهار این قبیل معجزات بدیعین الهیه و الی انجم بوجود بسیار عظام نبوده  
 و نیست الی الابد لا یختم ظهور آثار حق و روح خدا پرستی در خلق ولی ظهور آثار با صطلاح اهل معرفت  
 بدو نحو است بیکر آفایه پیماند و دیگر برافشیه قال الله تعالی سنزلهم انبیا فی الافاق و فی  
 انفسهم حتی یثبتین لهم انه الحق آیات و علامات حق تعالی در آفاق و انفس همان استقرار  
 دو شعبه حکمت صوریه الهیه است که در مقدمه گذشته چهلش ظهور حقیقت حکمت تدریجیه از لیه ابدیه  
 مسامت بولایت مطلقه اما بیان حکمت صوریه شعبه اولی مندرجه درین واقع عجیبه نبی اسرائیلیه که بای  
 حصول معرفت الله میشود بخو آثار انفسیه تشکله انما از انفسی است و عقلی و روحی که مصور است در باطن  
 ساکن بشهود می آید که ممتاز از یکدیگر میباشند و در اینواقع مروزه معتبر است به پیر عموی خارجی  
 واقعی آن زن صاحب جمال آفاق معتبر برگزیده از آنطایفه که در داخل ساکن صورت قلب شایسته

سابقه



مخلوقه اوست که روح انسانى عموماً زاده را با او کمال مرابطه و عشقت و آن دشر عموم سبب شایب  
 ازلی نهایت رغبت را بجانب روح پرستوج با جلالت انسانى را از که فرموده اند عشق معشوقان  
 بزرگ است و تیر در پنهان بنامی ترویج و حساب عقد وصالی فراهم آورده بودند و پسر عموی هم ششم  
 بر کردار نهانی و عقلی فطری که دیدن متحد و متحد شده بهمانی طلبید که شد پسر عموی خود را و چون  
 خواهی برآمده اظهار جلالت و جلوه دوستی و خوشی و اتحاد با غناد پنهانی ذاتی میداده که شاید شسته  
 نماید حقیقت امر و شمس کل مرانی آنها را در عالم تیسر آید لکن شخین درین دوره آخر الزمان متحد گردید  
 بسبب غناد ذاتی با روح اعظم الهی عالم که ولی مطلق کارخانه حقیقت و علی الظاهر منع کردند خلافت را که  
 بالذات رغبت باصل خود داشت و شد با حق خلافت حقیقی علی علیه السلام را غضب کردند خلافت را  
 چه فرموده اند حرمة مال المؤمن کد مہ و خوخواهی و دوستخواهی داشتند که بر خلق عالم  
 مشبه نمایند حقیقت مطلب را و دیگر خیر از آنکه دست حق در کار است و محبت در بازار و آیات عدل  
 آشکار بازمی سپرخ شکسته نشسته در کلا زیرا که عرض شعبه اهل از کرد انکار مای آنها صورت اظهار  
 اقرار و اثبات حق گردید خلاصه صبیح قوای عقلانی و نفسانی نهایت در باطن که نیز اهل آن دوره باشند  
 در ظاهر اجماع کرده در خدمت عقل کل العصر که جناب موسی علیه السلام است حاضر شده که دفع تمت از خود  
 کنند در کمال عجز و توطئه بجانب از حق تعالی خواستند که قاتل غاصب معلوم شود حقیقتاً که امر فرمود کشتن  
 کا و مخصوص آن صفات منصوص که منحصراً است بنفس انارہ شیطان و شراعتی انسانى که فرموده اند و فی موت  
 النفس حیوة القلب پس از اضمحلال نفس انارہ بود در باطن کشتن کا و در ظاهر جناب روح انسانى  
 بحیات جدید استقلال یافته مشرف در قلب معشوق خود آمد و با اجازه حضرت عقل کل که موسی عصر است  
 و این حیات تازه را بابت زدن دم کا و است که عبارت از اقتضای اصل ذاتی نفس نجد ابرسی است  
 با صفت الطمینان کلی که اولاً سبب خلقت آدم بوده است همچنین بایه ترکیب و ایجاد اوست ثانیاً خلقت  
 تازه و ترکیب خالده ابدی در رجعت و قیامت قال الله تعالى فی الحیث القدر فخلق الخلق لکی اعرف  
 و این اقتضای ذاتی که مجازده شد و متصل شد بروح انسانى مقبول جنبش جدید میکنند بر حیات ابدی



و غلو و سرمدی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آن جوان در کمال صحت و جوانی  
در دنیا را حسیک و شهوات قوی و دنیوی که چه در اول مرض بود شهوات لایق و متمتع میشود بحال  
دنیا و تمیشت میسر و در نحو یک مفارقت از دوزخ را که چه در اول بحال جسم مفارقت نا ثابت  
مداری داشت و با این حالت نهان کامل نفع از عقلانی روحانی با قلب سلیم از امراض صحیح المعرفه  
داخل و راجع حجت میسر و دستنم است فاله اما شاء الله تعالی و قبل از زنده شدن و برخواستن  
زنده دم کا و را و زنده نشد شکایت کردند جناب موسی که چه شد آنچه وعده کردی بیا از جانب  
حق تعالی فرموده است است ولی حکمت حق تعالی و میسر بود که من کا و را نداده زنده بدین وقت  
نرسد زنده میشود لا علاج نیست جمیع مایه دنیوی خود را آورده حق تعالی هم وسعت داد جلد کا و را  
و پر کردند و دادند آن وقت حق تعالی را قسم دادند بجا محمد و آل طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و زنده  
دم کا و را مرده برخاست و گفت حقیقت امر را و جناب موسی هم قصاص فرمود قاتل را و باطن  
انسان همچنین است که قبل از دادن من کا و را خود سر حرکت میکنند تلاک و طلب بغیر و است  
و میجو ایند کمال روح خود و حیات ابدی را جناب پر عیش راه نمایی مل که نبر از جناب موسی است  
حالی میکنند که من کا و نفس را هنوز نداده اید که چه گشته اید او را بدلت من اما تا تمام کار است  
مقصد شما صورت من بگرد و کرم جمیع زخارف دنیوی بوج خود را که عبارت از شهوات نفسانی  
و عقلانی طلبیه و هریه است از خود دور کنید یعنی بکشید نفسان تار و پود را با لکله یا تیغ  
صفات تو اکی و ملکی و مملو که در آخر حاصل میشود شمار او بشاید دم عقب کا و نفس است و از جناب  
ایجاد است اولاد آخر اکمال اخفی علی البصیر و باین صفت اخیره طمانینه کامله حیات ابدی بجهت  
روح انسانی مغلوب و باطن مقتول حاصل و جناب موسی عقل کل دوره خود که پر عیشت با حیات  
و استیلا می مل میشود بر خلق غافل از حق چه در داخل و چه در خارج و امرش پیشرفت دارد چرا  
که کا و نفس را حکم شریعت غرض آنست که سرمدیه هلاک کرده بجهت ظهور آثار طریق حقیقت و عقل  
خورده بین قاتل روح ساکت هم بار آن گشت و قصاص فرمود یعنی فانی در روح و ستیزه نوز



ایمان باقی در دنیا و آخرت بهجت مراد به پیروی کردن به هر دو کامل آمد بر خلاف سابق که خود سری است  
و خستناکی کامل با مرآت تعالی و معرفت تا مده روحانیه نداشت تا به تمام جناب عیسی عقل کل آندوز  
که به عفت مؤدب با آداب معرفت آله و پیر کل کردید اگر کسی گوید که کشتن نفس و فانی و بجهت  
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص در باره عقل و فانی و چه معنی در دو حال آنکه جناب عقل نشأ جمیع  
تکلیفات شرعی الهیه و مبدا تمام کمالات است قصاص و فانی او را صفت است حیث جواب آنکه  
مسلم میداریم جلالت عقل را عند الله تعالی و نشأ امر وی بودن بلکه منظور نظر حقیقی از دست و پیر را که  
نفس را تراست و جوهر کامل الیاد انسانی چه حقیقی فرموده در احادیث قدسیه بعزته و جلالت انبیا  
اغاث و ایاک اثبت و لی این عقل انسان مخاطب خطاب حقیقی در دو حال  
ناقص و خام و نازج است یعنی امر است موهوب از لی و درین نشأ عبادت تربیت شود تا آنکه بحال  
ابدی انسانی فایز و برجات دنیوی و نهایت بذل جهد و طریق الهی کل و بحث کردید متخلق با خلاق  
روحانیت شود اگر این تکلیف تربیت تعدیل بوفیق الله در صراط مستقیم نوری حقیقی او را حاصل آمد مورد  
ثواب و عنایات و درجات بلا نهایت خواهد بود اما لا عین رأیت و لا اذن سمعت و خطر  
علی قلب بشردا که بخذلان الله در طریق معوجه غیر مستقیم ناری حقیقی تربیت شد مودعقاب و  
عذاب و درجات بلا نهایت میشود با و اگر این عقل موهوب از لی را انسان از لا بد رجه تعدیل نموده باشد  
باشد یاقوت تربیت کامله خواهد داشت که در جات یادر کاتر تحصیل نماید از تضعیف خواهد بود و روح  
لا مرآت تعالی حرکت مضبوطی مانوی آلهی کردید ایشان کسیر شود روی عن امیر المؤمنین علیه السلام  
رایت العقل عقلین فموهوب و مکسوب فلا یفنع مکسوبا اذ المذک موهوب  
کما لا یفنع الشمس ضوء العین اما بیان حکمت صورتی شعبه ثانیه در این واقعه نبی اسرائیلیه که مایه  
حصول معرفت الله میکرد و بنحو آثار آفاقیه حکمیه الهیه سمات باخت تنبوه که مشتمل بر جمیع مشله و قسبه  
نفس الامریه در مسائل مبده و معاد آنرا و بدون این بر این حسیه حکمیه الهیه یقین قطع در اصولین  
مطلقا حاصل نمیشود و مسائل معادیه معضله که جمعی از معتبرین اهل حکمت بخرط و تدهنیه خبری شده اند

در این کتاب  
در این کتاب



با کمال تحقیقات عقلانی حکمت چنانکه گذشت و برخی دیگر از بزرگان حکمت اگر چه بر این عقلیه با کمال  
 تدبیر مقرر فرموده ولی حاصلش بنهایت علم الیقین است فعلیات آن عقلیات و تحقیق آنها در خارج عیاناً  
 موقوف بحسبیات آفاقیه خارجیه این حکمت متعالیه میباشد که در دست ایشان حاضر است و بغیر از این اوضاع  
 موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم از علم الیقین بعین الیقین حسی فایض نخواهد شد تا چه رسد  
 که بدرجه حق الیقین و برد الیقین آید و انسان کامل که در حاشا و کلاً اولاً است که این حکمت متعالیه  
 الهیه با اختلاس و فرموده مذبحه آنکه نبوت از شخص نبی در هر عصری باعث تکمیل نفس بشریست  
 مطلقاً که همگی همان کمال و خالده درین و عارفان آنکه گردند کل بحسبه و این حکمت مورش تکمیل  
 شخص حساب و معدنیست مطلقاً که پس از دفع حجاب ارضیه غرضیه آنها بتدریج در حالت امکانیه و تدبیر  
 صنعویه تبدیل بنقره و طلائی خالص گردیده خالده اما ذات سموات و الارض اگر کسی بگوید که همگی  
 مخلوق و ادبی چه در مملکت صنعویه و کمال تبدیل شخص حساب و معدنی و چه در مملکت نبوت و کمال  
 تعدیل نفس افراد انسانیه بابه الاشتراک نبوت و حکمت است باجوت ذاتیه از لیه و تعدیل  
 امکانیه ابدیه پس حکمت متعالیه را برادر نبوت خواندن اولی از اخت خواهد بود جوایش است که این  
 دو شعبه حکمت الهیه که نبوت و اخت است اگر چه حاصل از هر دو مخلوق و ثبات است ولیکن خلوق  
 ایمانی از حکمت علیه نبوت روحانیت و شرافت دارد نسبت خلوق و زمانه آشنایان از حکمت عالیه  
 اُخت نبوت بوجه عیدیه یکی آنکه در اول خروست و در ثانی دنیوی دیگر آنکه در اول ایمانی  
 است و در ثانی معدنی دیگر آنکه میتوان گفت که خلوق و ثانی دنیوی صرف است و خلوق و اول دنیوی  
 ثم اخروست که لا یخفی علی من هو اهل و ثانیاً باید دانست که این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ثلثه که در  
 مقدمه عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و مانیها با سر و مرکب از روشنی است و عبارت از اخروی موجود  
 از روشنی است و بر بار از دو امر است قال مولینا و سیدنا علی بن موسی الوصا علیه السلام خلقنا  
 الانسا<sup>عنهمنا</sup> لئلا یفک<sup>عنهمنا</sup> و لا یفک<sup>عنهمنا</sup> هر طایفه با صلاح خود و صنی دارند نار و نور کشف اندیزدان و اهرمن خوانند و اند  
 نور و ظلمت دانسته اند و همچنین رحمن و شیطان علی بن حسین و اهل سافلین هشت در درخ هوای و صورت







روح اوست باعتباری معنی جوهر جسد فاطمی علیها سلام و ازین روح و نفس و جسد مرکب متجرب جمع الجمعیت  
لا یظنر له تولید شود بطور کلیت من جمیع اجزات و بحیثیات الامکانیه الالهیه الکمالیه اولاد و مطهر  
موجود معصومی و ششم شود چهارده قال الله تعالی انک سبعا من الجن و القرآن العظیم و پس از آن  
بکثرت یکصد و پست و چهار هزار و نه سیاه عظام کرام میرود و پس از آن اولیا فاضل و پس از آن  
اولیا عام و پس از آن کل مخلوق منتهیات آنچه عرض شده و میشود و خواهد شد تمام متخذ از احادیث  
اهل عصمت علیهم السلام و آیات قرآنی است و اگر مدلل و کر شود این مختصر را کجایش نیست لهذا بهمان  
چند حدیث و آیه مبارکه و قولی حکیمان در اول الکفای و تفصیل این اجمال در همین کتاب است طاب  
ذی المقدمه ان مقدمه طالب راجع بادقت میتواند فهمید و در رساله غفایه فقیر مشروحات است  
مع شئی زاید که بیان دایره توحید و ولایت است بشکل مهرنوبت کشف مبارک حضرت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله بانصورتی و نحو مختصا برجهت مذکوره اخوان طریق شکلی کو حکمت باره ذاتی مختصر  
از مطلق علیحدگی گاشته و شرحی هم بسیار مختصر قریب بچهار صد و پست دارد و سی کردید بر مساله  
مهرنوبت و در مقدمه همان صورت مهرنوبت مبارک و ابجته زیارت و برخورد اخوان صفای اهل صفا  
صفای معرفت در ختم رساله که سی کار دنیا و الله تعالی ثامنا میاید دانست که این اعداد معروضه مختلفه که  
ظهور کثرت از وحدت از لا با جمیع عبارات از موازین این حکمت متعالیه است که بالمال با کثرت  
منتهیات رجوع بوحدت دارد ابد که کاشی رجوع الی اصله اما رجوع بر طبق ظهورش خواهد بود  
کما بدتکم بقودون که عود با الحاق و رده لا با الممازجه تقضیات حسیاج بطوار غیر علیحدگی  
دارد و اجماعش آنکه حقیقی واجب الوجود است و با وصف ظهور کلی بوجود و عوالم منتهیات و احوال و اشیا  
و اظهر شئونات ذاتیه که خود شریکه در بقعه امکان از نشانی ممکنیت و مجازات عری و برین  
یعنی جا بجا شده است من حیث الظهور و النزول از لا که با ممکنات شرکت معنویه یا صوریه پیدا کنند  
و ابد اراجع با و گردید جل مجده بالممازجه مثابته اتصال قطره بحر محیط عا شاد و کلا واجب ممکن نشده است  
که در عود ممکن واجب شود الباقی باقی فی الازل و الفان فان لم یزل فان شریک امر باقی نخواهد بود



اگر چه حکمی الهی در ضمن صحبت سبب تو غل در مرتبه در اکیه خود فقیر فرمود باین عبارت که حق تعالی خود را  
 با خودش شریک است لا غیر در جوابی که درم کلمه مبارکه قل هو الله احدی آخر در مراتب توحید کافی از  
 این مقالات توحیدیه است یقیناً فایده قطع الکلام را بجا میاید و هست که بزرگان سلسله اند سبب  
 قدس سرهم الغیر بسبب جامعیت حکمت و عرفان در مصنفات خود هر یک اشاراتی از این اعداد موزنه مبرور  
 فرموده که از پیران پوشیده و مستحقین در هر دور و محله و ممانند چنانچه جناب مولانا شیخ ابوالکاسم صمدی  
 بغدادی قدس سره العزیز در رساله قطره قطره خود و جناب مولانا امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز  
 در رساله نقطه توحید خود و جناب مولانا شیخ محیی الدین عربی قدس سره الغیر در فتوحات مکه خود و جناب  
 مولانا شیخ نجیب الدین ضای مجذوب قدس سره الغیر در سبع المثانی خود که معروف بجله همفیه ثنویت  
 و مرحوم سیدی قدس سره الغیر درین کتاب استطبای قوائم الانوار بعضی اشعار انتخاب شده بر مطالب  
 سلوکی ذکر فرموده اند و ضمناً بر موزات اشاراتی شده است جناب مولانا شیخ احمد حسینی قدس سره  
 الغیر در شرح الزیاده خود ذکر صریحی ازین موزان اعدادیه مبرور فرموده که پیران سلاک شاعر و سخن  
 شده و مخزن سرالکبر را در هر دور و جویا کرده و سلفه تحت انتخاب را بدارائی این صفت شناسند  
 و مستفیض گردند و هر شایسته از مدعیان مقبری پیر شناخته فریب نخورند بجله اشارات انتخاب است  
 قبل از ذکر اعداد مبرور در شرح مبرور فافهم فعند اسمعناک تغیر الودقاء علی الافنا بنو  
 هر کس بخواهد رجوع نماید و نسبت به کرد و جناب شیخ عربی در کتاب مذکور فرموده و اما التصريح بعقید  
 الخلاصه فما افردها علی التبعین لما فیها من الغموض لکن جئت بها مبدؤه فی ابواب  
 هذا الكتاب مستوفاه مبنیه لکها کما ذکرنا متفرقه فمن رزقه الله الفهم فیها یعرف  
 امرها و یمیزها من غیرها فانها العلم الحق والقول الصديق وليس رانها مرجح و  
 یستوفیها البصیر و الاعی تلحق الا باعد بالاولی و تلحق الاسافل بالاغالی والله  
 الموفق لا یرقب غیره انشی کلامه رحمه الله و اطیب و نقل کلام هر یک از بزرگان در پان  
 تلازم معرفت علیه عالمی و کلمت تعالیه مقتضی این مختصر است پس از تهید این مقدمات اربعه



بانضمام آن مقدمات ثلثه سابقه کمال خبرت حاصل میشود که این قصه مریوزی استر سلیه نهایت  
 تطبیق را دارد با قواعد و اصطلاحات حکمت متعالیه بلکه مقصود جناب موسی ازین وضع و محاذات  
 نبوده است الا بیان حکمت فرمودن حلق را با اصول دین آشنا کردن و عارف جمیع حقایق مبدا  
 و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در نفس و آفاق پدید بخیران دادن پسرا که صنعت درین حکمت است  
 بے نظیر است و در صفات خود را از ابد یعنی اولاد و آخر و مده لا شریک له است جمیع اشیا معدنیه  
 از او است و موجود است چه جابرین حیوان صوفی طوسی حمایه است و پستی یا شمه حضور حضرت صادق علیه السلام  
 فرموده که حکمت شیئی بهمانیست که بحقیقه لا کاشیا المعدنیه بل من غیره لا یكون شیئی بدیهی  
 امثل انکه که عالم و آدم و حده لا شریک له که شیئی یکسانی است بحقیقت شئیست لا کاشیا الامکانیه  
 و جناب موسی کل آن دوره مقصودش این بود که مخلوق عامل خیر از مبدا و طایفه اهل امکا  
 نه با آنکه غیب خود آشنا نماید و طرز بندگی و عبودیت را حالی زیاده آنها را با جمیع فیض لایتنای تقابل  
 دهد که در دنیا و آخرت مستقیم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهین وضعی که حکمت خود حساب را در ترا  
 فرایم نمود و اولاد و اولاد لایق از است را که جوان صاحبک و باشد با مادرش بخدا پرستی و تقرب با و عمل  
 مجده بسبب تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام چون نالایقها قابل تلقین نبودند سبب اسباب  
 من غیر سبب جوری تهیه سبب نمود که کل خلق آن دوره ناچار تکمیل شده بخدا پرستی راغب گردیدند چنانکه  
 گذشت مثل مخلوق این دوره آخر الزمان چون همگی نیافت تحصیل معرفت الله را و اقبال در بندگی  
 و ارادت با حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تفریه داری بر مصائب آل الله سبب حصول نعمت  
 دنیوی و آخرت و وسیله نجات آنها قرار فرموده اند که هم امکان هزاران مقاصد شهنشاه دنیوی و اصل  
 درین باب فیض الهی شده و بمقادیر الحسنا بدیهین السنیان صلاح حال ایشان  
 خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از صد هزار نفر کی توجیه ارادت موالیان علیهم السلام  
 نخواهد کرد که از طریق ریاضت و تزکیه نفس معرفت الله حاصل نمایند مثل آنکه در دوره موسویه سالها بود  
 که اهل تزکیه و توبه و تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام منحصر بود بچوان صاحبک و و مادرش



و چون مقتول قتل و دیگران از امت هم که موطن جناب موسی بار ما می شنیدند ولی اقدام بعمل نداشتند  
 تا وقتیکه محتاج گردیدند خورده خورده توجیه کردند و نعمت بر آنها مستقر گردید از برکت وجود جناب  
 و ذکر مبارک صلوات و گزیدن حکمت متعالیه حیا و معنی بعضی از آنها لیاقت نامر کماله دارد  
 و در اصل فطرت تکوینی پاک و روحانیت نامر است باز که پیری و تصرفی از حکیم دانشور که موسی عمر خود  
 است منقلب صورت کمال میگرد و بعضی دیگر از آنها لیاقت چندان در اولی بلد ندارد بلکه عاقل  
 ارضی است مبادی شخص حکیم تقویت تدبیر و تصرف خود مگر در او را پیراسته از تقاضای راجع بسببیه و آفته  
 بحالات تدبیر میسر ماید که منقلب صورت کماله کرد و آلا محال است کما هو لا یخفی علی من هو علی  
 و چنانکه در قضیه بنی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی و قتل ثانی آشکارا و مرضی خدا و پیغمبرش بود و موث  
 نعمت کلمه بل خلود ابدی گردید درین حکمت متعالیه تمسین است که قتل اول عبارت از عمل مکتوم  
 و بر خدوفاست غیر مرضی حکیم و ناقص التدریس است و من باب المقدمه صورت پذیر است که عبارت از  
 قتل و جهل سکمی نامر باشد ولی قتل ثانی آشکار است که قتل و عقد شایسته تمام و صورت ترکیب خالده  
 ابدی بلا فساد است فافهم تدبیر شدنش از الله تعالی و چنانکه در قضیه بنی اسرائیل ثمن کا و رانداره  
 در کا و رانداره زنده و زنده نشد و مگر گردید جناب موسی را که درین او امر و نواهی غیر مصاب است  
 درین حکمت متعالیه تمسین است که مردم بوسناک بجهت خود طریقه معوجه قرار داد نموده و حکمت رفاق  
 و خود سری دانسته بدون علم و خبرت و تحه حکیم دانشور این شینی را بان شینی زده و اصل و خارج مینمایند  
 و اشیا معدنیه را بل غیر معدنیه را ازیر و بالا میکنند و هیچ صورت مطلوبه ندارد و بجز خسران حاصلی  
 در دست ندارند و جهالت خود شکایت از حق تعالی و حکمت حکیم مینمایند بلکه مکر قدرت و حکمت  
 شده کافر حق تعالی میگردند و مکر غفلت دارند که در طریق حکمت اولی ثمن کا و رانداره مینمایند یعنی  
 اسمیع خیالات و نیوئه فائده غیر مستحبه و زخارف اقوال معنی خود را مبادی از کف پرور میکنند مثل  
 مالیه بنی اسرائیل حسب الامر جناب موسی عقل دانشور حکیم خود را طاعت کنند او را نواهی او را  
 با کمال اخلاص که ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است یعنی از باب علم او داخل شده بحقیقت







قد تبين الرشد من الغي و پس از تمام دوره ظهور و احکامال نبت شخص محمدی حضرت  
 صلی الله علیه و آله استعداد کامل قوی تجسمی عالم و آدم حاصل و مقتضی کمالات بلا نهایت امکان  
 دوره بطون آمده که در چا صورت پذیر شود با معنی که از آدم عالم و از عالم بآدم و از آدم بآدم  
 و از عالم بآدم همواره ندیده و میشود و از برای ظهور کمالات شرا و علانیة منجمله مدد ما که از حکمت  
 بلا نهایت از لایة انبیه حضرت احمدی صلی الله علیه و آله ظاهر گردید در این عالم این بود که پس از آنکه  
 با سنو خود و ولی بر خود تربیت دوره صورت را بشیر بشیر ما ختم فرمودند بخوبی که دوره شریک آرسته  
 آمد کل کمالات لوار دینة الاشرفیة لایة و پیر استه اجمع تعالیم شریکیه عنوان دوره بطون فرمود  
 حکمت بالغه انبیه انصاری و الا سرانحی فرمود یا علی پس از من شمشیر کشت و حقیقت این امر مخفی بود و شایسته  
 آتش زود شهبوت نفایة و عقلائیة با غایت مبارکه اهل بیت طهارت حضرت امیر المومنین علیه  
 السلام بدست مبارک جلو گاه پیر این عرصه را گرفته و در ابرازین زود گستره نمودند و اگر نبود وصیت  
 محمد عربی بر آنکه تو ظاهر میکنی مردم که ام یکا اقل خدا و اقل عدو امیکم و او را فرمود لهذا کرد  
 آنچه کرد و در کمالات ایشان ولی آنچه از آنها صادر میشد ظلم و عدوان تمام از اسباب ظهور کمالات و حکمت  
 تشریف است عهده داده و از کارشان عین شرا برخواست از لایة بدیه خودشان با اقل بسبب  
 و انشور معنی دوره بطون را اگر میدانی فرجایک ثم مر جاک که میدانی فقیر از عدم نمودار کو چاک ایل  
 فقر امی حقه بعضی حضور میرساند که شمشیر ید الله فوق ایدیم تا ظاهر شده با حشمت و حکمت روش  
 صلی الله علیه و آله بود و در وقت دین پس و ظهور خیرات کثیره در عالم و تربیت کامله و لیکن  
 شریک در برداشت که اطاق عاتقه نفس خلق خدا و تنگ پرده شرا خدا که سبب حصول حیرت  
 ممدوح بود و دوره نبی انرا ایل من لبس اولی الختم و ارتیکه حسب الامر الا علی شمشیر غلاف شد  
 شد ید الله فوق ایدیم در باطن شمشیر نیزند یعنی در باطن جمیع دلو بر و بازوی تمام  
 ظاهر بخوبی که لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها جبروت عیسی مشرق شمالیة کل الجاهات  
 پس خیرات کثیره دوره ظهور ثابت است درین دوره بطون و تاویل بعدا ده شریک کم مرتفع است

صورت



یعنی اطاعت کردن کل دولتها و امر و نوای موجوده در دین پس را خورده خورده مسلم میکرد و دیگر احتیاج  
 بخون ریزش و غلبه صورتی و تنگ حرم کسی هم نیست میل و رغبت خود مخلوق خواهد بود چه عقل است  
 الزامانی یومانی و از برکت حجتش عجل الله فرجه قوت گرفته و سیکر و شیر و تخم نان زیاده را سابق شده  
 و میشود چنانکه از اهل تسنن درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در بهلولی حضرت فاطمه علیها السلام  
 زده باشد ما هم او را لعنت میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند  
 خلفاء ثلاث باذن و اجازة خود حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسند ممکن شدنند آنکه مخالفت  
 کردند و انمقوله عبارات کاشف از قوت عقل و برخورد بقبیح اعمال با یقین است و چنانکه از دولت نصاری  
 خورده خورده بروز کرده است بسبب قوت عقل موافقت را و بکون که هزار و سیصد از هجرت پنج شش  
 امر بزرگ را ازین دین پس ممتاز و پسندیده و در دولت خود رواج داده اند که اگر تفصیلش را عرض  
 نمایم چندان لزومی ندارد اهل خبرت متخذه که حقیقت دارد سه چهار هزار سالی دیگر که بگذرد و دوره  
 قوت پیش از پیش که در جمیع احوال و نوای بنو ت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطرز حکمت رواج  
 خواهد گرفت در کل دولتهای روی ارض یعنی از دولت نصاری و دولتها تقلید خواهند کرد و در چاهار  
 میکنند چرا که عقل از فت فریه برمیخیزد که جمیع احکام الله محمد صلی الله علیه و آله بهتر است  
 از پامای دولتی سابقی خودشان قطع نظر از فواید اخروی که هست و از آنها بر خورده اند و وقت برخوردش پس  
 ازین دوره تقلید است که خورده خورده تحقیق آمده عالی شوند مثل آنکه کنون در تسلیم ثابت اند و ن  
 بدون آنکه کسی ازین دین پس علی الظاهر آنها را یاد دهد و اصرار در رخنه آنها کند و این فقره نیست مگر  
 از اسرار دوره بطون این دین پس علی رؤس الاشهاد ظاهر شده و میشود زیرا که دست ولایت حجت الله  
 در باطن بصورت قدرت کامله خود آنها را چون کوی در حاکمیت بدور انداخته میدواند و بخرات کثیر  
 و نیوی که تولید خواهد شد در عقب از آنها باین همراهی دینی خیرات کثیره اخرویته انشاء الله تعالی  
 چنانکه در حدیث معصوم فرموده و جو حضرت حجة الله فی السموات و الارضین عجل الله فرجه در این آخر  
 الزمان خلق را تربیت در غیبت مثل آنکه شمس سما از پس ابرق تربیت اشیا میکند اگر کسی بگوید

میدان



که ازین فقره تربیت سیرت مذکوره دوره بطون معلوم میگردد روز بروز کمال عالم و جلالت دول خارجه  
 داخله کلام جمعین یا خواهد شد در طریق حکمت احمدیه علیه السلام و بالاخره بر خود و باطن تابانش  
 هم خواهند کرد و اهل دول کلام جمعین باطن و سراسر حیات اعمال محمدی میشوند و لایتم علانیته پس  
 چرا در حدیث معصومی بود در حدیث ادعیه مدت فرموده اند اوضاع آخر الزمان را که عالم پر شود از ظلم  
 و جور و پس از آن بوجوه حضرت حجت اعظم حجت انیسریه بنامی قسط و عدل شود جویش است که پر شدن  
 عالم از جور و ظلم عبارت از پر شدن عالم است از انواع رسوم ظاهریه دول داخله و خارجه قویه سخته  
 که روز بروز رواج و انبساطش زیاده شده و میشود و خواهد شد و تمام ظلم و جور است چرا که احوالشان ظاهرا  
 مستحکم و دنیوی و مخالف است با وضع و محاذات ظاهریه شرعیات مطهره و ظلمی ازین بالاتر میشود  
 که باطن بر غوب باشد یعنی احکام پسندیده شرعیات ختمیه و لغت داشته باشند ازین طریق و این ظاهر و غوب  
 با باطن بر غوب که سراسر ادعایه مطلوب حقیقی که در دو جوی ازین پشته متصور نیست که رضی بوضع حق  
 صورتی بنوی خود باشند و بعد و بعد نمایند که تلبس اسرار کرده ظاهر و باطنشان بلکه آراسته شود  
 برضای حقیقی و درین ظلم و جور صورتی ماتی هستند تا وقتی که باقتضای دوره ذات فضل و عدل الهی توام  
 از غیب شهادت آید حجت یعنی حضرت حجت اعظم حجت الله جل الله و نه جبه و سهل الله مخوف ظهور فرموده پر کند عالم را  
 از قسط و عدل یعنی رومات نفاقیه صورتهای مختلفه و اوضاع مختلفه را با لکله مرتفع و منجر بوحده  
 ایمانی حقانی فرماید ظاهر و باطن این بود جواب اجمالی لایق این مختصر جواب تقصیله را هر که خواهد مبادی رجوع  
 بر سائ غفایه فقیر نماید مشروحات است اگر کسی بگوید سلم میدارم که اقتضای دوره بطون رعیت  
 طوائف مختلفه است بالمعنی بقواعد حکام دین پس محمد صلی الله علیه و آله بلاخص و کارزار و  
 تحریک صورتی لی تقدم نصاری درین متابعت نسبت جمیع اهل دول بیکر چرا جویش است که توسط حضرت  
 رسول مختار صلی الله علیه و آله حقیقی بشارتی بقوم نصاری کرامت فرمود و یومافو ما صورت است  
 و ما صدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و بمنزله پستی شد در میان دو عین عینیت و نهایت اتصال تمام تمام خواهد  
 قال الله تعالى اني متوفيك و زافعك الى و مطهرک من الدین کهروا و جاعل الذین اتبعو



فوق الدین کفر و الی یوم القیمه یعنی ایسی بدستیکه من میرانم ترا و از تفاع میدهم  
 سومی خودم و منم پاک کنند و توار انجا نکسانیکه کافر شدند و قرار دهند تا بعین ترا از سلین نصاری  
 تقوی دارند و سخته و شمشیر نفی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهودی یوم القیمه فی الواقع نشون  
 الامر بشارت و تبیب فوق این تصور نیست هر چه خدمت کنند و تقویت کنند طوایف نصاری من  
 است مرحومه را سرادر است و بطور اضاف تا کنون نهایت کار سازی و تقویت را کرده و میکنند  
 چرا که کل صنایع طبیعی ایشان از جوهرات معدنی و نباتیه و حیوانیه مایه و یاب باخ و آص و المال  
 راجع باین است بگرد و همچنین شریحات محکم و همچنین مساحات مستحکم و همچنین ریاضیات مشهوره  
 بذره من و غیر ذلک تمام مقوی علوم الهیه دولت عدلیه علیّه تشیع است اگر چه تا اکنون آنها که در صد  
 علوم الهیه بوده ولی المال برافقت آیند دولت و همراهی دارند می شود چرا که مدار علوم بر عقل است و درین  
 آخر الزمان یوما فیوما قوی خواهد بود و محمولات هر طایفه بسبب ضابطه و انشراح یکدیگر منجر بمعلومات میشود  
 و در وقت که طایفه نصاری بسبب کثرت کمالات صورتیه صنایع مطلوبه خود و در جزویت و تقیم  
 اظهار افتخاری نسبت بدولت علیّه تشیع دارند ولی در غفلت اند که کل کمالات و صنایع طبیعیات  
 علم و عمل اسیر است و بر آن نهادار نیستند سهل است منکرند بالکلیه و درین دولت عدلیه مقرر است  
 که بحواله العسل و عنایه قطره اش بر قطار میرود بل الی لا نهایت لها که بزرگان حکمت فرموده مقدراً  
 واحد من کسیر علیاً انخافض من مطلوبه متکاثره آنها با کمالات مرغوبت و عتبار زلفش محدود  
 است کما لا یخفی و این دولتها که متجابه گردیده اند از برای همین است که کمالات یکدیگر را فرا گیرند و قدر و  
 معرفت یکدیگر را بداند و تحصیل نمایند و علم و اتقانی از کل پایه پرده کشند در دوره خود و خورده خورده بگویند  
 الاله العسل و عنایه محمدی گردند صلی الله علیه و آله و با فدای خود آشنا شوند نه آنکه همین صباوح  
 دنیا جلفی و دلقی و علقی قانع شده قائل بامثافات گردیده و با لاخر خائب و فاسر از دنیا بروند بطور  
 یقین انفقده کمالاتیه در چا صورت میگیرد چرا که نصاری دولتی باین عتبار را نبود که مشاهد  
 میشود اهل خیرت و توبیخ میدانند بسبب همین بشارت آنحضرت با حقیقتی روز بروز قوی و متغیر



و منطبق گردید و تا قیامت با نواح سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین درباره  
 دولت علیّه شیخ خود هم آنحضرت از حق تعالی بشارت فرموده است چگونه خواهد شد بلکه مقدمه بشارت  
 فراهم شده است و خواهد شد یقیناً چنانکه عرض شد قال الله تعالى هو الذي ارسل رسوله  
 بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون اگر چه طول دارد و محبت شدت تسبیح و دوتهای  
 روی رضی چند هزار سالی تقریباً ولی غمی نیست خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر ازین وصیت  
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت مولا علی علیه السلام در زمان شهادت و انفقار اگر چه با اعتقاد  
 فقیر حکمتهاش بی نهایت است کما لای علی البصیر آنست که ولایتهای عدیده و شهرهای گمشده را در عمر بن خطاب  
 مشغول و تصرف اهل اسلام آورد پس از آنکه با لهای دراز تربیت شدند بحالات لازمه دوره بطون  
 علی التدریج لباس از قشور جدا گردید و مقتضی ترکیب حکمیه الهیه زمانیه شخص با جلالت جناب استطاب  
 شیخ اشوخ صدر الاولیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره اخبر در سلسله الذهب از پسر برده غیب عالم  
 رونما گردید و بقوت لایب شریعه خود و شیره های قویّه اولاد کرشمه با بازوهای جدیدی دولت عمده  
 عدلیّه شیخ خاصه با در بطن دولت عامه بیرون آورده رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب اهلان  
 مفتوحه با تقیه اظهار شیخ کامل پس از تکمیل در شستن دارند فاحمد که علی الولایه و الحمد لله علی الهدایه  
 پس از آنکه دوره شیخ مدتها قوتی کامل و اهل بصیرتی تمام حاصل نمودند شیعیان اهل ولای معصیه  
 بحکمتهای الهیه آراسته گردیدند و محل عقد حکمیه زمانیه سرمدیه طر و قشوری نموده لب لباب دولت فقر  
 محمدی صلی الله علیه و آله که از رموزات خفیه این دین پسین است و من بعد بشارت خواهد شد از باطن و  
 غیب دولت علیّه شیخ شهادت آمده و معنی صلح الكل فی کل بعرضه ظهور هر استوار نمود بشارت آنکه در کان  
 معتبره چند درین دولت عدلیّه ایرانی از ارباب حل و عقد دراز منته طور شیخ بکمال تربیت شدند  
 و بحول الله العالی و غایاته بنای دولت حقّه دوستی و اتحاد در میان دول متخالفه که از ده که تقضیاتش در  
 تعلیقات فقر و رساله مناسبت سیدی روحی فد امقالاته ثبت است و مقتضی انیمقدمه نیست اصلاً آنکه  
 دولت علیّه ایرانی با دول قویّه روم و روس و فرانک و رچا متحد آمده در کان راجعه دولت دوستی و اتحاد



آخر الزمانی فراموش گردیده بر کسب خالده که طراحتی که ملائمت ارکان قویّه موجوده متجانبه در جمیع  
 دولتهای این عالم که بالمال مقتضی اتحاد و انکسار است چنانکه عرض شد و خاصیت این دول متجانبه  
 علی تحقیق نهایت است و فوائدش بسیار که بواسطه آنکه از باطن ولایت ظهور میآید منجمد و منع نشاء  
 و زراع کلیت و حرکات حیثیّه مخلوق با زار و قطع و قطع یکدیگر در میان دولتهای باطنیه مرفوع بلکه همه کس  
 اتحاد و موافقت مواظبت و ملتفت یکدیگر اندا که از طرفی از شخصی حرکات ناشیست لای علی مانع میسرند و هما  
 امکن دول طرف اقدام کلی منقضی شود و ترتیب ترکیب بطور صلاح بر میآید که آسوده شود مثل  
 انکه شیخ عبدالکسی بخوابی بعضی ملک شیعه قدسی استوار نموده و بسبب از مملکت از باسچارا  
 خرابک ایشان فاسد کرده علیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عدلیه شیعیان اظهار بدوستان خود  
 فسروده محرمانه در میانشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبت الامر با اقدام همه  
 قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرفوع ساختند و محال است که و غایبانه چون مدتی تطاول شیخ عبدال  
 مذکور طول کشید و در آن فقیر از طرف قایم خرابها و از اظهار یکدیگر و زبانه طول بودم که چه  
 میشود و مقصود از این حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطنی فرمودند جمیع جلال تجردی  
 و لطف جمال احدی در تو موجود است باین دو اثر و نامی حضم را محمل گردیم فقیر ملاحظه اهل صورت قدری  
 تعویق در اظهار نمود و بخوابی از دوستان کشف در تارکی قصود حدی دشته خوشدل بودیم که بزودی  
 دفع شر شیخ خواهد شد ولی در صد بودم که بنحوشایسته بشارتی کل مخلوق داده شود خورده خورده  
 بعضی ترزلهای معنی گفتگوهای باسچار شیده شد که خلق کمان کرده اند که آخر دولت و بنای  
 انتقال است در فکر بودم که ملهم گردیم که مناسبت را که ترحوم سیدی قدس شره اغریز در دار  
 اخلاف طهران بر حسب اشرار حمت پناه این که دولت علیه فرخ خان در پسر خوابی استطاب  
 شیخ زین العابدین مجتهد با فروشی مرقوم فرموده بودند رجوع گردد از اخبار آنها یا قلم در قوام دولت  
 و دوام شوکت علیحضرت شایسته ای آنکه مرقوم فرموده با تصریح که شخص سنی در مقابل حضرت  
 اقدس ظل الهی پیدا شود ولی بزودی محمل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع که جمیع موالیان



علم هم در صورت وقوعه مناسبه سروده اند بجهت آنکه در زلزله پس از خوش خلق خدا مر تفع  
 باشد فقیر وقتی بر خود گردم باین سال مبارک و بشارت کامله که فادش واقع و هنوز منفع نموده  
 بود بلکه ازین دولت علیه که در صد و شکر فرستادن و تهنیت و استحکام سرحدات و ثغور اسلام  
 بودند تکلیف شرعی و عرفی و طریقی خود را در انتشار و استه که مردم از زلزله خیالات فاسده  
 خارج و آسوده کرده پسنداند روی نسخه اصل خط مرحوم شیدی قدس سره اغیر نویسانیده و در حاشیه  
 بخط خود توضیح بعضی موزات آنرا نموده باطراف فرستاده خدمت حضرت ملک رفعت نواب مستطاب  
 امجد رفیع اشرف والا حاجی نعمت الله و له العلیه العالیه نیاز کردم حاضرین محاسن تعجبها کردند که چهارده  
 سال قبل با تفرقه اخبار دادن و وقوع شدن بیل است که اندک فاش هم غریب صورت میگردد بحواله  
 اعس و غنایا پس از شتهار باطراف و اطمینان و بیان و آسوده کردن خلق خدا اسباب اضمحلالش  
 در ظاهر از ارکان بعد دولت متحاب از باطن ولایت معصومین روحی مدبهم صورت گرفت و اگر چه هنوز  
 هیولای شخصی و مقصود کرده اند و اینهم مختص منصفی است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت  
 اتحاد و کجاستی محکم را میرسد که خلاف رویت آدمیت و بر دیت حرکت کند با قطع و یقین سر او کوبیده  
 میشود حتی آنکه در میان حاشیه شوق اطراف عوای خیده زمتی با صلاح ایرانیها رواج داشت و بعضی مضد  
 و خرابیهایی نموسی دیگر هم درین بود که چون الله اعلم و غنایا به سبب صلاح کلی و بودت دولتها کون  
 مرتفع است و آنکه در پیش فرود اطنان صلاح و سدا دینانید و چنین در میان خواص از طوائف علم و حکمت  
 و عرفان با قیاد وضع و گیر بود که نسبت الحاد و تن و تصوف علی انبیایزیر کان سله الله تهب میدادند بلکه  
 از پیشل شنوی جناب علوی بستر ستره اغیر را که در مجلس سر و قرا بل معرفت اند با اینر میگردانند  
 که سن با طوبت زود و کون و روق تیرمای اطراف عالم با شعار آید در آنجناب من فی طبقه از بزرگان  
 فقرای حقه است بسبب قوت تشیع و ارتقاخ تقیه و بسبب کامل در میان طوائف مختلفه اهل عالم چنانکه  
 سرکار آقای وزیر و قرائان جناب جلالتا جل الفهم میرزا هدایت سله الله تعالی در کتاب ثانی  
 المضلین خود که در سید و معاد است بر شوق عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در آنجا درج فرموده



منجمله است که دعای سحر و دعای حیل القدر عظیمشان است از سلطان ولایت از رضا علی بن موسی  
 الرضا علیه السلام مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اسرار تلاوت نموده فرموده که اگر  
 مردم بدانند عظمت و معرفت اوست این دعا را در روز دوشنبه یا سه شنبه در طلب این دعا با یکدیگر  
 قبال میکنند و اگر بگویند یا دکنم که اسم عظیم در این دعا است پس است کشف ام چون این دعا بخوانند  
 است تمام در تضرع نموده از غیرش پنهان دارند از همین روایت صاحبان بصیرت معلوم میشود که مقصود  
 لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از شیخ فرستاد است باقی این شمس از یکدیگر مطالبه نموده اند  
 هر که طالب بود یا خود نوشت یا آنکه دیگری میداد است کتاب بنمودند چیزی که متعلقه نمودن باشد  
 لازم است کلام آن طاعت چنانچه در آیام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه  
 که فی الحکله بصیرت و بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات حمل و صفین و نهروان قالی صعوبت زاعی  
 عظیم واقف در لیله الیه چون حالت انزاع در پناه شام و پیش از آنکه الاکلیا ظاهر شد رایت پس  
 در شرف کاس بود معاند رحمن و معاون شیطان عمرو بن العاص مکرری انجخت و شعبه بنیاد نمود مصفا  
 بر سر نیزه نصب کرد و در شکر شاه ولایت بخند آورد که ای اهل کوفه ما شمارا بکلافه استعالی  
 دعوت نمائیم که ما بین ما و شما حکم کند اهل کوفه بخششیدن انجرفتم شیره مارا در غلاف نموده است  
 از قتال باز داشتند چون این خبر عرض و صفی بنمیر رسید فرمود اهل شام محض وقوع اختلاف در شکر ما  
 این مکر را انجخته اند آگاه باشید که این عمل از روی کید و مکر و پس است کلام الله ناطق و آیت بیست  
 منم دست از جنگ بردارید چون اغلب آنها معقده ظاهر و الفاظ بودند با حقیقت معنی الفت و اتحاد  
 نمائید در اجرای احکام تکامل نموده قدام حربه بگردند تا اینکه آثار ضعف در وجنات آنها ظهور  
 یافت بنیان ظلم و استکباری پدید آمد که برور شجره ملعونه نبی است قوی گردید بر اسلام و اسلامیان  
 استولی شدند خونها ریخته و بدعتها بگنجشده حق مخفی و ستور ماند ائمه الهما صلوات الله علیه مطالب  
 مغرور شوند با تصریح اظهار نمایند بر نزد کنایه و استعاره در ضمن دعوات و مناجات پان نیز نموده  
 و بعضی از بوالا را که محرم سرار بودند با تصریح آگاهی داده امر کتمان میکردند چنانچه در همین دعا



فرموده اند که از نام اهل بهمان باریستی از مایل و توجیه اند عا شخاصی را که صلاحیت نه در دست  
 کنند که تقصیر منصفه خواهد شد و با تمام تقصیر باید مبالغه در احتیاطی طلب نمود و در غیر مقام تقصیر باید  
 قد و حد در آئی آن کرده ال که سجد التقیه و رفعت صلاهی لکم و یقیم ولی دین را عالم در داده اند  
 فاش میگویم دار کفته خود را دم نبه عیقم و از هر دو جدا آزادم قال علیه السلام اللهم انی استأذنک  
 من طهارة کلماتی و طهارة قلبی و طهارة لسانی و طهارة یدائی و طهارة رجلی و طهارة کفائی و طهارة  
 اللہم انی استأذنک بتمام کلمه اللہم انی استأذنک من جمالك يا جملة على جملة  
 الا حیل و کل جمالك حیل کل الائمة جمالك و کلهم حیل اللہم انی استأذنک بجمالك  
 کلمه اللہم انی استأذنک من جمالك يا جملة على جملة و کل جمالك حیل  
 کل الائمة جمالك و کلهم حیل اللہم انی استأذنک بجمالك کلمه اللہم انی استأذنک  
 من عظمیک يا عظمها على عظمک الاعظم و کل عظمک عظیم کل الائمة عظمها  
 و کلهم عظیمه اللہم انی استأذنک بعظمک کلمها اللہم انی استأذنک من نورک يا نور  
 على نورک الازد و کل نورک نیر کل الائمة نورک و کلهم نیر اللہم انی استأذنک  
 کلمه اللہم انی استأذنک من رحمیک يا واسعها على رحمتک الوسع و کلهم واسعها  
 کل الائمة رحمیک و کلهم واسعها اللہم انی استأذنک برحمیک کلمها الائمة انی استأذنک  
 من کلماتک يا کلماتک کلمک الائمة و کل کلماتک کلمک الائمة کلمک و کلهم  
 نامة اللہم انی استأذنک بکلماتک کلمها اللہم انی استأذنک من کلماتک يا کلماتک  
 على کلماتک الاکمل و کل کلماتک کلمک الائمة کلمک و کلهم کلمک الائمة انی استأذنک  
 بکلماتک کلمه اللہم انی استأذنک من اسمائک يا کبرها على اسمک الاکبر کل اسمائک  
 کبره کل الائمة اسمائک و کلهم کبره اللہم انی استأذنک باسمائک کلمها اللہم انی  
 استأذنک من عزیزک يا عزیزها على عزیزک الاعز و کل عزیزک عزیزه کل الائمة عزیزک و کلهم  
 عزیزه اللہم انی استأذنک بعزیزک کلمها اللہم انی استأذنک من مشیتک يا مشیتها على



[illegible]

كَبِيرُ الدِّينِ أَتَى سُلَيْمَانَ  
فَإِذَا بَيْنَهُمَا الْمِيزَانُ  
فَأَمَّا الْكَاذِبُ فَاصْبِرْ عَلَى  
أَسْأَلِكَ مَا تَأْتِيهِ مِنْ  
الْجِبُونِ وَأَسْأَلُ كُلَّ  
شَيْءٍ وَخَلْقٍ وَجِبُونٍ  
وَصَدَقَ اللَّهُ إِنَّهُمْ فِي  
أَسْأَلِكَ لَمُتَمِيزِينَ  
أَدْعُوا وَهُوَ زَكِيُّ  
الْعَيْنِ أَمَّا السُّودَى  
فَإِذَا رَأَتْ لَدَى الْأَحْقَابِ  
فَاجْتَبَتْ بِأَنْفِهَا



بر این مطلب بزرگ متعرض شده در مقدمه مذکوره لایحوا ن نقل شود نعم ما قال ملاذی المطاع صلاهی لکم  
 ویکم ولی دین را عالم در داده اند چرا که دولت خارج و داخله با لاقتضای الزامیه دولت متحابه گردیده  
 گردیده است شخص میگرد که عالم کون در ترقی است یوما فیوماً بل آن بعد آن اجزاء کونیته بسیارها در دنیا  
 و پستها در تربیت قرارید بوده و خواهد بود چنانکه از عهد آدم صغری الی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم  
 در تکمیل بوده هر یک از اینها کرامت بحکامات ذاتیه و صفاتی و فعلیه و آثاریه خود تربیت شایسته  
 کونیته نموده داد و نامی از آن بریده را لباس ظهور و ادبیت پوشانیده و خبر دادند است خود را بامر  
 الهی که من بعد خواهد آمد کسیکه چنین چنانست و توشل با و غیا با صورت نظام صورت و روح و اجزای  
 تا آنکه جناب عیسی صریحاً فرمود سیات من بعد اسماء احمد صلی الله علیه و آله و سلم از ظهور حضرت  
 ختمیت و حکامات نظام را و باطناً بشخص مقدس صلی الله علیه و آله و سلم نظام صورت معنوی را چنان داده  
 و اوضاع ملکوتیه و ملکوتیه را بید قدرت الهیه چنین چیده که می پسند پس از یک هزار و دویست و نود و سه  
 از بحر نشخورد و خورده عیسویان و یهود و کفار معتبره بر خورد حکمتهای و امر و نوایمی شش عینه اش نموده  
 معترف گردیده اند جلالت حکمتش را در صدور و راجع اند در بین ممالک خود بحواله الهی و غیا با غفیر  
 است که کمال شیوع در راجع حکمت احمدیه مشهود میخالف و الف خواهد شد پس درین زمانیکه اخبار  
 بر خورد حکمت ظاهریه و از دعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و الزم این است که ابرار زمانه بار  
 خورد حکمت و اسرار سنویه مندرجه در آیات الهیه و اخبار معصومیه علیهم السلام نموده بجان کلام آنحضرت  
 برسند که بحسب تقیه و عدم اقتضای دوره خود کتمان نموده در ارض صورت ادعیه و غیره مازدن  
 و دستور قرار فرمود که ذوی لالباب بر خورند و بهال قوم سر و دم کردند چنانکه حضرت سید الشهدا  
 علیه السلام صریحاً میفرماید انی لا کتم من علی جواهر کبار و یوم الحق و وجهی فی قیامت  
 تا جائیکه فرمود لقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و حی قتل الحسن یعنی کتمان جوهر علم  
 و اب و کتو را عمل ما و سایر معصومین علیهم السلام است ولی کتمان آنحضرت نه معنی ضنیت و منع  
 از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل امت است بلکه کتمان معنی نهان کردن حقایق علوم است و قیامت است



که ناقصین عقول و جهال لغت نه نفی شد و کاملین عقول بسبب برکت و غلبه بر بر خور بحقیقت نزد  
 در آنها نموده مستفیض کردند و عارف معارف معصومه آمده اند که مقصود کل اینها و اولیاء  
 علیهم السلام و هر عصر نبوده و نیست الا حفظ مراتب مخلوق و تمیز کل و قیل آنها که کل حسب از نعم الهیه  
 و فیوضات ربانیه محروم گردند مثل آنکه حضرت سول قدس سره علیه السلام درین دعا مبارک  
 من اولی الی آخره مسئلت میفرماید جمیع خیرات و تبرات و کمالات را و بزرگ بشمار و جمیع آنها را که  
 از حق تعالی ناشی و راجع بادست کل مجده و مسلاولی در هر یک از آن مطالب و مقامات و خصوصاً  
 مسوله شماره لطیفه باب و حج الهیه فرموده که خود مدینه مبارکه که آنهاست جمیع آنها را چار و بشمار  
 بدخول درین مدینه و اخذ فیض اندازین ابواب چهارده گانه ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام را علی  
 الالبواب است کما قال مولینا الصادق علیه السلام فی جواب المفضل قال قلت یا  
 مولای یقول السید المیم انامدنه العلم و علی بابها فقال یا مفضل انما عنی بسلسل  
 الذی سلسل من نوره فمنعته قوله و علی بابها یعنی انه هو اعلی المراتب و ناب لهم منه  
 یدخلون الی المدینه و العلم و هو المترجم بمباعد السید من علم الملکوت و جمال  
 اللاهوت الحدیث لطوله فنعیم ما قال ملاذی المطاع علی طباءک الابهی و جمالک  
 الاجمل و جلالک الاجل و کلمتک الاتم لا اتم منه الی اخر الدعاء فاعثموا الخوائ  
 الفقر و تذکروا هذا الدعاء المبارك بهذا النمط العیز الشریف المعبر حین

### القرآن ترشد و ایجول الله العلی و عنا یاته

پس ازین پانته عالییه واضح گردید که در تمیز بر تقیه است که از اخبار حجه قوت گرفتن  
 ابرار علی است درج و ارتفاع تقیه خورده خورده علی حسب اقتضای الزمان چنانکه از عهد جناب  
 آدم صغری الی انخاتم صلی الله علیه و آله و سلم در هر الفی از انوف سبعه بخوبی انکشاف مطالب مروره  
 و اسرار خفیه و لایت کلمه الهیه معصومیه شده است تدبیراً که از آنها را در دوره موسوم به حکمتها می  
 تشریق و ارتفاع تقیه از اظهار فضایل تجبه تمیز عاتیه آن هم در مقام ضرورت خلق که شواشد



مستکر گردند و ناچار حمل شوند فقیر برض فقرای باب آله انوار ساینده و باقی را هم با انوار صحیح  
 می توان در اکت نمود معذک التتمیدات آن بقدر عمر و لیان که او اهل الی و اوسط الف هفتم  
 بوده است نقشه از اخبار مقرر بوده که فرموده الفیه دینی و دین بابائی  
 تا آنکه مشدداً الی او اخر الف هفتم سبب تکمیل کلی شایسته دوره بطون نبوت و صمد صلی الله  
 علیه و آله انوار ولایتی قوی از جناب شیخ مشوح المعروف شیخ صفی الله بن ابی طالب زهی مدتس سیر و لغیر  
 ظاهر آمده بشیر نامی توحید سلطین با یکدیگر از ولادش انوار آله بر ما نهم که کمر بستگان شاه ولایت  
 علیه السلام بوده اند فی الحکمه عقبه نفع و دولت علیه شیع از باطن نشین استکار گردیده و در چاه علم غمت  
 و بلا تشدد در عالم استوار و محکم شد الی زمانه ابد اکمال الف هفتم من لدن آدم است چون شیخ الوف  
 سعه می باشد و سقه ثمانه کامله که بخر متبانی سعه حکمه میگرد و بوجهی آنست که هیچ و انکساکات احکامیه  
 مالا یتنای و بوجهی دیگر اب التتبیج و اکسار الملکیده الالهیه انما توفی التمام آنست که الی الابد و انهم  
 فبنا علیه الف ثامن من برور من حیث الحکمه منسج فقر محمد صلی الله علیه و آله گردیده و بخو که بر خور  
 کرد عالم را از تعدیلات قلبیه منهایت نه چنانکه ظهور حضرت خاتم الوله لایه محمد بن الحسن العسکری من  
 طین البر سر فاقون روحی و روح من روح قدسهم که ختمه عدل آله که کشف قناعی از وجه مبارک فرمود  
 از نسبت عالم شهادت تحلی عیانی نماید و بر کند عالم از نقطه وعدل حسب لا قضا الزمانه الکامله  
 التامه چنانکه آنفا عرض شد پس فقر محمد صلی الله علیه و آله با تحقیقه به شخص حجت است عمل الله  
 فرجه و اصل الله مخرجه که مراتب سرایانای اسرار الوهیت است با بجاز نور بخش دست که در دور و فایده  
 متجلی است و در قلب عارف بر الوله خود که آنها ان کامل اند و در خواهد بود یعنی مراتب سرایانای شخص  
 حجت است آنکه به شخص حجت است یا شریک است مثل آنکه حضرت حجت الله علیه السلام مراتب  
 نمایش حق است نه آنکه حقیقتاً است بعینه یا شریک است سبانه عما یقول الخاکون علو اهر  
 چه لحاظ اشتراک لفظی چه لحاظ اشتراک معنوی که مرد و اهل معرفت است مطلقاً چنانچه جناب سید  
 آقای آقا محمد شاه مدتس سیر و لغیر در ولایت نامه خود فرموده و بوجهی ممکن هر یک جدا است

الایکته



بهر خود اشیای حجاب واجب چه ممکن چای لکع فذ طریق الاولیاء و الباقی و طرق اولیاء کرام شهود  
 است در مراتب نفس که گفتگو بردار نیست و بعمل حاصل میشود و بیان علمیش بهتر از همه کلمات حقایقیه فرمایند  
 است که از معصومین علیهم السلام سر زده است که مثل خودشان معصوم است از خطایای علمیه ما قال  
 الصادق علیه السلام فی بیان الشهود لنا مع الله حالان حاله فیها هو نحن و حاله فیها نحن هو و  
 از برای ما حالاتی است با حق خود در حالتی او ما است و در حالتی ما او کسیم و با وصف این اتحاد  
 بل و حدت مشهور و اوست قل مجده و ما ما عبد و نیم پس اعجب عجاب دوره امکاتیه همین فقر  
 محمد است پس صلی الله علیه و آله که مقتضی غنای مطلق است چه فرموده مودانی فقد  
 الحق و لیکن آنحضرت علی التحقیق نه اوست جل مجده و نه غیر او است عظم متسانه و نمطلب  
 بزرگ در آفاق تصویر بردار نیست مگر مثال برای صورت در مراتب که نه رائی است مطلقا و نه  
 غیر اوست و انکشاف این سئله غامضه و بیان شهودش از شهاب حضرت مولی الحسن و الحسن علی بن  
 موسی الرضاروحی لها انفاست بر اهل سلسله الهیه خود در جواب عسمران صافی حکیم که جناب سیدی  
 سید قطب الدین قدس سره سینه زده فضل الخطاب منظوم عربی مشروفاً پان فرموده و ظهور این مثال  
 بدیع را کسیر رضوی اسم که اردو اند که در مطالب غامضه اصول دین قطره اش تقطیر میرود من ای طریق شست  
 و عبارتة آخری در جواب بفضل حمزه آل حضرت صادق روحی فداه همین مطلب را تصریح فرموده اند فلک  
 الصواعک لا توعیه لیسبک لیه الباء و لا الباء لیسبک لیه الباء یعنی این سبک توحید صوری بشری مراتب حق تعالی است  
 نه بار تعالی است با اعلیه و نه باری تعالی اوست پس چون شخص حجه الله که صاحب فقر حضرت محمد  
 حلت غایتها کنون با مرآة تعالی در حجاب بشریت غیبت است لهذا شخص و لے خبر که مراتب  
 شمس و چه مبارک اوست بولایت شمس همیشه درین مخلوق حاضر است و از جانب تنی انجوانی با ربیع  
 حکم و امر اوست در تربیت عالم و آدم جل جمیع اشیا امکاتیه از پنجه گفته اند مرتبه عالم قمر است کوب  
 نور انشس دارد جناب مولوی میفرماید در بشر رویش آفتاب فہم کن و الله اعلم بالصواب  
 و از برای این ولایت خبرتہ قمریہ مرتبه است چنانکہ در کتاب منبہ المریدین جناب شہید ثانی



قدس سره اسیر فرموده اول عالم بامر اله است فقط که حکم شریعت مظهره و آدش رفع ضرورت  
خلع در فروع دین پس میفرماید که لبان اهل معرفت شیخ شریعت میمانند ثانی عالم بآله است  
که بطریقت مقدسه باطن شریعت مظهره تکمیل عالم و آدم را در اصول دین پس که حکمت الهیه است  
میفرماید که لبان اهل معرفت شیخ طریقت و حکیم الهی میمانند ثالث عالم بآله و بامر اله است  
معا که حقیقت منوره تکمیل تربیت ماسوی اله تعالی را در شروع و اصول و تدریس پس که صعب تصعب  
مشفع است میفرماید که لبان اهل معرفت شیخ حقیقت میمانند که در ادبی معارف الهیه است کماهی و  
تفصیل این اجمال در رساله خلاصه که بهب تقریب است فانظر الیه و درین الف ثان من تربیت  
شد جمعی از بزرگان در حوزه فقر خباب سحاب فی موهبت که بر خاصیت سیدی و مولای ارواحانه  
و جدی لای علی سید قطب الدین محمد قدس سره اسیر فرمود که هر یک را بخوی و سستی مونس سر بود چنانکه  
در مقدمه عرض شد بمجمله خباب شامخ الاقاب سید و مقتدای و جدی لا وسط آقای قاسم محمد با شما  
قدس سره اسیر فرمود که بفارس مونس فرموده بایرین و تالش که کنون بخط مبارک و زرد فقیر است از  
برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبری دولت علیه عدلیه شیخ مشعل کردید از طایفه زندیه  
بطایفه جلیله قاجاریه فلذا اله ملکم الی انقضاء الزمان بقدر سلطان سید شهید بزرگوار آقا محمد  
شاه اول امارت برمانه که نحو صیست جهان بانه خود فرموده که اعلی حضرت خاقان مغفور <sup>۲</sup> و مشعل مشاهیر  
الاله تعالی سلل النور بوده اند در اوقاتیکه مرحوم عمیر افضل منشی و ملفوفه بخار خاصه حضور مبارک  
شان شاهی مورخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفه قاجاریه لمخلص خاوری در دار الحکومه کبری مشغول  
خدمت بودند میفرمود که داب و دیدن اعلی حضرت خاقان مغفور این بود که هر یک بزرگان اهل علم  
و حکمت و معرفت و فقره و فی سبیل اله تعالی که بخیر شاه میآمدند در اول و بلکه کمال بخود را  
میفرمود و در مرضی و مراجعت ایشان بهیچ وجه استنای نمی نمود حکمت اسعیل برقرمان در کاسه سلطان  
مخفی و متحیر بودند تا آنکه روزی آقای میرزا شیخ صدر اعظم مازندران ایران قدمی پیش نهاده عرض  
نمود که بندگان شاه حکیم میدانیم اما حکمت این عکرا جالیم که مردمان بزرگ که از اطراف ممالک



بخور مبارک مشرق منسک و در اول بوضعی و در آخر بوضعی زمزمه نماید شاه تسم کنان  
 فرمود که عجیب حکایتی دارد شنوید ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگ در فارس از خاقان شهید  
 مکرر شنیده و همواره گفتم که مثل او را ملاقات نموده صرفه بریم لهذا در اول ملاقات بملاحظه  
 آنکه شاید مقصود بعمل آید کمال برخورد میشود می بینم نفس او قوتی ندارد سهل است تسلق از ما هم نتواند  
 میگوید ما کوس و منضم میگرد و دیگر استنای ندارد و اما آن مرد بزرگ جناب آقا محمد باشم درویش  
 بوده اند همگی بگویند رحمه الله علیه قصه بزرگی از آن مرد کامل دارد شنوید خاقان شهید فرمود  
 وقتی که ما جابانه وکیل بودیم در فارس گذران درستی بمایند از نهایت پریشانی را داشته  
 روزی با یکی از محرمهای خود اظهار درود دل کردم که چه باید کرد که ازین فلات بیرون آیم جواب  
 داد که بهتر از همه آنست که پناه باو لیای حق بریم امروز جناب آقا محمد باشم درویش برگزیده عالم است  
 مدتهاست من ایشان را دلت دارم کرامات بزرگ از حضرتش دیده عرض حالی خدمت ایشان  
 باید کرد علاج میشود ولی بدون اذن نمیشود پس از حصول اذن ما را برداشته بخدش مشرف شدیم پس از عرض  
 احوال بی محابا سرمود آقا محمد خان اگر میخواهی که بچنان رؤف مهربان بسیر و تو شاه شوی حالا  
 نخواهد شد عرض کردم قصد من بفعل گذران است که سرکار وکیل منصب داده است و در خور آن نمید  
 از توجه مردانه نشود که گذران داشته باشیم تا چه شود فرمودند چرا ممکن است میشود اما توهی لازم دارد  
 شما هم که این گزینید بهتر آنست که بکلام آنکی مداومت نمائید هر روز جزوی یا خرنجی با توجه صاحب  
 قرآن و هر عبادت فقیر را بپسند محترم بداید چرا که این سبیل بدیع منظر حضرت صاحب الامت  
 روحی فدا و نور حجت است عاقبت لا یرمانیستور العمل سلطنت هم شمارا جمع میشود بحول الله العلی  
 و عالیاته آسوده بش از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آیدیم چنان قوت قلبی در خود مشاهده کرد  
 که کویا سلطانم از بهمت درویشان و سعت کلبه حاصل شد فوراً بشرف سلطنت هم مشرف گردیدیم  
 از برکت کلام الله و توجه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقر را مغرور بدار که چنین اشخاص را در الوجود  
 در آنها یافت میشود برادر سیکه زندان و قلندر باشند که ستانند و دهند فخرشان باشد







حضرت فاطمه سیه زاده جناب سیدی و مولای اسپد قطب الدین محمد قدس سره و غیره همان نحو که  
جناب آقا روحی فداه مقالاته الهیه با تهرات مندرجیه بوده بود مطالب حقّه علمیه و معارف حقیقه الهیه  
و فضایل معصومین روحی فداه هم عریضاً و فاسطیاً نظماً و نثراً قریب بیک کر در پانصد هزار بیت از انجمن  
مقدس نفیض قدس ظهور آمد و سامعه فروز بزرگان نقرای سلسله علیّه گردید بل جمیع نشینها  
بشنیدند و نادیدینها بدید و مشهود و آجلاً بخوی پر شد فضای عالم از اسرار ولایت الهیه که عظم بزرگان  
سلسله نوریه مثل مرحوم حاجی تلاباشی تبریزی و دیگران در دار الحسلا و طهران این عبارتها را شنیدند  
که آقا از برای خداداد و حضرت شاپورده فقرادیده شد و سر ولایت الهیه مخفیّه محبتیه بازاری گردیده و در  
سلاک امر کتمان فرمایند سیدی سر بود مگر چه می شنوید از آنها که چنین متعجب شد و اید فرمود کی از تحلی  
انوار رکاز کلبه میگوید و دیگری از واردات الهیه تیریه و دیگری از شهادت حضرت معصومین  
و حجّ الهیه و همگی مردمان معتبر صحیح القول و فعل اند که نمیتوان حمل بر چون و غیر ذلک کرد و باور نکرد  
حضرت سیدی متبسم فرمودند حاجی جان فدای شما درین دوره آخر از مانده دول مختلفه حسیه فارجه  
و داخله بحول الله العلی و غایاته متعجب گردید و اندک نعمت جدیدی ظاهر باطناً بحکایت این مخلوق پخته  
از حق آید چرا که تا در تفسیر بودیم که محروم از همه چیز بودیم و در دول و موز فواید پنهانی که فشار و بار آدم زدن  
بنود و طلا هم که فی جملہ اسبابی فراهم شده است چرا نمیکوئیم و نشنوم کوبند بگوئیم چندین سخن  
عشق میگویم و بعد از من گویند بدورانها بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره میگوید بگویند  
بر حسب ملت و دولت بقوت ولایت عظمی و سلطنت کبری این وضع محبت و واداران مانده گردیده اند  
که عالم پر شود از قسط و عدل تدبیر و مصلحت خورده خورده ملوکوتیت پیدا کند و قابل ظهور کلی گردد  
حاجی جان اقتضای این دوره ما و رای دولت سابقه است بوجهی که عرض شد و انشاید  
و آسوده باشید روز بروز خوشتر میکرد و بعون الله العلی و غایاته منجمله کتب مفصله و محشره  
انجمن که شتمل بر پانصد هزار بیت فضایل معصومین علیهم السلام است همین کتاب است طایفه  
که در اول شرایط الطریق و معارج الحقیقه موسوم گردیده چرا که حاوی چهارده شرط است در سلوک



الی الله تعالی که سبعة است مکرره یعنی سبع المثانی و این سبعة در مکرر اشخاص و خصوصیتها است که امکان  
 تفصیلات در مقدمه مختصر نیست اما شش آنکه کمال انسان با حقیقت از درجه اول خلقت تا درجه آخر الی هفتم  
 که در مقدمه گذشت بطراحی بنا بر حقیقت است که آنرا با برشت و قار اول نامیده اند و بطراحی مبارک  
 ولایت است که آنرا با الحیوة مشیت و طب اول گفته اند باین حرارت و رطوبت نضج تمام تمام حاصل  
 است چه در مراتب سبعة خلقیه و چه در مراتب سبعة خلقیه بجهت انسان کمال آتی چه در طریق مگوین چه در  
 طریق تشریع چه انسان کمال دنیوی ثم اخروی چه انسان کمال دنیوی فقط که انسان حکمت فکری تحت  
 التنبوه است چنانکه در مقدمات مذکور شد فانظر الیه از برای ما و ما در هفت مقام است اصطلاح  
 معرفت و اصطلاح حکمت اخت التنبوه که سه مقام جوهریت و ذاتی و چهار دگر عرضی است و کسی  
 و بکلیه سبعة خلقیه در سبعة خلقیه سبع المثانی موجود شود با پنجه سیدی قدس سره العزیز در بیان شرایط  
 چهارده گانه فرموده در اول کتاب باین عبارت که بعضی از آنها را میسازد بافتار حاصل میشود و بعضی  
 از آنها ذاتی فطری است و بعضی افا هم تذکره شدن کنت من هلتا و واردی میشود  
 و در ثانی سبب وارد بطنی موهوم نموده کتاب بقوائم الانوار و طوابع الکسار و این اسم  
 مبارک اگر چه لفظا مانع اسم اول است لیکن المعنی عین دوستی معشینی زاید مل مناسب است بپناهیت  
 دارد و جمله آنکه عرش الهی را قوائم است چه جسمانی و چه روحانی و عرش روحانی قلب انسان کامل است  
 که فرموده اند قلب المؤمن عرش الله قلب المؤمن بیت الله و از برای قلب  
 در نهایت رجه کمالش چهارده قائم است بطور کلیت از انوار معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در  
 اول ازلی موهوبی شخص ساکت است و علی التدریج بسبب کمال الی الله و استمداد از بزرگان بریاضات و مجاهدت  
 تشریف کسبیه فعلیت کماله حاصل میشود با القوة با شرافات الهیه دایمه با فضل میگردود و هر یک  
 از این قوائم مطلع انوار است الی لا یتناهی و در هر وقت که سالک طالب احتیاجی بهم رسد چه دنیوی  
 چه اخروی در هر یک از این قوائم نوریه طیبیه معصومیه علیهم السلام توجّه و نظر کند با ارادت کماله بطوریکه  
 مشکف و مقصود حاصل خواهد بود و کمال کمال استغنی میشود بسبب این قوائم انوار طیبیه و ظهور اسرارش



ارجح ما سوی الله تعالی بل متصرف بر کل فی کل میگرد و میاید و است که قائم نوریه متعلقه حضرت  
 حجت الله روحی منسب در میان سایر قوای متعلقه معصومین علیهم السلام اقوی و اشرف است درین  
 دوره قائمیه چرا که اکنون مالک کتاب کل و متصرف کل شیا است کانیته فی النفس و الافاق با الله تعالی  
 شخص مقدس است قبل مهتسانه و فهم منطبق بر کمال خفاء است من حیث النفس و الافاق که فیض  
 وسط عالم با بر ما و رفع ضرورت نبی آدم کلا و بعضا از حضرت باشد مگر بر سلاک تربیت یافته در سلسله  
 الذنب که بسبب مجاهده کامله تا مرتبه صاحب قائم نوریه قائمیه در باطن گردیده و اشرفیات نفسیه را  
 حالی شده باشد با تمام باختر در وضع آفاقیه هم خواهد بود که متصرف کل فی کل با قطع و یقین  
 کنون آنحضرت است و پس و اما سایر مخلوق حسن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند منطبق غرض و الا اهل  
 یقین نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح نمیکند و منطبق علی روس الاشهاد  
 چنانکه در حدیث معتبر از حضرت باقر معلوم علیه السلام مرویست که بدستیکه قائم علیه السلام هرگاه در جاست  
 در مکه وارد میکند آنیکه توجه کوفه شود منادیه آنحضرت در شکر نعت افروزند و میگویند که آگاه باشید  
 بر ندارد احدی از شما طعامی و نه شرابی درین سفر و همراه است حجر موسی بن جسران که بزرگی با اثر است  
 و در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس هر کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد در غلش  
 او میشود پس آنحضرت از ایشان تا آنکه فرار و نجف اشرف میشوند از طر کوفه بدانکه این حجر مکرم که آنحضرت  
 اجاز فرموده صورت همان قائم نور اعظم ترست که در نسبت آنحضرت عجل الله فرجه و سهل الله مخربه  
 بوجهی و در حضور مبارک و ظهور امر بهی رفع ضروریات مخلوق را کرده خواهد کرد و فافهم کن من شاکرین  
 بعون الله غایانه میاید و است که این کمالات الهیه معروضه یعنی قوای نوریه و طوابع سیریه حاصل میشود  
 بجهت سلاک الهیه با تمام مگر آنکه شرایط چهارده گانه مسطور درین کتاب مستطاب بجهت سالک متحقق  
 گردد با تمام یعنی از لیاقت که موهوبه ذاتی است دارا باشند و لا بفضل الله تعالی و ابداً یا ثبات کسبیه اش  
 هم تحصیل نمایند ثانیاً بعد از تعالی که تعدیل کلی حاصل آید و الا صاحب بعض مقامات میگردند و این  
 محروم خواهند بود و این طایفه اخیر از و تعیین اند و با نجهت در جات کمالیه مخلوق پنهانست مختلف



شود که سروده اند و علم بود زمانه فلک سلمان لکفره اوله سکه  
یعنی مقام معلوم هر یک از افراد مخالف دگر است چه مضائقه قریب الخرج و المدخل کشند و این قریب  
سبب اخوت آنها شود در طریق تحقیق ولی در نفرد درجه کماله مثل نسیم نخواهند بود و نه کل  
شیئی که آیه تدل علی آن واحد جل الخالق الاله الاحد الذی لیس له شریک و انما هو صفا  
و فعلا و آثاره فی کل الاشیا باسرها مع وصف اکثره بسمانی الانسان الکامل کل الکمالات  
الذاتیه و الابدیه فافهم پس جو این کتاب بجهت تربیت سلاک و طلب الیه فرض و متختم است  
ولی دست رس نبود که یکی اهل ایران بل توران است کتاب بنوده فیض منبسط گردد و فوائد قواعد نوریه اش  
مشترک تا کنون هم که سینه گهزار رسید است بسیاری مترصدند که به طبع رسانیده عموم سلاک  
بهره ورزند مگر بعضی از خویش که در هر بلد نسخه بجهت خود و دستور العمل خود نویسانده ذخیره داشتند مثل حساب  
محمّد آداب سلالة الاطیاف بده الاحباب عمده الانجاء سیر سلاک و طلب برادر طریق حقانی  
و رفیق ایلان فیض شوق صمدانی آقای میرزا محمد خیر کاشانی حکیم مایی فوج بسان الولاية سلمه الله تعالی  
که سالهاست با عکرنصرت اثر نامور بر کمان اند و نصفه جات دارد اما مان صورت را بقوت و لایت هانی  
تازه داده اند و با فعل دار الامان حقیقی واقعی است که من دخله بالتجدد والاجتهاد کان انسا مثل آله جمعی از سلاک  
با درد و شوق که سابق بر اینها بصورت فقر ساخته و بنویش نیر و حش و با همی بلا رسم انکشاف نموده و از معنی فقر  
محمد صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه الیه است خبر بوزند با طوبیت انجاء تربت  
حکیمان در سجاده داخل در سلالة الهی و این از قاطبه شرور دنیویة شهادتیه نفایه بل عقلائیة گردیده بعضی  
و در بعضی از خویش هم شرف و ولایت شرافتیه درین ظلمت بر اعمی نسبت مشرف و برخورد اند که این  
نحو ظهورات مغنویة و بروزات امکائیه حقانیه و کمیلات نفایه عقلائیة روحانیة جامع شریعت  
و طریقت و حقیقت و معرفت سابق بر اینها رواجی نداشته که معنی جمع است بسان اهل معرفت و از تفرقه  
صوریه گذشته نهایت جمع اسمع عرفانی حقانی میرود چون خود انجاء سلاکهای دراز در خدمت کبر  
خاصیت حضرت سیدی قدس تر الغیر تربت شده و بحول الله العلی و غایاته صاحب الطوار نفسیه



و قلبیه آمده موجب ربيع ولايت از باطن لای محوین علیهم السلام گردیده که فرمودند طیب نوح  
 فقرای حق است و اصدش کنه را که عوا لم از توفیق نفسش مقام خاص فایز و خواص از نظر  
 عیش خاص انحصار است: طبع سیدی کلمت بزرگ نزلت شریف حضرت طرف حالت عمداً انجا  
 وزیده الاصحاب منظر سادات لاجداد و المعصومین سیمائین علیها و علیهم السلام خلقاً کالفضة  
 الموجودة من الایمن من و خودش علی التقدیر کمبای فقر حکیمایی رسیدن طلب گردیده آثار صدق ذاتی  
 که منزله از خالص است عند اهل المعرفة از پادشاه ارفع و علامات خلوص پیش که مبارک طایع پیش  
 است از حالش لایح و هوید است از حسن اتفاق و رغبت و مستعد گردیده که خیرات جاریه در شرف و علانیه  
 بیا و کار روزگار نا پایدار بجهت خود و سلاف و اخلافش ثابت و برقرار دارد که کاشف از یک ذاتی است  
 و علامات پیش باشد معنی حاجی سید موحی انبیا طلع الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم  
 التجار آید بهای که تعالیات که تجارت صوری انحصار است معنی فرموده که رج و سودش به که آید و ام  
 است الی الابد و ملاک بند و زبیران: کما قال الله تعالی چون تجارة لن تبور و انضام و ابایا  
 الذین امنوا هل ادکم علی مجارة بنجیم حضرت با و علیه الصلوة و السلام فرموده که گفتند مردم پس  
 از شنیدن این آیه که اگر می بینیم چه خیر است این تجارت هر آینه بدل میگردیم در تحصیل مالها خود را و نفوس  
 و اولاد خود پس فرمود حق تعالی یوقینون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله ما مویکم  
 و انفسکم ذلک جزایکم ان کنتم تعلمون بغیرکم دنویکم و یدخلکم جنة متجری من تحتها الانهار و منا کن  
 فینا علیه ربنا بطاع این کتاب استطاب فرموده فقیر هم محض تبصره ایتام ال محمد صلوات الله علیه و هم  
 اجمعین فی سبیل الله بنگاشتن انمقدمه بر دخت که خواندگان از فقرای باب الیه بصیرت داخل  
 در کتاب گردیده بهره در شومنه حقاً و به عای خیر اقل السادات شریفیه و فادام الفقراء الذمیه  
 با و فرموده در هر مرتبه و مقام و درجات سلوکی که باشند از آثار مرتبه نبیره معینه غفلت نفرماند  
 و قدر برادران پی سپرده طریق شقیم و جاویده ولايت آیته را در بسته بوجهی رهش از شاد و نموده همراهی را

ازلی

من عذاب الیم

با صوالکم و انفسکم

انهار و منا کن  
 طيبة فجنات  
 عدن ذلك  
 الفوز العظيم



مشاهده فرمایند و معنی المؤمن فی الدارين را بخورند جناب شیخ اودعی خواجگان  
 انیس شیرازی سروده هرگز نیرودا غرض از تفسیر ثبوت است بر جبریده عالم دوام  
 بقی هنا کلام اجمال و دقیقه غرض از این سبع المثانی معروضه مشروحه که کثرت  
 ظهور است و حد حقیقه است از تجلی حضرت جلالت در زوایل تسمی بلای حمد است متعلق حضرت  
 خاتم و ختمیون علیهم السلام مثل بر کثرات نوریه ظلیه لایتنای من لا اله الا الله و این سبع المثانی نوریه  
 منظر اقبالیه وجه الله اعظم است اکرم الوجوه و بالمقابله تصحیح التقابل غرض از این لازم دارد و بالکمال  
 سبع المثانی ناریه را که منظر ارباب ریه آن وجه اقدس است و تسمی بلوای قهر حق تعالی است بخت بخت  
 پیر پسر و یار با مثل بر کثرات ناریه لایتنای من لا اله الا الله که بشهود اول معرفت آمده است  
 و در سلسله علیه و بنیست من حیث المعنی است تخصیص رواج است بحول العسلی عنایاته و لیکن در المثانی  
 نوری لطفی جمالی حق تعالی بصورت نهایتی از بعشر نماید که در باطن با لک عطا میشود و سبع المثانی ناریه  
 قهری بسلائی حق تعالی بصورت طلسمات از بعشر نماید که جمله است و هشت میشود و این عدد شریف در طرق  
 حق چه من حیث النزول و چه من حیث الصعود معتبر است مخرجه اسما الیه است و هشت است که مرتبه است  
 اسما کوینه را که انهم است و هشت است و ربوب اسما الیه است بعضی از آنها علویست و بعضی دیگر  
 سفلی است و همچنین بنازل قمر در سما است و هشت است چهارده از آنها سعادت ذات و الحکم  
 تفصیل این اجمال در رساله غفایه فقیر ثبت است درین مختصر نمی گنجد خداوند از برکت وجه و جلال  
 که وجهه للعابدین است دوستان خود را از این نشانات صورتیه و کسوفیه معروضه محروم نفرماید و توفیق  
 دارد که پس از تشرف و رسیدن سلاک بانیمقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحبت  
 و الا قبل از مجاهده و ریاضات بر خورشید از برای عقل محال است محال که را بونصرتی و در بوعلی  
 سنیاستی چرا که فقیر بعبود الله علیه و عنایاته مدت پست سال در حوزه فقر و تربیت مرحوم شیه  
 قدس سره اغیرز با کمال ارادت و عدم تخیل از دستور عمل بر ریاضت و جان کندن مشغول بوده و ایل  
 صوم و هر بود با تمام الا آنکه چهل روز یک دفعه اظهار بود و حیوانی پس از آن تخفیف رحمت فرموده شش ماه

چهارده روز یک مرتبه از این نشانات صورتیه و کسوفیه معروضه محروم نفرماید و توفیق دارد که پس از تشرف و رسیدن سلاک بانیمقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحبت و الا قبل از مجاهده و ریاضات بر خورشید از برای عقل محال است محال که را بونصرتی و در بوعلی سنیاستی چرا که فقیر بعبود الله علیه و عنایاته مدت پست سال در حوزه فقر و تربیت مرحوم شیه قدس سره اغیرز با کمال ارادت و عدم تخیل از دستور عمل بر ریاضت و جان کندن مشغول بوده و ایل صوم و هر بود با تمام الا آنکه چهل روز یک دفعه اظهار بود و حیوانی پس از آن تخفیف رحمت فرموده شش ماه



که در این شب شریف هر چه از این راه برسد و هر چه از این راه برسد و هر چه از این راه برسد  
 و خبری که مقرر شد که ماه حبش شعبان در رمضان باشد و در این شب شریف و در این شب شریف  
 معروفست اما باینکه از حیوان مطلقا چه لحوم و دوسوم و چه نباتات اما کمترین بود پس از آن تخفیف  
 رحمت فرموده بود و توقف کردیدن از حبشیات که منجر بود بهمان طریقه ولی باینکه مطلقا و اما  
 سلوک کمترین بود تا آنکه حیوانی که در این شب شریف است و در این شب شریف است و در این شب شریف  
 پس از فوت مرحوم سید قدس سره اغیر از دستور العمل باطنی روحانی و امری که باشد در سه  
 ماهه مقرر حبشیات خورده شود و دوسوم غیر لحوم بهمان طریقه که در این شب شریف است و در این شب شریف  
 است چهارده سال شود که بهین حال باقی و موقوف بحواله الله علیه و غایب است چون از حقیقی دستور العمل  
 چنین است که اما بنعمه ربک محدث محض توفیق طلاب و سدا که انهی عرض میشود که در خانه  
 امکانه حقیقی موهبت یعنی غایت بی علت با قابلیت مقرر است و از آن ابد پس از موهبت  
 و فضل بخر عدالت کلیه درباره کل عباد از صالح و طالح امری مقرر نیست یعنی بخل و ظلمی در میان یافت نمیشود  
 وَمَنْ يَخْلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و چون مطلقا از  
 مخلوق نباید از حقیقی است و کوشش آنها که معنی این امر این است بشری معصومین علیه اسلام که چنین  
 وَلَا يَقْوِيْضُ بَلْ اَمْرَيْنِ اَمْرَيْنِ فلها تا باید حقیقی دوشعبه دارد یکی توفیق است درباره  
 مؤمنین و دیگری فذلان است درباره مخالفین چه حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین سروده و همچنین  
 بتوفیق الله و الشکر نجد لان الله بلی نعمت و در ده بر فقیر درین سلوک عرفانی که شکر لازم دارد  
 و عاخر مطلقا از ادای آن بهین توفیق است که بغایت آینه خود موقوف فرموده و بعد از عدم نمودن از راه  
 با تمام سلوک و بندگی با صحت بزرگان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت که در کان اربعه سلوک اند  
 و از جمله آثار این غایت موهبت آنکه در این ایام مقرر سلوک نشد و تکیه سنگت قرار داد و از امر  
 بر عرفانی شود چه جهنتی که فقیر خود باعث شود آن سنگت را تخلف از فرمایش شود و چه با اضطراب  
 که مرضی مانعی صورت نهد که نقص و صوم و عبادات و از کار مقرر بومیه و سلیه و سه ماهه و بهرین  
 و نقصی در قرار داد بخوبی که یک روز ترک شده باشد جهنتی را یا اضطراب یا آنکه یک آن کوتاهی در طاعت



امر شده باشد و این فقره نبوده و نیست لا معنی توفیق الهی چرا که توفیق را جمیع اسباب فراهم شدن آثار  
 گفته اند **فَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوِلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْهِدَايَةِ بِمَنِّهِ وَتَوْفِيقِهِ** و چون این دولت توفیق  
 و کنج باد آورده تحقیق یار شد از همت بزرگان سلسله الذهب فی سن اسرار اسم فقیر بر خود تحمّل ساخته که در دولت  
 علیه عالمه را بدو همت دعا گوئیم انشاء الله تعالی یکی دولت بابرکت و عنایت فقر محمد صلی الله  
 علیه و آله که تیر تر شیرین دین پسین است که در آخر الزمان رونما گردیده و نقد وقت ماکه ایا ن  
 امت است بعون الله تعالی ثانی دولت و حالات و اہمیت علیه علیه تشیع است لازالت را ایت  
 عنایات سلطانہ القاهر علی الدول کلها بالقوة الایمانیة و الاستیلا الزبائیة حتی یشی الی الظہور و  
 القیامہ زیرا که باین دو دولت معنوی و صورتی میان عالم بوضع دوستی و اتحاد محکم و مدار معاش که نورش  
 تحصیل معاد است حکم رب سہل و شیرین و لا تشکر کہ مخلوق قدر دان شده و عنایت شمرند تربیت و محال  
 و نور و سلاح را در خود تحقیق نموده بپره نمایند و کلمات مندرجہ در انمقد مہرا کہ بدو خواہد خلقت  
 از کشته و پیراستہ گردیده از نشانہ شمارند چرا کہ در پنج سہیر انمقد مہر شوشن پی ہفتہ یکوشم کشفہ تمام بحکم  
 معلوم شود کہ پسند دوست شد است فبنا علیہ نام نہادیم او را بمقدّمہ نام بحکمہ لا کمال النعمہ و تقنی  
 الہ و آیاتکم بالاثبات فی الصراط المستقیم بحولہ و قوتہ  
 من دعا کرم و جبر میں ہن ہن گفت

قد مت الذی بآجہ الشرفیہ بعون الله الملك الغنی سنة

الف و ثمانۃ و خم المجدد النبوة

المجدد صلوات الله علیه و آله و جمیع

۱۳۰۱







عَلَى مَخْلُوقَاتِهَا مِنْ طِفْئِهَا

وَمَا عَلَىٰ إِذِ الرِّقَةِ مِنْهُمْ

قَالَ الْمَلِكُ إِنَّ هَذَا بَشَرٌ أَلْهَى



الشيخ

مثلا كذا في الظاهر هو كذا في الكيفية في كذا الصنيع في كذا



کتاب فی الفقه  
الانوار فی الفقه  
شیخ بطریق  
الاحقر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه ومظهر اطفه محمد و سلاله  
الاولین والآخرین فی الدنیا والدين اقابعد بما کم علم معرفة الله علی است شرف  
که عظم علوم دین است و تحصیل آن سابق است بر تمام علوم دنییه و معارف دینیّه چنانکه از اهل عهمت  
علیهم السلام وارد است که اول الدین معرفة الجبار و احیوه تفویض  
الامر الیه و این علم معرفت غریز الوجود و کیا است و بسبب کثرت جهال در عصر  
و قصور استعداد خلاق کمتر کسی در صد تحصیل این علم غریز و شریف بر می آید و تحریر و بحث و تحصیل  
آن زیاده از حد در شریعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
فرموده اطلبوا العلم ولو بالصحین و بدیهی است که علم را که اگر در صحن بعید الوصول  
باشد باید قطع مسافت کثیره بخطر نمود و آنرا اطلب کرد علم معرفة الله است یا علم که مؤدی بعلوم معرفت  
خواهد بود و لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین در تفسیر این حدیث شریف و تبیین این  
علم غریز فرموده که هو علم معرفة النفس و فیها معرفة الویت یعنی این علم  
مأمور به طلب علم شناسائی نفس است و درین علم معرفت رب است و اگر چه فقیر حقیر اقل السادات  
ابو القاسم نجفی الشریفی الذی همی شیرازی هشتاد سال خورده کم است که عمر خود را در فارس و نجف در  
تحصیل علوم دینیّه و فنون حکمیّه بر مایه یقینیّه صرف نموده و پس از آنکه بعون الله تعالی و تصدیق



علما اعلام و اساتید عظام فارغ التحصیل شدیم پس دانستم که این علم رسوم لایقین و لایقین  
 من جوع است و شکین عیش قلبی فقیر را در معرفت الهی مگر طبع از افاده و استفاده آنها ضرر  
 فلیتم محرف اند شوق و شوق فقیر را در خلوت و عبادت و توفیق برورد کار نموده و طلب معرفت الهی  
 در دل بر سر حد کمال آمد و منجر جذب الهیه که جذبه من جذبات الحق توانی عمل الثقلین  
 و این جذب فدا دندی فقیر طالب اشتاق را با لمره خلائق منقطع گردانیده در طلب لیا الهی  
 برآمد و بعون الهی و توفیقات خدمت هفت نفر از اهل الهی و اولیا کاملین سلسله علیّه  
 ذبیّیه رضویه علی صاحبها آلاف الصلوات والتکبیر شرف شد و صفت بقیه عمر خود را در  
 خدمت ایشان بسر برده استفاضه فیض الهی نمودم و بدستور اهل آن بزرگان بجا هدایت نفسانه و راه  
 شاقه بدین مشغول شدم که اگر جذب و سلوک و مجاهدات فقیر را بر جمعی قسمت میکردم یکی مخدوم  
 مجاهد فی سبیل الهی میشد و گویا ستر یا یک یا چند شوق و طلب الهی بودم و بهوش عقل فقیر را  
 و داع کرده بودند و لیکن دست ولایت الهیه عقل فقیر را حکمت بالغه خود حفظ نمود که عقل متهدم  
 نیاید و داخل در مجددین شریکات العقل نگردیدم تا آنکه بعون الهی و همت بزرگان دین داد لیا  
 ربانین مراحل الطوار اربعه نفسانه و مسالک الطوارک سببه رابستاری همت و عشق الهی  
 بکسر کرده عارف معارف الهیه و آیات نفیسه شد و بهوش و قلبی و روحی مدارک عینی باطنیه  
 انشائیه را مشاهده و طی نموده و سواری مرکب براق شوق در ظرف عشق الهی و ولایت علویه رفیق  
 هدویه علیه السلام و التجه طی عوالم ملکوتیه و خبر و شبیه باطنیه انشائیه را نمود  
 كما قال عز من قائل سَنُرِيَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَلْتَمَتِ  
 لَهُمْ أَتَى الْحَقُّ وَ بَيَانُ الْفَصْلِ  
 الابق معرفت و نور توحید او قبل مجده در برابر تسلیم جا گرفت و از دایم و حقیق محنوم و سفا  
 رتَهُمْ سَرَابًا طَهُورًا  
 حضرت ساقی کوثر روحی فدا نوشیدم و پس از جان کندهای بسیار و صرف نصف عمر ثانی در بابضات مشا



به سان حضرت فاطمه الاولیاء حجة الله اعظم روح العارفین فدا شده از ریاضات بالمره ممنوع آدمی گشته  
 از کمال شوق در سال ششماه باز بصوم سه ماهه مشروع و دوباره یعنی حسنی و هووی مشغول میبود و هر وقت  
 ریاضات جسمانی و پیرسیر از الهیته حیوانی بر خود گذارده بودم که بگو اطعمه معطره و طعم لذیذ آنها بوی  
 مردار و طعم آن در شام و کام پس از نهی آنو لای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و مشرب  
 عالم حسانی الف و هس حاصل نمودم و چون آنکه تعالی شکین عطر عشق قلبی شراب کافور  
 الهی که فرمود این الا بؤاد کثیر یون من کائین کان من اجها کافوراً عیناً یشریبها  
 عباد الله یخیر و نهضت فحیلاً حاصل آمد و الهاب ناعره عشق را فرو نشانید و آرامش بلی  
 هم رسید و تدریج حالت مصاحبت و معاشرت دست داد بر خلاف سابق و باطناً مورد اگر چه  
 باطلاب و غلابی شدم که سرش غشی پی این عبارت را بگو شنبو شمر فرو خواند و گفت ذاکر الله  
 هلاک من لم یذاکر الله لهذا بای معاشرت و ذاکره علوم و معارف یقینیه  
 باطلاب و سلاک الهی که در دم و چون باین حدیث قدسی برخوردیم که حق تعالی فرموده تمام غذای را  
 که میاید خلق باطل خود کم نعلی سکتم که فضایل آل محمد را خلق من برسانند و نیز از این عکس برست  
 لا یُعَذِّبُ الله هَذَا الْخَلْقَ الْاَبْدَنُ فَاَبِی الْعِلْمَاءِ الَّذِینَ یُکْمِلُونَ حَقَائِقَ وَضَلَّ عَلَیْهِ ابْطَالُهُ  
 وَغَیْرَتُهُ عَلَیْهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ الْاَوَانَهُ لَمْ یَمْشِ فَوْقَ الْاَرْضِ بَعْدَ النَّبِیِّینَ وَالْمُرْسَلِیْنَ  
 اَفْضَلُ مِنْ بَشِیْعَةٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَحُبِّهِ الَّذِینَ یُظْهِرُونَ اَمْرَهُ وَیَنْشُرُونَ فَضْلَهُ  
 و پشت فقیر از استماع این دو حدیث لرزید و خوف و رعب عذاب الهی در دل پیدا شد  
 و متذکر شدم که نزول آیه تهدید در امیر ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام در غدیر  
 خم که فرمود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت  
 رسالته و الله یُعَذِّبُکَ مِنَ النَّاسِ حضرت رسول فدائے اله علیه و آله فرمود اگر در ذکر  
 ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام و دوستی آن عده آن بامر الهی از امت خود و موافق منافقین  
 و انکار منکرین نمودم بهتر از آنست که در اخفاء ولایت آنحضرت مورد عتاب الهی و عزل از رسالت



و عذاب اخروی می شود لهذا در منزل غیر خم و گرمائی که کویانش از آسمان پدید می رسد  
 به چو به بنو دشتاد هزار نفر از امت را در آنجا بامراتی نگاه داشت و ابلاغ رسالت عهد و ولایت  
 آنحضرت را بر سجدات و تکیدها و آیات و احادیث و در آن خطبه غدیره فرمود که حسن  
 خطبه در جهان روز گرمی در قوه بشری بجز آنحضرت نبود که اینها فرمایند فقیر ملاحظه کردم تا کید حضرت  
 حسب حقیقی زاد و نشاء و امر و ولایت آنحضرت بسر قدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله بیهوشی بجز حرکت در آمده و نشاء عهد و ولایت را فرمود با فقیران بپایه و پایه را چه عرض است  
 که از غضب الهی اندیشه کنیم و عتناء محکم خداوندی نمایم لهذا مفاد آن حدیث قدسی مذکور  
 کرمیت بر میان بسته در عرض ده سال تقریباً دو سب هزار بیت در فضایل حضرت امیر المومنین  
 و ذریه طاهرین و حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام آله همین نوشتم از آنجمله کتاب آیات الولاء  
 است که هزار یک آیه در فضایل آنحضرت و کلام آله استخراج کرده ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی  
 بعضی حادثاتی که در تفسیر و تاویل آن و در رد از اهل عصمت شده است نقل کردم و اگر بایستی ضرور  
 بوده است حیات کرده ام این کتابی شده است که اهدی از فضلاء اقدام باین امر عظیم نموده است  
 و سامی و لقب آنحضرت که در کلام آله موافق حدیث مزبور جمع کرده ام تقریباً با صد لقب شریف  
 و اسم مبارک است که اهل کلمان این اسمی مبارک را کرده است چه در جمع کردن و نقل کردن  
 آنها علماً اعلام آیات الاحکام جمع کرده اند و فقیر بامراتی آیات الولاء جمع کرده ام و همچنین کتاب  
 برای این الامت که یکصد و ده حدیث نبوی از طریق عامه جمع کرده ام که هر یک از فضیلت آنحضرت  
 پیافیه قرار داده بقاعده منطق بر خلافت با فضل آنحضرت و از طریق امامیه شیعه الله و ده هزار حدیث  
 بر تقویت احادیث نبویه مروییه از طریق اهل سنت و جماعت مشتمل بر احوال شریف حضرت حجت بن محمد  
 السموات و الارضین صاحب الامر و العصر صلوات الله علیه نقل کرده ام از حکایت تولد  
 آن نفس قدسی الهی و شاهده اصحاب حضرت و المجد بزرگوارش صورت مبارک آنحضرت را در  
 جزیره اخضر و دریای دخیض ظهور آنحضرت را تمامی بیان و آنجا که در دو سبست بخدمت آنحضرت



مشرف شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیبت و احوال غیبت صغری و غیبت کبری  
 و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تمامی بیان کرده و اشخاصی که در دو غیبت بخدمت آنحضرت مشرف  
 شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیره خضر و دریای آمیزش نواب و اولاد و بزرگ  
 حلیل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تمام ذکر کرده ام با حدیث صحیح و احوالات  
 شیعیان خالص الولای حضرت اهل عصمت علیهم السلام و فضیلت ربانیه و عنایات الهیه و مواعید  
 بنوئیه را در حق ایشان با حدیث معتبره نقل نموده ام با کمال اطمینان قلب نشان کرده و از رسمی بر این  
 الامامیه نمودم پس از آن تکلیف می از شاهزادگان حلیل قیل و الا مقام حدیث مبارک خلقت  
 خود حمدی صلی الله علیه و آله که بحریت از بخار توحید و معارف الهیه حقیقت  
 رسالت حضرت محمدیه در عوالم ابداعیه و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات مخلوقه مجروده  
 و مخلوقات سفلیه ماده را جامع و مختومی است در صدد شرح برآمد و این حدیث مبارک است  
 برک است که فقیر بر سه برکت آن شرح مفصل نوشته ام و باقی را به بیان و ترجمه قناعت کرده زیرا که  
 مشتمل بر اخبار است که احتیاج بر آن و دلیل ندارد و از جمله آن سه برکت حدیث مختصر محلی و داول  
 آن آنحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام در توحید وارد است که کَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ  
 مَعَهُ شَيْءٌ و در شرح این فقره شش هزار بیت نوشته ام و فقیر مذاهب اهل حق چند  
 از حکما فلاسفه قدما و علما اسلامین که بر این خود را تطبیق به آیات کلام الهیه و احادیث اهل عصمت  
 علیهم السلام نموده اند بر خلاف طایفه اولی که میگویند المتبع هو البرهان حواه  
 بیان آنها نمودی مطالب آیات و احادیث باشد یا نمودی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای  
 این دو طایفه خط و خط زاید در توحید باری واقع شده لهذا اشتباهات آنها را ذکر کرده و برهان  
 ایشان و خط ایشان را در مطلب توحید اظهار و تریف مذہب ایشان را نموده پس از آن مذہب اهل  
 حق را که طایفه علمای ربانین و علمای آلیمین اند که اصحاب و شیعیان خالص الولای حضرت امیر المؤمنین  
 و ذریه طاهرین آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و توضیح مذہب ایشان را در توحید طبق آیات و احادیث



و بر مان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث مشین درین در توحید بخیر و در نزد هر  
 میت نوشته ام و استوار العملی از برای این در اصول عقاید دینیته شود و آنرا منتهی بطریق حکم نمودم  
 طفتب بتخته ناصریه و همچنین کتاب صبح اشرف حضرت صادق علیه السلام را که مکتب باب  
 است در اسرار عبادات و بیان علم عقل و اخلاق و عقاید و معارف الهیه بخوبی و بعضی از ویست  
 املی عرفانی نوشته ام که چنین کتابی باین وزارت و مسانت در اسرار عبادات و علوم شرعی  
 در شریعت مقدسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تمامی بلفظ فارسی نوشته ام  
 که فوائدش عاید خواص و عوام شود و بعون الهی تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فارغ آمدم و پس از این  
 در کتب علمیه در شریعت مقدسه در آیام جذبه و سلوک بقدری هزار بیت شعاریات و قصاید  
 و غزلیات عارفانه عاشقانه از فارسی و عربی و سائر نظم و نثر در اسرار طریقت و حقیقت و بیان توحید  
 و ولایت علویه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و شهود قلبی و طبعی خود در خلصات ملکوتیه و  
 جبروتیه و سیران و طیران در عالم قدس و حدت و ولایت الهیه علویه علیه السلام در هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 سالک سرزده که هر ساله و کتاب و مثنوی از آن برای شلاک الهی دستور العمل سلوکی است جامع  
 کامل و همان فقیر حقیر این بود که بعد از هشتاد سال عمر و ظهور این کتب علمیه و عرفانی و دگر سال و کتاب  
 و نثر و نظم از فقیر ظهور نخواهد یافت تا آنکه بحسب تقدیرات الهیه در این آخر عمر ما سور با مری باطنی از  
 حضرت مولی العین و الانس علی بن موسی الرضا صاحب سلسله اعلیّه الرضویه الکبری و یه المعرفه  
 الذهبیه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام و النخیه شدم که از  
 فارس حرکت کرده بزیر تارضی قدس مشهد مقدس فیض لیب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این  
 سفر ادراک فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلا و آیران در هر قاری رسیدم و چند صبا می توقف  
 نمودم بعضی از طلاب الهیه بعون الهی تقوی و همت باطن و ولایت استخراست فیض طبعی بقدر استعداد  
 خود رسیده بعد از ورود در بلاد اخلاص طهران که محل اجتماع اناسی دولت علیه سرکار نبه کان علی  
 حضرت اقدس شهر باری ظل اللهی در شاه اسلام پناه شان شاه عالم و مبلد عالمیان و ملجأ اسلام



پادشاه خورشید و شمس فاضل الولای حضرت علی بن عمران علیه السلام فذلک الله ملک و دولته و  
 ارباب دول و طایفه علیه علمای اسلامیة فضلا، اکابر و مجتهدین و طلاب علوم دینیه میباش  
 محمدرضا که است و محفل پرگشته دیدم که ارباب هوش و فطانت و اصحاب استعداد و گیانت و طلب  
 سیر و سلوک و ریاضت و علمای اعلام و در جمیع فنون علمیه و ارباب کمالات صوریة و معنویة و اصحاب  
 صنایع و حرف عده عجمیه در این محفل شریف جمع آمده بعضی از ضعیف و کسیر این جمیع اصحاب استعداد  
 ذات قویة و صداقت فطریة یا قسم که بعضی استماع معارف الهیه مشتاق سلوک در طرق الهیه میکردند  
 و آه سر درازدن میگشتند و قطرات عبرت باز دیده میباشند که یاد دارند که عهدتیم الهی میداد که در  
 ازل فرمود اللّٰهُ بَرَكَةُ مُحَمَّدٍ وَبَرَکَةُ مُحَمَّدٍ وَبَرَکَةُ عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَلِيٍّ مُّكْتَمَلٍ  
 و گویا انبوت الهی ازلی هنوز در گوش قلب ایشان است و ظهور این حالات شریفه از ایشان کاشف از  
 اجابت حق تعالی بقول بلی است در ازل است از ایشان همانا بکوش با و از قالی و املی در  
 خروش فقیر بلا خطه این حالت از ایشان زیاده از قدامید و ارشده بر خود متحتم ساخته که هر یک نصیحت  
 غیبت در طلب شوق الهی از فقیر آئیند کمال اهتمام در تربیت ایشان و تحریق و ترغیب سلوک الهی آنکه  
 نموده با فیض باطنی مستغنی و مدبرج باطنیه این آئیند عروج نماید و معارف الهیه ایشان حاصل آید و  
 بعون الهی تا حال آخر از شهر شعبان المعظم ۱۲۸۲ میباشند جمعی نعمت سعادت سلوک در طرق توحید  
 و ولایت مستعد شده اند و صاحب بصیرت قلبیه گشته اند و مشاهده آنچه از نظر نهان است از شایع افکار  
 و طاعات و اخلاق و عقاید خود و مثال خود می نمایند و کمال شاد کامی ازین دولت عظیمه طریقت علویة  
 علیه السلام دارند بقوله تعالی قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ قَدْ فَرَحَ الْمُؤْمِنُونَ  
 و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که فضل الهی نبوت حضرت رسول ص  
 است و رحمت ولایت حضرت مولای مؤمنان علیه السلام است و مراد از طریقت که باطن شریعت  
 است حقیقت که باطن طریقت است ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بقوله تعالی  
 وَأَن لَّوْا سْتَفْهَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَّاءً عَذَقًا چنانکه در تفسیر



آن و از دست که الطریقه و لایق علی علیه السلام است و چون طلاب سلاک این  
 سامان را بآموزه از طریق سلوک فی سبیل الله و شناسائی مراتب و مدارج بالمعنی هسانیه  
 عاری و پنجم یا فیم نحو ایش بعضی از اجد سادات و اعظم اهل سلوک که از ارمای دولتی جلیل ایران  
 و مفران درگاه حضرت سلطان <sup>صاحب</sup> شاه اسمعیل میرزا محمد حسین و الملقب بدبیر الملک و فقه  
 الله لما یحب <sup>صاحب</sup> و اوصی الله الی الهانایات الهدایه و العز و العلی که بسیار  
 شایق باطلاع و کیفیت سلوک و شرایط و لوازم طریقت و تحقیق و دریافت مراتب و مدارج مغویه  
 و مدارک غیبیه هسانیه بودند و در صد شرح این مختصر رساله موفور که مشتمل بر معارف ضروریه سلوک  
 و طلاب در طریق الهی است برآمده و مستور العملی اند برای سلاک و طلاب این دار الحسنة العظمی و غیر هم  
 گردد و در معرفت شرایط شاه راه شفیق الهی و شناسائی اطوار اربعه پائینه نفاثه خود و اطوار سبعة  
 قلب خود که تسبیح المثلان بر بصیرت شوند و بصیرت قلبیه خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و  
 نامیدم این رساله را بشرایط الطریقه و معارف الحقیقه که متعین شود سلاک  
 و طلاب که بر معرفت شرایط سلوک در طریقت الهیه و شناسائی حقایق و مدارج و عوالم طیبیه  
 انسانیه تا مشی گردند بر علی مراتب کمال خویش و نامیده شوند بهان کمال و الوالی الوصل الهی و هانا  
 اشرع فی المقصود بعون الملك الوالد و داعلم فاجیبی و ولدی فی الطریقه ابشر  
 انکه سبیل هسانیه هنی است عظیم و قسری است تسبیح از نبوت الهیه که بید قدرت و حکمت بالغه خود آنرا  
 بنا کرده بقوله تعالی فی نبوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و قوله تعالی ان اول بیتی  
 و صنع للبائس لدینی ببکة مبارکک از برای قرار دادن نور امانت  
 و لایت خود در آن کما قال غفر لعل انا عرصنا الامانة علی السموات و الارض  
 و الجبال فابین ان یجلیها و حکمها الانسان ان کان ظلوما جهولیا بار امانت عظیمه کسره خود را  
 که نور توحید و ولایت الهیه علویه محمدیه است عرض کردم بر آسمانها و زمینها و کوهها پس باو اشاع  
 نمودند از جلال آن و عامل گردید آنرا انسان الهی هر انسان تحقیق که او مظلومی است مجهول القدر و حضرت

بالمعنی  
 بالاصحاح الحقیقه



امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده خطاب باین سبیل عظیم و قصر رفیع دوائک فیک فاشع  
 و ذائک هنک و مانعصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه نظهر المضمیر اتزعم  
 انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر یعنی بود تو که در دهجه و طلب معرفت خدا و مدی  
 است و سایر دروهای نفسانیه که احتیاج بمعالجه و دوا دارد و طیب آنهی میخواهد در تو است  
 و شعور بآن در دمانداری و بصیر بر دوا آن که از پشت چشمتی و سبیل خود را جرم حسابانیه کو حکم  
 می بینی بحسب حسی حیوانی بشری و چون چشم و بصیرت تسلیبی روحی هنوز حاصل نگرفته نمی بینی عالم اکبری  
 که حقیقتا لی محض لطف و عنایتی است در بطن تو قرار داده است و در بطن تو آن عالم اکبر منطوی  
 و مچیده است که اگر چشم قلبی تو آن عالم کبیر شکار کرد و در تعجب و حیرت خواهی بود بدانکه این عالم  
 کبری که اخفرت در بطن انسان بدان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظیمه الهیه است زیرا که  
 عوالم اربعه پنج است که این معرفت آنها را حضرات علمیه الهیه نامیده اند و قل از دنیا عالم حسی  
 جسمانی است که آنرا حضرت ملک نامند و سبب پیدایش آن نسبت به عوالم الهیه آنرا عالم دنیا نامند  
 که مشتمل بر سموات و ارض و جبال است که قبول امانت الهیه را کردند و ایشان حمل کردند آنرا آسمان  
 بار امانت ثوابت کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و ثانی از عوالم الهیه که داخل در اربعه عظیمه است  
 عالم باطن سموات و ارض است که حضرت ملکوت است و آنرا عالم بین العالمین و عالم مثال و عالم  
 قلب و عالم برزخ سابق و لاحق نامند و بعضی از حکما آنرا عالم نور قلیا و ارض باطن نامند و این عالم  
 است که حقیقتا لی در آن فرموده و بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون  
 و چون حقیقتا لی بقدرت و حکمت بالغه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح با عالم حساب و مجرد و مضر  
 که روح است با مادی جسمانی صرف مناسب ندانید و لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار  
 داد و بسبب آنکه این عالم ملکوت ماده جسمانی ندارد و صورت مختص است بجهه غالی بودن است  
 از ماده شاسب با ارواح دارد و تصور بودن آن بصورت شاسب دارد و عالم حساب لهذا این عالم  
 برزخ در رابطه بین العالمین آمد و بسبب غلبه روح بدن گردید اما عالم ثالث از عوالم الهیه حضرت



جبروت است که عالم عقل کلی و دانش است و چنانکه عالم ملکوت فوق عالم ملک و محیط بان بود عالم جبروت  
 نیز فوق و محیط ملکوت است و این عالم جبروت را حضرت ثانی نامید از حضرت محمد الهیه و محفل عقول  
 کلیه الهیه و عقول خیریه انسانی و عقول کلیه فنیکیه است از باب انواع نیز باشد زیرا که هر یک از انواع  
 حیوانیه را از سمایات و ارضیات چون انسان و سباع و حیوانات با نواحیه با تمام و طیور و وحوش و در عالم  
 جبروت یک عقلی مرتب است که افراد و اصناف این نوع از عقل ناشی و در عالم ظاهر است و اما  
 عالم رابع از عالم الهیه حضرت لائوت است که این عالم آله و عالم انوار و شمس است و این عالم  
 در قرب ذات الهی واقع است و فاصله فیما بین ذات حق تعالی و این عالم نیست و این عالم را اودافیه  
 نیز گویند و عالم امر الهی نامند که معبر لفظ کن است بر تمام شد عوالم اربعه الهیه که هر یک از آنها  
 از دیگری وسیع و الطیف و اعلی است یعنی حضرت لائوت اقرب بذات الطیف و اعلی از عالم جبروت  
 و آن اقرب الطیف و اعلی از عالم ملکوت و آن اقرب الطیف و اعلی از عالم ملک است و عالم ملک  
 دنیا اعلی از تمام عوالم الهیه است که ثم زودناه اهل الساقین و پس از این عوالم اربعه عالم نبات  
 انسانی است که جامع است عوالم اربعه الهیه را و این شکل انسانی است که آن عوالم اربعه الهیه  
 در عالم میکل ناموتی نهانی منبرج است زیرا که بدن انسانی از عالم ملک جسمانی است و اربعه سماوات  
 و عناصر اربعه و ارضیات دنیا در این شکل نمونه است که این سال که کجایش تفصیل آنرا در دو دانش  
 انسان از عالم ملکوت الهیه است که تعلق بقیله بخاری روح حیوانی بدنی قلبی و نبوی و در و بدیر  
 این بدن است و صورت دارد اما ماده ندارد و مثل صورت در آینه یا در آب و مجرد بذات است  
 و در فعل احتیاج به بدن دارد و اما عقل انسان از عالم جبروت است زیرا که آن مجرد بذات  
 و فعل بیرو است و در دانش است اما روح مجرد انسان از ذروه اعلی جبروت است و اما  
 تسنهان که نور است از عالم لائوت است که نور ذات حضرت احدیت است پس نهان  
 کامل الهی جامع عوالم حضرت اربعه الهیه و این عوالم کلیه اربعه در آن منطوی و نهان است و لهذا  
 حضرت سول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله عقلی

عقل

الهیه

است



ما خلق الله

واقلاً ما خلق الله القلم واولاً ويزخرت مولی الی امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان  
آنحضرت فرمود وبنفسه جنامة الملکوت پس بنیاد آنحضرت رسول قدس  
الله علیه و آله که سید اولاد آدم و خاتم نبوات است بدین الشرف و باطنه اللطیف جامع علوم  
اربعه کلیه و حضرات الهیه است شیعیان و اولیاء و اجراء ایشان نیز جامع اجراء عوالم کلیه آنحضرت اند  
چنانکه فرموده اند او یقت جوامع الکلمه و از حضرات ائمه هدی علیهم السلام دارد است  
که سخن کلمات الثامات پس نفوس خزینه اولیاء ایشان اجراء نفس کلیه آنحضرت و عقول  
خزینة اجراء عقل کلیه الهی آنحضرت و انوار اند بها اجراء نور کلی الهی آنحضرت است و نیز ایشانند حروف  
عالیات تجریده که فرموده اند کتات حروفاً عالیه ثانیاً لم یفشل پس محقق گردید حدیث  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآنکه در شان مطوی است عالم کلی الهی که مشتمل است بر عوالم اربعه  
کلیه الهیه که فرمود و منک انطوی العالم الاکبر پس لایق است که امانت الهیه را  
ابن مظهر العجایب خداوندی و عجب به و هر نسخه جامع الهیه عامل شود عوالم اربعه که میباید جامعیت  
انسان را دارند علاوه بر آنکه حق تعالی در حدیث قدسی فرمود لا یسعنی ان یخوف لاسما فی بل یخفی  
قلب عبداً المؤمناً محض الله قلبه بالایمان مکان حق تعالی که لا مکان است در  
سماوات و ارضی نیست مگر قلب انسان کامل محض او و عارف دیگر با قدامی آنحضرت فرمود که لو ان  
العرش و قاهوا ه مائة الف مرة خطرت علی زاوین من و ایا قلب العارف الحشاً یا قلب  
انسان چه عالم وسیع افش است که قابل کجایش حق تعالی است در آن و خداوند بی نهایت بی  
مقد و غایت در هیچ عالم از عوالم کلیه طهریه و ظاهریه خود قرار نمیکند و میسجد مکر در قلب انسان پس  
ایفرزند عزیز قدر خود را بدان و پسین مظهر العجایب خداوند را اسیر آسیر و دنیا مکن و باطنست را که  
روح مجرد و خلیفه الهی است مطلع چون جانه حیض نمان بکشفات و خیانات محبت دنیا و علائق و  
اسباب آن مگردان و این خلیفه زاده با جاه و عزت را در لیل نیارستان و هواد و بوس نفسان  
ایشان و خود مفر ما چه بسیار حیف است که جواهر لطیفه پاک فمیشته را در نرنگه آلوده و بهم نشین

انعام

بسیارم

به نبارک الله م



مصرع

و مصاحب غار حسن نمائی واپسین دولت عظیمه خدا دادی و کنج با دار و معرفت توحید و ولایت  
 او باز مانده و گرد و کور و سر بریر و بعل لعل و چیم نفسان نمائی بقوله تعالی و اخلا الی الارض  
 اتبع هواه و کان امره فرطاً نه حق تعالی هدایت فرموده تورا بقوله تعالی من کان فی هذه  
 اعنی فی هذه الاخوة اعنی پس ایچان جهان که باطن اسرار و غنای پستی در حق تو فرمود بحقیقت  
 سرور و از جان هایش خوانی و خلیفه زاده خداوند عالمیان قدر خود را بدان و بعد از آنکه در همه  
 باین سیانات مسطور و مکتوب هر و باطن خود را بطور علم نه مکشوف نمائی قدم در طریق الهی بگذارد و مقدم محبت  
 و بدو بال عشق و محبت و طیران نماید بذر و ده **اوج ربوبیت**  
 تا از منزلت حقیق ارض شریعت نجات یابد و نجات عالیّه عدن رومانی داخل شده عروج بسما  
 ربوبیت فرمائی تر از کنگره عرش نیزند صغیرند است که درین دایره چیده شده حال امید و ارم  
 که نفس کرم اولیا الهی پس این سیانات عرفانی و نصایح شافی و آفیه کافی که سمت را در راه سلوک  
 الهی باطنی شک بندی و حرکت معنوی نمائی و باین دستور عمل خود فانی عمل کنی تا بحال قرب حضرت  
 ربوبیت فایز گردی و لا بدان که سلاطین با مکتب کنجی که در عالم خفیه مینمایند منظورشان از شک  
 از افات و عیبات روزه کار محفوظ بماند و دست هر جا بل نماند است بآن نرسد تا بدست مانع  
 کامل بزرگ نشاید برسد که مطلوب ایشان است لهذا بر کنج خود طلسمات عظیمه جمیع قوه قرار میدهند  
 و طریقه طلسم گستن یا هم در مکتوبی بلای غریز درج نمایند که هر کس بر خود بماند تواند نمود مگر آن کس که  
 صاحب این لسان شریف غریز باشد و قوه و تدبیر گستن طلسمات کنج را داشته باشد لهذا حق  
 جل و علا که کنج خود را در باطن و قلب نهان امانت گذارد و بجهت التفات با فرد نهان که حبیب  
 دوست و غیب دوست و کلیم دوست محفل کنج را هم نهان داشت و صریح فرمود و حملها الینا  
 انه کان ظلوما جهولا تا تو در طلب کنج الهی حیران نمائی که ندانی که زر که حاصل  
 نمائی آنرا پس از آن طلسمات مثله بر این کنج امانت قرار داد که هر کس از دیکری اوثق و عظم و محکم  
 تر است و کنج نام بهجهت این کنج قلبی و طلسمات آن قرار داد که قرآن مجید دوست و ستادی فاضل و کامل



و با قدرت برای فهم این کج نامه قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 و حضرت اعدی مقرر فرمود که آنحضرت حجتی از آیات الهیه را که نظیر او نید و علم و قدرت بجز نبوت  
 قرار فرماید که این کج نامه را تفسیر و تاویل نماید از برای طالبان و شایقان دریافت با امانت الهیه  
 خود یا بقوت ولایت خود طلسمات بشکند تا راه کج امانت الهیه یابند و کجا این امانت خود  
 رسیده کامل و معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای حق جان و امیر مومنان روحی فدای  
 فرموده که اعینونی علی انفسکم یعنی خود نمیتوانید طلسمات محنت با امانت قلمی  
 خود را بشکند مرا کمکین و اعانت بر شکستن طلسمات نفاثه این امانت نماید تا شمار انبیا عظیمه امانت  
 الهیه وصل کنم و کمال شایسته این امانت جابل و غافل سجد و سعی وافر هر روز این کج نامه قرآن را بقدر  
 قوه میخوانند و میدانند که منظور از امر تلاوت این کج نامه چه چیز است و از مقصد عظیم الهی غافل و غافران  
 که منظور از این کج نامه دریافت کج امانت است نه تلاوت و تفسیر و تاویل حرف و وصول بآن موقوف  
 بوجود عترت طاهره میباشد ای ذی قارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی  
 و هر کس بکلام آن صرف توکل است و از عترت طاهره باز ماند در دوی هبالت هلاک گردید و در  
 سعادت راندید خلاصه مطلب آنکه چون مجتلا بیان کج امانت الهیه را با معرفت کج نامه خداوند  
 داشتی بدانکه طلسمات که حقیقت بر این کج امانت خود قرار در رسان داده است سه گانه است اول طاسم  
 عبادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تناس و هوا و هوس و نه و نفاثه که مادام که سالک  
 بمجاهدات و ریاضات نفاثه با مر سبب الهی که ولی کل است مشغول نشود این طلسم طبیعت شکست  
 و ثانی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است که بمنح و وسایل و سیار است و عظم از طلسم اول است و در  
 اجزاء عالم هر آنی که چنانکه سیر میکند و در یک جا قرار ندارد و سیار شکل است که او را کج حرکت در توحید  
 خود و حقیقت ماند و از تصورات ماطله باز دارند مگر تبه بر صائب الی الهی و مجاهدات نفاثه مأمور به  
 او دارد توجیه حقیقتی که چنانچه شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجودیکه خلقی است محبوب  
 خداوندی و تکلیفات شرعی الهیه است و سبب تشخیص حسن و قبح عقلی است معذکات در معرفت الهیه



وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ

گورو گوشت است زیرا که عقل میخواهد عسل و دشت خرنه خود معرفت حق تعالی را حاصل نماید و این محال  
 است زیرا که اگر ممکن باشد که میزان کمین کو عظیم را کسی بنجد وزن نماید و کبیل یک منی سحر را کبیل و وزن  
 نماید نیز ممکن است که بعقل خرنه انسانیه خداوند را قدرت و معرفت حاصل نماید مگر فرمود  
 بعقل نازی حکم تا کی به فکرت این راه نشود طی کنه دشت خود بر روی اگر رسیدن فقر در یا  
 و مادام که این عقل خرنه طالب دانش است راه به معرفت آله ندارد مگر طلسم دانش و نور بصیرت  
 قلب و پیشانی را طری زایل کرد و روشن کند راه در معرفت آله حاصل خواهد نمود آدمی دست و پا فیه پوست  
 است و بدان باشد که دید و دوست و تحقیق دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر با ربط  
 با قلب کالین بقوله تعالی اصبروا وصابروا ورا بطبوا و در تفسیر اعلیٰ عصمت  
 علیهم السلام وارد است که یعنی مرا بطه کنید با حضرات ائمه هدی علیهم السلام پس با دستاری و طی کامل  
 آلهی طلمات ثلاثه مذکور در اشکند نه خور در مکنج امانت و لدیت آله نماید و معرفت توحید الهی  
 رسد پس صدق قلب بگوید اللهم اذقنا لقاءه الکرمیم وعلیشة السلیم فی  
 دار الدنیا ودار النعیم پس با کسب اهل آله بداند که از محاسن این راه شرفیه است که در اول  
 رساله نام گذاردم آنرا از جانب خود بشرایط الطریقه و معارف تحقیقه و پس از نوشتن چند برگ از آن  
 با طنا از لسان سرشناسی مورثه م که نام گذارم آنرا بقوایم الانوار و طواع الاسرار و از این اسم  
 شریف که از عنبر برای این رساله عتسین فرمودند بر جلالت شان این رساله و مطلوب دنان  
 در نزد حقیق معلوم میگردد زیرا که مشتمل بر شرائط طریق الهی و معارف حقایق خلیفه زاده اوست پس قهر  
 این رساله را باب که بعون الله و توفیقه مطالب مندرجه در آن نامایاب است در آلف الف  
 از کتب علمیه و عرفانیه یافت نمیشود مگر تعلیم اولیا کالین این سلسله علیه رضویه علی صاحبها آلاف  
 تسلیوات و سلام و انجمن پس بعد از تمهید این مقدمات لازمه شناسائی ایشان کمال و سایر حواله مطویه  
 در یکل شرف غریز عظیم او بداند که طالب سالک الی الله را در سلوک به عالم قرب او در سبیل معرفت و دست  
 و صفاتش که عظم مطالب و مقاصد دین پس آلهی است چهارده شرط زیر که است که بعضی از آنها



از برای سالک با اختیار حاصل کرد و بعضی از آنها ذاتی فطرتی هستند و مادام که شخص را که  
الی التین شرایط عظیمه شریفه که از سبع المثانی نامند متحقق نگردد قابل سلوک و طریق الهی نیست  
و بمقام معرفت و قرب خداوندی نایل نگردد و حرکات و ریاضات او به دن اتمام این شروط مفید  
فایده نشود وَلَا يَتَمَنَّوْنَ وَلَا يَتَمَنَّوْنَ <sup>مستحق</sup> طالب الهی همین که بخواند یا در دایره سلوک پسند  
الهی گذارد و با تحقق شرایط جلیله مذکوره از اولیاء الهی کتب ایشان که محتوی این شرایط  
تا بصیرت در سلوک گردد اما ذکر این شرایط چهارده گانه سبع المثانی موقوف بر شناسائی مراتب  
و اجزای باطنی انسان است تا حد و شان و صفت و خواص هر یک از آنها معلوم شود که هر شرط از آنها  
بکدام یک از این مراتب تعلق دارد و قرار دادیم رساله را بر چند طهر الشطر الاول در بیان  
درجات و مقامات ذات انسانی و اسمی آنها با اصطلاح اهل معرفت با آنکه ذات انسانی که گاهی با دم  
است روح جزئی انسان است که لطیفه از روح کلی الهی است که حق تعالی وصف آن را در کلام مجید  
خود فرموده بقوله تَعَالَى لَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و این روح عظیم  
الهی بحسب فطرت و خمیره از عالم امر است که تجلی اول حضرت احدیت است و عالم امر همی عالم  
لاهوت است و عالم واحدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات جلوه گرفته و آنرا نیز عین  
ثانی نامند که تجلی اول ذات احدیت است که آنرا مرتبه عین الغیوب نامند و در این مقام ذات  
نحت حضرت احدیت است نه اسمی و نه وصفی و نه کمالی و نه جمالی جلای اختیار کرده میشود بلکه عین  
الغیوب صرف هویت است و اتمیات صفات الهیه عین ذات است چون علم و قدرت و  
حیات و تمتع و غیر ذلک که آنها را اتمیات سبعه صفات الوهیت نامند چنانکه حضرت صادق  
علیه السلام فرمود صفات کلمه حضرت احدیت قبل مجده عین ذات است که کلمه علم و  
کلمه قلده و کلمه حقا و همچنین و از این مرتبه عین الغیوب خبری و پیاپی و ادراکی و کشفی  
و شهودی نیست حتی آنکه اشاره بر دار نیست و کوکان در شایسته نایدت دم نزن کا ندر  
عبارت نایدت نه عبارت می پذیرد نه بیان نه گستران علم دارد نه نشان و پس از مرتبه ذات

جمع



تحت غیب الغیوب مرتبه مثبت مطلقه و تحلی اول و عالم ابرو عالم لاهوت است که مسمی غیب مطلق  
 و غیب ثانی است و باز صفات اضافیه آئینه در این مرتبه از کمال اجمال بعرضه ظهور نماید و در دنیا  
 تحلی اول مندرج و مندرج است و عقل ثانی در این مرتبه تحت بار صفاتی از صفات ثانیه تا آنکه در تحلی  
 ثانی که ظهور روح است از تحلی اول که مثبت و امر است روح عظم الهی ناشی شد چنانکه آیه مبارکه  
 لَسْكَوْنِكَ عَنِ الرُّوحِ قُلُ الرُّوحِ مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ نَاطِقٌ بَانَ است و در این تحلی صفات کمالیه  
 اضافیه بعرضه ظهور آمد با اعتبار اجمالاً لانه بطور تفصیل و مخلص ساحت روح عظم خود را بخلع صفات کمالیه  
 اضافیه خود و آنرا خلیفه فرمود در عالم مجردات و مادیات که حکم فرمای و در جمیع عوالم مجرد و مادی است  
 و مراتب صفات کمالیه ذات است و وجه آنکه عظم و اسم اکبر است و این روح کلی امر الهی روح  
 حضرت خاتم و ختمیون علیهم السلام است و حضرت انبیا و مرسلین بقدر شعاعی بهره از نور روح کلی آنحضرت  
 دارند و ارواح امت پر پیغمبری شعاعی از نور روح پیغمبر آنها است اما ارواح این امت مرحومه اشعه از نور  
 آن کلی آنحضرت است که با ارواح انبیا و اوصیا سلف و عرض یکدیگر مرقع اگر چه ارواح انبیا و مرسل  
 اقوی و عظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیا و بزرگان این امت زیرا که در حق ایشان فرمود  
 عَلَمَاءُ امْتِنَ كَانِبِیَا عِبْنِ اسْرَآئِیلَ بَلْ اَفْضَلُ و در حدیث اهل بیت  
 عصمت علیهم السلام وارد است مَخْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ و چون ارواح  
 انبیا و مرسلین از اشعه روح کلی حضرت رسول خدا و خلفا طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا  
 نمائند شیع ایشان را در دنیا که در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد و آن قَبْلَ شِيعَةِ اِبْرَاهِیمَ  
 و در حدیث وارد است که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر آنکه ابراهیم خلیل است پس  
 معلوم گردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیا این امت مرحومه از خمیره اشعه انوار روح کلی آنحضرت  
 خاتم و ختمیون علیهم السلام است و چون روح ارواح این امت لهذا بعضی از اهل معرفت که یکی از اجداد  
 فقیر مؤلف اند و از ارکان و خلفاء این سلسله علیه ذمه اند و صاحب سید بهقیم شنوی که مسمی  
 سبع المثانی است روح ساکب را شمی شاه روان معتبر فرموده و عقل انسان را که شعاعی از انوار



عقل کلیه حضرت قائم و خلفاء آنحضرت علیهم السلام است که فرمود اول ما خلق الله عقله  
نور عقل سالک وزیر شاه روان معین فرمود و پادشاه اسلام را که عدالت لازم طریق و مذہب  
است ملک اسلام فرمود و عادل شاه خود را می راسخ و لقب داده زیرا که سبب جهنم است  
جزئی که در مذہب اسلام معتبر است که معنی انشاء فعل وان لم یکن لکم فیما لم یفعل است  
اگر بخوابد فعل خیر و شر نفی میکند و اگر بخوابد میکند لهذا پسر بزرگ پادشاه اسلام را  
عادل شاه خود را می نامید فرمود که برای خود و جهنم خود عمل میکند و نفس را چون مطیع اسلام و صاحب  
جهنم است جزئی خود است غرور به بانو و خسر این عادل شاه قرار داد و بجهت شاه روان پسر روح آنرا  
تر و ج کرده که وزیر چپ شهروان است و مهمت عالی روح را که سبب حصول مرادات روح است  
میر و تلج و شمشیر شهروان قرار داد و او را میر مهمت فرمود و صفت سخا را که از مهمت مشتعب است  
فرزند میر مهمت قرار داد و میر سخا فرمود آزادگان کامل را که ولی الهی و صاحب لایزال الهی  
است پیر عشق لقب داده و هواد و پس نماند را که از نفس ظاهر شود و یک نفس خوانده که مذنب  
میں نفس و عقل است که دوزیر شهروان معتبر اند و غفلت نفس را از حقیقتی قبل از طلب و پشیمانی  
او افعی کشنده قرار داد و محبت پیر عشق و ولی خدا را امره مار خوانده که دافع هر افعی غفلت است  
و چون عقل و وزیر اصفت و غط و نصیحت است آنرا میر و اعط فرموده و حضور قلب و تفکر عقل و مرآت  
دل و شعور روح را میر محذور و میر فکر و میر مراقبت و میر شعور قرار داده که آنها امیران دولت شاهروان  
معتبر اند و طلب را یک مبارک فرمود زیرا که طلب خداوند یک عشق الهی است و قلب سازان  
و دم الهی از لی روح اعظم را در دل نماند فرمود و شهر نیدن را که محل تعلق روح است شهر حق  
فرمود که تخت گاه شهروان معتبر و دوزیر عقل و نفس است و تخت گاه هفت عدل را در دم شام  
گفت و صفت فضل امیر شاه فضل گفت و تخت گاه او را این گفت شاه فضل سیم پادشاه مین  
است و مراد از مین عالم قرب و جمال رحمت است که عالم عشق و ولایت و عالم لاهوت نامند  
لہذا حضرت رسول خدا فرمود الايمانُ بمانی والحكمةُ بمانیة و بدیہی است کہ مین

محبہ



ظاهر و نریز است بر سایر بلاد دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد از آن شهر ظاهر بود  
بدین شهر را شهر ایمان و حکمت بفرمایند بسبب بودن بعضی معجزات در آن مثل قول آنحضرت فرمود  
حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهرت کا زرا  
نام نیست ز آنکه از دنیا است این اوطان تمام مدح دنیا که کند خیر الانام و همچنین عالم حد را که روم  
و شام گفت عالم حلال و غضب و قهر و بعد و جل و غفلت نماند و مقام اهل سنت و منافقان و  
شرکان است بعضی که از این عالم است اهل و غافل و بیدار حق و شنی میمانند بلکه کافر و مشرک و مآر  
بود است بقوله تعالى إِنَّ النَّفْسَ الْكَافِرَةَ بِالْإِسْوَاعِ الْأَمَارِ حَيْمٌ رَجِيٌّ و بیعت و حاکم  
الهی و تربی و ورشد و معتبر و افعات سلاک طریقت فرمود و صاحب مهره مار است که شاه و اهل  
معتبر طالب است و صفات حمیده ایمان نفس و لطافت و لطافت و حضور قلب و سلامت قلب  
و رَاضِيَةٌ مَرْضِيَّةٌ و لیکن روح و انس و طبیعت فائون و شر و بیعت یعنی از عشق متولد است  
و رَوْحٌ مَبْرُورٌ است و رَاضِيَةٌ مَرْضِيَّةٌ راضیای بیعت گویند و لیکن فائون خواهر بیعت رَوْحٌ  
و زرع عقل است و لطیفه فائون خواهر بیعت و لطیفه فائون خواهر بیعت عقل رای حضور فائون  
و غم سلیمه بانو و شر قلب سلیم است که هر سه حرم بیعت اند و آینه بانو و شراد شاه چین که شهر عشق است  
رَوْحٌ مَبْرُورٌ است و غروره بانو و شر عادل شاه است که نفس آدمی است و آفندی شر و آفندی  
بیعت آفندی ظلم و جور آفندی خیر با آفندیان دیگر از علمای عاری پاری شهر شام و تابان عادل شاه  
هند و زاهده بانو همان غروره بانو است و شر عادل شاه که بر اینهای بیعت شیعہ شد و نام زد  
بنامده بانو کردید و ابوالخیر همان آفندی شر است از جمله آفندیان که بدستاری بیعت شیعہ گردید  
و نام زد بانو بخیر شد و شر عادل شاه خود را می که قوای نفسانی اند که تمامی شنی اند و با غروره بانو  
از شهر شام شهر شن آمد و اند و شر شاه ابو الفضل علی رای پادشاه من که قوای روحانی اند و نامی  
شیعہ اند که با بیعت بهرامی لطفه بانو و شر شاه فضل منی از شهر من شهر شن آمد و میان این دو  
شکر شنی و شیعہ در وقت تن نزاع شد و عظیم برایشان بود و در او اهل سلوک این نزاع میان دو طایفه



در شهر بند تن که مشن است ثابت است و شاه روان معتبر باد و وزیرین و بار که عقل و نفس  
 است باین جهاد اکبر فی سبیل الله که قمار اند جان که حضرت روان خدا فرمود مرحباً بقوم قضوا  
 الجهاد الا صغر و بقی علیهم الجهاد الا کبر فیکل نادسولی الله و ما الجهاد الا کبر  
 قال الجهاد مع النفس مراد آنحضرت این جهاد است که از برای سلاک آتی در شهر تن که مشن  
 است برپا است و شاه زاده کان باد شاه روان معشیر از غروره بانو که شاهزاده مقتد و شاهزاده  
 جاه و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه در تمامی اول سنی پیشاند و بود و هوس که بلیک نفس و زیر است  
 بوی عقل و زیر است ایلمچی این شاه زاده کان خواهد شد و در نزد علل شاه پادشاه شام  
 قد ایشان اینست اجرای قوای مانی مرآت نفس و عقل و روح ساکت باقی آنها آنچه ذکر نیامده در ضمن  
 بیانات و اشعار منقول معلوم خواهد گشت **الشرط الثانی** در بیان شرایط چهارده گانه سبع المثلثه  
 است از آن بر عشق و ولی کامل آتی و مرشد سلاک بوی کعبه حقیقت اما شرط اول از شروط  
 سبع المثلثه از برای تشریف یابندگان برک را روی که راه روان بوی کعبه مقصود حقیقی آتی اند قابلیت  
 ماده است که فرزند مکتبه خاتون خواهد عشق آتی است از عقل متین و وزیر روح ساکت و مادام که  
 توجه عشق و ولی آتی که در سلسله ولایت آتیه صاحب بسند و مکتب است شامل عقل ساکت  
 نشود که در طلب اول در او پیدا شود و بعد از آن شوق و بعد محبت و بعد عشق آتی ماده ساکت استوار  
 و قابلیت پیدا خواهد نمود از برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ حلیل غریبانه  
 جناب اهل العرفاء المتأخرین و سید المجذوبین و سید العارفین رکن سلسله العلیه جدی الله علی شیخ  
 نجیب الدین رضای مجذوب قدس سره لغیره مشنوی خود که تسمی سبع المثلثه است و آنرا جلد هفتم  
 مشنوی مولوی ره خوانده است بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرایط مذکوره اشعار  
 آنجناب را شاهد می آورم صبح چون شد شاه سوی عشق شد دید عشقش بدل عشق شد آن  
 مبارک یک کاشط طلب نیک رای و با وفا با حجب میرمیت با سخا حاضر نمود بر عرکسها  
 در رخصت گشود آنچه بود از لازمه بهر زفاف بگر و حاضر شهر روان بهر کفاف همسران گشتند باران



حمله شان پر عشق و عقل و همت باروان معتبر شد آن محبت عشق داد بیشک عابدل پر عشق پیرا  
 تدبیر چو شد آشکار دادن بتن پایستوار شیخ الاسلام شریعت را حضور گشت پیداست عقد مارنور  
 آن لطیفه خواهر همت عشق داد و بستد کوهر بحر عشق پیر کفا کوهری پیدا شود از لطیفه کان حق زان شود  
 قابلیت نام او آمد ز حق  
 همچنانکه داد مولانا حنبر  
 از دوه خرقان رسد بوی نین  
 باز کفا او که بوی از من  
 خواهرش همت عشق حق سپرد  
 عشق هم بر بست عقد نو کاش  
 بست عقد مطمئن خاتونه را  
 معتبر زین شد محبت خاندان  
 هر یک را بس نواز شها نمود  
 رای دانش خواست کو از بهر عقل  
 عشق را مکنه خواهد چو نکه بود  
 گفت با همت که تو ای دلپند پر  
 از فراست عشق حق دریافت این  
 عشق آن تنگینه خاتون خواهرش  
 چو نکه مکنه مند با عقل جفت  
 آن لطیف آورد یک مجذوب حق  
 بعد قرن صد شود پیدا اسکے  
 جان فدای احمد مرسل مند

کار ما سے عشق از او بند و نق  
 از صفات با پید آن پر مهر  
 بعد چندین سال آمد بوالحسن  
 بر شام آید از آن و سیرالقرن  
 کوی همت را از عشق دل سپرد  
 بر سخاوت داد کلی حاصلش  
 با سخاوت آکل زینونه را  
 شمع آل محمد شهر و ان  
 آن زمان کو در زنجش برکشود  
 عشق را همیشه بستاند به نقل  
 بر دوز عقل را پس چون بند  
 خوش بود که سر فراز آید و ز پر  
 گفت منگو باشد این از بهر دین  
 عقد عقل آورد منگو کوهرش  
 عشق دیگر گشت پیدا در نهفت  
 بنی انانے که بد مطلوب حق  
 از من و سیرالقرن سان پیشکے  
 خوشتر را در من حمل مند



قابلیت نام او آمد نسق  
حمله با شادی نشسته روز و شب  
چون زفاف آمد از ایشان بر عهدید  
بعد حدی آمدند اندر و جو و  
مطمئن آورد و دوسر زنده پاک  
آنچه میبشد از حق روز و شب  
آنچه میبشد از درگاه دوست

آمد او از عشق و ملحق شد بحق  
همچه عشاقان با و از و طرب  
مرغدان پاک از ایشان شدید  
کوهران پاک از آنجی و دود  
راضیه مرضیه چون خورتا بنا ک  
کشت پیداهر ایشان بی تعب  
یافشد از عشق حق بیرون زیوست

طوطیه نمودن شهروان معتبر عقل از برای غل در برین د

شهروان کفای خلوت که به عقل  
عقل کردش در زمان این و سو  
در پناه مدرسه کرده است نقل  
در پناه جز و تا بکر خیمه  
در پناه علم بس جهل خفته  
خود نمکوشی شهروان با عشق خویش  
شاه کفای من گویم این سخن  
عقل کفای من کجا دم مینم  
گفت با همت روان کی حاتم  
رای عقل و شهروان با کو کبه  
بر نشاند عشق را بر جایی و  
عشق کفای ای میر محترم  
من ندارم سندی اندر زمین

طوطیه فرما که سازم نفس غزل  
که نمی ترسی ز اهل مدرسه  
او مصاحب کرده خود با اهل جهل  
خلق خود بر جهل شرع آ و خسته  
کرده خود را موز یانه مخفی  
تا ماند او تر ازین زهر نیش  
تو بگو کر متوانی عقل من  
کار و باز خویش بر هم مینم  
کر کنی اظهار عشق از کر  
خواست سازد قتل نفس و سو  
تا روان گرددند آتش جذب هو  
بعد از این کارت من از جان من میکنم  
مسند من نیت جز عیش برین



نفس را مغزول کن نشان رو ح  
 چون شود مغزول گیرد از تیا ض  
 قفل او کردن میسر استان بود  
 تو روان عقل تو آمد سلیم  
 کار عشق و جذب مطلق میکند  
 محراب از انجمن بس آشکار  
 حکم نفس آمد بحکم عشق کرم  
 روح قدسی میرساند خود سر و مش  
 اہمیت عالی مردان خدا  
 مشہوران پسید از رزق نہا ن  
 کوشش و چشم با حق روشن شود

ماز جذب عشق حق ای بے قو ح  
 خود سوادش را ہی ای بے پا ض  
 روح امر کب از او سامان بود  
 من چه شایسته پیش حق ندیم  
 انجمن تبدیل حق میکند  
 میکند ظاهر بایشان کرد کار  
 سیر پیدا شد شد مغزول و دم  
 هر کسی کو دارد اندر قلب کوشش  
 میشود آخر بدیشان رہ منا  
 کربار و پرہر تا عیان  
 کلخن ما از کرم کاشن شود

اما شرط ثانی دیدہ قلب از او است کہ آنرا بصیرت تسلیم نماید و باعث آنکہ  
 در بعضی این دیدہ دل صحبت پیر کامل عشق پیدا شود و در اکثری حاصل نمیشود و بدانکہ این نعمت  
 بسبب اسباب سابقہ وجود سالک است مثلاً اگر بطین بدو مادر از حرام پاک باشد  
 بجهت نقوی در دین خود و درین چہ تناسبات ماکولات و افعال محرمہ ہمچنین اخلاق  
 بدو مادر مہذب باشد از سوء اخلاق و لغتہ حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت را رکت  
 کردند و اخلاق حسنه را تحصیل نمایند و محلاً شریعت مقدسہ در ارتکاب مہورات و چہ تناسبات  
 از مناسباتی نقیہ و مطہر باشند لا محالہ نطفہ کہ از صلب پدر جسمانی و رحم مادر جسمانی افتد نطفہ  
 پاک باشد و قابل تعلقی کر قہن روح قوی است بآن و اگر غیر از این باشد لہذا نطفہ نا پاک  
 شود و روح مستغرق بآن روح ہنای ضعیف باشد بدانکہ مثال این مطلب نیز آنست کہ نطفہ  
 ہنای منبر کہ قلیل است کہ اگر قطن آن پاک باشد و روغن نفستہ لطیف باشد و جراحان نیز

و در بعضی این دیدہ دل صحبت پیر کامل عشق پیدا شود و در اکثری حاصل نمیشود و بدانکہ این نعمت



نیز پاک و با صفا باشد یقین قوه شعله بر قد کمال باشد و روشنائی آن زیاد و قوی باشد همچنین  
 اگر نفس آلود و امهات از اخلاق و سیمه همدست باشد و صلب و حم آنها با قهها طاهر و شیب باشد  
 و از دواج ایشان بر وفق عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شهوت‌های غیر مشروع پاک باشد و  
 مرکب طاعات و محبت انصافی که باشد نطفه که از صلب آلود در رحم امهات می افتد  
 پاک و طاهر است و چون نفوس بر حسب ازجه بقاعده حکمت افاضه می شود این فیثله نفاذی پاک  
 نسب پاک و سبب سابقه مثل فیثله چراغدان پاک و طاهر است نور روحی که باین نفس پاک  
 از عالم مجزوات تعلق میگیرد و نور قوی است مثل شعله که با فیثله پاک تعلق میگیرد و لهذا این روح  
 شریف مجزوات پاک ازجه نفاذی است و روح او نفس او را منجذب میکند بحکم غلبه عالم  
 روحانیت و این شخص در احوال و شعور عقلی مجذوب عالم روحانیت و حق می شود و مستعد  
 است از برای آنکه بصحت پر عشق الهی صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پر عشق  
 که ممتلئ از نور ولایت الهیه است و نفس خزانة شایق او پیشد و این نور با ساری ریاضات و  
 مجاهدات قوی گردد تا آنکه سجد نه ماهه کی رسد و قابل تو گردد و دخول در عالم ملکوت گردد و چون  
 این فرزند ملکوتی فطرش از نور ولایت پر عشق است و ملکوتیت دارد چشم او نیز ملکوتیت دارد که  
 مشاهده صور ملکوتیه میکند و گوش او نیز ملکوتیت دارد و آواز ملائکه را با لهام می شنود و دودمان  
 او نیز از ملکوت است طعوم اغذیه ملکوتیه را می چشد و شام او نیز ملکوتی است و رواج عطرهای ملکوتیه و  
 آئینه رومی بود و این مولود ملکوتی را فرزند قلبی می نامند و پدر این قلب فرزند ملکوتی پر عشق و صاحب  
 ولایت است و مادرش نفس خزانة مشاقت پاک است چنانکه حضرت رسول خدا فرمود اَنَا  
 وَ عَلِيٌّ أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَ صَاحِبَانِ وَلَايَتِ خَيْرِيَّةٍ رَاكِبِ بِرِشْقٍ مَيَّاسٍ چنانکه چون از این دو صاحب ولایت  
 کله ظهور یافته اند لهذا ایشان را هم پدر و مادر و مادام که طایفه مجذوبین و سلاک  
 سستی و از دواج با پر عشق و صاحب ولایت حاصل کنند صاحب قلب و بصیرت قلبی گردد و الا مَن  
 اَنِى اللَّهُ يَفْلِكُ سَلِيمٌ در حق این صاحبان قلوب و دست و مراد سلاستى قلبشان



از امراض طفیل متابعت عشق است که خود او از امراض نفعیانه سالم شود و بحال میاید و زیاده  
 متابعت و مرا بطه با پر عشق در ملکوتیت قوه بهم میرساند و بدو بال عشق و بهت از غیض شریست در  
 حواله ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا با وج سماء بوبیت وصل میکرد و چنانکه حکایت  
 اینمرا بطه با صاحب ولایت در شریعت مقدسه در کلام الله وارد است بقوله تعالی اصبروا و  
 صابروا و رابطوا و در حدیث وارد است که ای رابطوا علی الاممۃ اما انما نیکه  
 سبب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها قائل است بل جذبه اولاد و بعد  
 مصاحبت با پر عشق و صاحبان ولایت نیست و اگر با ایشان رسیده صحبت ایشان در نفس و روح  
 او اثری ندارد زیرا که همه نفعیانه ایشان غلیظ و کثیف و همه روحانیت ایشان ضعیف است  
 پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المثلثه را هر دو ان در سبیل الهی قائلیت از برای ازدواج با پر  
 عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده اند و شرط ثانی آنها دیده قلب در ذات است که سبب  
 استعداد فطری که در در پیش از وصول به پر عشق و ریاضات بعضی آثار باطنی در خواب از برای او دست  
 میدهد و بخرج وصول بصاحب ولایتی که او را پر عشق نامند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ  
 اکتساب فرزند قلبی نیاید و در ملکوت آئینه سیران میکند و در آخر امر طیران نیز خواهد رسید  
 و بدانکه این نطفه محبت که از صاحب ولایت و پر عشق در رحم نفس خزانة سالک مستعد میافتد آنرا  
 مهره مار نامند که اعجاز کشتن افعی غفلت با دوست و هزار فریاد و اگر دارد که بشرح خواهد آمد چنانکه چنان  
 شیخ نجیب الدین رضا کن سلسله علیهمه میفرماید از سان پر عشق زود باشد و زنجی و شود مهره اعجاز باشد  
 مهره مهر من از کج از ل  
 همّت عالی و جذب مهره ا م  
 ازین و پس القرن پیدا شو د  
 آفتاب پر خرا از نو رخو د  
 راههای دور نزدیک آور د  
 شد بر و ن از بهر تبدیل بد ل  
 عقد بند و شتری و زهره ا م  
 در محبت و اله و شیدا شو د  
 تیره سازد سازش با جور خو د  
 عقل خرنه را به تشکیک آور د



عقبهای لف را در آینه  
 معتبر را اجر منیک در حصو ر  
 سازد و پیدایشین روح روان  
 اکمل الاجرا عجایب مظهر  
 انصاف و عشق احمد  
 اند لا در شاه روی و لفریب  
 شه سوار سند کل سرور  
 قطب عالم مرکز روی زمین  
 ماهمه خیزد آن کل آمدیم  
 حق چو خواهد او لیش با حصو ر  
 ابروان معتبر خوش دار هوش  
 حقایق نور خود آرد متا م  
 مهره مار امید به عجز از  
 همچنان که در دمان آواز  
 معتبر کردید مت از این کلام  
 در زمانه کو هوش آمد مکفت  
 یار با انجا کجا بدین شد  
 دیدم اینک نفس میشد با نفس  
 گفت با عشق ای امین خورش  
 ناله و زاری و پتای بے آن  
 گفت حیرت و انانام ابروان

روشن آرد از حصو ر ما سه  
 چون شود پیدایش خود حصو ر  
 معتبر سان در میان مردمان  
 شیر حق دان و دلاور پیکر  
 کو هر کجینهای سر مد  
 هر زمان بنموده مکی صورت قریب  
 کان سزاوار است قطب حیدری  
 مرکز کونین قائم را نکین  
 همچو دست و ر جل است و در بدیم  
 میداد اخراج از ظلمت نور  
 ناپایان مکتبه ام لیکن خورش  
 بر طریق و ابطه خشد نظام  
 میکند در و نغمها بر ساز  
 در درون سینهها خود را از  
 کریم کرد آغاز و رفت از خود متا م  
 کزمان کو یاشد م از خود نهفت  
 کر بودی نفس انجا مپید و م  
 خود نیخو است آنکه میند فارغ  
 جان مارا فارغ آرد از محاسن  
 عشق را آورد باز اندر بیان  
 ناپایان بے اندر این عالم نشان



اندر این نشاء کنم بد ابروت  
 چارده شرط است کویم بهر تو  
 شرطامات است اعجاز آن  
 نکته سبع المثلثا نه بعد از آن  
 میکنم بد اباد و بهمت  
 بعد از آن که بهمت فرستم تا من  
 فضل حق آرد بنو همچنان و تن  
 مهرات را فاصیت آسا کنم  
 با تناسی بلندت سیر  
 صورتت را سر طلبند آرد چنان  
 اجر خیر از واسطه پیدا شود  
 آنچه ظاهر کرد و در اعجاز آن  
 چون کمال نفس ناطق دین بود  
 او چون مکتوب است احمد قاصدش  
 عمل از نقش خواب پر ظهور  
 عقل کفایت شهر و انرا کامی میسر  
 زو طلب کن تا نقل آرد متاسم  
 تا که بعد از نقلهای معتبر  
 شش طلب کرد آن زمان این شرط  
 وعده بر نفس و نمود آن پیر راه  
 آن کلماتی که نامات آمد

چرخ را سازم مبنی چاکر  
 یک یک تا جان تو یابد  
 ختم اتمام بنو است با علم  
 کان مکتوب بنی آمد عیان  
 شهر و انرا چون پاید بر رحمت  
 که رساند اجر خیرت تا حشتن  
 پشت سازد بهر تو شاه بین  
 صد جهان اینان دمت بد کنم  
 روشن آرم بر تو آخر خنیلها  
 که بر آری سز چین لاسکاران  
 واسطه این مهره را افشا کند  
 نیت جز سبع المثلثا نه در بیان  
 همچو قرآن ظاهر از فاقم بود  
 آشکارا کرد حکم ایند و شش  
 میشود ظاهر بکثر اظ حضور  
 چارده شرطی که گفته به نطنیه  
 کار استکمال یابد نطنام  
 معتبر کرد و ز بهمت بهره و  
 که بود با کمالان معتبر شرط  
 که کند از شرط به پیش شاه  
 چرخ از عرفان آن مات آمد



پارده مشرطی که ختم کامل است  
چون پارده مشرطی که پارده  
اجر خیر نشود و زود است  
هره اعجاز مکتوب از زمین  
همیت آید سر بلند از معرفت  
طی کند ظلمات را چون خضر راه  
شهر دان عتلا چون سالکان

از مشایخ سبع آنرا شامل است  
بعد از آن همیت پارده بر  
فضل حق را نماید انشای  
همیت عالی پارده تا حسن  
همچو مجذوبان پایدار تر  
آب حیوان آورد و او هر شاه  
تر بیت بخشد و صحبت هر زمان

سؤال عقل از پیر عشق اسباب راه من را از برای میرعت عقل کفشی ای تو کامل و عیا  
حیث اسباب ره همیت بدار تا که خاطر سازد این شاه روان بهر همیت اخل ستان جان  
پیر کفشا شهر دان را کای امیر  
با غلامی کن متنا نام او است  
همره همیت نماید سفر  
ساز راه او بگویم یکت یکت  
راه دور الف عقبه در رهش  
شهر دان کفشا که کردم وقف من  
پیر کفشا همیت عالی کند  
عمر باشد مایه او تار باشد  
زاد راه او خوا فلها بود  
خوشن را خواهد کند خیرا تنها  
کر که مان خواهد کوع آورد بهر مش  
تغیش آیات کلام آله بود

سؤال عقل از پیر عشق اسباب راه من را از برای میرعت عقل کفشی ای تو کامل و عیا  
حیث اسباب ره همیت بدار تا که خاطر سازد این شاه روان بهر همیت اخل ستان جان  
هرهات را وقف کن بر حق دلیر  
تحفه بس باشد تو را از بهر دوست  
باجویم من برایش ما خضر  
بعد از آن از راه طایه های فلک  
تا کنم از هر کجی دل آ کوشش  
با مثنای نمره در راه زمین  
خود بحدب عشق این ره پیر و د  
تا از آن سر مایه خود سودی کند  
که عملهاش تقوی در رسد  
کز تصدق به شود طاعتها  
از قیاشش نیر گردد و حاضر مش  
خود سنانش هست تسبیح احد



نیت بهر او نمودی جز صلوات  
 هم ز صلوات نبی کنی و نظام  
 راه آفتاب است ز کوشش چون  
 توبه کردن پیش از اینها لازم است  
 مرکب شوق و رضا این ره رود  
 ساز بشدی و اینک ساز راه  
 را حله توحید علم و غم دان  
 پس محبت شد شفقت پس رضا  
 ضد اینها را باید دور کرد  
 پس ریا و کبر از دل بر کند  
 خالی از خوف و طاعت و ز نزع  
 را حله این است از هر بهت  
 من نمودم خاطر از هر شرم تمام  
 با متاع هر بود از شهر و آن  
 من که عشقم این صفها داد دست  
 تا که یا به بهت پیران عشق

زود بخشد قوت او را حساسات  
 ساز راه بهت عالمی تمام  
 شکر و استغفار و صبر با بهت  
 هر که تلقین یافت حقرا کاسب است  
 سر چه کوه در پای مر کب میرود  
 مینایم من پان از بهر شانه  
 دیگر اخلاص و تواضع بعد از آن  
 صبر و تسلیم و توکل بر خدا  
 کفر و جهل و شک و طغیان را با حسد  
 دل ز دعوت و طمع خالی کند  
 خوشتر از کرد باید اشتغال  
 زاد راه عاشقان با صفت  
 ساز و زاده راه کعبه و اسلام  
 که بهت کرد همه پیش از آن  
 همین در کج صفت بکشد دست  
 تربیت یا به ز مردان و مشق

در بیان روز و اسرار و جنبه پی میمانی کردن عشق شهروان معیت سر و میر بهت و عقل و سخا را برای  
 تلقین اسرار طریقت شهروان و بهت و میر خا

آمده همان عشق با صفا  
 کادای عاشقان زو با نظام  
 تا که بهت در پارد در میان

پیش عشق آن سرور عالمی تمام  
 محاسنی را ست از بهر روان  
 بهت عقل و سخا را کردار از خنای که بدره را مراد



گفت از روی دلالت کز شما  
 بایدش گفتن معین قصد خویش  
 چون شدش بعین مطلب بعد از آن  
 هر گز نبود معین <sup>مطلبش</sup>  
 دیگر او باید بداند اصطلاح  
 چون نداند اصطلاح عاشقان  
 ز آنکه عاشق را طریق دیگر است  
 همچنین منم بود شاه مولوی  
 مذہب عاشق ز مذہبها جداست  
 طبل عاشق در این باغ و جود  
 کر نویسم من از ایشان اصطلاح  
 باز طبل عاشقان دم دم زند  
 شعله آواز سر مستان عشق  
 محسوسه ما را محسوس سازد در حال  
 چون بخیزد ازیدش باز دل  
 قوی شود ز رحیمی و وطن  
 روح عاشق را پایاورد از میمن  
 آن خن تن خوان و خواهش را بمان  
 اصطلاح عاشقان است این سخن  
 این موقد سیرتان با کمال  
 روز شب بازندگان این مزار

هر که را باشد بدل عشق خدا  
 نماند طالب مجهول کیش  
 سرزند در جای پای رهروان  
 عاقبت خیری ندارد مکتبش  
 تا باید در ره مطلب صلاح  
 چونکه عشق آید فروماند از آن  
 پیش عاشق غیر عاشق کافراست  
 در دوم حبل از کتاب مثنوی  
 عاشقان را مذہب ملت خداست  
 اصطلاح چه چه خود و انمود  
 آشکار آید قیامت را صبا  
 هر گز انورست بر ماتم زند  
 میرسد در گوش مردان و مشق  
 کا ملازرا حمل آورد در حلال  
 بشنود قوی آئینا ز دل  
 عکس را معکوس بردن زین بدن  
 هر عرفان خدا تا این خشن  
 این مین من دان و پیش را بمان  
 که تو صوفی خواندی ایشان را بطن  
 پاکبازان جسمیم ذو الحلال  
 پاکبازان بهر عشق کرد کار



بادشاهان مانند در بند  
 مرغ لاهوتند در پرواز خوش  
 تا سریم کبریا پروازشان  
 تا به داران ولایت اهل دل  
 سجده گاه روی ایشان وجه غیب  
 هرگز آشفته و برود آن آینه  
 طفل مغنی را اگر بر پا کنی  
 وجه عجبیست آن وجه اول  
 آنچه حق پیدانود از قدرتش  
 حسن خلق فدای همشال  
 قدرت او در جانش ز جلال  
 هر که دید آن وجه را انسان بود  
 صورتش مغنی حشم انبیا  
 این کمالات و خط و قال آنکه  
 سی و دو خط است اندر وجه ذات  
 روح و آن وجهت و جلالی هست  
 تر سجان لکذی کسر ای غیب  
 قال و خط و مصحف روشن بین  
 این و دیه نیست بر هر کس  
 دل بدو اشیروان بر کشف ام  
 هست و هست کمال وجه غیب

رستاد بود و زیان این زمین  
 تیر برانند و در ناسوت کیش  
 شمع و گل مشتاق این آوازشان  
 گشته در نار محبت مصحف  
 که بود آینه گفتار غیب  
 منماید عیب از آن آینه  
 صورت عجبیست حق پیداکنی  
 روح و عقل و در میضای کحل  
 اندر آن وجه است پیدانودش  
 قدرتش پیدانود وجه همشال  
 کرده پیدانود قال با کمال  
 کارهای غیب و آسان بود  
 یعنی احمد پادشاه اولیا  
 اندر آن پیداست خون خورشید و ماه  
 رو بدو کن تا شوی از خوشی مایه  
 تا شود پروان ز ستر حمله عمت  
 هست دل را بر یقین در کسر حبیب  
 هست و هست است آن و دیه ای این  
 گشته بحر محیط هر  
 تا بایست شرح حق از کلمات  
 بر تو خانم گلش به شکوه رب



لیکن در انجام این سبع المثان  
 در شش رابطه جزئی آنرا بشنو  
 این برای بدون نفس عیسوی  
 این شش رابطه را که با شش نظام  
 هر که خواهد جسم را نفس آورد  
 تا که سازد هم نشین با سروران  
 هم نشین کرد و با ایشان در وطن  
 بایدش جزدن شراب معرفت  
 هر که را اخلاق چون ایشان بود  
 هر کس اینجا ماند جسم و جان که در  
 ز آنکه روح نور جسم آشفته است  
 خط و قال و زلف کامل را پسین  
 چشم جاد و دکان ابروان  
 کوزه کوزه نور بخش نور با شش  
 از لب لعل که پوشش مشنوه  
 غنچه دیا و ز شمع آتش بیبا  
 قدرت حق را پسین در دست آن  
 ان الف کاندرد بخش خط کشید  
 ترمادوی ز کوشش و شنو  
 ترمعراج است خط استوا  
 قاب قوسین خاتم این بود

میرسد بهرت تمام ایشهر دان  
 ز آنکه تانات است دفع هر حسد و  
 مکتب چند بیت کاید و رطوبت  
 کلمه خداست تا با شش بنا  
 یا که نفسش همچنان روحی کند  
 روح خود را می محبت خاندان  
 همچو همت به شهنشاه بین  
 بایدش موصوف کشتن بر صفت  
 حشرشان مشک با ایشان میشود  
 او کجا عبد ملک مفتد  
 جسم از روحی چنان کی آگهیست  
 تا شود این زمرات و نشین  
 خنجر مژگان خدایه دل نشان  
 چهره آتش نشان پر منیا ش  
 سی و دوازده لوز اصد افش کرد  
 کر تو هستی با چوب پاپا  
 میشکافد سر معنی به کمان  
 بازگاه کبریا آمدید  
 کانداز کفزار سمنپه بدو  
 شش دو حرف کلام کسبه یا  
 ترمادوش به پیدا میشود



بوالعجب ترستان کفار  
 کس نکشته آخه من کردم پسان  
 مر نضای مجتبی از ترس  
 مسرایم این زمان از نای او  
 اقلو نه میز نم وقت سماع  
 دست افشان میرسم از کوی یار  
 گفت مولانای رومی این سخن  
 اقلو نه اقلو نه یا ثقات  
 تو کن تهدیدم از کشتن که من  
 الوداع ایما شقان کوی یار  
 دوست مولای بر دادارث من  
 این بدن شکست در پای دلم  
 حاصل چه بود و از آن معتبر  
 آنکه نبود مختصر روح کل است  
 شهروان کفایت کای عزیز  
 بهر توان نکته زاده است  
 می بایشد تو را سوسو مین  
 درس زانو نشستن ذکر کو  
 بر نشین در خلوت و خود را میان  
 لایغی خویش کوا ثبات کن  
 سل نضت از نفس گیر و برو

می بر آید از نفس استار  
 از سر کس از شاه دو امان  
 دم منظم بست و کفا خود کو  
 سکنه بر حرفم کیر اهی ملو  
 میکنم هشتی خود را من و دواع  
 یار که بود آن کریم کردگار  
 تا که دریا به تلاش مثل من  
 آن فی قتل حیات فی حیات  
 تشنه زارم بخون خویشتن  
 چون نماندم من بماند کردگار  
 چون نکشتم از خود اندر بدن  
 و این دلم سبکست بهر حاصل  
 معتبر چیزی که بنود مختصر  
 که از نشر این بوستانها پر کل است  
 گردنت باید خننا یم رمت  
 در معان شاه فضل است  
 تا شوی آ که ز هذب دل و لحن  
 همت خود را بهمشا  
 تن بر تیغ آرد مرکب کن دروا  
 از نفس احیا هر اموات کن  
 چون عیان شد برق سوسه او بدو



عقبه را طی نماید بگذران  
چونکه ظلمات وجودت طی شود  
خضرسان ما ہی مرده زنده کن  
هرسکندر بجو آب حیات  
روغلیل است باسین خورشید و ماه  
خویش را از ظلمت صاحب قران  
آب حیوانت هویدا می شود  
خویش را از ان یقین پابنده کن  
شهر و انرا اجر نیک کن برات  
هوشدار ارجان که نبود آن آله  
الشرط الثالث از شروط چهارده گانه شلاک طریقت فی سبیل آل ورونجان راه حقیقت  
اهل آل که کثر آل امثالهم احرار و دوری امنشگران جاہل و بدبختان غافل از حق تبارک  
و تعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی سردی هوای نانی نفعانی بر خیزد همی که  
سلاک آلهی بر خورد نفس سرد ایشان ساک کرم دور اسر و سکنند و از گرمی در سلوک  
الآله می اندرزد و چون از اهل ظن و وهم اند و از عالم یقین خبری ندارند او نام و شکوک  
آنها باعث شکوک و شبهه ساک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در حق  
ساک اثر نماید و از عالم هشیار ی غفلت اندرزد و گرمی و هوشیاری و یقین ساک  
تدریج از صحبت های واقعی خود و انکارهای بی معنی نفعانی میبرد و در خطرات تپس و  
نفعانی در قلب ساک پیدا کند و مصاحبت این طایفه صورت ضررنا و فسادهای بسیار  
است در باطن و ظاهر ساک چنانکه مولوی علیہ الرحمہ فرموده ای برادر بیکر نیر از یار بد  
یار بد بدتر بود از یار بد مار بد شتر ابر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند صحبت  
نیکانت از نیکان بکنند ناز خندان با غرا خندان کند صحبت نیکانت از نبود نصیب  
باری از هم صحبتان بدست و در شریعت مقدسه وارد است که احرار از منافقان بین  
و منکران باطنی ولایت حضرت امیر المؤمنین علیہ الصلوٰۃ و السلام از برای مؤمنین واجب و لازم  
است زیرا که باعث تشکیک دوستی مؤمنان در ولایت آنحضرت شوند چنانکه جناب ابودر  
غفاری و عمار یا سر با منافقان از منکران حسب اتفاق نشدند عمار زده دید که از عهده تشکیک



آن مکر مری آید از نزد او برخواست و گفت بکناره جوئی درین خوراکشتر این مکر محفوظ میدارم  
و خباب بود در حق آنکه علیه چون در امر دین و ولایت و یقین تو ده داشت نشست و با آن  
مکر مناظره و مجادله کرد و بر این از برای و آورد تا او را در انکارش است و بگفت نمود پس  
سلاک الهی بر حسب امر خداوندی و تا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میاید از اخراج  
منکران جاهل احترام نمایند و هشتمین ایشانرا موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند  
که آن مکر را ساکت کنند یا براه یا ورنه آنوقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه عبا  
قدوسی اش ابی اهل عرفاء الشافری شیخ مشایخ طریقت و حقیقت شیخ نجیب الدین رضا فرمود  
شرط سه ز آن چاره شرط کزین که از او سبع المثانی شد یقین احترام نهمین مکر است  
ز آنکه مکر در حقیقت کافر است منکر اهل صفا کافر بود بلکه از کفار دین بدتر بود کافر دین  
از تعصب کافر است کافر اهل صفا از مادر است زاهد خشکی که او مکر صفا است از برای  
نفست و نار و بوری است ز آنکه خیر را که نام او صفا است ضد او کین و که ورت نام صفا است  
هر که در بر سرختمای هوا است  
نه در خشک هر که مادر زاد شد  
هر صفا چون با کدر شد بمنشین  
از کد زاید که ربه گفت کوه  
که تو خواهی رنگ بار خود شو  
مخلص با کسر مرد فاضل است  
تا توئی مخلص خطر داری بر او  
در ره کینه توئی چون حاجیان  
غفلت ره حاجیان را گم کنند  
راه غفلت کردند آنجا بای

هر صفا در بر رضای خدا است  
چون بیاید قوتی شد ادا شد  
که قوت کرد و آن تیره چسبن  
از صفا زاید صفا جان غنیمت  
از در اخلاص آمد شد  
مخلص با فتح شخصی احمق است  
تا بریش صد ضرر داری بر او  
در طواف کعبه یار هر و آن  
بپیش از می ز نرم کند  
هر زمانه بر هر یقیل



چون بقریب حضرت او میرد  
 کز لب بقریب او رسیدی بوشدار  
 چشم دل کشا ز بان بر بند یا  
 بس خطره دور ره ساکت بود  
 چون بقریب او رسیدی چشم دور  
 و شور منکر بعید آرد در قریب  
 و سوره منکر کند دینت خراب  
 و سوره منکر حجاب روی یا  
 سدر راه سالکان شد و بسوسه  
 و سوره منکر چو شد پیدای دل  
 گفتگوی منکران بے وفا  
 حرف منکر صیحت از روی حسد  
 خواهد داد معشوق از عاشق جدا  
 چون کند پیدای است عیب یار

حسدا کز خویش کیو میرد  
 قریب او کنج است و ما کنج است ما  
 در نه خون منصور آئے سرمدار  
 زین خطر ما جان او مالکت شود  
 بر جبال شمشیر چو عاشق شب و روز  
 و سوره منکر فرزند آرد و نشیب  
 و سوره منکر کند آبت سرباب  
 روز روشن را کند چو شام تاریک  
 غار پای رهروان شد و سوسه  
 رهروان را پاسبانند آرد بکل  
 با وفای آسنا بدی و وفا  
 دید منکر منیت جز چشم رمد  
 از حسد سازد هزاران بے نوا  
 دیده قلبت کند فیه حال تار

فهریاض شمع حیدر نوری از منکر

شمع حیدر در اهل صفا  
 من ندیدم در سلوک خویشین  
 و سوره منکر زکات و ظن بود  
 آن بعض الظن اثم شد شفا  
 نیت بدتر آفتی بر راه سرداران  
 دل شود بر شک ز کفای مشکوکات

کرد نقشه با نریدان از عطا  
 آفتی جز و سوره منکر بطن  
 سنگ پای زهرورده می شود  
 بهر اهل ظن و عنایت بوشدار  
 از وساوسهای ظن منکران  
 سالکان را نیز نذرده سلوک



هر که بشکر نشد ساقی  
 منکر اهل صفا باشد طعن  
 منکر اهل صفا بودن بد است  
 حرف منکر میکند دل را خراب  
 من که هستم ره پیا پیان رفیق  
 صاحب طبع اعلم سر طوق عشق  
 بار جلال که رجال انیب حق  
 بال همت چون کشاید روح من  
 در سلوک منکری با من نشست  
 در ریاضت میزد و دم ز کنا و  
 ذکر میفهم همه شب با بیا  
 ذره کر ریش اش مانند می سخا  
 تا که سال سی کی جزیه ز حق

کر جنبید است او بیا بد است  
 میزد و تا میباید سرور کفن  
 که بود و داشت کویا مرتد است  
 قلب ساک را بر دور اضطراب  
 همچو گل از خار دین شکفته  
 همیشه بشیر مردان و مشق  
 سایه اندر سحر و صحرای با نسق  
 نه فلک طیران کند به شک و طعن  
 پیوسته نه سالم در دولت به بست  
 حشمت آن ریشه در دل تو بنو  
 ز کنا و میا فتم خود لا بلا  
 روز چند سے کشد در نخته با ننا  
 چون عیان شد یافت کار دل نشق

نقل ضرر یافتن شیخی و ذکر منکر

کرد و ذکر شیخ نقل یک و لے  
 که وصیت میکنم بهر شما  
 باد و منکر من نشستم قبل ازین  
 یک نمودم من از این دو عذر نور  
 میکنم من این وصیت با شما  
 که بی تعطیل آرد بهر تا ن  
 اکثر الرابع از برای کمال سا

کونند در نزع این نکته سله  
 کوشش کشانید از هر خدا  
 شد و نقطه زکات با دل نشین  
 ان یکی دیگر بر هم حالا ر  
 که همی میشد ز منکر جدا  
 کور میاز و چشم قلب جان  
 لکان و روندگان سبع المثنای و رع و تقوی



است کما قال تعالی ولباس التقویٰ ذلک خیرٌ لکم حَتَّى تَخْلَوْا عِلَاجاً لکم لباس  
 سماوی از برای شما لکان در عبادت خود قرار داده بقوله تعالی قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ  
 الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الْمَرْغُوبِ لیس روحانی از برای نفس شما لکان  
 قرار داده که اگر آنرا حسن عقیدت تحصیل نمایند در باطن با پوشیده کی و عورت و زینت  
 در برزخ و قیامت ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرمات الهی است خواه محرمات  
 اغذیه یا البسه یا محرمات اعمال و تقوی محلاً اعتباریه است فداوندی در لباس شرع  
 شریف کائنات ماکان چنانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالی إِنَّا كَرَّمَكُم  
 عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَتِكُمْ یعنی تحقیق کرامی تر و بزرگتر و مطلوب تر شما نزد حضرت خداوندی  
 گرانند که اتقی و بر پیرکارش در دین اند بدانکه تقوی را حسب درجات است نه درجه است  
 تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای قلبی تقوای روحی تقوای سر  
 و همچنین تا درجه دهم که تقوای زما سوی است و این درجه عاشره از تقوی که عظم از جمیع  
 درجات تقوی است و جامع تمام درجات تقوی است تقوی و پیرکار ری از طاعت و محبت  
 و پیروی و توسل و تله و غیر ما نور به حقیقتی است چنانکه حقیقتی فرموده قَمَرٌ يَكْفُرُ  
 بِالْطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْقِصَالًا لَهَا وَهِيَ  
 اهل عصمت علیهم السلام دارد است که کفر با طاغوت کفر بولی و امام غیر ما و از جانب  
 حق تعالی است و ایمان بنجدایعیه ایمان بولی الله و امامی است که ما و از جانب خداوند  
 باشد و این ایمان بولی و امام ما و به فداوندی عروة الوثقی محکم است که کس نتواند از  
 نذر دین کسی که احترام نماید از اولیا کفر و ائمه ضلالت و نار و متابعت و محبت ایشان  
 صاحب تقوای کامل مرضی حقیقتی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطلب  
 بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان ولایت کلیه الیه بلایه  
 میباشند با تو قیاس بن فرما و ولایت اولیا جز و اشتقاً جز در آنکه مدعیان منقصور

و اگر م  
 جعلاً  
 و اگر م







اور ایا که از آن چهل و خورود اصداف چرامتاعت هر جا اهل میسکنی که به چنین احوال  
 که فاش شود پس از آن شخص صادق مد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تغییر را داشت که چرا  
 قرآن با چنین پیشانی و شسته باشد کفم غریب این اثر از قرآن نیست از آن ناقص جا اهل است که  
 بهوای نفس خواست ترا برید خود کند نشسته قول بزرگان را هر چه کیر و علتی علت شود کفر کیر  
 کمالی ملت شود متابعت بهمان مدعیان معتبر را کردن رفیق طمس شدن است و در وادی  
 ملاکت افتادن است لهذا فرموده اند ای برادر سیر از یارب یارب بدتر بود از مار به  
 آن سالک صادق نائب گردید در کیشب ذکر اول را مغول کردید برکت بر همان صفا  
 و سیر اول خود باز بر سلطنت باطنیه خود مراجعت نمود و سپس آمد بملاقات سلو و قوه آنکه تواند  
 قریب با و بیاید داشت آن سالک صادق که این وضع باطن را مشاهده کرد و با مسکود  
 و میگفت کسی قدر اولیا الکی نمیداند چرا ایشان خود را در لباس خلاق پنهان داشته اند با و  
 عرض شد که ایشان خود را پنهان نه داشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیه السلام می باشد  
 باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان پنهان باشند تا که ام حجت یاری که تقوت در طلب و شوق  
 الکی مصاحبت ایشان برسد و در راه حق و ولایت بشنود و از این نعمت آگهی و دولت  
 خدا داد معنوی با خبر گردد که تو خواهی شنیدی با خدا روشن اندر حضور اولیا و پیمان تقوی را

### جواب شیخ نجیب الدین فرموده اند

شرط چارم از برای فتح راه	منت جز تقوای کامل از آنکه
آنکه تقوایش بحق آید یقین	دان تو او را متقی در راه دین
هر گز آید و ریح در راه را	می نباید از خدا و بندش بگریز
دان و ریح آنرا که پیر هیرش بود	از هر آن چیزی که با شیشه زده
تا که چشم از قلب او پیدا شود	نور ظلمت را یقین پنهان شود
آفتاب از قلب او طالع شود	بر نمازش مطمئن را کعبه شود



نور قلبش با حضورش آورد  
 آن هوا در وی چو سوزانے شو و  
 رفته رفته نور روحانے شو و  
 در دل عجب است بالکل باطنش  
 مرد دنیا را هوای دیگر است  
 هر که در دنیا است با او یک است  
 منظر او دور و نش چون سم  
 چون درون پر شد ز ناپاک و حرام  
 در زمین شور و شیرین آب نیست  
 هر که پر شد در و نش از شر و م  
 از شر ام از جنس زاید هم او  
 الولد سر آیه اینجا رسد  
 ان کی پر سید از مرد خرد  
 گفت خوی شیر بد اینها کند

جسم و جانش غرق نورش آورد  
 قابل هر سخت سلطانی شو و  
 تا که راه دور پایی نه شو و  
 خود در این دنیا نه منی ممکنش  
 و آن هوا برش خدای دیگر است  
 و آن هوا در وی ز جذب لقمها است  
 رخنه در جیش نموده خود است  
 خرد جهان اعمال ناید توان بکام  
 طبع صفرا را جبر ز داب نیست  
 می نگیرد کار را جزایش نطفام  
 باشد آن تاثیر در سنه زند او  
 که درخت بدثمر بد مید  
 که چرا بدکار کردید و ولد  
 شیر بدوان اینهمه غوغا کند

پان لقمه دادن حضرت مولی امیر المومنین با بکر

من شنیدم هر اهل عصمتی  
 یعنی آل پاک صدر انبیاء  
 صرف میکردند با هم رو برو  
 خواست زیشان لقمه زان نان جلال  
 داد و حد لقمه او را بدست  
 لقمه اندر وی اثر بخشید زود

از خدا آمد بصورت تقی  
 آنکه خوانی نامشان آل عبا  
 بر در آمد آن ابو کر عهده  
 که در و نش را کند پاک از وبال  
 خورد از نان آن خبثت برست  
 بنفشه باز نش کرد آن عهده



شد محمد زود هویدا که بگشت  
 لقمه پاک و حلال این کون شر  
 هم ز مولانا شنو که گفت این  
 لقمه کافر و دمی تو را نور و کمال  
 هیچ کسندم کاری جو بر نه  
 لقمه پر پیزی مناکان شد و برع  
 مادران را چون درون آمد گذر  
 لقمه و ساعات می بخشید اثر  
 پیش دستهای خواهشهای نفس  
 بر قدر عاری شود آندم که شد  
 تو نگوئی چون شد فرزند ز ر  
 فطرت ایشان نیکو ساخت حق  
 بد ز نیک اندر زمین شود ره زار  
 تا که ضایع میشود اندر زمین  
 همچو طفل نوح پنیر کج  
 کوشش بکشا اید لاله بر خدا  
 نکته این میشود از حق رسد  
 آید از آن نه که پر کرد آفول  
 صد هزاران جان فدای نام او  
 الشراط الحسن از برای ثمنان سلوک در شاه راه  
 مرتبه کامل و شیخ و اصل و دلیل آتیه و مرتبه راه راه دانست که همه بر

دشمن چید بر زودی در نهفت  
 خلعت نیکو است چون آید بر  
 رهرو آنرا داده ره بر علم و دین  
 این بود تحصیلش از کسب حلال  
 دیده نهی که گز حشر و د  
 ورنه راه دوست از خود سازد و  
 جسم فرزند ایشان آمد و تذر  
 شیرش سازد ز تاثیرش البش  
 سیرند زندان کند در خویش حسن  
 بر طریق شرط بایش ر مند  
 که خدا آورد این من زنده بد  
 از ازل است او به نیکو این سبق  
 رفته رفته می رفت او از قرار  
 شور و تلخ و تیز گشتد انکسین  
 همچو مادر گشت شخصی پیشک  
 تا صفای سربازی مصفا  
 که بدیهه آیین مطلق رسد  
 که خدا آمد سستی با حق علی  
 صید دل بیرون مباد از دام او  
 الشراط الحسن از برای ثمنان سلوک در شاه راه  
 مرتبه کامل و شیخ و اصل و دلیل آتیه و مرتبه راه راه دانست که همه بر



عشق است که بجان و دل مستغرق در بحر ولایت و الیان دین حضرت محمدی است  
صلوات الله علیه احمسن ویدایند تکیه سلسله طبله این بزرگواران دارد و اما حضرت  
سلطان بخت و انشغال بن موسی الرضا علیهما الصلوٰۃ و السلام صاحب سلسله علیه کبر و رضوی  
و همسره علی صاحبها آلاف الصلوٰۃ و السلام و آنچه بداند که شخص طایب سالک در طریق الهی  
که در طلب او استجوی انسان کامل می نازد و او را شک کنایرش در خداخواهی و خداوندی  
بر کلکونه احمر رویش روانست و در طلب خداوندی و را بخواست خور کرده است و کما حقرا  
از زمین و آسمان شهابمانه و در دوایر مجرب سبب حالت توحیدش در هر چه از موجودات  
عالم آفاق نظر میکند حق را و اما حقیقتی را مشاهده میکنند که ما دایت شیئا الا و دایت  
الله فیه و معه و قبله و بعد و اشیاء را منظر نور و وحدت می پسند عشق ماری آنها  
بدل میکند و حیران و سرگردان است و خیزنده اوده که موجودات عالم کثرت منظر توحید آثار بیشتر  
منشأ حیات که فرموده فَاَنْظُرُوا اِلَى الْاَنْثَارِ دَحْمَةِ اللّٰهِ و قوله تعالى  
سَنُرِيهِمْ اٰيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ و حال آنکه از برای حق صل و علی چهار توحید و چهار عالم  
است این عالم ملک و دنیا که بشرین عوالم است منظر توحید آثار است و افعال فاعلین عوالم  
و مظاهر الهیه است و توفیق آن شکین عطر اطلال الهی میکنند اما چون نور تجلی آثار یک  
سبز است و اول تجلی است که بر باطن انسان شود مثل اول کباه که از زمین می رود و سبز است  
نور تجلی بر ارض نهانی سالک طایب نیز سبز است اگر چه این تجلی منظر سالک نیاید پسین که در  
باطن و ظاهر رشد بی اختیار بقوت همان نور باطن خود نور توحید آثار را در اود اشیاء مشاهده میکند  
و مست توحید آثار میگرد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردم سبکا تو می منیم با این حالت  
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان در ظهور نور توحید در آنها در نزد طایب سالک  
کیسان است و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت الهیه است و نور توحید افعال  
الکیمه در آن ظاهر است و اگر تجلی افعالی در باطن سالک الهی هویدا شد حالت لا فاعل



فی الوجود الا الله از برای و ظاهر شود چنانکه در مشاهده نور توحید آثار در عالم ملک حالت  
طالب لا مؤثر فی الوجود الا الله بود فاعل حقیقی در عوالم وجود بجز حق تعالی نیست  
چنانکه جناب سان الغیب در حالت تجلی افعالی گفته است کنه اگر چه بنود اختیار ماحاطه  
تو در طریق آداب کوش و گوینا ه من است و اگر خجاست الهی طالب را ازین دو مقام ترقی  
نمده است ابدان هر طالب در مقام نقص میماند پس از این دو توحید توحید صفات  
است که عالم آن عالم ارواح و تجرّوت است زیرا که روح کلی الهی منظر تمامی صفات کمالیه  
الهیّه اضافه است و حالت طالب در ظهور این تجلی صفات در روح او معنی لا اله الا الله  
در پیش ظاهر شود زیرا که مراد از الله کلمه شجعه جمیع صفات کمالیه الهیه است  
که نفی لا اله طالب سالک نفی میکند هر معبود حق و غیر حق را و با الله اثبات میکند یک  
ذات موصوفه جمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منحصر است در یک ذات پاک  
خداوندی اما در تجلی نور توحید صفات در باطن طالب سالک شاعر توحید صفات آمد و لیکن  
از توحید ذاتی که مرتبه چهارم از مراتب توحید است خبر ندارد و تجلی توحید صفات عطرش طالب  
سالک و مجذوب الهی را تشکیل نمیکند و اگر چه شخص سالک مجذوب در این مقام جامع تر است  
توحید است ثلثه است و سه تجلی توحیدی در باطن او شده است اما نوره طلب و جذب الهی در  
باطن او شعل است و جبهه بسیار از قلب او بر می آید که خدا را میخواهم و این شوق و طلب و خواهش  
دلیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحید ذاتی است که یافته است اما دست او  
سجاده جابل با فوق رتبه خود میرسد که توحید ذات حضرت قیوم فرد عالم است و نمیداند  
که منظر این توحید کیت و کجا است و جابل و غافل از آنکه منظر این توحید ذاتی حضرت است  
کامل است که حضرت بنی و اوصیای طاهرین او علیهم السلام اند چنانکه خلیفه اول مفضل حضرت  
که حضرت مولی المومنین علیه السلام است فرموده رَبِّ اَدْخِلْنِيْ فِيْ الْجَنَّةِ بِحَبْرٍ  
اَحَدِيَّتِكَ وَطَهْرًا يَمِّمْ وَاحِدِيَّتِكَ وَحُضْرَتِ رَسُوْلٍ بِرَحْمَتِيْ مَطْلُوْقِ حَضْرَتِ خَدَاوَدِ



منبر مودد من راجی فقد رآی الحق و سایر اوصیای طاهرین آنحضرت را هر یک کلمه  
 از توحید ذاتی ناطق شده اند که دلالت بر مظهریت ذات و صفات خداوندی دارد و چنانکه  
 حضرت صادق آل محمد علیهم السلام فرماید کُنْتُ فِي الصَّلَاةِ مَا زِلْتُ أَكْتَرُ أَيْتَالَ لَعْنَةُ  
 وَأَيْتَالَ لَسْتَعْبِنُ حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضًا لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالًا  
 حَالَةً فِيهَا نَحْنُ هُوَ وَحَالَةً فِيهَا هُوَ نَحْنُ وَمَعَ ذَلِكَ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ فَهَذَا  
 مادامیکه طالب سالک یا مجذوب الهی بغیر خدمت این مظهر توحید ذاتی فایز نشود یا تحت  
 اولیا و شیعیان ایشان که از اشعه انوار ایشان خلقت شده اند و صاحبان طومار سلطه  
 ولایت ایشانند نور توحید ذاتی نخواهند رسید و تکمیلش قلبی ایشان نخواهد شد و بکمال  
 انسانیت نخواهند رسید پس اگر سالک یا مجذوب الهی صد سال بطلب و سلوک و جذب مشغول  
 شود بدون بستگی بآنحضرت ایشان کمال محال است که عارف خداوند شود و توحید ذاتی او برسد  
 و تکمیل عیش قلبی و بشود مگر بوصول باین کیمای احرار که انسان کمال و ولی و اصل الهی است و خاتم  
 در حدیث نبوی وارد است که الْمُؤْمِنَةُ أَعَزُّ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنُ أَعَزُّ مِنَ الْكَبِيرَةِ الْأَحْمَرِ  
 فَخَيْرٌ وَحَدِّ مِنْكُمْ الْأَحْمَرِ پس ایها سالک الهی طالبان کمال  
 و ولی الهی و کبریت احرار باشند که در عصر ما در است و وجودش و در دنیا یا به مثل کبریت احرار است  
 و شناساندن او بحقیقت ممکن نیست مگر بیده دل شناسانیدن او در سالک طالب یا حضرت  
 حجت و امام محمد علیه السلام یا یکی از ائمه هدی علیه السلام است در خواب یا بین النوم و اليقظة تا  
 صاحب یقین گردد و در حق او و ولایت باطنی او را بصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید و ظل  
 باطنی چنین کمالی که حقیقت ظل الهی معنوی است بر سر سالک باعث هدایت او بر راه حق و نجات  
 او از شیطان و شیطان کسیران یعنی میشود تا او متذکر شود که او را از اطوار از رفه نفاثه و اطوار  
 سببه قلبیه حرکت دهند و بطور تفهم قلب که شریویدای انسان است و تجلی ذات و نور  
 سیاه است برساند نه فلک است که نه فلک را حاصل آنچه در شریویدای بنی آدم از دست



سیاهی کربه بنی نور ذات است تبارکی درون آب حیات است چو منبر با بصر زو یک  
 کرد و بصر از دیدنش تار یکت کرد و پس از رسیدن بطور هفتم قلب و نیز خود را از برای مالک  
 راهی بالا تر در قرب حضرت احدیت نیست مگر باب ولایت الهیه و دخول در این باب ممکن نیست  
 بر ایضات و مجاهدات مگر بجهت غایت به علت الهیه از کمن غیبت که باطن این باب و  
 ولایت است و زیدن کیر و کرپان سالکت را گرفته گشتان گشتان و در داخل در باب ولایت نموده  
 و با تترار و ولایت الهیه علویه روح العارفین فنداده و اعارف سازد و این سرار همان است  
 که از اولیای حضرات عجمت علیهم السلام سر زده است چنانکه جناب سلطان بایزید بطامی  
 علیه الرحمه که شقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در غلصات خود و در وقت اشعار  
 در نور ولایت آنحضرت به اختیار لیس فی جبهتی سیوی الله گفت و حسین  
 ابن منصور علاج خاک آستان آنحضرت را بی اختیار سجده میکرد و به خود آناحق از او سر زده  
 و خاک تر او را بعد از روشن بر روی دلبه پاشیدند الله الله نفس است و خون او بعد از شستن  
 آناحق بر زمین نقش بست و چون حرف بوالیان خود را در نهان دشمن اسرار ولایت نشنیدند  
 با آنکه به اختیار شدند آلم صیدر حشیدند و بفهادت رسیدند اسرار ولایت این بزرگواران  
 که ولایت الله است خدا میداند و آنکسی که رفته است هرگز از وی اختیار چنین کلمات کفر آمیز  
 از او سر زده بچین کافر است و از آنها نه که سر زده است به اختیار سر زده نقش خون و خاک تر را  
 دلیل به اختیار ی ایشان بدان کسی منصور علاج را در خواب دید از او پرسید با توجه معامله  
 کردند گفت حضرت رسول مرا مورد عتاب فرمود و گفت چرا خنده در شریعت من کردی گفتم فدایت  
 شوم اگر خنده کردم شمر خود را هم در خاک خنده گذاردم کشتی دیگر جرات نکند بعد از من این جرات  
 پس حقوق فرمود عرض از پیانات شناسای پر عشق است چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا  
 فرموده کشر طنجیم از برای زهران واجب آمد ظل پیرزاهدان مرشد با حضرت صاحب  
 کمال گشته پیر ابرار و راه وصال چیت کوه قاف ظل کلان چیت قرب دوست



در هر دو روز یکبار بخورد

وصل و اعلان چیت وصل و دست دادن رو بر چیت روی پیران بدر منیر  
نور بخش آسمان کبریا | انقباض زوگشت خورشید سلیم  
ظلم خورشید شمع تاب در جهان شمس و آرزو بر روی عاشقان چون سما و دوش بر کند هر که عاشق و دلش  
در غزالی نفس ظل پر جو می این ره پر خوف غلش میوی از رضا حق وصیت آمده  
میدهد مارا خیزدین فایده هیچ نکشد نفس را خبر ظل پر دامن آن نفس کشش انقباض  
چون لیل راه دین یاب بر راه شد شیر بهر تو کعبه آله هر مردان کست از خود فانی  
یا فیه از وصل حق سلطانی به دلیل این ره مروز بهار تو تا انقباض در رهش بکار تو  
پیرا مجذوب الیک میشود تا عکس این طور مالک میشود که نفهمی دوباره کوشش کن  
مارا جذب به در پیش از سلوک کامل آرد هر که از این چون ملوک از شجرهای سلوک رهروان  
خبر عبادت نیست استعداد آن این سلوک مستعد باشد هر که از شجرهای سلوک رهروان  
مرد ظاهر دران کمالش از سلوک میشود پیدا میکند از شکوک ظاهریت را کامل ظاهر کنند  
که طلب باقیست بر باطن کشد صد هزاران یک بین دو کتب بر یقین میدان که باشد از ملوک  
که مجذوب اول رسد آخر سلوک غیر این دو نیست کامل در جهان  
گزینی آمد هدایت را و صقی نسبی خود را که می یابد زبان  
زینهار اینجا بجز این محرابان همچنین نیست مود اندر نشو می  
بجسب کشتی تو روح قلبی پس هر دو تنی شاید داد دست  
ای با اطمینان دم رو که هست خویش را کش در ظل خود مرده  
دان پداله دست اندر خویش روح او رسته نفس حقیقه  
پیرا بد فایده از خوف خطره داده دل را او بداند از ان غش  
از فردشهای نفس و آبرو پس عو کشته برای او کباب  
صاف کشته در خم شمشیراب

وصل و اعلان چیت وصل و دست دادن رو بر چیت روی پیران بدر منیر  
نور بخش آسمان کبریا | انقباض زوگشت خورشید سلیم  
ظلم خورشید شمع تاب در جهان شمس و آرزو بر روی عاشقان چون سما و دوش بر کند هر که عاشق و دلش  
در غزالی نفس ظل پر جو می این ره پر خوف غلش میوی از رضا حق وصیت آمده  
میدهد مارا خیزدین فایده هیچ نکشد نفس را خبر ظل پر دامن آن نفس کشش انقباض  
چون لیل راه دین یاب بر راه شد شیر بهر تو کعبه آله هر مردان کست از خود فانی  
یا فیه از وصل حق سلطانی به دلیل این ره مروز بهار تو تا انقباض در رهش بکار تو  
پیرا مجذوب الیک میشود تا عکس این طور مالک میشود که نفهمی دوباره کوشش کن  
مارا جذب به در پیش از سلوک کامل آرد هر که از این چون ملوک از شجرهای سلوک رهروان  
خبر عبادت نیست استعداد آن این سلوک مستعد باشد هر که از شجرهای سلوک رهروان  
مرد ظاهر دران کمالش از سلوک میشود پیدا میکند از شکوک ظاهریت را کامل ظاهر کنند  
که طلب باقیست بر باطن کشد صد هزاران یک بین دو کتب بر یقین میدان که باشد از ملوک  
که مجذوب اول رسد آخر سلوک غیر این دو نیست کامل در جهان  
گزینی آمد هدایت را و صقی نسبی خود را که می یابد زبان  
زینهار اینجا بجز این محرابان همچنین نیست مود اندر نشو می  
بجسب کشتی تو روح قلبی پس هر دو تنی شاید داد دست  
ای با اطمینان دم رو که هست خویش را کش در ظل خود مرده  
دان پداله دست اندر خویش روح او رسته نفس حقیقه  
پیرا بد فایده از خوف خطره داده دل را او بداند از ان غش  
از فردشهای نفس و آبرو پس عو کشته برای او کباب  
صاف کشته در خم شمشیراب

وصل و اعلان چیت وصل و دست دادن رو بر چیت روی پیران بدر منیر  
نور بخش آسمان کبریا | انقباض زوگشت خورشید سلیم  
ظلم خورشید شمع تاب در جهان شمس و آرزو بر روی عاشقان چون سما و دوش بر کند هر که عاشق و دلش  
در غزالی نفس ظل پر جو می این ره پر خوف غلش میوی از رضا حق وصیت آمده  
میدهد مارا خیزدین فایده هیچ نکشد نفس را خبر ظل پر دامن آن نفس کشش انقباض  
چون لیل راه دین یاب بر راه شد شیر بهر تو کعبه آله هر مردان کست از خود فانی  
یا فیه از وصل حق سلطانی به دلیل این ره مروز بهار تو تا انقباض در رهش بکار تو  
پیرا مجذوب الیک میشود تا عکس این طور مالک میشود که نفهمی دوباره کوشش کن  
مارا جذب به در پیش از سلوک کامل آرد هر که از این چون ملوک از شجرهای سلوک رهروان  
خبر عبادت نیست استعداد آن این سلوک مستعد باشد هر که از شجرهای سلوک رهروان  
مرد ظاهر دران کمالش از سلوک میشود پیدا میکند از شکوک ظاهریت را کامل ظاهر کنند  
که طلب باقیست بر باطن کشد صد هزاران یک بین دو کتب بر یقین میدان که باشد از ملوک  
که مجذوب اول رسد آخر سلوک غیر این دو نیست کامل در جهان  
گزینی آمد هدایت را و صقی نسبی خود را که می یابد زبان  
زینهار اینجا بجز این محرابان همچنین نیست مود اندر نشو می  
بجسب کشتی تو روح قلبی پس هر دو تنی شاید داد دست  
ای با اطمینان دم رو که هست خویش را کش در ظل خود مرده  
دان پداله دست اندر خویش روح او رسته نفس حقیقه  
پیرا بد فایده از خوف خطره داده دل را او بداند از ان غش  
از فردشهای نفس و آبرو پس عو کشته برای او کباب  
صاف کشته در خم شمشیراب



مای بزم او ز کرد و دو  
شمس افلاک حقیقت روزگار  
سرخ رو کشد اهل روزگار  
کوسن دولت میزند بر بام چرخ  
کوچه گردانرا همو کرد امام  
گاه درس علم از رو کیر نظام  
با سترستان بازار آمده  
لب لبب سازد هزاران جام  
مطر باش همچو طبل با نوا  
نام او پر مغان است ای عشق  
قاصدشهای مرده می کند  
آینه گرد و چینش حق  
برادرده مردش برون است  
تا میرد در بر پیش مرید  
ز آنکه مردن اصل نامرده ایم  
نور همدی راهی میبرد  
هر که آن نورنی کور و گشت  
هر که آورد از ازل او چرخ  
هر چه روز آید دلیل ه شود  
من برای سالکان ترک ساز  
وصل جوید از قدیمی ایشان

اصطلاحات طریق اهل حق  
در حقیقت و عبادت روشن زهرو  
بر سه هر قرن ظاهر میشود  
با حقیقت میرد ایام چرخ  
که امام شهره که غلط شود  
گاه علم شوق را آرد بکام  
آن زمان که آید شمع نازعوان  
ساز ما پیدا کند از بند نه  
می فروش عشق آن باشد یقین  
بند که غلام هر نفس  
روشن آردش و سر از ل  
آینه نه است باید بانق  
بایدش بر پس آنکه پیر و  
باب مغفوش نباید بکشد  
ز نه بارش خود سر خود سری  
تا اثر در رسم و صورت میرسد  
هر دلی کور غلام چاکر است  
تست او ز روح جز سروری  
میرم اندم حقیقت بر مجاز  
ز آنکه کار آینه دارد اسحان

۹۷ بسته بر او ز روی ل نسق  
چون سبیل طلعتش شد آتشکار  
روانش تا قرن دیگر می کشد  
در خرابات معان کیر مقام  
گاه بر سر آن حق حافظ شود  
بادف و نه کف زبان میسکده  
مسکده سازد برای عاشقان  
صد هزار اش معنی در نوا  
در همه تسلیم ارکان زمین  
هر که با او راه دل را می کشد  
جسم ناپاکش کند خلع و بدل  
آنکه او را خود را ده مردن است  
ای چنین فرمود و معنوی  
جان بسی کنیم اندر پرده ام  
دان که باشد در چاکر خرمی  
بر لسیلان نور همدی رهبر است  
انقلاب و چاکر شمس رهبر است  
کر برستم امر حق او ره دود  
سیان ظهور آینه از برای لک  
تا که چون برات کرد و شلک  
آینه چون شد بر خود را بدان



هر ویرا گویند آینه  
نه چنان پیران در غلاق غام  
پیر آن باشد که از صدق و صفا  
نی بظاهر بلکه در معنی شست  
پیر آن باشد که علمش از حد است  
سیر بخشد که باید و اگر سر  
پیر آن باشد که با پیشین محبت  
نست پیش خبر علی شاه و امیر  
شیر را بجهت می ماند بد او  
قول و فاش را بسنج ای مختص  
لا تخاف است و معنی لایام  
کشته خالی از هوا و آرزو  
سر روح و جسم ملک آه او  
باشد و همچون فل خاصان کس

همچو ناصوفی خراشد آینه  
پیر آن باشد که مرا آتش تمام  
کرده باشد جسم خود را و نما  
پیر آن باشد که دریا محسب  
قلب و خجیز ذات ما سوی است  
پیر آن باشد که از روی حسند  
ظاهر و باطن ز یکش شکست  
آیند پس من سر بود پیر کاروان  
توبه پیغمبر خدیو میماند  
بایدش بودن شبیه مصطفی  
کرده نقشش نهی از شبه حرام  
هر حیدر در روش چون افلاک  
و نفس همچون سحاک زمان  
هر که پیشش نشد آن خمرس

آینه پیر است که باشد تمام  
کشته باشد روشن از فضل الم  
پیر آن باشد که با همه نیشست  
زرد او نقطه باشد بسیط  
پیر آن باشد که دارد ترس  
چو اند شد به پیران مسند  
پیر آن باشد که دارد زنی پیر  
وقت طغنه گشتن بر شنبان  
فرق حق و باطل از جوئی زمین  
در طریقت خود و مشبه بر نفسی  
در عبادت همچو شیر به برس  
راه اطوار حقیقت راه او  
نخود آن خلق سوی و روان  
ناطقه نفسش چو طوطی در سخن

در این باب  
در این باب

حد و نعت او و شهید و این است که طاهاس

از برای روندگان در صراط الذین انعمت علیهم که انعام یافته کان نعمت هدایت و ولایت الهی اند  
از آنجا که در سلین و شهداء و صدیقین و حال آنکه این طایفه منعم علیهم است که رفیقان اند چون برای پیران  
کامل و اهدان راه رفته و طریق الهی است و متابعت کردن چنین بزرگواران در راه حق تعالی ظاهر او  
باطن طابق النعل بالنعل و القذة بالقذة چنانکه وقتی حضرت مولای ثقیان و امیر مؤمنان  
و مقتدای اهل عرفان علی رضی روح العارفین نهاده حرکت میفرمودند در راهی و جناب سلمان  
فارس رضی الله عنه در عقب آنحضرت میرفت قدم اول را که برداشت ممکن نشد که بجای قدم آنحضرت



گذارد و وقت کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم سیم آن نیز مختلف  
از قدم آنحضرت نمود و بحسب ظاهر آنحضرت پیش بودند و نمی دیدند بعد از عقب کرده فرمودند یا سلمان  
قدم اول را توحی بود و قدم اول و آخر تو باطل یعنی طالبی است که در طریق الهی می باید بر طریق  
اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمه هدایت باشند حتی آنکه علاوه بر متابعت افعال  
و افعال اخلاق و عقاید ایشان قدم عذر را هم جای قدم ایشان گذارد و ذره در هیچ  
باب مختلف از رفتار و کردار ایشان که ما در این طریق آئینده نماید تا منتهی مقصد و کمال  
خود برسد و بمقام منتهی بقوه و حکم بسبب شباهت یافتن در رفتار و کردار ایشان  
محبوب کرد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود با الهی  
حرکت نمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیده ایشان محبت است و  
ساکت طالب اهل اطلاع از او امر و نواهی الهی ندارد حرکات او و امثال او از روی هوا می  
است و متابعت هوا و هوا نفس نهانی شرک است در طریق بنده کی پس اگر بخواند از طریق بنده  
نفس و هواجات یا بدو داخل در طریق بنده کی خدا شود و از شرک نهانی خود نجات یابد که در حق  
او وارد است **أَمِنْ اتَّخَذَ إِلَهًا هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا** میباید از هوا و هوا سر خود  
همای جرت کرده اطاعت رای پر عشق آئین را بحال صدق نماید تا شباهت با پیران عشق و  
بزرگان دین و شوق حاصل نماید و در بلد امن و امان محبت و ولایت داخل گردد و از شر نفس و  
نفس امن گردد و بقره تعالی **وَمَنْ دَخَلَ كَانِ آمِنًا** و آن پستی که دخول در آن باعث امنیت  
باطن و ظاهراست پست ولایت و محبت و متابعت و الیان ولایت الهیه است تا از شر خود  
و ناپس سیرتان نجات یابد قال المولوی المغوی **مگذر از پیران ایا م خویش** مکتبه کم کن  
برفن و بر کام خویش **کز تو خواهی بنشین با خدا** روشن اندر حضور اولیا رای پیران است همچون  
آفتاب کمیش ایشان کیش حق است و صواب چنانچه جناب قدوه الاولیا **الکاملین** شیخ  
نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده **در ششم شرط است حجتن رای پیر** زیرا که رای پیر شد چون خود پیر



رای پران سهل و سحر آید  
 مرتجا بر مردم هجر آید  
 رای نقش بد که آثاره بود  
 رای را از سر نه امی بوالهوس  
 رای جزئی ز اختیار جزو دان  
 اختیار جزو نفسا نه بود  
 نیست پرون از قدر هر خوا  
 انقدر شرط و جراثید از نفسا  
 در قدر امضا نباشد غیر مشروط  
 رای پران کمال خود کمال است  
 مرده انعکس مردان هر که شد  
 جمله که دار کمال کمال است  
 آنچه کمال ممکن حق ممکن  
 اعتراضی که مریدان سر زند  
 افکند از راه رفتارش یقین  
 آن مرید شمعین و دین حق  
 دست مردان چند است حق است  
 که خضر در بحر کشتی را شکست  
 رای پران بر مریدان را در راه  
 رای پران پست چون جبل المتین  
 مسیده قرآن ز رای دل نوید

مخلصان را جاده سپید بود  
 که یک دیدن شدند از مخلصین  
 خود پرستسته است و آثاره بود  
 تا بیا به سر رای داد رس  
 کا حتمی از خبر شد پیدا از آن  
 چون تو آرد یا در و طاعتی تو  
 یک انجواش بود چون آتش  
 اختیار کمال قصار باشد مضا  
 شرط آمد هر خبر از قدر مشروط  
 اختیار جزو رای باطل است  
 خویش را از زنده پانده نمند  
 دان که اعراضت ز کمال باطلت  
 حق یقین کاش بر وفق میکنند  
 چشم معنی کورو کو نقش کر کنند  
 چون عبادی دان تو او را بر زمین  
 داده این را از کمال لائق  
 یک دست حق نهان از حق است  
 صد درستی در شکست خضر همت  
 بر جس حش حنین زین کپاه  
 آمده قائم زامرونی و دین  
 بهره کو یافت هر کو آن میشوند



رای کامل آلت قرب مرید  
 رای پیران بر مرید نامراد  
 ای مرید نامراد در دست  
 روز رای خویش بکسر بمیر  
 رای چو دهن غالب بر کس  
 دهن غالب صیت بر کمال  
 نیست بر کمال دهن حیا  
 نه فتن و هم انجا مسرود  
 خرقین نزدیقین باطل شود  
 رای دید خویش را دید  
 جاده قلب سلیم مصطفی  
 خیر امت را خدا آخر بدید  
 چشم ارسال رسل دادان که هست  
 ایشان بر مان فالی چون نشد  
 دید ایشان نیست خبر دید  
 رای دونان نیست کیش هنیئا  
 شمع دلها بر فروز کز نور عقل  
 زردمان عقل کل را پاپناست  
 عرش حق از نور احمد با صفاست  
 هر که او در بند عقل خویش ماند  
 ماند و در بند کند عقل جز

از اول الامر این آلت بدید  
 نیست جز مشاح از بهر کثافت  
 خویش را محکم برای پیر  
 راهها بگذارد رای پیر  
 انکس کامل نه رای حسن کس  
 ریه و دانسته و رفته  
 که خیال انجا بود سین و بال  
 نه کمان و شک در انجا شود  
 کز یقین نور یقین حاصل شود  
 عقل خود بر عقل کل سنجیده  
 بهر امت گشته روشن از حسد  
 که دید اهرشان حل لورید  
 کا ملائش از غیب چون پلست  
 دیدشان بر مان نشان عالی  
 ز انسب کشید پیر و بابا علی  
 رای هر حسن نیست رای مرتضی  
 تارهای خویش زباز بند  
 بکسر او تا بهراج خداست  
 عرش جگه ان که تحت مرتضی است  
 صرف کرد عمر و عبارت را بخواند  
 اتمش در کمال نقل حسنه



جز دلیل عقل عرض هیچ نیست  
 طایبان این علوم از شک و ظن  
 رای عقل جزو استدلال و  
 از کاغذ صورتی سازد علی  
 زان سبب فرمود پر مولو  
 پای استدلال چو من بود  
 که کسی از عقل با تمکین بد  
 بایشنو منعی این نیست شاه  
 رای استدلال عقل جزو هیچ  
 خود دلیل عقل پس باطل بود  
 رای دانا می مجازی چون نشد  
 نیست رائی آنکه حسد روا شد  
 هر که چون باطل ده دونان گرفت  
 خویش سرگردان مکن ای راه رو  
 شاه مردان را از دل دامن بکش  
 تو خلیفه زاده بکشای و بد  
 دیدنی شد وعده های هر بنی  
 دیجات را سرمه نازی بخش  
 خود بر آن مرکب در فلک پانهاک  
 راه بس دور و دراز است بقی  
 رو مکن خود را کسیر هر سخن

غیر استدراج بچای نیست  
 نیست حق حق یقینی در وطن  
 نیست جز تصویر بر روی که  
 چون مقوا صورت آب و علی  
 حکیم شوق در اے معنو  
 پای چو من سخت به متکین بود  
 فخر را از دین بد  
 تا که گردی بر تر از هر مهر و ماه  
 نیست حق حق غیر استدراج هیچ  
 ز آنکه از وی شک و ظن حاصل بود  
 بریقین تصریح تا معصوم خود  
 رای زید و عمرو با قاضی عند  
 پای چو باز به راه جان گرفت  
 اسب مردان بر طریق شاه رو  
 تا که باشی سپه و بدر منیر  
 تا به منی معنی دید و شنید  
 بر اولوالعبا میگردد و حقی  
 و این طاقه از سر بازی کاش  
 که منکر و دبراه دور لک  
 قوت رفتار میباید تو را  
 تا نباشی روز محشر یو وطن



هر سخن کور سخن از حق بد آن  
 آن سخن کور شد کامل بود  
 چون گرفت راه پر راه دان  
 ای محب فاندان آل عشق  
 که شیطان صورتی تو بر خور  
 بانگ غولان است گفتار عجب  
 نیز راه رونده بانگ غول  
 مطلب نفس دانی بود انفسول  
 چون یقین کردی تحقیقا تیر  
 چون تو را خواهد شیا طین صورتی  
 رای پرت رابت باطل کند  
 تیغ لاجولی کارش کن بضر  
 کوشش بر بانگ خران کردن چیر  
 مطهر شو ای عزیز معنوی  
 هر اطاعت کان با بر آله بود  
 مردی کن همچو مردان خدا  
 رای مردان خدا رای حق است  
 تو رای حق کن ای راه دور  
 فلسفه خود را از پندیشه گفت  
 بشنوا این ستر راه عطار هبا ن  
 کاف کفر انجا بحق المعسر

خبر سخن کوئی که گوید حق از آن  
 هر چه سخن حق پیش حق باطل بود  
 از سخنهای کسان از حق ره همان  
 باش پرو تو بردان و مشق  
 چون شنیدی و سوت اش کور و کری  
 چون دلیل مستدل خر مکتب  
 ز آنکه آمد بانگ شیطان بولفسول  
 نیت جز انداختن آدم بود  
 حاسد از عصبه این رو میر  
 افکند اخلاص بر یک فکر  
 بهر تو تعطیل ره حاصل کند  
 کین بود بهر خدا با نفس حرب  
 ساحتش از بهر دل صد ماحبه  
 بانگ غولان به که هرگز نشنوی  
 باعث قرب الوصول حق شود  
 که بر نشد همچو مردان صفاء  
 که از آن قرب و صولش مشتق است  
 که گذاری خویش را در ره کرد  
 گوید و او را سوی حق است پشت  
 آن مژه بر حق غیر کا ملا ن  
 دوست بر دارم ز فای فلسفه



زانکه این علم نرج چون ره زند  
فاسفه در فکر باطل خود ببرد  
خود ندانست او که رای مصطفی  
رای حق نبود بجز رای علی  
رای مردان خدا رای وی است  
رای نبود غیر رای مصطفی  
منظر نور حق است آن راه رو  
تاری در قرب حق شک و ریب  
هر که دل بست و قلب او لیا  
منظر نور خدا دان هر دو  
حل حجب شاه جیل اله دان  
و عظم جیل اله از قرآن بخوان  
تمام راه خود است آن راه رو  
خویش را چون رهروان در راه کن

مشترب مردم آ که زند  
از کف شیطان عقلتش بماند  
رای مردان حق است حق من  
انجیب مصطفی حق را و علی  
هر که این ره رفت او نیکو پی است  
زانکه رای دوست خود رای خدا  
کر تو خواهی راه حق این راه رو  
ظاهر آید در دولت نوار غیب  
سته دان و زاتو با نور خدا  
زانکه قلب و دست بسته با علی  
صاحب این جیل مروراه دان  
حجت آنست که جیل اله بدان  
کر تو خواهی راه حق این راه رو  
جان فدای آندل آگاه کن

الشرط التامع از برای طالب مقاصد طرقه حقه مرتضویه رضویه علیها آلاف الصلوة والسلام  
والنعمه بقوله تعالى وَاَنْ لِّوَاكِنَّا مَوَاعِلُ الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَّاءً غَدَقًا  
و در تفسیر اهل عصمت وارد است الطریقة ولایت علی علیه السلام توبه و بازگشت بوی حقیقت  
است و انابه بوی دار سرور است بقوله هم ایمان چنانچه است فروخته در قلب مؤمن و عکس  
آن التجانی فی من دار الخروجه و الانابة الی الدار القریبة انکه عبد مؤمن را در موت اضطرابی بدنه  
یکبار که عقیقه است تا دخول در جنت که اول انقیات موت اضطرابی است و ثانی آنها دخول  
در قبر و ثالث آنها نیکو بوسه و شیر و شکر و رابع آنها نعیم و غدا ب قبر از برای مؤمن بوسه و همچنین



سایر عقبات در برزخ و محشر پیش می آید چون حساب کتاب میزان و صراط که نهایت انقیات  
از برای مؤمن و دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بدانکه در موت چهار  
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود **مَوْتُ أَهْلِكَ أَنْ تَمُوتَ وَأَوْحَا سَبْعُ أَهْلِكَ أَنْ تَمُوتَ**  
**وَوَدَّ أَنْ تَمُوتَ أَنْ تَمُوتَ** همان هزار یک عقبت برای سالک الی الله حاصل است که  
اهل الله آنهارا هزار و یک منزل نام نهاده اند از دفن تا کعبه دل عاشقانرا هزار یک منزل  
و اول از این منازل احدی و الف منزل توبه است زیرا که سالک قبل از توبه بجهت تقاضای طلب معرفت  
و قرب آنحضرت غافل و ذایل از حق بوده و غفلت بدترین معصیتی است در طریق الهی که تمام معاصی متفرع  
بر آن است باینکه بسیار کردید که چنین نعمت بزرگی چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست  
داده است و این چنین سلطان عظیم ایشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او ناشی  
است غفلت ورزیده و محروم مانده شوق الهی و در طلبش در دل سالک ظاهر شود و با اختیار  
بازگشت بجهت تقاضای نیاید و طالب سالک در طریق میشود و این بازگشت قلبی بوی حق جل و علا معنی  
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و حق تعالی میفرماید **تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ**  
**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و بازگشت هرگز برگشته از آن نداشتند زیرا که هر کدائی که بعد از صدمه  
فقر و بنگا آورد و خداوند او را غنی از فضل خود فرمود و بیکر ابد آید بیکر بازگشت بفقیرند از مخصوص  
چنین دولتی چنین نعمتی چنین غنائی که اگر غافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه  
سلطان محروم مانده اند در خاک و خون می نشیند بطلب آن اگر چه سلطان جهان آن باشند زیرا که  
سلطنت و دولت و نعمت آنست که همیشه با شخص باشد و از او متخلع نشود نه چهار صباح از او زایل  
کرد و کد او محروم بماند و چه خوب حکم سنائی فرموده است در جهان شامد حق فارغ در قبح  
جرعه و هشیار این دولت هشیاری حق تعالی و نعمت معرفت و قرب او جل و علا بجهت شوق  
الهی فضل او است بقوله تعالی **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**  
چنانکه در فرستادن پیر عشق و ولی الهی میرسمت را بزمین از برای طری گردن هزار و یک عقبت از



ملک فتن به شهر من و رسیدن بخدمت شاه ابوالفضل پادشاه من معلوم خواهد شد که صاحبان  
ولایت آلئیه و مرشدان طریقه حقه علویه چنانچه بسلامت طریقت دارند و ایشانرا بسوی  
جه دولت و نعمت راه نمائی کرده و بفضل غایت به علت خداوندی رسانیده که سرمایه تمام  
نعمتها دنیوی و اخروی است و فراوان است آنکه شاک آلئیه شناسائی و معرفت و متابعت  
این بزرگان شاد کام و شیرور باشند بقوله عز و جل **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ فَلْيَفْرَحُوا**  
**الْمُؤْمِنُونَ** اما بدانکه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی  
است و این رحمت که مایه فرح سالکان راه حق تعالی است و ولایت علوی علیها الصلوٰه و السلام  
است همچنین ولایت اولیای ایشان که راه نمایان شهر فضل و شاه فضل منی اند نیز مایه فرح سالکان  
است بعد از روشن و رسیدن باین ملک عظیم فضل و رحمت آلئیه زیرا که ولایت خیرای ایشان از  
انوار ولایت آن بزرگواران است و ولایت کلیه منتهی است در ولایت آلئیه کلیه که تمام ولایت  
کلیه و خیریه از آن ولایت آلئیه منشعب است بقوله تعالی **هَذَا لَكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ**  
و بعد از تحقیق حقیقت توبه بدانکه توبه بسیار بدست هر کامل عشق الهی باشد زیرا که توبه و آگاهی و  
بوشیاری سالکان از هر قبال غفلت بکلمات حقه شریفه و نصایح لطیفه هر کامل عشق بروداده و این  
توبه بدست او بمنزله موت جهتیاری است که سالکان جهتیار خود تسلیم و زرداوشده است و بواسطه  
آنکه هر تسلیم در پیش روی پر عشق گذارده گویند از جهتیار خود بیرون رفته و مرده است و کمالیت  
در **بَدَلِ الْغَسَّالِ** حرکت مینماید و سبب آنکه از نسخه جامع پر عشق و العجب کل العجب که او همزهر و هم  
فاذر هر اوست و پیش و بعد و در هر در از نفس نفس و عین است که پیش و بعد و در هر در از نفس  
او را میکشد و بعد از جهش قلب او را حیا میکند و باعث موت و حیات سالکان است که  
یک کرشمه معنویه او را میراند و بنور محبت باطنی خود او را زنده گرداند که بموت النقیس  
**حَيَاتُ الْقَلْبِ** پس باید دانست که عجایب پر عشق بسیار است هر کس با وصل آمد نسخه منتهی جامع  
جهان آمد و از کبریت آخمر غریز و نایاب تر است در عکس مطلق را بین در هر آینه است



حق را بین ظل و اندر زمین چون کوه قاف روح او سرخ و بر عالی طواف پس بعد از توبه این  
مقدمات بدانکه این توبه و انابه بسیار بدست بر عشق کامل و دلی راه رفته راه دانی باشد که  
سلسله حلیه او مشی کرد و حضرت معصوم یعنی حضرت سلطان العجم و الانس علی بن موسی الرضا علیهما  
الصلوة و السلام تا توبه او قبول شود و این توبه بدست حسین کمالی است بدست حضرت رسول خدا  
و حضرت علی مرتضی و حضرت علی بن موسی الرضا علیهم الصلوٰه و السلام الی یوم قیامت است و بدست  
بدست حق تعالی است چنانکه فرموده بقوله نعم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله  
یذا الله فوق ایدیم و این است در طریقه و مصافقه مانند یعنی دست بدست دادن  
شاک با ولی الهی تجمیع حاصل متاع دین چه صفت معنی متاع دنیا است و مصافقه دست بدست دادن  
در بیع و شرا متاع دنیا است و در طریقه استعاره در متاع دین شده است چنانکه جناب شیخ مشایخ  
الطریقه شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده

اگر به پیر اصل توبه کرد	در حقیقت از هوا تا مرد
کفایت از پیر اصل از ابدان	کانتاش می رسد با کمالان
کاملان اهل این سلسله	نیت خیر معصوم شاه قافل
سلسله خوانند ایشان را ثواب	راه پیران ذهب را در ذناب
راه پیران خدا راه خداست	کز طریق جبل هر غافل جداست
شد انابت توبه و تلقین پیر	از ره اخلاص دست پیر
شد انابت توبه ترک خود سری	شتر آمد خود سری است به سر
روانابت کن بدست آن امام	تا بیا بد راه رفقا در نظر
زینهار این ره مرو به پیر تو	تا توانی کرد در شب بیکر تو
صد هزاران راه زن در هر قدم	هست ایره رو برایت پیش و کم
طریق حق هست با پیر زمان	جذب اله گویش سحر نهان



که مریدان را نگذرد آن بلا  
 شاد و خرم در لوائی پیر شو  
 تا بیا به همدی با شرا و  
 مستلای وجه غیب الغیب شو  
 آن بلند آواز از پیران بگو  
 طمطراق لی مع الهم را ز پیر  
 کیت پر عشق آن وجه آله  
 سر بلند آن ز رفاه رم عشق  
 صد هزار تشکده در سینه ام  
 وجه حق عشق است نام او و لای است  
 عاشقان عشق حق آید دلیل  
 عاشقان عشق بس باشد دلیل  
 مستندان در کند شادین  
 تاجداران ولایت را سر است  
 عشق را احمد بدان چیدرخوان  
 رسم عشق است انجلا می معنوی  
 عشق را نور ولایت دان که هست  
 انجمن گفتند که خضر آن زمان  
 گفت با او پر روشن دل و لای  
 در دل ظلمات خوان نمیش عشق  
 رو تو اغازت نما محکم پیر

که نکرد و محرم اندر کار ما  
 لیک در طلبش تو به تشکیک ر و  
 وجه غیب الغیب را در وجه او  
 تا نمائی در سرای تن کرو  
 نافه مشکین رنجبران بگو  
 میتوان حشمت ز شاکان کبیر  
 نام او را که بگویم با کوره  
 مسکن از جان و دل میل عشق  
 سوز دا از این سینه به کینه ام  
 نام عشق بعد احمدان علی است  
 تا تقر ب حضرت رب حلیل  
 آتش اندر رهش گردم سیل  
 صاحب اسرار کشته از یقین  
 آنکه نام نامی او حیدر است  
 تا توانی یافتن نشان نشان  
 این چنین فرموده شاه مولوی  
 بعد احمد انکاح حیدر است  
 که بذوالقرنین کشته ره نمون  
 که بخوئی آب جوان فر علی  
 تا بیا به به کمان کاش عشق  
 تا که اغازت شود آسم بر



هرگز آغاز فی انجام کو  
 چون شود و دام مردان پایی بند  
 عالمان متقی عاقل خلوص  
 هر که با ایشان رفاقت میکند  
 در رفاقت شرط اول دان یقین  
 چون کنی توبه بدست کاسه  
 تاسه نوبت توبه ات کرد قبول  
 بار دیگر توبه کن از جان و دل  
 در شکسته بار چارم توبه را  
 چون پادشاه هفت آنداز است  
 دیگر اوقات شهبانرا بد کن  
 خاک بر سر کن ریاضت را کزین  
 چارم هفت است آباء ائمه ات  
 عاقبت شکستیا بهی شود  
 روزخ آمد هفت ایضا حب نظر  
 آزمایش از موده احمقی است  
 که تواند کرد بد استیغوش  
 هرگز از آباء و اقبال بست  
 مایه این خانه ز آباء ائمه ات  
 در دمنده امرونی حق بکبیر  
 توبه چون قایم نمودی چک زن

کار را امتا م از انجام جو  
 نیست بر کردار ایشان چون چینه  
 آمده از انجام این ره را خوض  
 در دو عالم خود فراغت میکند  
 که از ایشان به نباشد کس یقین  
 که شکسته توبه را خود جالبه  
 چون گذشت از سه توبه سی بفضول  
 در گذر از بد که شد اینجا بهل  
 باز در پنجم رسان خود توبه را  
 توبه کن بر حال خود ای نادر است  
 چون بنداری خیر شر لابد مکن  
 تا که یا به عاقبت راهی بدین  
 هرگز و شد اندر این هفتم صفات  
 هیچ کس که از سر بد و زخ میرو  
 هر یک را بر یکے خود بر شمر  
 ز اخذ آن نیست چون جنس شقی است  
 آنکه او توبه نکرد در زوی قلب  
 کی زواید زکات و بارش درست  
 که شود محکم رسد راه نجات  
 بر طریق شرع پیمانه  
 بر انابت کیر دست متحن



ممتحن را امتحان از حق شد ه  
ممتحن با امتحان کردن بد است  
پایه این خانه است محکم بنا  
توبه آمد جای پی برداشتن  
کن بنای خانه را محکم ز بے  
هر که بے بے خانه رهسپار کرد  
چون بتابد آفتابش در رموز

امتحانش از حق مطلق شد ه  
ز آنکه از حق امتحان او شده است  
همچنان بنیاد مردان حسد  
دان انابت بے بر آن بکشد  
تا خرابی را نباشد رو بوسه  
خانه بر نفعی آباد کرد  
آب کرد خانه اش از تاب سوز

الشرط الثامن از شروط چهارده گانه از برای روندگان در طرق طریقت و حقیقت حضرت  
شاه ولایت و شعل منهاج هدایت روحی فداه ملقین ذکر سانه روانی و ذکر مبارک  
خفی قلبی است از زبان پر کمال عشق الهی چه سازا حق تعالی حکمت بالغه خود نسخه جامع و جمل  
مراتب عالییه و سافله قرار داد و از برای هر مرتبه از مراتب ظاهره و باطنه او طاعت و عبادت  
قرار داد فرمود و افضل عبادتیه که در کلام مجید خود تحت عظیم بر آن فرموده زیاده تر از جمیع  
عبادات ذکر الهی است چنانکه فرمود بقوله تعالی إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ  
وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و قوله تعالی اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي و قوله تعالی فَاذْكُرْ اللَّهَ  
كَذِكْرِكُمُ آبَاءَكُمْ و أَسَدُ ذِكْرٍ او قوله تعالی وَإِذْكُرْ رَبَّكَ بِالْعُنُودِ وَالْأَصَالِ  
وَقَوْلِهِ تَعَالَى و وَإِذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا سَبَّحْتَ و قوله تعالی وَإِذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ  
تَضَرَّعًا وَخَفِيَّةً وَدَوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و قوله تعالی وَإِذْكُرْ اللَّهَ كَثِيرًا  
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و قوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ  
وَأَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُوا و همچنین در آیات عذیه

دیگر نیز امر و اصرار در ذکر خود فرمود که تَرَامِطِبْ شَرِيفًا است که طاعات و عبادات مأموره  
از برای عباد تمام عبادات بدین است و طاعتی که قلب ساکت تواند بے مزاحمت بے عمل آورد



منحصر در آن است پس اگر آنی هم طاعت بدین است و هم طاعت قلبیه است بر خلاف سایر طاعات  
 که اشخاص بدن دارند چون صلوٰه و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب  
 ظاهریه و باطنیه و اوست که ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر سر و خفا و باطن و  
 فرموده اند ذکر اللسان کشفه و ذکر النفس و سوسه و ذکر القلب کاشفه و  
 ذکر الروح مشاهده و ذکر السیر معاینه و ذکر الخفاء فناء الذاکر فی المذکور  
 و جعل الذاکر و المذکور و الذکر شیئا واحدا و لابد انک بخریر عشق  
 الهی کسی بکرم جمیع این مراتب در جات باطنیه بنسایت نه رسیده است تا تواند سالک را دلالت  
 بدی که روح بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل زیاده از سه مدارک در باطن خود ندارند و آنست  
 مدارک مدارک حواس ظاهریه و باطنیه بنسایت و مدارک نفس و مدارک عقل است و اطلاع بر مدارک غیبیه  
 علویه اربعه بنسایت ندارند که قلب و روح و سر و خفا است و این مدارک غیبیه اشخاص اهل عشق  
 و ولایت دارند زیرا که مادی مغنویه این مدارک اربعه نطفه نور ولایت پر عشق است که از صاحب  
 ولایت کلیه آئینه پر روحانی معنوی خود کتاب نموده اما تولید قلب سلیم که حقیقی از آن خبر  
 داده که یَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَلَّفَ اللَّهَ يَقْلِبُ سِلَاحَهُ جَانِبَ  
 كِهْ حَضْرَتِ الْفَضْلِ الْكَلْبِيِّ وَ أَكْمَلَ الْعِلْمَ وَ الْحَقِّقِينَ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ وَ الْأَهْلَ الْأَعْلَى  
 وَلَيْسَ الرَّبَّانِيَّةُ وَ رَبَّانِيَّاتُ الْآيَاتِ كَلِمَةُ الْعَارِفِينَ الْكَامِلِينَ شَيْءٌ لَا سُدِّي فِي عِلْمِهِ الْطَرِيقَةِ  
 وَ الْحَقِيقَةِ شَيْءٌ وَ فِي الْعُرُوجِ إِلَى مَعَارِجِ الشُّهُودِ الْبَاقِينَ بَوَالِغَ وَجْهِ وَ عَمْدِي وَ دُرِّ سَالَةِ أَفَاضَةِ رُوحِيَّةِ  
 خُودِ مِیْزَانِ دِثَالَتِ اَرْغُوبِ بِنَسَائِتِ غِیْبِ قَلْبِ اسْتِ آن قَلْبِ یَاسِیْمِ اسْتِ اِنْجَانِ قَلْبِیْ کِهْ سِلِ  
 دَارِ دِیْوِی پِدَرِ رُوحِ خُودِ کِهْ مَقْشَعِ مِشُودِ اَزْ بَرَامِی آن اِنْ حَقِیْقَاتِی اَنْوَاعِ وَ ابْوَابِ مَشُوحِ دَرِ مَقَامِ مَنَ وَ  
 اِمَانِ کِهْ وَالِدِ اَوْفَرِ حَنَانِ شَتَا قَهْ سَالِکِ اسْتِ وَ پِدَرِ آن رُوحِ کَامِلِ اَلْهٰی کِهْ دَلِی وَ عِشْقِ اسْتِ  
 وَ اِذْ رَاکِ اِنْ قَلْبِ یَقِیْنِ حَقِیْقَاتِی وَ اِیْمَانِ اسْتِ پَرِ بَیْ سَبْطِ مِیْسَابِ مَوْسٰی اَزْ بَرَامِی نُوْرِ مَعْرِفَتِ وَ هِدَا  
 اَوْ بَرَامِی اَفْرُوزِ مِصْبَاحِ رُوحِ حِیَوَانِی بَشَرِی اَوْ دَرِ زَبَانِ قَلْبِ صَنُوبَرِی مَشْکُوتِ بَدَنِ اَوْ اَزْ زَبْتِ شَجَرَةِ زُتُونِ

قطب الاقطار  
 اشیر از راتنیر نری  
 شمس سر الغریب



نفس قدسیه نرگاز و که نیست از مشرق ارواح و نه از مغرب با حیا و نزدیکی است که زیت استعداد  
 او روشنایی دهد به خروج نوری غلبه حال آنکه بر نخورده باشد با ذرات عقل فعال نرسیده باشد  
 با روح القدس پس اشراق روح قدسی اضافه او بر این قلب و نفس نوری ریت زاید بر نور استعداد که پیش  
 میفرماید حق تعالی از برای نور خود که سیرا که بخواهد و هر زمان که کشف شود کسم قلب نزد عرفا و کمالان  
 مراد بان قلب سلیم است چنانکه حق تعالی فرمود بقوله تعالی اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرًا لِّمَنْ كَانَ  
 لَہٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْفَى السَّمْعِ وَ هُوَ شَہِیْدٌ و سبب این است که این معرفت قلب بگویند  
 و مقصود ایشان تمام اطوار سابقه بر این قلب و خود قلب است و استعمال می کنند قلب را در دو مرتبه  
 بدون قلب سلیم مکرر مقید بر نفس و محسوس و مطبوع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهار گانه است  
 قلبی است که در آن سراج است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که شکو و سر زبر است  
 از برای کفر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعلاقه از برای منافق است و قلبی است که مصفح است  
 و بشین شده در آن ایمان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکند بآنچه پس او در دنیا و عمرش غالب  
 بوده است در آخرت این است که هر گاه قلب از برای طوائف مختلفه آما بداند که ربع از غیوب  
 است باینه غیب عقل مجرب و مفادی است و آن افاضه شده از روح است بقلب سلیم از امراض یعنی همه  
 علیاً قلب است که متور است بنور روح انسانی و ادراک این عقل و علم و حکمت و بصیرت و فراست است  
 و هر وقت اطلاق شود اسم عقل در نزد عرفا و الهین مراد بان این معنی است کما قال الله تعالی و مَا  
 نَعْقِلُهَا اِلَّا اَلْعَاوِلَ اِنَّہٗ یَتَحَقَّقُ مَضْطَرَبٌ اِسْتِغْنَاءُ فِہَامِ خَلَاقٍ و طلب در اطلاق لفظ عقل بر معانی  
 دیگر مثل عقل کل نفس ناطقه در نزد حکما و فلاسفہ باعتبار قوت عاقله نفس ناطقه و این قوه عاقله بسیار  
 که حکما عقل نامند مراتب عدیده است اول عقل سیولانی ثانی عقل بالملکۃ ثالث عقل بالاعتدال  
 رابع عقل بالمشقاد و دفعه دیگر نیز استعمال میشود بر غریزه انسانی در مرتبه حیوانیه او و دفعه دیگر  
 اطلاق میشود بر دماغ یعنی خورده رای انسان و سرعت تفطن او و اگر چه شیطان باشد و در این  
 مرتبه آنرا در شریعت مقدسه نکر می و شیعت نامند چنانکه حضرت امیر المومنین علیہ السلام تعقلی که در



معاویه بود فرمود **تِلْكَ التَّكْرِي وَالشَّيْطَانَةُ** وذهب حق حقیق است که عقل حقیقی  
 کلیه الهیه است و اطلاقات عقل در نزد طوائف عده مختلفه و اما انچه برای سبوی روح  
 انسان غیبت سر است و آن مقامی است فوق عقل در نزد طلوع کردن و بالا رفتن قلبت و این  
 انسان از برای کتاب فیوضات خداوندی و ادراک مدارک غیبت سیرالهام و کشف علمی است  
 از جانب حق تعالی و اما الساکس از غیوب انسانیه غیبت روح است و این لطیفه نور مجرودی  
 است از شعله روح اعظم الهی که متعاش زروه اعلاهی جبروت است و ادراک آن مکاشفه و مشاهده  
 حقیقه است یعنی مشاهده تجلیات انوار الهیه است از برای انسان و ولی الهی و اما السابغ رز  
 غیوب و مدارک انسان غیب خفی است بقوله تعالی **اِنَّهُ يُعَلِّمُ السِّرَّ وَ اخْفَى** و مراد  
 بان مقام توقیه روح است با الحکیمه بشر اشره نبوی حق تعالی و ادراک این مرتبه غیب خفا، انسان معرفت  
 حق تعالی است جلالت عظمت پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک و غیوب انسان بدانکه ادراک  
 هر یک از این مدارک متفکانه که چون طبقات سبعه افلاک سماویه علوی است و آنها را سماوات سبعه  
 قلبیه انسان کامل خوانند ادراک خست فطری است که لازم و ضروری مرتبه است و مختلف از آن  
 شوند نمود و اما ادراک هر مرتبه از برای هر مرتبه دیگر شناع دارد و ادراکات هر طور و مدارک عالی  
 محبوب از مدارک سافل است و بعکس نیست این بود احوال و قوه علمیه انسان کامل و ولی الهی و چون حق تعالی  
 گردانید از برای انسان دو قوه علمیه و سیکه بقوله تعالی **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ**  
**و شَهِيدٌ** یعنی انسان دو قوه است یکی از آنها سائق و راننده است و دیگری سبوی پروردگار  
 و یکی از آنها شهید و شاهد است از برای انسان در معرفت پروردگار و قوه اول را قوه علمیه نامند  
 و قوه ثانیه را قوه علمیه گویند پس هر قوه علمیه تفصیل کرده آمد اما قوه علمیه در انسان بدانکه  
 این قوه شریفه جامعه علمیه که در ذات انسان کامل است میلن ائی است که حکمت الهیه منجول  
 است در حقیقت انسانیه از برای اینکه بیرون نیارد آنچه در انسان بالقوه است از کمالات  
 سبوی تعالی پس نامیده شده است این میل فاعی در اول تکوین قوه نردخچه و در مرتبه نفس نباتیه



در مرتبه  
در مرتبه  
در مرتبه

این نامه و شده است میل مطلق و در مرتبه حیوانیه انسان بوق و شهوت مسمی است و در مرتبه نفس لوئیه  
مسمی است با تسلیم و پاک کردن ظاهر را بنویس آئینه از عبادات و باطن را پاک نمودن توبه و انابه  
آورده اگر در این عوالم و عوالم و قوالم طریقی سلوک بوسی حقیقالی و وصول با خلاص و احبات بقوله تع  
و رَجِ الْجَنَّةَ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ و در مرتبه نفس مله و مطمئه باستقامت و  
توکل و تقوی و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبه قلب مسمی است بعبودیت کامل و همتان و لغت  
و در مرتبه عقل همت و در مرتبه همتان محبت آئینه و در مرتبه روح شدت محبت که تغییر از آن شود  
بعشق الهی و همتان در عالم قدس و در مرتبه خفا همتان مسمی است بتجربید و تفرید و توحید و این است  
مراتب و درجات قوه علمیه انسانیه بطور تدریج از مرتبه عقلی بر مرتبه اعلی و در تمامی این مراتب مذکوره  
از برای انسان قصد و غم است که ترقی در مدارج انسانیه و قرب بخت تباری خود تا آنکه میرسد  
در آخر مراتب خود بارادت آئینه که سبب حصول مرتبه مرادیت و ولایت است و اما ترتیب مراتب  
اطوار و مراتب هر یک از دو قوت علمیه و عملیه نه بطریق ترتیب مراتب است بلکه ترتیب آنها  
مثل ترتیب مراتب انواع و خفا است معنی آنکه از برای هر مرتبه عالیه صورتی است در مرتبه سافل  
مثل انسان که اعلی از مرتبه حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبه نفس حیوانیه است و همچنین از برای  
هر مرتبه سافل از مراتب اند و قوه علمیه و عملیه مرتبه است در مرتبه عالیه آن مثل حیوان که اسفل  
در مرتبه انسان است صورتی و مرتبه در انسان دارد که صفت حیوانیت انسان است یعنی تمام این مراتب  
عالیه و سافل قوت علمیه و عملیه نهان یک حقیقت واحد و مندرجه است از سفل تا علیه و آنکه حقایق  
مختلف باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوه علمیه و عملیه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط  
حس و اصول و ادراک و آثار بعضی بعضی دیگر پس بعد از دریافت مراتب و درجات باطنیه  
انسانیه در علم و معرفت و عمل و عبادت و شناختن با کمال مراتب باطن خود را از انسان بر عشق  
الهی باید دانست که این اطوار علمیه و عملیه انسانیه در نزد عرفاء الهیین و اولیاء ربانین و درجات  
صراط مستقیم الهی است بوی جناب معرفه الهه سبحانه و تعالی یعنی صراط الکنانیکه انعام کرده است حقیقت

انسان



بر ایشان از طوائف بسیار و صدیقان و شهداء و صالحان و خوب نقائی اند این بزرگواران  
 پس از ادراک طالب سالک این حقایق در جات باطن پیران عشق و اولیای الهی را از لسان  
 حضرت جناب قطب الاولیای الراخین در سالک شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این  
 صراط المستقیم آنست که باطن صراط ممدوده بر مجسم است بسوی جناب عالیته اخرویة موعوده در  
 شریعت مقدسه بنویسه الهیه نوار ولایت غلویه ترغویة محمدیه مصطفویة صلوات الله علیهاست  
 که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالی هَذَا لَكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ  
 از برای ولایا و کاملان و متراضین و شیعیان خالص الولای آنحضرت که مؤمنان حقیقی و اسمی اند  
 در این سلسله علیه جلیل رضویة کبرویة و تنبیه علی صاحبها آلاف التحية و السلام و التحية و دست  
 بوالهوسی بدان جهان کمال این سلسله علیه رسد و لسان حال اولیا کاملان با جاهدان  
 مدعی مصری میفرماید ای کس عرصه سیم رخ نه جولانگه است عرض خود پیری و رحمت نامیداری  
 میباشد سلاک و طلب الهیه مصاف غزوات اولیای الهی را و ملج و معارج ترقیات ایشانرا  
 در جهاد نفس و طلاق کردن آن و عروج همه مقامات باطن عالیته ایشان به پسند اولاد شناسند  
 و مدعیان مفری طریقت بگویند که انصاف به پیداکردن این مراتب باطنیه ایشان به خبردارید یا سلوک  
 در آنها کرده اید ادعی و داعیه فقر داشته باشید و الا چرا بعبث عرض خود را بکسیرید و دوزخ و زورگان  
 دین خود را بچینه میاید این مقام فقر خورشید انقباض کی شود انچه از لباس عارف بزرگ  
 فرموده که سرشید و زرق بارش سر خورشید در نیارشم لیکن از اهل از میرشم  
 از نظرهای از میرشم حکیم می بینم که مرا می پسند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی  
 لقب عیسای و نام نامی این رساله که از غیب لبان سرکش باطنی عینی قطب و سیم کردید بگویم  
 الانوار و مطلع الاسرار پس بعون الله و توفیقه که شروق انوار و طلوع اسرار آن تجرید سلاک با  
 انصاف ظاهر آید که در الف الف از کتب اهل علم و معرفت یافت میشود فاحمد الله علی الولاته  
 و احمد الله علی الهدایه بعد از آنکه چون شرط هشتم از شروط چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند



که تلقین ذکر سانی و ذکر خفی است از سان ولی کامل و عشق الهی که در این سلسله علیه خلیفه می باشد  
 لهذا لازم بود که بجهت شناسائی این پر کامل الهی درجات و مقامات باطنیه هتاسائنه اورایان  
 نمایم که سالک طالب بداند که از چه پس باید ذکر بکند و سر تسلیم پیش چه قسم از بزرگان دین بزمین  
 گذارد و آنکه خودش سالک و مسافر در چه صراطی است از صراط الهیه زیرا که گفته اند *الطريق الى الله*  
*بعبدان فانما هي الخلال* و شناسد صراط مستقیم الهی را در میان جمیع طرق که اقوام و اهل  
 صراطها است بوسی جبات قرب خداوندی و وصل طرق است بوسی حق تعالی و عرفان او جل مجدده  
 و احمد که دستی یفرزند پسند طریقت تمام این مراتب معنویه هتاسائنه و جلالان این مراتب را  
 پس بداند که حقیقت این صراط مستقیم را جمیع سلاک الهی و توفیق و ولایت علویه است علیه السلام  
 بر سعی کامل مانع ندارد و وصول باین عشق الهی در این سلسله علیه زیرا که در سلاسل و کسب طریقه شریفه  
 علیه در سلوک الهی نیست چنین اولیا و پیران باین جلالت شان یافت نمیشود پس بعد از وصول باین  
 بزرگواران بدست او توبه کنی چنانکه در شرط هفتم گذشت و تلقین ذکر سانی و عشق از او بگیری و همت  
 عالیه شس سلوک نمائی و قدرت خدا را در تبدیل وجود خودت مشاهده کنی تا پستی استعداد فطری و  
 قابلیت ذاتی تو بچقدر در وصول باین مدارج و معارج انسانیته و فایمکنند و دست از تسلیم  
 همت این بزرگوار و توبه بوجهت قلب و نور باطن او کوتاه کنی تا بحال براد و مقصد خود برسی و فرزند  
 قلی خود را از آن بزرگوار که پدر روحانی تو است دریافت نمائی و فرخ قلب مقام طهر الهی  
 برسانی که در عوالم باطنیه الهی سیران و طیران نمایی چنانکه جناب قطب العارفین و قدوه است لکن

المراتب فی هذه السلسلة علیه فرموده

بعد توبه با انابت دان که هست	هر تو تلقین هفتم شرط
صیت تلقین از دم پاک و لے	ذکر نفی اثبات و اخفاء
لا اله کفشت از جام دل	تا ذاتا اله یا بے کام دل
نفی خود اثبات ذات قرب و حق	این چنین بسته است هر دل نقی



لا اله الا الله هو  
 چون تو خواهی راه دل رشتن بگو  
 حق ذات پاک همچون آنکه  
 آنکه قربند اندر راه ذات  
 زان شب زو حاصل آمد نفی غیر  
 هر که نفی غیر در اول نمود  
 در بدایت است کردن نفی پوست  
 قرب دهنش از اسم الذات یاب  
 ره رهنما صفات آمد بد است  
 هر که ابا بد حیات بی زوال  
 از بلندی ره رستی مشکل است  
 چون ز غیب الغیب آید در شهود  
 یارین اول پس آن عهد را  
 آمدن از قرب تا بعد از اقی  
 رفتن از بعدش تا پیش پله است  
 که چه گمان است از بالا بر  
 یک فضل است این سخاوت نرد بان  
 آن نردول است و خدا آورد لطیف  
 شعی باید همچو مردان دلیر  
 کار خود کردن نه کردن کار غیر  
 بعد از آن از دل بد لبر بهر س

راه دیگر غیر از این سوش مجوی  
 لا اله الا الله و الله هو  
 که نباشد غیر این آلت بر راه  
 نیست جز این نفی الله صفات  
 در بدایت لا اله یافت سر  
 در نهایت در با ثباتش کثور  
 در نهایت مغر نغز ذات هوست  
 شوز اسماء صفاتش کامیاب  
 هر که این ره جت شد اهل سخاوت  
 کوبندی کیر و پستی جو وصال  
 کار مجذوبان ذات کامل است  
 نیست بهر تخر اعاطه در وجود  
 رفتن از ایمان سوی کفایت  
 هست مشکل تر صورت بر وفاق  
 نرد بان کیر آن تا سماست  
 آمدن بی واسطه گفتن نظیر  
 همچو بالا رفتن بر آسمان  
 این عروج است و در آن صد کوه غطف  
 در پس زانو نشستن همچو شیر  
 باز کردن در دل خود راه سیر  
 یافتن از نشاء دل دلیر س



شمع رخا زولی کردن اما م  
 روشنی شمع دل کردن ز یاد  
 صورت معنی این نفی همسو  
 نفی کیر اثبات پس آله گو  
 اوسط و اعلى و ادنى این بود  
 آشکار آند نهان هر شوبه است  
 انطقنا الله بقرا آن از شوبه است  
 چون گرفته ذکر از کام و لی  
 کا و صبا و بسیار نیک نام  
 از دم پاک خدا کوپان او  
 آنمرد شاه شمس الدین ما  
 گفت پیغمبر که نفیها سے حق  
 کوشش پیش در دیدن اوقات را  
 کوشش کشا ای که کشته مستحق  
 لایه کوئی نیست حشمت باز کن  
 بعد از آن که شاد و خوش خویش را  
 از فی من دوست نامی گرفته است  
 خود از همه سزاوارتر از منم  
 ذوق شوق عشق با من بار شد  
 حلقه هم نشو می ز حیدر راست  
 باز شو قم بر و بیرون از حساب

در گذشتن از ره تار کشام  
 هم ز فرط عشق حق چسبن مرا و  
 سر زنده چون آفتاب رو برو  
 لا اله الا الله و الله و هو  
 که وسیل راه بردان می شود  
 نفی آور نفی این باد و برو ت  
 اندم پاک ولی از الله است  
 دان تو کام آن ولی کام علی  
 حمله یک باشند شک در نظام  
 سطر او و نور وقت ذکر هو  
 مولو می معنوی سے با صفا  
 اندر این حشر زمان آرد سبق  
 مغتنم و امید این نفحات را  
 نفی و ای که ز حق بند و نسق  
 زین شنودن خوش را ممتاز کن  
 اند و چشم قلب خیر اندیش را  
 چون نیم از خوش فانی گشته است  
 زان سبب آید چنین به ترسیم  
 گفتگو بر راست چون عطار شد  
 هر که منکر شد بدین کور و کر است  
 تازه میگردود و ذکر تب لب لب



بیان کمال حلقه شوی سبع المثانی و کمال بر خیز و دم

طالبان در باب فیض معنوی  
حلقه هفتم شوی خورشید شد  
زند که جاوید شد آتش که یافت  
نام این سبع المثانی آتشکار  
تیغ پر جوهر بدان این مبین شوی  
طالبی کو در طلب صادق بود  
از صلاح الدین حاتم الدین حسن  
در تفسیر بودی آن گفتار ما  
کامچین سبع المثانی شد نهان  
چون نجیب الدین رضای جوهری  
شد برون ز ابر تفسیر آفتاب  
روشنوز اهل او این اصطلاح  
چون طلب کرد دعایان را سالکان  
باشند طالبان آن نور خیره  
هر برید پرا که شد سوی مرا و  
چون گرفت او دم ز پر خورشید  
با کمانای عشق را دان پیکان  
این دم پیران دم اول بود  
با کمانای سرمدی را آتش است  
اینکه نایت قابل اندام بود

تا که تا بد بر تو نور مستنوی  
هر که دید آن نور را جاوید شد  
مطلب از این مبین شوی دروشتافت  
آمده از یاد شاه ذوالفقار  
از برای قتل خب و بنوی  
این صلاح از بهر اولایق بود  
شش محله کشت پیداور سخن  
اشنائی دادن عیار ما  
تا شد روشن چشم عاشقان  
باز پیداشت برای زرگری  
کرد روشن نور او این نه قباب  
تا که شناسی تو شادان صباح  
آید از نور مرید سے آن جهان  
مسیر کل در کل کند از در خیره  
تا که در جزئی نماید نامراد  
وار مانند آتش از ما و من  
کاندم پیر است یا صد عز و شان  
هر که او ضایع نکرد آدم شود  
هر که در سوخت مشک پش است  
بر تو این دم کار آن دم میکنند



صور اسرافیل معنی این درم است  
 آدم کلی که اول خلق بود  
 خلق کردش بد صورت که بود  
 در حقیقت غیر آدم هیچ نیست  
 آنچه بد آنچه نهان از حجب  
 جذب جاذب نمکیند مجذوب را  
 در گرفتنی دم ز آدم صور است  
 انبش میر و گو آیم کسباح  
 باز شو انچه از منشو  
 صوفی این الوقت باید ابر نشیق  
 چون گرفتنی ذکر ستر ابراهیم  
 لایق غیر حق بر اوج  
 تا بالا سر بری بر اوج تا ک  
 گفت این باشد اسرار خفی  
 آنکه خفی گفت در قرآن چند  
 پس انفس است بهر تو ضرور  
 بر دوزانو دستها بگذشتن  
 جان چه باشد روی پیر مغوی  
 پاک ساز این کونه حمت را بکار  
 نیست جز این که بگفتم بهر تو  
 چشم شن بهر دیدن روی یار

که ز اول نایب و آدم است  
 کوی معنی از سر سبد لن ر بود  
 غیر انصورت نیاید دور وجود  
 شاید مشهود در آدم یکیت  
 یک چو متطیس آن یک چون مدید  
 چون محبت شد در ازل محبوب را  
 جاذب آمد بهر تاندک فرشته  
 کز پیش رفتن همی خشد و سلاج  
 هر استکمال حالتا  
 نیست فردا کشتن از شر ط طریق  
 در پس زانوی مردی رو نشین  
 در آنکه بر بزانوی راست ستر  
 سینه چپ را با الله ساز پاک  
 که تو پیر شاه راه  
 بود این که گفت ابطال با  
 بر مرغ بر نشستن با حصو  
 دیده بر رخسار جان نکاشتن  
 جان جانانت او گزشتن می  
 تا شود قابل بهر استی یار  
 آلت قرب الوصول شهر تو  
 خوش بود دیدار یار کلغدار



آنچه در خاطر در آید نفی کن  
 جز خدا پیش نباید کرد و نت  
 بجز دل را از غدی غالی نمایش  
 این چنین فرموده سلطان یقین  
 داد ماردی به دستم آن نگار  
 الت خلع است این ذکر خفیه  
 آنچه کردم آشکارا بهر تو  
 حمله را باید گرفتن بر دو کف  
 ده نفس را پرورش در نای دم  
 در میدان بش چون آهن گران  
 آتش اندر کوره ات دم پر شد  
 چون نباشد آتش اندر کوره ات  
 در دل نسک تو آتش همچو نسک  
 در نظر چهار پر کا ملت  
 آنچه نهان از خیار و  
 تو مراقت در دل غلوت سرا  
 زید و عمر و بکر را پیکانه شو  
 فاکه دل را صفاده تا شو  
 کعبه دل را چه دادی تو صفا  
 بش فرستش دل خود را بوی  
 بار ما کفتم که مولانا چه گفت

بر کنش از سیف لایخ و بن  
 همچو غیب دست بیرون بردنت  
 ذکر حق جاوید تو فرستش  
 هر کاره روان راه و بن  
 کز دل دریا بر کنش آن غبار  
 با شراطها که من کفتم صلی  
 الت وصل است اسچان سمو  
 همچو کوه در میان دو صدف  
 همچو دم دم بدین دم دم  
 تا که یایه کوره ات آتش نشان  
 زان دم کرمت کاین تاثیر شد  
 نیست ممکن روشن آری همه ات  
 هست به حقیق که اورا در کنت  
 میشود پیدا چه منید قات ملت  
 میشود پیدا بر است مو بو  
 کن شکم غالی زهر کون لقمها  
 با قوای روح خود مسخوانه شو  
 آشکارا در دولت نور حید  
 میشود پیدا در آن نور حید  
 که چنین آورد عادت در سجد  
 در معنی را از الکاش لبقت



کعبه کا نذر و رون اولیا است  
 کر تو خواهی بخشی با خدا  
 مسند تمکین دل جانی حق است  
 اولیا مردان حقند اولیاده  
 چون تو را تلقین کنند ز کرم و خل  
 ز بهار ابر هر و راه صفای  
 بر خودی کفتم مرو این شاها  
 چون که زده ان بندت پسر آ که  
 این قبا از خوش شوان دوختن  
 صد هزاران سیر همه در کوی و  
 بس نمودم تخریب در راه من  
 دیده ام بس دیده با خود در ضرر

سجد کا و سجد است انجا خدا است  
 کو بر پیشین نبرد او لسا  
 از ازل انجا نه ما و ای حق است  
 میطلب از باطن ایشان مدد  
 کر بری در کار پای خود حصو  
 بر سر خود و میقام این راه میا  
 که در رفت در کتب از سر سجا  
 دوز دت بر تن قبا ی هر و ماه  
 خر و تن زود باید سوختن  
 ریخته در سنگ لاخش چون که و  
 بس نمودم من قبا ما پسر  
 که ندانند ایشان همچو خسر

شرط تسبیح ترک مال  
 جاه دنیا و سکنی در جاه  
 پسر من الهی

الشرط التاسع از شروط چهارده گانه از برای کمال طمان و راه روان در طریق ولایت عشق  
 الهی ترک مال و جاه و عزت و تیا جهتیا خود طالب لک در طریق خداوندی چشم پوشی  
 از مایه ای محبوب حقیقی و داخل شدن در سلسله علی و خانه ظاهر و باطن پیران عشق الهی و در  
 حضور ایشان سیر بردن تا برسد مقام کمال خود بدانکه چون طالب لک سالها بوده قبل از  
 طلب الهی و در تسلی خود که طالب جاه و مال دنیا بوده و در صد و جمیع آوری اسباب بیو  
 و توقف در دنیا بدو نشور انکه این دنیا رباط و تعبیری است از برای آدم و موطن جسد او  
 عالم ارواح و جوار قرب خداوندی است و سبب غفلت از حقیقالی بدو دنیا طلبی و توقف  
 در آن و جمیع آوری اسباب ضروری معاشر و زیاده از ضروری بهجه عرض نفسانیه گرفتار بوده و آنچه  
 در قوه داشته سعی مل نموده و از جاه و اموال دنیا محض لذت نفس خود بدو ملاحظه رضای



فد آخیز نموده و محبت حاصل نمود و در اول ملکه نفسانی کرده هر گوشه دل در سینه محبت  
 از اسباب دنیوی حاصل او محکم بر بسته شده است پس این طیر روانه هان چگونه با هزاران  
 علائق باطنیه متواتر اند طیران بعالم قدس ارواح نماید و داخل در مقربان درگاه الهی مایه می  
 و در هر قدمی از سیر و سلوک نفسانی خود که ملاحظه میکند چنانچه مستقیم باشد و مانع از  
 سلوک اوست و حیران و معطل در این راهی که منظورش قطع آن است میماند و علاوه بر  
 آن چرخهای او و منتهای محبت دنیا و اسباب آن اینها را چنان نیره و تار کرده است که قابل  
 نزول تجلیات نور الهیه نیست و در هر قدمی چه و بگریش آید مانند مور که بقربال منت  
 و لهند از رکان دین و مشوایان منهج سلوک سیرت العالمین که بارها در این راه آمده و شده  
 کرده اند و زهاکت و منجیات آن طسلاع یافته اند و عسلاقی و عواقب این راه را بصیرت  
 قبله مشاهده کرده اند و از هنرات و خواطر شیطان رحیم دنیا حکم الهی دوری بسته اند بقوله تع  
 الْمَ اَعْمَدُ لَیْکُمْ یَا بَنی اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّهٗ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ وَاَنْ  
 اَعْبُدُوْنِی هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیْمٌ قواطعی بجهه علائق و عواقب نفسانی و قطع رشته های  
 محبت دنیا قرار داد فرموده اند که سالک طالب را اولاً از آلودگیهای نفسانی او پاک  
 نمایند و راه باطنی او را از خسر و غاشاک عسلاقی و عواقب پاک و رودیده تا قوت باطنی او  
 در این راه الهی زیاد گردد و در کمرش سریع گردد پس از جمله قواطع موانع سیرت الهی حجتان و جاه  
 دنیا است زیرا که اینها را اولاً شهوت بطن است و چون حصول این منجر بوصول الی است و نیز این  
 شهوت باعث شود شهوت فرس و حصول این دو شهوت محال است مگر بوصول و رسیدن  
 بجاه و مال بجهه حصول آن شهوات چندین صفات و منیمه نفسانی از حرص و حسد و کینه و ریا  
 و عجب حاصل میاید و اینها تمامی موانع از سلوک الی الله اند پس بزرگان اهل الله و اولیای الهی  
 اول امر بیکه برای سالک فرض میدانند قطع مایه محبت لاجباه است از نفس سالک طالب و این  
 نمیشود مگر ترک مال و جاه و اتفاق آنها در راه حقیقی چنانکه حقیقی فرموده لَنْ یَنْتَ لَوْ

این موانع را که در راه باطنی است باید قطع کرد تا بتواند به مقصد رسید



البرحمة تنفقوا مما يحبون وچنانکه در حادث معصومه دارد است که حضرت امام  
 حسن مجتبی علیه السلام سه رفته تمام احوال خود را از نقد و خس و ما بحتاج معاش خود در راه  
 خدا بذل و انفاق فرمودند و لباس کهنه شاعت فرموده چشم از دنیا و مافیها در راه خدا  
 پوشیدند و شب و روز در راه و به مسجد حضرت رسول خدا قد فرمودند و بر سر دوز و جات را  
 هم طلاق دادند و بهر یک از اموال خود آنچه خواست با دادند و سه دفعه این حالت انقطاع  
 از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکه آنحضرت صحت خدا بودند و احتیاج  
 باین اعمال نداشتند اما از برای راه پنهانی ز ما دو عباد در روزگار دستور اعلی در راه دنیا برای  
 ایشان گذاشت و از آنجمله ز ما و ثمانیه که چهار نفر ایشان شیعه بودند چون جناب اوس  
 قرنی می که حضرت رسول خدا ص در حق او فرموده اند لِيَنفَعَكَ نَفْسُ الرَّحْمَنِ  
 مِنْ فَتَنِ الْيَمَنِ پس از آن جناب بیع این ختم که معروف بخواجه ربیع  
 در ارض طوس است و حضرت امام ثامن علیه السلام فرمودند که من به حسن بزرگوارت  
 ربیع بن خثیم آمد و همچنین از بزرگان دین و معرفت نیز اعیان سرزده است مثل جناب سلطان  
 ابراهیم او هم علیه الرحمه که احوال بهوشیاریش انقضت و دست کشیدن از سلطنت ملک بلخ  
 در کتب مذکوره جات اولیاء مذکور است و مثل جناب عطار العارفين شیخ فرید الدین محمد عطار  
 که بالمره عشق الهی دکان عطاری خود را با اسباب کیشره و اموال بسیار در راه خدایات  
 فقر داد و خود با قبضه از دکان و خانه بیرون آمد و همچنین جناب بشر حافی علیه الرحمه یک  
 کلمه از حضرت سیدنا ابدین علیه السلام که بجاریه او فرمودند که بشر حافی است یا عبد بنده است  
 یا آزاد عرض کرد و حراست فرمودند چون حراست بنده نیست مله و لعب لغای خود گرفتار است  
 اگر بنده بود پیروی مولا و خداوند خود را میکرد با شماع اهل کلام کهیر مانند تفاوت نفس او مثل  
 عبادت کردید و دودید پا برهنه از خانه بیرون و عقب کسره آنحضرت ثقه پاهای مبارکش افتاد  
 و توبه کرد و توبه بوضوح و پا برهنه در بغداد راه میرفت از او پرسیدند که چرا پا برهنه و حافی حرکت



میکنی گفت درویشی که آشتی یافدا کردم پانیم برهنه بود خوش دارم که همیشه پانیم برهنه باشد تا بجا  
 خدا و دوست حقیقی خود باشم و تا زنده بود پانیم برهنه راه میرفت و حیوانی در بغداد و هند  
 نداشت تا روزی قاطر خلیفه بغداد خست طلب کرد بشرعانی وفات کرده بود و حلیه اگر چه نرخواست  
 در نزد کره ثبت است و مثل جناب شهاده العارفین عده الزاهدین قطب لاقطایه اتا لکین  
 آقائے وقعی آقا محمد ششم درویش علیه الرحمه که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس  
 از پادشاه جهان قادر شاه داشتند و دست از وزارت کشیدند و خلعت پادشاه مذکور را که پانیم  
 وزارت خود در ایران از برای ایشان فرستاده بود در مسجد نوشیر از بعضی مسجد پرانیدند عامل خلف  
 گفت مگر قادیوانه شده اند فرمودند بله و یوانه شده ام که بوزارت تم نخواهد و بقدر یکصد هزار تومان  
 اموال و حساب خود را در راه خدا بخشین و فقر را بذل فرمودند و بیست سال مجذوب و متراش بودند  
 تا به بزرگان دین رسیدند و کمال یافتند احوال مطول مفصل بجانب درویشی و کلیات ایشان  
 فقیر نوشته ام و احوال مختصر بجانب رادش کرده الا و لیا منظم خود منظم را آورده ام فالیرج  
 الیها پس از بفرزند و پسند آگاه شو که بزرگان دین و لکان راه یقین چگونه در طلب الهی و  
 حق حل و عسلا قطع علایق و عوایق دنیا از خود کرده اند و بطور سیر و تفرید در راه خدا ساکت  
 شده اند پس بدان که بعد از قطع علایق و عوایق دنیا و ترک اهل و عیاله بسیار ساکت مکانی از برای خود  
 در منزل ولی الهی و پر عشق قرار دهد و تحفه بوسی در فاقا کان بزرگ در موضع مخصوص باذن انتخاب  
 پیدا از دو سجاده از برای خود ببرد که محل عبادت او در حضور پر عشق باشد و بعد از قطع علایق و عوایق  
 و تفرید از ماسوا که مشغول تذکر و تفکر شود و چشم از پر خود بقدر امکان بربندد تا بعد از انقطاع مذکور  
 بستگی با ولیای خداوندی حاصل آید و درستی صدیقی بجز پر عشق و تسلک بهم طریقان خود داشته  
 باشد زیرا که محبت ایشان در طریق الهی خست و آله است و ترک باوای ایشان و بغض آنها بغض  
 فی الاله است که در دین الهی وارد است با تامل صفا صفای حضرت رسول خدا و در تهنه شبیه که چهار  
 صد نفر شیعیان صدیق یک یک بودند که فقیری و ظمیری از مال دنیا داشتند و اهل و عیال و فانه



و سکن می داشتند و در صفه مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانه آنحضرت بودند کمرش بودند  
 که از آنحضرت دور نباشند و بشو کلاً علی الله در آنصفه گذران میکردند و هر وقت چیزی از نعم و الطعمه و  
 آب از برای آنحضرت میرسید بر اینشان قسمت میفرمودند و در تمامی غزوات آنحضرت ایشان  
 پیش از تمامی اصحاب امت حرکت میکردند و جهاد فی سبیل الله مشغول بوده اند و در شان اینها  
 علی بن ابی طالب صفا وارد است در کلام محمد بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا  
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّافُونَ  
 یعنی مرد درویشان است که هجرت کرده اند از مکه بدینطریق به آنانیکه بیرون آمدند از دیار و وطن  
 خود و از تمکات اموال خود با وجود احتیاج با آنها تجبه معاش و زندگانی خود در مالی که طلب میکنند  
 بسبب این خلاف نفوذ آرزو با فضل و عنایت به علت و عطای به نهایت را از حق تعالی با رضاء او  
 در این عمل و نصرت دادند پروردگار خود و رسول او را و درین اینطریق فقره و درویشان اند صدیقان  
 در دین اسلام و در حدیث ثور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از غایت  
 جوع سنگ بر شکم خود بسته بود و در رنستان نیمه سرما و برهنگی کوری بکندی و در آن نشسته  
 چون حضرت رسول خدا حالت اینها را دید ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال و غنمت لها فی  
 نبی نصر را بر ایشان قسمت فرمود این فقیه ان صافی اعتقاد صوفی فطرت صوفی پویش در صفه  
 صفای مسجد خود جای داده و در محل نوکانش ایشان برآمده و بادمان مبارک کو هر بار با آنها فرمود  
 یا اهل الصفه کبریا از امت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و استیسا از دنیا و صبر فقر  
 و اخلاص با خدا و رسول و خلفاء خداوندی با شما در ثوابات اخرویة شریک است و نیز در کتاب کافی  
 از حضرت صادق علیه السلام ما ثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله آوردند که قسمت فرماید بر فقرا و مساکین بکن چندان نبود که جمیع اهل صفه برسد آنحضرت  
 آنرا بجای عطا فرمود و بلاخط آنکه سایرین چیزی بخاطر نرسد نیز ایشان شریف برده فرمود  
 مَعِزَّةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْكَفَى يَا أَهْلَ الصَّفَةِ إِنَّا أَوْثَقْنَا بَيْتِي فَأَرَدْنَا أَنْ نَقْتَدِمَ بَيْنَكُمْ



فَلَمْ لَسِيْكُمْ فَخَضَعْتُ بِهٖ اَنَاسًا مِنْكُمْ خَشِيْنَا جَنَّةَ عَذَابِهِمْ وَهَلَعَهُمْ وَنَزَلَ رُكْبَتُ  
 اهل عرفان از کتب کثر العرفان از ابن عباس روايت کرده که گفت واقف گردید حضرت رسول  
 خدا را بر اصحاب صفه خود پس شاهده فرمود چه دهم و فقر ایشان را و پاکیزگی قلوب ایشان را این  
 احوال پس نه بود ای اصحاب صفه بشارت باد شما را که باقی بماند در امت من بر صفت  
 آنچه آنکه شما بر آن ثابت باشید در همانیکه راضی باشند آنچه در آن میباشند پس ایشان رفقا  
 میشوند و نیز در کتاب جامع الاخبار پس این مالک از حضرت رسول خدا علیه و آله روايت  
 کرده است که فرمود قیام نمایند فقراء امت من در یوم قیامت و حال آنکه ثياب لباس  
 ایشان نبراست و موهای ایشان بافته شده است بدو یا قوت و دستهای ایشان قصبان از  
 نور است که بان قضیب خطه بخوانند بر منابر پیشکش شد بر ایشان اینها وحی گویند که اینها از طایفه  
 ملائکه اند و ملائکه میکنند و میگویند اینها از انبیاء اند پس ایشان از منابر خود میگویند ما نه انبیاء  
 هستیم و نه ملائکه بلکه فقیران چند هستیم از جمله فقراء امت حضرت محمد رسول خدا پس میگویند چگونه  
 رسیدید باین کرامت آئینه پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال در دنیا شدید و عظیم و نه روزه  
 و هر را گرفتیم و نه در شبها قیام عبادت کردیم و بسکن بر پا داشتیم صلوات خمس شب روز را و دوستیکه  
 می شنیدیم ذکر حضرت محمد را میرحمت دموع بار میزد و ما نیز از آن حضرت مرویت که فرموده اند  
 الْفُقَرَاءُ مُلُوكُ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ مُسْتَاقُونَ اِلَى الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةُ مُسْتَاقَةٌ اِلَى الْفُقَرَاءِ  
 که نیز وارد است که فرمود الْفُقَرَاءُ شَيْنٌ عِنْدَ النَّاسِ وَدَرَجَةٌ عِنْدَ اللَّهِ وَنَزَلَتْ  
 فرمودند اللَّهُمَّ احْنِ مِسْكِيْنًا وَاَمِيْنِيْ مِسْكِيْنًا وَاخْشَرْنِيْ فِيْ حُرَّةٍ لِّلْمَسَاكِيْنِ  
 پس انبیا نیز ندیده برکن که اگر فقر باطنی را با فقر و زهد ظاهر همبستار جمع کنی چه درجات در باطن و در آخرت  
 داری و چون از این دار غرور بیرون آئی و بدار سرور خیر امی بشارت فوق بشارت باد تو را که مثل ایشان  
 بے زوال با صد هزار عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال بوصال و قرب حضرت سلطان پیروال  
 لایزال بے کمان و خیال و بدون قیل و قال تشریف یابیده آنکه از ترک جاه و مال در این دنیا بهره



که فقیر خواهم شد بقوله تعالى ان الشيطان يعدك الفقر و يائسك بالفتنة  
 پس متفطن باش و بدانکه ذکر این پادشاهان فقیر را که چندی از خود در دنیا زهد و فقر را چنانستبار کرده و در این  
 رساله نمودم تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غنا کنی و هستی را باین موالیان دین و بزرگان  
 اهل یقین کنی و قد فقر را چنانستبار با فقر با صفتی که جمع شود با سلوک الی الله و محبت خداوند  
 و موالیان دین و بدین تا آنکه پادشاهان الهی و عیون او خود را باین سلسله ملک سازی سعادت  
 از لایه سرمدیه بیاورند و بدانکه دولت باطنی فقر اولیا این سلسله علیها خود و مشط از فقر محمدی صلی الله علیه  
 و آله است که فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر و لكن الفقر فخری و بدین اختیز  
 و در باب این فقر حقیقی محمدی فرموده اند اذا تم الفقر هو الله پس اگر بگویند  
 تعالی باین فقر برسی خواهی داشت که انجیر را که حضرت خاتم و سید انبیا و مرسلین بآن افتخار فرمایند  
 دولت و نعمت عظیم است که محموله القدر و دست هر بوالهوسی بدامان کس در غفلت و جلالت آن  
 نرسد بخر فقر است محمدی که حضرت ایشان را برادران خود خواند و در شوق تقای ایشان آه  
 سر و زردل پروردگر کشید و فرمود آه و اشواقه من لافئاح خوائی فی اخر الزمان  
 ابو ذر غفاری ره عرض کرد فدایت کردم آیا برادران توستم فرمودند انتم اصحابی و هم  
 اخوائی شانهم نشان الانبیاء یفرقون من الابعاء و الامهات طلبا للوجه و اجتماع  
 نمایند در پستی از پوست مثل غرابی مای ایشان را در حزن و اندوه و خوف و محبت خست پس کسی  
 نمیداند قدر ایشان را در نزد حق تعالی نیست میان آنها قرابت و مالی ندارد بزرگ علما نمایند بعضی بعضی  
 و حال آنکه مشفق ترند با هم از پدر بفرزند آه چه بسیار شقاق بوی ایشان میزند نفس خود را از محبت  
 دنیا و نعیم آن بجهت نجات یافتن ایشان از عذاب ابدی و داخل شدن در جنات رضای حق تعالی  
 پس بدان مای آباد از آنکه از برای یکی از ایشان جبر از فقر از گشتگان بدست یابا و یکی از ایشان  
 گرامی تر است در نزد حق تعالی از هر چیز که خلقت کرده است و در حق تعالی بر روی زمین یا آباد و دلهای  
 ایشان بوی حق تعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مریضی شود یکی از ایشان از برای او فصل



عبادت هزار سال با سیام هزار و قیام لیلی آنها و اگر نخواهی زیاد کنم از برای تو تفریق هزار  
 با حضرت عرض کرد زیاد بفرما فرمود اگر یکی از ایشان پیر پیش کو یا در سواد نیارده است از فضل آن  
 دزد پروردگار روا کر خواهی زیاد کنم عرض کرد بفرما اگر یکی از ایشان از افتادیت کند در ثبات  
 او او را است دزد و حقیقی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده از اولاد  
 حضرت اسمعیل و یکی از ایشان داخل میکند دو هزار نفر را در شفاعت خود پس کفتم سبحان الله  
 و گفتند امحاسب جان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد بر خلق خود و حقیقی وجه بسیار  
 لطف و کرم دارد بر ایشان پس آنحضرت فرمود آیا تعجب نمائید از قول من اگر نخواهد زیاد کنم برای  
 شما ابوذر عرض کرد بلی یا رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید شهر و  
 حومه از ثروت دنیا پس صبر کند و طلب کند آنرا از برای دوست از اجر در حال زندگیا و زوی  
 خود که غناک کرده و آه بکشد منسوب حقیقی از برای او و نفیس تر از هزار حسنه و محو میفرماید از او و  
 هزار هزار حسنه و بلند میکرد انداز برای دو هزار هزار در وجه پس آنحضرت فرمود اگر نخواهی تا زیاد کنم تو را  
 یا اباذر کفتم احبب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدستیکه یکی از ایشان که صبر نماید با اصحاب خود  
 و قطع کند از ایشان و صبر نماید در مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای دوست اجر هفتاد  
 نفر از غازیان در غزوه تبوک با من و اگر نخواهی یا دکنم کفتم بلی یا رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی  
 از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس گوید آه هر آنیکه میبینند ملائکه سموات سبعه بجهت  
 ترحم کردن بر ایشان و حقیقی میفرماید ای ملائکه من چه اگر میبینید عرض میکنند ای معبود رسید  
 ما بکونه نگریم و حال آنکه دلی تو در زمین در وجع خود میگوید آه پس میفرماید خداوند ای ملائکه من  
 شاید باشد شما آنکه من راضیستم از بنده خودم بسبب آنکه صبر میکند در شدن خود و طلب رخصت  
 نمیکند پس بگویند ملائکه ای معبود رسید ما خبر نمیرساند شدت بعد تو و بولی تو بعد از آنکه تو بگوئی  
 این قول را در حق او پس حقبارک و تعالی میفرماید ای ملائکه من این دلی من در نزد من مثل پیوست از  
 انبیاء من و اگر نخواهد مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعت میکنم از او در اکثر از



در اکثر از هفتاد هزار نفر از بنده گان خود را برای عید و ولی من است آنچه را در جنت متنا  
 کند و خواهد املا که من قسم غرت و جلال خودم که من هر آنکه از حم بولی خود قسم یعنی از پدر و مادر او و  
 بدستیکه من بهترم از برای ولی خودم از مال از برای جود از کسب از برای کار و در آخرت عذاب کرده  
 نغش و ولی خوفی از برای او نیست بعد فرمود حضرت رسول خدا طوبی باد و خوش باد از برای  
 ایشان اگر بدستیکه یکی از ایشان نماز بگذارد و رکعت در میان اصحاب خود افضل است  
 و در حق تعالی از بنده که عبادت کند و در جلیل لسان قدرت و عروج نبی و اگر خواهی تا  
 زیاد کنم تو را یا اباذر اگر احدی از ایشان تسبیح کند یک تسبیح هر آنکه بهتر است از برای او از آنکه بگوید  
 یا او کوههای دنیا طلا و نقره و نظر کردن بسوی یکی از ایشان بنظر واحد و دست تربت بسوی من  
 از نظر کردن به پستاله احرام و اگر میرد یکی از ایشان در شدت میان اصحاب خود از برای او است  
 اجر شهید مقتول در میان رکن و مقام و از برای او است اجر کسیکه میرد در حریم حق تعالی و کسیکه میرد  
 در حریم حق تعالی امن میازد و در حق تعالی از فرخ اگر در قیامت و داخل میازد و در جنت خود و اگر  
 خواهی تا زیاد کنم تو را یا اباذر کفتم طوبی یا رسول الله فرمود اگر بنشیند بسوی ایشان قومیکه اصرار دارند  
 در گناه و ثقیل است بار ایشان از گناهان پس بخیرند از پیش ایشان تا آنکه نظر میکند حق تعالی بر ایشان  
 و رحمت میرسد بر ایشان و میآمزد گناهان ایشان را بسبب کرامت و بزرگی جالسان ایشان  
 بر حق تعالی بعد فرمود حضرت رسول خدا ص که مقصود در میان ایشان در حق تعالی افضل است از هزار مجتهد  
 از غیر ایشان یا اباذر بدانکه ضحاک خنده ایشان عبادت است و فرخاکی ایشان تسبیح است و خواب  
 ایشان صدقه است و در راه خدا و انفس ایشان جهاد فی سبیل الله است و نظر میفرماید حق تعالی بسوی  
 ایشان در هر روزی سه مرتبه یا اباذر تحقیق که من بسوی ایشان هر آنکه بسیار شتاقم بعد بر هم گذارد  
 دو چشم مبارک را و گریست گریه کردن از روی شوق و بعد سرود پروردگار را محافظت فرما ایشان را  
 و نصرت ده ایشان را بر کسی که مخالف آنهاست که نیکند ایشان را و مخدول و منکوب فرما ایشان را و روشن فرما  
 چشم مرا بصورت ایشان در یوم قیامت اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ



پس از حدیث اول صفحه صفا و در این حدیث شریف این چنان حضرت مصطفی

در یافت قدر و مقام فقراء و ثار کان مال و جاه و دنیا را و منزل گیرنده کان در سکن اولیا را که عزیزان  
درگاه خدا و نازنینان عالم قدس و مطهرا اند پس اگر این شبهه طغری عظیم عمل کنی در سلوک سبیل الهی از  
کاملان فقراء و حقّه خواهی بود نه آنکه دهنه قلبت دنیا باشد و سلوک در طریقت را معنی بعضی فقیر صورتان ایشان  
نامی پس سیرت و اتم شیل دنیا در طریق الهی کرده باشی و از فقر اعمومی و عمومی که طالبان حقیقت در و گردان  
باشی و با اهل دنیا محال باشی نعمت دنیا فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و قل حسبنا الله  
و نعم الوکیل نعم المولای و نعم النصیر پس از این آیات و احادیث و بیانات یک حدیث شریف میسر  
برایت حکایت کنم که مرثیه غریب فقر حقیقی را در حضرت محمدی و زین العابدین علی و باقی فدای آنحضرت  
سلوک نمائی بقوله تعالی و لکم فی رسول الله صلی الله علیه و آله اُسوةٌ حسنهٌ لمن یرجو الله  
و رسوله و بالیوم الآخر و در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه  
و آله در مسجد خود در میان اصحاب نشسته بودند که یک ملکه نازل آمد و گفت حق تعالی تو را سلام رساند  
آنحضرت دید که این ملک هزار سر دارد و در هر سر هزار زبان و در هر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت  
فرمود با اخی جبرئیل گاهی من تو را با بصورت ندیده بودم ملک عرض کرد فدایت گردم من جبرئیل  
مستم ملکه هشتم که کلید خزان ارض را بر خداوند بدست منت و حق تعالی مرا بومی تو فرستاده که اگر بخوای  
تمام خزان ارض را بشو عرض کنم و مفاتیح آنرا بتو بسیارم و کوههای مکه معظمه و مدینه منوره را برای تو جوی  
و طلا و نقره کنم و بقدر عمر دنیا تو عمر دهیم که مرضی ناخوشی داند پس پیری گفتم از برای تو هیچ وجه نباشد  
و با وجود این نعمتها و غزنها بی ظاهری که بتو عطا کنیم در ره از درجه نبوت و فاقیتت و حبیب بودن تو در رب  
معنوی تو در نزد من کم نشود و بر درجه کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود وای رسول پروردگار تامل کن کارم  
جبرئیل نزول کند جواب خواهم گفت که ناگهان جبرئیل نازل گردید و سلام کرد آنحضرت فرمود با اخی  
جبرئیل با این انعام و حسان از پروردگارم در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم یا آنکه جهنم  
من است اگر نخواهم چه استبه شوم و الا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت شوم پروردگار این لفافات را بختیار

برای



تو که داده است آنحضرت فرمود از جانب من عرض نما که در خودت تو میخواهی سلطان جنت باشی یا شوم که خواهی  
 پیغمبر فقیری باشی که یک شب آن داشته باشی بخورم و شکر تو را بجا آورم و یک شب نداشته باشی و صبر کنم بر جوع  
 تا اگر شاکرین و صابرین راه رود دریا بمحسلاً پانی در این حدیث شریف غریب میشود اشارات  
 آنرا در باب که چون حضرت رسول مدام و خلفا را شدن آنحضرت صاحبان نور عظیمت و لاهوتیت خداوند  
 میباشند که مقام این نور عظیم که اسم عظیم و سرگشودم خداوند است عالم قرب ذات است که ستمی بلا موت  
 است و محیط است بحسب عوالم خبیث و شهود و مالک تمام عوالم الهیه است و خل و تصرف خود شده باشند  
 بامر الهی بعنوان ملکیت در هر عالمی میتوانند فرموده باشند و بر ایشان حرجی نیست و نقصی از برای ایشان  
 در رتبه کمال قرب ایشان حاصل نباید چنانکه امیر المؤمنین و سلطان المومنین میفرماید که اگر من نخواهم  
 خراب کنم دنیای شما را بسماوات سبعه و ارض آن هر آنکه خواهم در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس  
 بدانکه این تصرف آنحضرت بسبب ملکیت آنحضرت است یا پروردگار خودش در عالم که خلیفه بزرگ  
 خداوند است پس ملکیت استحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خودند و بحسب عوالم الهیه لهذا  
 حق تعالی میفرماید اگر نخواهی در ملک خودت ابد الهی بمانی و سلطان صورت عالم کون  
 باشی چنانکه سلطان باطنی در تمام عوالم من هستی و هر تصرف نخواهی در عوالم من مکن بآن تفصیل  
 که فرمود و نقصانی هم در رتبه بغیرت و قرب پیغمبری تو پیدا شود زیرا که مالک و صاحب ملک من  
 هستی چه نور عظیم لاهوتی منی معذک آنحضرت میفرماید میخواهم زیرا که در عالم قرب حق تعالی باشم  
 که عالم ارنی ابدی و مقام سرمدی من است بقوله کنت نبیا و آدم باین الماء و الطین  
 اشی و اعلی و کور را تر است بر من تسلطت مملکت دنیا بخدا فی ما به دنیا عالم اسفل اجمع عوالم  
 الهیه است و حیف است که نور معشیت مظهر و روح متجرب لطیف از برای آنکه باین سبب نوحید است و علما  
 شده است در این عالم محسوسی بر خلاف کمال خود و علی الله و امد رحمت انما من خود گرفتار باشد  
 نور از کنگره عرش میریزد صغیر ندانست که در این دایره چاشما ده است از جمله اشعار جناب علی بن  
 اشیا ن قطب ثانی در عصر خود و بعد ثانی فی فقر قدوة العارفين قلنا آقا محمد ما شوم درویش در این



باب است مرغ باغ قدس را عالم امکان به کار پادشاهان را بکج خلوت زندان به کار وقت  
معراج وصال خلیج جسم اوج روح ای بی عشاق با با حق بق زان خان به کار پس بنظر محنت سار  
نظر در استغناء حضرت قائم نبی است که سید فقراء است چگونه معضل سلطنت و جاه و مال  
دنیا باشد و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی مرتضی علیه السلام روح العالمین باشد او است چگونه  
دنیا را رسته دفعه طلاق فرمود و فرمود **لَا صَفْرَاءَ وَلَا أَحْمَرَ** و **يَا بَيْضَاءُ غَيْرِي طَلَقْتُكَ**  
**ثَلَاثًا** با وجود طلاق دادن تو را سه بار چگونه رجوع کنم تو زیرا که حرامی بر من پس با  
سجاریگان با عدم مضاحت باطنی و قوه مغنوی چگونه اختیار و دنیا را در سلوک الی الله غایم دور افتد  
این بوالیان اعظم خود فردا بخل و شرمسار گردیم دور حدیث دیگر وارد است که **الدُّنْيَا حَرَامٌ**  
**عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهَذَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ** چنانکه جناب

شیخ المشایخ العارفین شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند نظم

در نهام شرط از برای مرد را	بعد تلقین است ترک مال و جاه
ترک مال و جاه چه بود ای فتنه	یک نمودن خواهش خود با خدا
هر که کرد او خواهش یک با خدا	بر صفاتش گشت موصوف از و فای
بایش اول در سستی در قدم	تا که سرع پایش آرد سر بهم
از پی تلقین گرفتن جا بود	زانکه اصل هر کین ماک بود
پوست از تن کنند و انداختن	تا بر وید پوست از نو در بدن
کنند نعلین مو سس طور را	مغنی قطع بدن بی ماجر را
یعنی اسبان خوشین آزاد کن	فانداخرای خود آباد کن
فانداخرای توانمزل است	که اول صلت از آنجا نازل است
گفت المزمع من ا حبه	من نشسته قومه هو قومه
ظاهر چون شد به پیران رو برده	باطنت بهم رفته رفته شد از او



ظاہرست چونند پیران ہم سر  
 در سرانگی ظاہرشن ما و سے بجو  
 پوست تختی را نما سجاده ات  
 خود فکندی هر خود سجاده  
 نامی باشد با غار سلاح  
 پوست تخت رادی آید ز دم  
 پوست تخت پیران باشد که تو  
 کوشش کشائی بو خط سپر خود  
 شهرت آری در میان فاصو عام  
 ز آنکه در عرف منجن آید عیان  
 تا پیرسندت سخن حرفی مزین  
 تا که بایه حل اشکال سخن  
 چون بدیدی واقعه ستر و علا  
 در گند غیر شنو در کذر  
 که در آید ستر او در عیان تو  
 چون فکندی پوست غیب تا بخشش  
 چون نباشد با تو اشیار الی سپر  
 که تو را دنیا بود قدری وسیع  
 دان فتوت آنکه اشار آوری  
 در دل پیران کنی جانے نهان  
 آنچه باشد خواهش این کا ملان

باطنیت هم شد پیران با بیا  
 تا که در باطن کرد سے روز و  
 تا که باشد مسکن آماده ات  
 آن زمان از بهر کار آماده  
 هر تو آید از آن مسکن صلاح  
 سازد ت ز اندم چه آدم محترم  
 بر نشینے و کنی از جان نو  
 باز بایه اردش تدبیر خود  
 که فلان خست از فلانیها نظا م  
 هر تو آید گواهی در میان  
 چون بگوئی حرف کو حسن ظن  
 از دم کفار سپر ممتحن  
 پیش سپر خود عیان کن برخفا  
 در نه ستر واقعه خود در مہر  
 چونکه فتش در رسد چنان تو  
 تا بایه قدر تمہا در بخشش  
 روکش تو زین مرید در دسر  
 از فتوت ساز قدر خود ر وسیع  
 خویش را در خاطر یار آور سے  
 که ز دنیا بگذری از بهر آن  
 که شده با خواهش حق ہم عیان



چون شکندی پوست دل آگاه باش  
 خویش را فارغ نمودی چون ستام  
 آنچه بر تو آید از حق میرسد  
 بر یقین میدان تو بهره فایده  
 وادی این نور آید نصیب  
 کان امن اند از بهر تعلقان  
 راه خلاص است ایمر حسن  
 آمدی نذر لوا می حمد  
 کن قنوت پیشه ایمر حسن  
 ز بند و زانو می ادب نزد و  
 گفت با اصلاح آلهین ما  
 که تو خواهی همیشه با خدا  
 همیشه کاظم چون کیمیاست  
 آنکه خواهد در سر آیات معانی  
 کو بروشکن زن چون مار پوست  
 مشاد باش ای کوچه کرد عاشقان  
 کیت کامل چهارده معصوم پاک  
 ای همه آداب در راه آله  
 من کلبه در که ایشانند  
 با حجب آلهین بخای در و بند  
 حق پسند من علی مرتضاست

همچو یوسف در دل آگاه باش  
 میرسد از جانب حق کلام  
 کارهای تو بروش میرسد  
 میروی سوی حسد از نا فله  
 حسد از طاعت نعم المحیب  
 زن رفیقان با نیستی امن و امان  
 که بخشیدت خداوند احد  
 یافتی راحات روح سرمد  
 تار سے شکستیم و در خوا  
 تا شوی ز نور روشن مخلص  
 از ره خلاص مردان صفا  
 کو بروشین به نزد اولیاء  
 چون نظر شان کیمیا ئی در کجاست  
 کرد او از بندگان عاشقان  
 تا که دریا به صفات جان دوست  
 که تو خواهی بود آئین کاظم  
 سینه کن از مهر ایشان چاک مالک  
 کشته زیشان آشکارا حق کو  
 چونکه خاک پای درویشانند  
 نیست خرم هر حال حق پسند  
 سینه ام از مهر حسد رپر ملامت



در خرابات مجانبین جای داد  
این زمان وقت وفاداری است  
آن و ما رفیق است این زمان  
صرصر می نمکن تو شجاده بر  
تو بکش هزار میا پیشم که من  
آفتاب و بهم آرد چون طلوع  
بیشه شیر است خانقاه  
که کد او شاه اینجا میرسند  
پوست تخت صاحب باجخت با  
قائم آل محمد سرور است  
خرقه و تلج محمد نزد او است  
باشن و عظیم بر سجاده اش  
ما که هستیم از غلطان در مش  
هیچ کس را نیت دست رد می

کلب خود را بر در شط و ای داد  
که برونش منفر نگر از تومی پوست  
آن او چه بود و دم سپهر معان  
که گذشت از چرخ هفتم چشم  
کرده ام مشکو سجانان حسن ظن  
در اعطای در کش اصل فردع  
آرد در سیر است در درگاه  
بے تفاوت سر سجده منهد  
او قناده بر سر پر و تخت  
بر سر مانور و شش افر است  
ز آنکه هدی او بسیار آرد است  
تا که رحمت را شوی آماده اش  
لطف حق مادرانوده چاکر شش  
ز آنکه دست او قوی شد از خدا

شرط العاشر از شرایط چهارده گانه سلوک در طریقت الیه از برای راه رفته گان  
در صراط کعبه مقصود حقیقی و وصول بزبانت محبوب و شعی و دریافت مقام قرب و جل و علالت  
خالص قلبی تا لک و صدق عقیدت بے شک و ریب است بجهت آنکه باعث گردد و جذب  
قدرت خفقالی بهت او را از برای سروج از شهر چین و سلوک بوی شهر عشق و شاه فضل بادشاه  
مین بدان ایضاً صدق و سرت باد و شوق و تحقیق آنکه نیت انسان در هر عمل قصد بر آن  
عمل است و کمال آن خرم کردن غرم است بر آن که آنچه او را پیش آید از قواطع عماش بر واکند  
و سر پس و از نند که مرا توه این عمل و دفع موانع و خلل آن نیت بلکه پیش خیان ثابت و راسخ باشد



که اگر آسنانکت بر کردن و افند باکت ندارد و در دوازده فعل نکردند پس نیت بر سلوک الی الله  
 بسیار بد خان ثابت و جازم و مستقیم باشد که هیچ کمال جمال و هیچ عیب و نقص و خیالی  
 که در راه سالک پیش آید باعث سستی نیت و فتح عقیدت و نشود حتی آنکه در طلب الهی چنان باید  
 ثابت الاقدام باشد که اگر او را از باطن یا ظاهر بگویند که تمام مقامات بسیار است و عطا میکنم  
 که از این نیت و غم بر کردی و باین کمالات اکتفا کنی و صاحب مقامات و درجات بسیار  
 باشی بگوید من چو اهم بخیر خدا را که او تمامی بسیار درجات کمال داده و عزت و جلالت دارین  
 کرامت فرموده قرب او را خواهم پس اگر کسی در راه نیت سلوک تقرب حقیقی بخواد و راست  
 نماید و بگوید که در این راه که تو عرض کرده موانع عظیمه و قواطع کثیره است چون دریا مای آتش و کوهها  
 آتش و سباع دژنده که باعث هلاک تو خواهد کرد و در جواب شیطان باده زن گوید که نیت  
 من در این راه چنان مستقیم و غم مخم غم است که اگر اول قدم جان از من بکنند باکت ندارم چه  
 پروا دارم از دریا مای و کوهها آتش و سباع دژنده زیرا که محبوب و مقصود حق من فرموده بقوله تع  
 وَمَنْ خَرَجَ عَنْ بَيْتِهِ مُجَاهِدًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يَتَدْرِكُ الْوَيْلَ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى  
 اللَّهِ و چه خوش است که معشوق در طی راه عشق بر سر عاشق سبیل شده خود که در دریا مای غرق  
 است بیاید و بگوید ای عاشق شیفه میکنی من غم مخور که ما با تو آییم و تو را نجات دهم کما  
 چه میخواهی تا تو عطا کنم او در جواب گوید ای محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چیزی دیگر از تو بخواهم  
 تو نداری من متناهی من از حضرت تو است که مرا بخود شناسا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا  
 دهی تا بروایم فصل تو باشی کنم و باطن و ظاهر مرا بنور و قبه نیت و آتش و هم حبیب من  
 و ای طیب درد مای قلب من بغیرت تو قسم و سلطنت تو سوگند من چو رم که خبر جمال با کمالات  
 و همه قلب من نیت و بجز نظر نور جمال و جلالت آتش من ندارم استعدا از غناست علیت  
 و فضل تو چنان دارم که نعم و کرم تو مرا از تو بخواهم باز نذر و فریب نداده که طاقت دوری و محروم  
 از وجه تو ندارم هر چه از مشاهده جمال بی مثال با کمالات باز ندارم که فقیری عاجز و در راه تو



صاحب این کتاب بنده کی نمرات حال از او سرزد و چون نمرات از او سرزد

بجز خون و نوبت تو گشت دستگیری کن این عاجز مسکین از دست رفته و از پا افتاده را خلاص گردان  
 ثابت صحیح مستقیم معین با لکت و روانه دوست در طریقت آئینه و اعمال کامله ثمره و فرع این نیست  
 است که آن اعمال بالقیاسات و اگر شجره زیتونه نیست ثابته در باطن با لکینیا  
 نخت قبل از آنکه ناخلف عشق و دلی کامل آتی با و بر خود پس طالب سالک نباید قتل از سلوک تصحیح  
 نیست خود را با محبوب و معشوق حقیقی نغمه نماید و آنوقت قدم در طریقت آئینه گذارد تا نمرات  
 شریفه کامله شود پس از آن تحصیل علوم شریعت و طریقت که مقدمات اعمال است محضنا لله و  
 طلبنا فیضا که صدق نیست باعث خلوص و تحصیل علوم آئینه است و خلوص در آن نیست خلوص  
 در عمل کردن با علم خواهد شد و خلوص در عمل باعث شایع شریفه و نمرات کامله خواهد شد و اگر چه خلوص را  
 هم آفتی در راه باشد زیرا که این حدیث شریف وارد است **الْمُتَّقُونَ هُمُ الْكَاثِرُونَ لَا يُلَاقُوا اللَّهَ وَلَا الْعَالَمُونَ**  
**وَالْعَالَمُونَ هُمُ الْكَاسِرُونَ لَا يُلَاقُوا اللَّهَ وَلَا الْعَالَمُونَ** و **الْمُتَّقُونَ هُمُ الْكَاسِرُونَ**  
**هَالِكُونَ لَا يُلَاقُوا اللَّهَ وَلَا الْعَالَمُونَ** و **الْمُتَّقُونَ هُمُ الْكَاسِرُونَ** و **الْمُتَّقُونَ هُمُ الْكَاسِرُونَ**  
 یعنی مخلصون بکسر لام بر خطری باطنی نفاذ خودند مگر آنکه مخلص بفتح لام شود یعنی حقیقی بجهت عشق  
 خود را در افاضه نماید از حشرات نفاذ در طریق آئینه چنانکه جناب شیخ اشوخ فی الطریقه شیخ نجیب  
 الدین رضا علیه الرحمه فرموده اند

در دهم شرط است ظاهر نیت  
 ذکر در سن و سجد از هر قدر است  
 علم هر جا خواندن جا می آید است  
 این چنین تحصیل ترکش عاقله است  
 است دانای کنه کار این چنین  
 که تو یکدم بادل آئی هم نفس  
 شرح حال پیروان در دهمند

تا که از جذب بهمت قدرت  
 چون شود حاصل همه نور خداست  
 بر ریاض ذکر خدا هم فاشی است  
 ترک این نیت بدان که عبادی است  
 بهر دنیا داده از کف کار دین  
 همچو طوطی سبزه آئی در قفس  
 روش آید پیش تو امی لب سپید



چون نیاری نیت فالص بیبیه  
 در طریقت مرد کار آگاه باش  
 تا توانی مگذراشتن نیان  
 ورنه این غمیس با سیه غازیان  
 غره گرداند تور انفس تیاره  
 علم را وجه معاش خود مکن  
 یا مثالی صوفیان بی صفا  
 کس عیلم و ذکر حق با هم نمنا  
 ورنه آواره کند آخر تو را  
 روزی در راه دیر مکر و حیل  
 ورنه روز حیند جا به و مال تو  
 شد اسکنده شود این جا به تو  
 وقت خواندن نیت کر حق بود  
 علم را با جهل جمع آورد میاش  
 از رخ دل زینت هستی تراش  
 بشنوا گوشت دلست ای دردمند  
 علم با جا به آورد جهل سیاه  
 علم با جا به آخرت نده  
 کر عمل کر علم آخر برده  
 یا بعلم پاک پیا نیک باش  
 یا چو عالم پردی دین منا

که تواند گشت عفت دست گیر  
 تا توانی تارک مهر جا به باش  
 خود را تقلید را بگذار با ن  
 مکنی دامن ساید و چنان  
 عجب دلشها کند رویت سیاه  
 تا بنا شری چون نران کار کن  
 کو کند مهر معاش این شیو ما  
 تا که باشی خود مشبه انبیاء  
 از میان عالمان خود این هوا  
 مگر کم میکن چه رو با به دخل  
 شقیقت سازد تمام احوال تو  
 جا به تو حشر شود خون جا به تو  
 زاد عقابیت ز حق مشتق بود  
 تا نیل به از علومت انتقاش  
 غول نفس خویش را چاکر مباحش  
 از من با صبح بدار این روز میند  
 نادر د حاصل تو را غیر از کنت  
 دینی و عقی کنت زیر و زبر  
 آنچه اول نیت آخر د  
 یا چو جا به نیک فلان نیک  
 یا چو جا به عالم را کنین منا



عسل آغشی است آفرین ز حق  
کار او بے فکر و بے تدبیر نیست  
امرونی هر که باشد در حق  
امرونی هر که آمد بهر حق  
ذاکر آن باشد که ذکر حق کند  
نیت ذکر آنکه ذکرش از ریاست  
دان تو آنحال که باشد از ریاست  
هر کجا فعلی که بود حق دور و  
چونکه علم او رسانیدش بجای  
علم وزید ذکر حق از بهر حق

عاقبت بین است و در کار و نیت  
خبر برای خیر و در شبگیر نیت  
نزد حق باشد مثال بانکه غول  
که فرا پذیرد اقصایش قهر حق  
ذکر حق را بهر حق مطلق کند  
ذکر او را ایل چه نقش بر ریاست  
میفراید بهر او بعد از حسد  
حسرت بلامی بعد نارد بهر او  
نفس بدستش شود از مهر و ماه  
کر نباشد شش از شیطان نیت

بقیه الشرح العاشر از برای راه روان بادی حقیقت و بانیان شاه راه طریقت الهیه اخلاص  
سج کامل قلبی است بدون فادت شک و ظن و وهم نفسانی که منفرد در خلوص نیست و عمل اند  
بدانکه در حدیث معصومی وارد است که حق تعالی عقل را که خلقت فرموده هفتاد و پنج بار و کرامت  
فرمود و نیز تمامی ضد خود عقل اند و از جمله خود عقل اخلاص است و اهل معرفت بر آنند که اخلاص را مراتب  
عشر است اول اخلاص نفسانی بعد از آن اخلاص قلبی بعد از آن اخلاص عقلی بعد از آن اخلاص  
روحی بعد از آن اخلاص در خفا و با عقدا اهل معرفت نهایت مراتب اخلاص خلوص در توحید الهی است  
چنانکه از حضرت امیر المومنین و سلطان المومنین علیه السلام وارد است که فرمود اول  
الدین معرفت و کمال المعرفه الاخلاص له و کمال الاخلاص توحید  
و کمال توحید نفی الصفات عنه بشهادة کمال صفة انفسنا  
عنه الموصوف و شهادة الموصوف انه غير الصفه و شهادة انهما  
جميعا بالتثنية المستتبع من الاول یعنی اول

جمل آنکه خلق از خود جدا و خود را در آنست



و موصوف

باینکه آن غیر موصوف است و هر موصوف باینکه او غیر صفات است شهادت میدهند هر دو یعنی صفات موصوف

دین حقیقی شناسائی او است و کمال شناسائی حقیقی او است و کمال خلاص او  
 توحید باو است و کمال توحید و نفی کردن صفات از آنحضرت است بجهت آنکه شهادت میدهند هر صفت  
 باینکه آن غیر موصوف است و هر موصوف باینکه او غیر صفات است شهادت میدهند هر دو یعنی صفات موصوف  
 باینکه ذات مثنی او مرکب باشد از صفات و ترکیب از صفات و موصوف دلیل بر امکان ذات است  
 الیای ذیالک و امکان مانع از وجوب خود ذات است که از لیت دارد زیرا که ممشیع است جمع  
 امکان که دلیل بر حدوث است با از لیت که دلیل بر وجوب است و امکان بر وجوب است  
 و امکان و وجوب حدوث و از لیت از جمله اضدادند و همشاع اجتماع اضداد بخصوص و ذات  
 اقدس الهی بین و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الهی در مرتبه ذات تحت صفات زائده بر ذات  
 پسر محال و ممنوع است خلاصه حضرت سلطان الموحدين علیه السلام کمال خلاص را توحید ذات  
 زیرا که اگر بعد معتقد توحید ذات نباشد بلکه شرکت از برایش باند یا ترکیب در ذاتش از صفات  
 موصوف قائل شود خلاص حقیقی نورزیده و عقیده تسلی خود را در حق ذات تحت اقدس  
 احدیت ثواب بشرک کرده است پس خلاص در معرفت الهی و محکم قائل شود آنوقت مخلص  
 حقیقی خواهد بود و این خلاص حقیقی وقتی از برای سالک کامل حاصل گردد که حقیقی او را نور محبت  
 و عشق خود حاضر نماید زیرا که تار فیه بشریت و هستی موسوم بشری در سالک باقیست منظر توحید  
 ذات الهی نخواهد شد و در توحید کامل نموده و ابرار را در او راه و تصرف خواهد بود لهذا  
 حقیقی از زبان ابرار فرموده بقوله تعالی **فَجَعَلْنَاكَ لَا غُورَ لَكَ فِيهِمُ اجْمَعِينَ الْأَعْبَادِ**  
**مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ** یعنی مخلص بشیخ لام که فالص شده حقیقی پیدا بدست کاری نور محبت  
 و توحید خودش قلی بن اخلوص زینت و عمل معرفت حقیقی که آخرش توحید الهی است مرتبه جليلة  
 رفیعه است که دست هر بوالهوسی بامان جلالتش نرسد و این کمال از برای سالک حاصل نیاید  
 مگر بدست پیر عشق و ولی الهی که منظر نور توحید ذات است بسبب رابطه و پیوستگی آن ولی با حضرت  
 صاحب لایت کلایه که منظر نور عظمت و لاهوت حقیقی و صاحب اسم اعظم و خلیفه مطلق



آنی در عالم خلق امر است پس از جلالت پر عتق دوتی آتی و طلب خداوندی غافل برایش که وجودش  
مثل اکبر و زنده یی و جو و سالک ضرور و واجب است و این طریقه حقّه الهیه بدون درماست این دوتی  
کامل انسان کامل تمامیت و کمال حاصل نخواهد نمود و سالک بحال معرفت و توحید بدون یوست که  
آن بزرگ نخواهد رسید و اسلام علی با بع الهی چنانکه جانشین المسیح المعرفه شیخ نجیب الدین خاوند

نیت خرا خلاص در راه راه  
نقد اخلاص است اسرار خفیه  
مرکب شوق است حلاص تمام  
هر روز از اخلاص ره را کسیر و  
هرگز اخلاص نبود در راه  
هر روز از نیت خرا خلاص وصل  
نیت خرا خلاص کامل نیز  
در طریقت نیت خرا خلاص کامل  
مایه حلاص تو حید آمده  
قل هو الله را از آن اخلاص گفت  
دل چو شد آماده اخلاص پیر  
منزایان است و اخلاص یقین  
باش با اخلاص تا نور یقین  
هر که با اخلاص زد در ره تمام  
چون با اخلاص آمدی نزد کمال  
در بدایت پوشیدار از مسلمان  
کوشه دامن میثاق از اعتراف

چون بر پیران روی اخلاص  
نور اخلاص است خورشید جلیه  
هم از اخلاص است کارت با نظام  
مخلص از اخلاص کس را امید  
روز چندی پیش از راه دور  
که نماید راه دور عتق فصل  
آلتی کان را هر ا باشد عتق  
آنچه خرا خلاص در راه واکذا  
وعدت از اخلاص با دید آمده  
را که وعدت را در آن آن هفت  
آمد اخلاص معنی و ستیکم  
عرش صحن است اخلاص کزین  
سازد تروشن مثال شمع دین  
طی شده شملات و ادبی عدم  
نیت خود محکم نهادی بر حبیل  
کز خطر مایه آمده در امان  
تا که فرو آید و ادب از پیاض



بکسر مواعتراعتا فکند  
 خدمت و پر پیران از جان نما  
 هر چه گوید سر مپیچ ای راه رو  
 نکته پیران کامل را شنو  
 هر چه گوید بار دل پندار تو  
 مقصد مقصود تو کبر پر شد  
 عروۃ الوثقی بدان سپهر طریقی  
 ره رو از اخلاص مخلص میشود  
 کسر مخلص تا بکسر و فتنه را  
 آنکه با او آشتیاء جزو هست  
 آشتیاء جزیش آمد اعتراف  
 هر که او بگذشت بگذشت حسنلاص  
 از ریاضت حاصل آید این خلوص  
 مخلصان را بس خطر دارد است  
 خواست با خواش پیران کی  
 که بفرمانی شکرا عترت  
 و سوت بیرون کن از ذکر حسدا  
 صلح کن اخلاص کن با مردوزن  
 آنرا آن حسنلاص کامل بایدت  
 یا چون آمد تو را بهتر ز جان  
 بهتر از بهتر تو باشی آن زمان

از ره رسم و وفا ای معتمد  
 جان و ایمانت بآن پنهان نما  
 تا پای در قمار خویش و  
 تا نمائی در حقیقت تو کرو  
 غیر آن نبود سبب در کار تو  
 خوشتر نشین بار که نور خیر شد  
 حمله ایمان است رای آنر نشین  
 که خطر نامی شیاطین میر  
 بسبب ناید ز کسرش صد خطا  
 دارد او را آشتیاء ری خویش است  
 سازدش محروم از فیض فیاض  
 قلبش آید از غش هستی خلاص  
 قرب حق را اجملاص آید خلوص  
 مخلص آید ان گز اینها آ که است  
 چون نمودی هم تو پیری بیشک  
 راه یابی سوش اندک فرصت  
 صحبت کامل بخود واجب نما  
 خوشترین را بدول مردم مزین  
 در نظر جز یار و یکر نایدت  
 بهتر از خود هیچ شئی دیگر بدان  
 که بدانی بهتر از بهتر همسان



چون تو را آمد مهتاب انمقام  
 لیک بود این تو را محض سخن  
 هر که او دعوی مردی میکند  
 اولاً دنیا را ایشار کن  
 چون تو دیدی با خود سخت بگوشت  
 هر چه دادست حق بر حق بد  
 نفقه کن بهر مدار آخرت  
 انفقوا مما رزقنا کم سخوان  
 ورنه اینجا بگذر بر تو مدار  
 همتیارت ده بکامل در طریق  
 آزمایش پر رادریه مسامش  
 آزمایش کردن معشوق خود  
 عاقبت آن خشمش بر کنار  
 او چه روز و توجیه شامی آنفته  
 او هزاران همچو تو پیدا کند  
 آفتاب است و تو ذره پیش او  
 دوست دریا و تو قطره در برش  
 مطلب از وی غارق عادت که او  
 هر سری که در برش شیخی بود  
 زانکه شیخی از خدا آید بکس  
 شیخ که بود از خدا آید ماد

در حقیقت آمدی مردمان  
 که بدین لاف از خدا بی ممتحن  
 در شریعت با همیسا بد کشد  
 هزار در راه خود استار کن  
 شیر خود از کار نفس خود بدوش  
 هر خصم جو می خبری من  
 تا که راحت باشد در آخرت  
 امر حق را نفقه آخری بدان  
 خوشتن را بر طریق حق گذار  
 هر چه کوی بشنوا از مرد شفیق  
 اینجا لات از ضمیرت برتر است  
 هر خطر خبری نیارد و امن  
 زانکه او باشد غور کار مکار  
 دوست پیراهن بقریب تو فتا  
 هر کجا خورشید رویش آورد  
 پر تو رویش بوزد جان تو  
 دوست چون مولی تویی چون چاکرش  
 غیر خارق نیست سترای او  
 پیش او برسد داری شود  
 برسد خود شیخ باشد خرمکس  
 برسد کار خدا جان داد



از ازل آورده اند شن با کمال  
 چون کرامات نمودی زو طلب  
 یعنی ایجان حق همی گوید اذ او  
 حق تعالی گوید از او سے غارتی  
 همچنانکه غیر یان گفتند فاش  
 غارتی حادث نما نماز حق  
 چون کلیم آنرا بعضی حق نمود  
 حکم بر حق ماند ای بدعتی  
 چشمه آینه زین خواشیم کوه  
 چون خدا خواهد که بناید تو  
 غارتی عادت چو آید از کس  
 قطرات داخل دریا منا  
 چون شدی فانی در او باقی شوی  
 خوشتر از این محرم کنی  
 کج خط زو بعد قربت بر ملا  
 این لکن علم باشد جان من  
 تا در بند خودی دار می خطیر  
 در بیان سیر توحید عالی که حقیقت  
 سیر توحید ای برادر گوش کن  
 فانی از خود گشتن و گشتن کمال  
 تا نکردی فانی از خود ا  
 نفس

حق ذات پاک حق لایزال  
 او نداند که گوید بے تعب  
 او نداند هیچ از احوال تو  
 کی نماید حکم حق بر عادت  
 با کلیم حق زو کسے انتعاش  
 کر تو خواست کار تو یا بدعتی  
 لن ترانی در جو ایش و انمود  
 چون خدا خواهد نماید این خصال  
 بر سر کوه انکروه بے شکوه  
 غارتی آید ز تو اندر نمود  
 از خدا باشد پرورش از و لے  
 نور چشم او شود خود و انما  
 بر خودی چون نقش خود یا غمی شوی  
 دیگر از وی این طلبها کنی  
 نیست پیدا حق ذات کبریا  
 که نخواهی ان تو ایمان من  
 آمدی خود من شدی اهل سحر  
 در بیان سیر توحید عالی که حقیقت  
 این سخن را هیچ دور در گوش کن  
 قطره سان از به ذات ذوالجلال  
 ره نمی یابے جوی سوی لب



کے توانے گفت حرفے از وجود  
 سرشہر بر انداز این جبر از دل  
 کے قمار است عسلے از بقا  
 و بجز اینجا تو باتے کشتہ  
 باز نہ وصف حسد ادا با خدا  
 و اصفان وصف حقرا این سخن  
 وصف توحید خدا پیمثال  
 آنجا آنرا وصف نمش کرده  
 وصف توحید خدا کی نیات  
 وصف دانش با کمال ذات وہ  
 غیر کنکے و کرمی اینجا مبر  
 رونا شو تا بماند باز و پس  
 کس چه باشد آکنش بے جز فرغ  
 قامت او و عدا می صدق او  
 آنکہ بے خود و وصف در توحید کرد  
 مرد مروه گفتگو کے ممکنہ  
 کوشش کن سر من خود مروه را  
 سر جمع اجمع روشن میشود  
 سر وحدت میشود خود آشکار  
 از برای نفس ہر یک منبہ  
 میشود دستور این طومار باز

ز آنکہ او بود است و تو عین نبود  
 تا کہ دریا بے کوسر لم پیر ل  
 تا نکرد دور بقا فانی چو ما  
 تا بدست آید تو را سر رشتہ  
 تا نکرد و بہر تو آن ما حبرا  
 کشتہ روشن نزد شان سر و علق  
 نزد اشال بشر آمد محال  
 سچہ را فام نمش کرد وہ  
 آنجا کہ بہت می آید ز ذات  
 آنجا حق را حق حق دار بہ  
 ورنہ مسکرونی زبان زیر و زبر  
 آترمان نہ کر چشم باز کس  
 آکنش بے طول و عرض و وزن و ذرع  
 طول آن قامت چو شبایما ہر و  
 مرد آمد از خدا و مرد مرد  
 نعمہ توحید بے بے ممکنہ  
 آنجا در خویش خود بے پردہ را  
 نور عقل از عشق کاشن میشود  
 آنجا کہ در زمان بسیل نہا  
 از عقب باشد خور تا منبہ  
 آشکارا میشود فی الجملہ را ز



شد مشاهد کلین ستر آله  
 بودم از هست بشر خالی شسته  
 دیدم آنجا ساحتی خوب و لطیف  
 تاج سخنان و لایب صله شان  
 مرتو کونے بود آن ساجات عرش  
 بود در دامن آن بحری عجیب  
 صد هزاران بحر پیش قطر  
 بود یک آینه بر ساق عرش  
 عکس آن بر عین دریا تا فیه  
 چون حباب آن وجه پدید شد  
 موج دیگر کرده اورا تا نشینش  
 چون بکشت آنجا تعجب یا هیبت  
 این مقیمان حریم ذو الجلال  
 باقیان وجه بقیه با نند  
 وجه باقیه منداوند کریم  
 اندر آن ساحت یک شدره ملت  
 بود منظرش یک نوح حفیظ  
 لوح دیگر محو و اثبات آمده  
 عکس اندر بایده ان الواح تافت  
 آنهمه موفیان کرد کار  
 چون مقام جمعا دریا فتم

فانی فی آله کردیدم بر آله  
 چون ملایک میزد من یار بے  
 که ندیده بود کس مناشش لطیف  
 حاضر اندر حضرتش با عز و شان  
 کز پر و بال ملایک داشت فرشت  
 آب آزا بود پس رنگی غریب  
 پیش نورش غور مثال ذره  
 بود و همه اندر آن آینه نقش  
 صد هزاران وجه خوش با فیه  
 اندر آن دریا دمی بر پاشد  
 مانده باقی باز وجه باقیش  
 وجه باقی ساخت مادر اتر ملت  
 آن شهنشا تان با نوا به جمال  
 آن انیان حریم کس با  
 ناظران عین دریا شدیم  
 بدینش آنکه از کل الطفا ند  
 بر مقام حاضران حق عزیز  
 بر رخ آن حاضران ناظر شده  
 ز انقضا یای جهان آثار بافت  
 کرده استیفای وضع روزگار  
 جمع جمع و حدتش بشنا ختم



سید فرد بر دم جان بسرازل  
 استداد اشها آنجا بنو و  
 بود اندر پای حق لایزال  
 باطن احمد همان دریا بود  
 میم تحبش کمر بند احمد  
 آن بود در یک وحدت پیکان  
 روح کل بسیار آنجا بود  
 اولیاد این آنجا نرسد  
 هر کس از اصل با بد فریب  
 نمونان از روح از آنجا آخورد  
 انشا الله آب دریا با جود  
 چون شد فاله زما پر میو و  
 صفت توحید از خودی فارغ شدن  
 تو گو که خویش حرفی منم  
 میکشایم بر تو راه نور  
 در میان کس لا مکان و مکان  
 تانیا به معنی ستر مکان  
 لا مکان حق است از کون مکان  
 نور پیش شد محیط کائنات  
 حق از مکان مکانت فارغست  
 در حق شد زایش همگان

نامت آمد مرا نشسته و  
 ماضی آنجا عین مستقبل نو و  
 صفت آن در یک ذات پند و ال  
 از احمد احمد چنین پیدا شو و  
 کرد و پدید شد از آن رستم و بد  
 بحر توحید است در ماتحت آن  
 وقت رجعت روحشان آنجا بود  
 بحر توحید خداشان درو است  
 کاشتنی ترنج الی اصل  
 بعد رطبت روحشان آنجا سپرد  
 انشا الله آب دریا با جود  
 این صد فها پر از آن در میو و  
 آنجا نرسد در بحر شایسته بود  
 یا بر است راه طریقی منم  
 زانکه می بینم که نایب میسوار  
 در میان کس لا مکان و مکان  
 تانیا به معنی ستر مکان  
 لا مکان حق است از کون مکان  
 نور پیش شد محیط کائنات  
 حق از مکان مکانت فارغست  
 در حق شد زایش همگان



حق تشره زین مکان است و زمان  
رو مکان جو اول و آینه کهن  
درد دل آدم جو نور او تیارفت  
مختارالی تهر خبر داده از این  
قلب بهمان عرش حمانه بود  
قلب بهمان منزل و مادای دوست  
حق بهی شمر بود از روی خطاب  
من کجیم در زمین و در شمس  
پس دل مو من مکان حق بود  
کج در و بران میسداد و مکان  
باشد اندر قلب مو من جا و  
قلب قلب گفتیم ای معبود  
نور او در هر دلی پیدا شود  
منزل کاوان ده را دل مخوان  
یک پریش بدل کر حب غیر  
غیر حتر اذان چوب در در دل  
نور حق آمد مرام اندر دله  
جو که ثابت شد مکان لا مکان  
تا تو صاحب دل کردی بنظر

زین مکان و زین زمان شد لا مکان  
نور خور با قرین باشد ای کهن  
ز آن ملک در سجده او شتافت  
قلب ایشان شد مکان من کهن  
قلب زان عالمی سلطان بود  
منغز در بادام دل میدان که دوست  
در حریم دل مرا خواهی پاسب  
ملک میگویم به لها سے شما  
در شکت قلب ساکن میشود  
نقدات حق به لک لپان  
قلب قلب قلب و ان مادای او  
تا خوانی هر دلی مادای او  
دیده اش از نور او پنا شود  
عکس حق بیرون بود از باطلان  
می پلیه دل بود مانند بر  
تو جو ترسایت پرست تر دل  
که بنجر حق شد چیزی مایه  
صاحب دل شو که با یکسر آن  
در بنا به شتمه ای بود همیشه

۱۳۹

در بیان درجه اولی از توحید حال

هست توحیدی بقدر ظرفشان

اولین درجه براسه مکان



او نداند ستر عقل نقل  
 ذکر فکرش پر شد بهرند  
 ثلث نه در رکن یاد عرض و طول  
 همچو پولادی که ملکها ز نه  
 یا برای آینه لخته زجاج  
 مستعدش سازی از هر جلا  
 از جلا آید شود ثالث مقام  
 اولین درجه ترش و بود  
 زین نهاد خود بخو توحید حال  
 آینه خواهی بسیاری پر جو  
 جذب مرآت محبت در کش  
 لک صاشر اعتقاد فاضل است  
 رو تو محاسن جو با سپهر طریق  
 از حتام الدین چو سر زدن سخن  
 سایه ره برهت از ذکر حق  
 کر تو خواهی آینه استاد جو  
 آمده توحید عالی چون سه نوع  
 نوع اول این بود ایراسر و  
 دارمان خود را ازین بند خودی  
 چون ز دلایه بنهار وصل  
 رو کند اندر دلت انوار و

می برد از پیر که نقل  
 تا که شمش یافت مرآت صفا  
 در صفا از پی صفا کآمد حصو  
 از دم سومان رخ او و کمن  
 بر ترشش تا کمن روشن مزاج  
 تا که آرد ستر باطن بر ملا  
 تا که بخشد ستر معنی را تا م  
 شغل ساکت اشفاش او بود  
 دارمان خود را از شک فیل و قال  
 آینه با آینه کن رو بر و  
 صدر ساکت را چو آینه کند  
 کار مجذوبان بجام ثالث است  
 که ز یاد حق بهت این کون رستق  
 فاش کردم تار سه از شک و طن  
 یک قناعت به که صد لوت طبع  
 چون خواهی حاجت دل بنیاد تو  
 باز گویم یک یک از روی طوع  
 کوشش دل کشاد کردم شنو  
 با خدای خود بکن آمد شد  
 نور دلایه بقدر حوصله  
 دارماند فلتت از حکمت عدو



گر زواید از دولت نقطه سیاه  
نقحه از نقحه نای مر حمت  
رو نماید در دل مرآت تو  
این تو اجد نورت افزون میکند  
زین تو اجد دیده سیران میکند  
بر قها در چشم پیدا میشود  
آسمان دل طیشها میکند  
قدر صافی میشود در روشن بدل  
چون نور اول گشت روشن با خیر  
عمره نای و جلوه نای بی بی  
آنچه دل را که سازد نرم عشق  
پیش تو در پیشو ل خلق میکند  
قدر اطمینان دل توحید حق  
بر سر بازار با کوبان شدن  
گاه کاهی قلب میگرد و سلیم  
آنچه حق اینجا بخشد شریعت  
یا دحق در بان و روشن میشود  
زخم هجران را چو بادش مرهمت  
شاد بکشی ای ره رود راه خدا  
که برایت از نایش میرسد  
این فای و لستای ذو اقتدار

تا بداند ر قلب تو نور ا که  
جذب از جذبهها سے مکرمت  
در تو اجد آرد این شکوه تو  
و جد حالت را فراوان میکند  
صاف هر ت نور ایا ن میکند  
چون که نور دل هویدا میشود  
رعد و برق و نور پیدا میکند  
نور حق است ای برادر متصل  
برق و رزق تو کوی ماهی  
درد آینه آیدت ز آند و دمی  
ز انقاشت جسم کرد کرم عشق  
قدر آن که جام دل شد غیر حاک  
می بخشد بهر دل اینجا نسق  
نیست عادت لیک که از نقیض  
میسناید رو بختار کریم  
کام یابد قدر شرب رحمت  
این دوا از غیر فروشن میشود  
ز نسیب لک بیادش همدست  
همچو مردان روم ترس از هر بلا  
پنج بنیادت محبت میکند  
که نومی یایه در این اول سفر



دوی دیگر در عقب داری بده  
از سه یک بود آبرو این نوید  
سیدوسی مرسله طی کرده  
صوفیت نامت یا صوف ایو له  
یاقی تو چون کلاه زین مند  
لیک غمک اعتصام از آتیه  
در گذشتن زین سالک رو بود  
دید خود و ز بر پش نیش  
هر شیر معرفت چون دوشش  
این کل من دیده آزا به تمام

کر به بخش حق تو را آن حوصله  
پرده جنت حسیب رهمید  
ششصد و هشتاد باقی مانده  
بگذر از صوف ریا نه میترود  
زنده خواهی بود با حق تا ابد  
این مکن فارغ شو سه زیر و زبر  
راست قدمش لیل هو بود  
بر یقین دان مصلحت رحمانش  
طفل سان پستان دارد نیش  
ممنوان گردن بعیت و سلام

پان مرک راوی که مقدمه دوم از تو حالت

صور اسراریل مغنی میرسد  
چون تو را مرک راوی رونمود  
این اراده مرک در راه حبیب  
مرک دوم عشق پیدا میکند  
عشق را خاصیت این است ایچوان  
مرک اول در گذشتن از هو  
عشق مشاطه است به عاشقان  
عشق عاشق را بنزل میبرد  
عاشقان را مرک یا رز ندگیت  
تو چرا از خود میترس ایسمو

در دومت از مرک دوم مید  
بر زخمت بایه ز توحیدش کشتو  
میکند عرفان توحیدت نصیب  
عقل را عشق سودا میکند  
که رساند مرک به عاشقان  
مرک دوم دل سپردن با خدا  
جلوه معشوق را سازد عیان  
مرک را می آورد دل میبرد  
زنده گشتن معنی پائیده گیت  
تا که کردی با نکارت رو برو



رستن از خود و اجبتای بوشه  
 تو میندانی بشر یعنی رسته  
 نیست بازیچه وجودت ای سر  
 این چنین در بند خود ماندن حسرا  
 هر که از تو حید حق غافل شود  
 که تو بر عمت سر دلایل شود  
 صیت تعمیر آنکه بعد از قلع جسم  
 این طلسم چار عنقر جسم تو  
 از دم حق یافته احیای تمام  
 تو آنس حضرت رب بود و ده  
 در حقیقت رسوخو خورشید آمدی  
 از دل دریا جدا گشته تعسمو  
 بے تفاوت باز گشت او ببحر  
 آزمایش کرده او روح تو را  
 امی نه در مرد بار و لفریب  
 از دوم در جهنم شنو که هست  
 صاحبان دل در معنی زدند  
 پرده بردار از روی و لست  
 آنکه آنرا نام کردی جام و ل  
 چهره این آینه شد بر ملا  
 ز التفات مرد حق شد با صفا

تا نماند حس این هست شر  
 نفکات آله با نشنیدی مکر  
 چون عبث خلقت کرده داد کر  
 خشن از بهر آخری ما حسرا  
 هم تدرین با کفر شیطان میشود  
 بر سر نفس بدت فایز شود  
 نفس را خلع آوری در این طلسم  
 ما را این کجاست نفس خصم تو  
 ز نسب آدم را آدمی تمام  
 از ملائک پیشو این بود و ده  
 نورش ملک جاوید آمدی  
 همچنانکه شد جدا از آب جو  
 بین شود ارضی بر خود جوی نه  
 بشنود تا با یک ستیوح تو را  
 همت آوردیش و از نفست کبیب  
 هر صاحب دل کمالات محبت  
 تا که از الطاف حق داخل شدند  
 تا که یارت را به معنی مالیت  
 جد کن پروان نما از آب و گل  
 از سومان ذکر است از مرد خدا  
 صیقل ز کز خفی محبت حلا



ذکر شوق پارس نفس درو طلب  
 سر در این صمد و تو سنجیدش  
 آرد همت بند بر پسخ و بن  
 طاق کسری تن تو بشکن از تر  
 چون تو دادی آینه دل رحمت  
 این امانت دارد یوان است  
 چون پیری میرد میراث این  
 امتحان قلب پیدا شود  
 آتش برق و طلال و ماه نیم  
 چاوه ساله بی وقت بلوغ  
 کوشش کشا هوشدارای بخودم  
 خانه خالی کردم و همان رسید  
 حق چه آمد باطل آمد زو فنا  
 نور تو حید فدای بی نشان  
 مضحل شد ذره در نور و جو  
 ذره نمید آخا خویش یار  
 این قیامت بی ندامت میرود  
 نیست اینا اگر نرا از انمقام  
 سید و شصت منزل آمد پیرنگ  
 تو کوئی حق بجای میرو  
 نور او حاضر و مازو غایبم

در پس زانو نشسته  
 همچو شیران در پس زانو هشت  
 چون ذکر تا پنج نفس از بن بکن  
 کشتی دانت من باهنر  
 حق حیل میکند اندر ملا  
 خانه حق را بدو دادن خوشست  
 بنده کنس که بودی پیش از این  
 نور توحید آشکارا میشود  
 در وسط خورشید بعد از چیم و نیم  
 رو برو منی بوز می افشود غ  
 رقم از خوشین دوباره آمد  
 شد فدایش منیران چون او بدید  
 خورد آید سایه آمد پیروا  
 شد محیط قلب این صاحب لایان  
 کشت باقی آنکه می کشم بنور  
 کاه بی خود کاه با خود در کنار  
 این سلامت با طاعت میرو  
 تا که سازد نور توحیدش تمام  
 حق ظهور آورد در دلها شک  
 هر صفای بی صفای میرو  
 همچو ماهی با و را طایبم



نور خورشیدش محیط کائنات	رو بیا آینه و سبک صفات
هر کجا مرآت خورشیدش کشند	عکس خود را در دوش ظاهر کنند

این دوم درجه ز تو حید است که  
 فتنه آفات از برای مالک مقدمه ناله از توحید است

سیومی درجه ز تو حید خدا انبیا علی و ائمه ترا میگویند طمطراقی هست اینجا با وجود اصل توحید از پان پرون بود رستن از توحید بالا و حد است باطن و ظاهر چو آمد تا بتش از تجلیهای ذات مطلقش که حقیقت حیات در رسد در حقیقت حلال آید نور را ناز آید از حقیقت حلال نور و ناز از حق چه آمد حاصل صاحب لرا چو دل مستو نور این حضور از نور حق رو میسد جذب حق چون فرو گیسو و تمام غیر یک رنج نه پنی ز منتقام شد حام الدین چو عارف در طریق چون به پرنجی رسی کان دگشته	می شود پسد اگر ثالث فتنه در چهارم مرتکب اخلص می شود اصل توحید است اینجا و امنو و نقل مال اهل مالش می شود اهل توحیدش تمام کثرت است اول و آخر معنی حالتش ظاهر و باطن بگیرد در نقش زان قبول آئے و حالت در رسد نفسانی نه تن و بال آید ترا نور آید از حقیقت حلال نفسانی نه کشت و دل شکا ملت کشت پیدا شد براسه او حضور قطره در این نور دریا می شود ظاهر و باطن بهر یک مدام زانکه به رنگی است نهش و سلام این سخن فرمود بهر عشیق موسی و فرعون دارند آشنی
--	--



من چه گویم گفت کوراه نیست  
 لال کشته پس شد مگو با باد  
 قتل مثل قتل عاشق میرسد  
 بحر توحید است اینجا موج زدن  
 اشد و با قوم کریم مرقا  
 سر نمون کشته بحسب لایزال  
 وصل آمد قطره دم در عین بحسب  
 آید ریا بار ذات احمد سے  
 مایه رنجاشده اندر وجود  
 باز گشت خویش را آماده شو  
 بیت توحید متسامع ایجا هم  
 هر که فانی شد طلب زد کس بود  
 مرجع اشباح حق سوی حق است  
 جمله فانی میشوند غمخوار  
 اینها با باشد برای جستان  
 جسم را باشد رجوش سوی جسم  
 پس خند است فدا بود و بود  
 نیز عظم چون نور افشان بود  
 قطع فضل اینجا باشد هیچ را  
 ذات حق را دان نموده از عین  
 موج بحر محیط است ای سپهر

هر چه گویم خبر کلام اله نیست  
 هر چه گویم پسر زبان زاید ز هو  
 عاشق از اسوی مقتل میسر  
 انطقا اله می آید ز من  
 چون شد مغانی ندیدم خبر تقا  
 رستم از فرع در سیه مباد وصال  
 باز گشتم سوی دریا پس چو نهر  
 رحمت حقست در امرده  
 کز توشناسی این بورت چو در  
 از تمامی شهادت ساده شو  
 که طلب فانی شود در عالم  
 مطلب کیش حاصل می شود  
 چون از اینجا اصل ایشان نیست  
 نه فانی که تو میفهمی همب  
 جسم فانی دان روح از ده باقیان  
 جسم آمد به روح تو طمسم  
 هست ما را هست و باقی شود  
 ماه کو کب را بخود نهان کند  
 خارج و داخل شود اینجا است  
 از بلند و است از شد و لطیف  
 زاید از خویش دو صد شش در کر



<p>نیت نقش از غنیمت دریای می پس          موج نقش از باطل میکند          مابقی نقش است و موج بحر جو          باشد با توحید قالی مستقل          که بیای خوب در آتش شتافت          و اندک آتش بدید و حالتش          چون طلا پیش شد و افشادش          الله الله کوی و فانی شو بهو          صرف توحید خدا بے زوال          یارب از من باد بر آتش سلام          در دل دل فانی مطلق من          سازم کمان پیشان بیل نهان          جان فزاکن به پیمان خودت          بعد مرگ چارمین شد کاشف          هر که فانی شد چنین دارد است</p>	<p>بحر افاضت این است و هر          نقطه نقطه موج و نقشی میرند          نیت بحر دریای وحدت در وجود          کفایت اجماع شنو از گوش دل          هر که بر توحید قالی ره نیافت          آن یکی شنید نام آتشش          آن یکی دیگر آتش سوخت خویش          لا اله الا الله هو          شد تمام اینجا برایت بمقال          کردمت بحر زغال خود متاسم          یارب مردان حق راحی من          نور لطفت را بدیشان کن شار          همه کن همپایان خودت          این سخن سر بسته بود اعیار فم          این با ذات چون خداست</p>
---	---

در مدح حمید رضا علی مرتضی که منظر توحید است که بد

<p>شنو از این کلب باب فاندان          با خجالت لدین رضا شو ای سپهر          این که بسته بقدرت های شایسته          ذره اش در هر حیدر گشته کم          قطره ام چون کم شده اندر بحر او</p>	<p>کوچک حیدر کل بلوغ حبسان          تا بیا به از شد مردان نظیره          گشته بالین از بر آتش مهر و ماه          ز دستم را بر سر خورشید خنم          دیدش آن دم غریق بحر هو</p>
---	---



آفتاب آسمان آمد و تیره ام  
 حیدر صفدرش عالی نسب  
 باعث انقاسی آثار در سل  
 مرتضای مصطفی روی خند  
 مخزن اسرار ذات نشان  
 شهوار کوجه بازار رسما  
 علم او برتر از علم کائنات  
 ذات پاکت متصل با ذات رب  
 آفرینش نزد قدرتهاست تو  
 شد علی ظاهر ذات بوعسلا  
 کیف بعرف شاه عقل القصیر  
 سره شتر عظیم لا یقال  
 نیست خبر نور علی مرتضی  
 اینهمه تاثیر در کون و مکان  
 از دم پاکش دو عالم بانو است  
 اوست سلطان سلاطین حرم  
 جانشین مصطفی بنفاصل  
 ز نسب شد امر حق جاری بدین  
 وان حوارین محمود دین حق  
 خال و خط مصحف حق پوشان  
 وجه باقی غیر ایشان نیست کس

شد محیط هر دو عالم قطره ام  
 شهوار روز مردی عون رب  
 رایج افعال و امر نبی کل  
 محبت با بو حسن رای فنا  
 فاتح ابواب لهای شهان  
 تاج بخش تاجدار ملایسته  
 قدرتش از بحر ذات آرد ثبات  
 ذات تو از ذات او دارد نسب  
 هیچ کس نیست پیش ذات او  
 شانه لاریشان الانبیا  
 لوداده من هو نعم القصر  
 حوله حول قویم لا یحال  
 کافقاب و ما هر ادا ده صبا  
 آمدش از پرده قانون برون  
 ناله نای بزرگ کبریا است  
 اولیا الله حق زو محترم  
 غیر او کی داشته این حوصله  
 تا بماند پشت دین قایم بدین  
 یافت پست الله رهبران حق  
 قاب پوشین طره ابرویشان  
 وقت سحایح جان فریاد رس



عروۃ الوقتی است کیوی طویل  
 آئین ایمان است زلف پر شکن  
 خال و خط و زلف و رخسار و جمال  
 بهره رو کر نباشد این و نیل  
 منزل دل چون هزار و یک بود  
 رزمای بس دقیق اینجا بود  
 غیر صاحب دل چه داند این رموز  
 چارده معصوم پاکند ایغشی  
 کر چه راست نیست خبر یک امی سپه  
 همچنان تا قائم مهدی مبرور  
 مونجده میان جمله شان  
 در کف هدایت اندم ذوالفقار  
 با علی دامن یقین کاشنر بود  
 مدعی جای تو به اذن تو  
 آنکه ناحق پای بر جایت دهند  
 هر که کوید راه باطن میسر و م  
 نور مهدی کر نباشد هم آتش  
 چارده معصوم کله از حشا  
 اول ایشان محمد با علی است  
 پس حسین و زین عابد را بدان  
 پس رضا آنکه تقی و بس تقی است

راه ایشان است با صبر جمیل  
 هر که مؤمن کو آنجا جنگ زن  
 عارض و قاست از ایشان با کمال  
 عارفان از نصب باشد زمیل  
 ز این اشارات و نصب طی میشود  
 کان بر موزات ره طی میشود  
 با سماع و جد و آه و ساز و سوز  
 سر نوازند و رایات حشا  
 رویا یک و صیایش بر شمر  
 عقل و جان میکن بر او کر و  
 همچنین تا قائم آخر زمان  
 مهدی ماحید رد دل سوار  
 آنکه به اذن تو مادی میشود  
 کافر خری بود به گفتگو  
 نطفه اش باشد حرام و مسترد  
 سا لکان را من هدایت میکنم  
 به کمان یابی در این ره کمر آتش  
 گشت پید اندرین دنیا مباح  
 فاطمه آنکه حسن شاه و ولی است  
 باقر و جعفر و کریم و سجوان  
 عسکری و مهدی آخری است



قائم آل محمد او بود | العود و این دهر گشته می شود  
صد هزار ایشان سلام از کامرانی | اما نه بار از خداشان متصل  
الکثر الناصه عشر از شرا بطریده کانه را دروان کس مقصود حقیقی بهشتین نزل از آفتاب است  
که سبب آن وقت خوشی روحانید بطریق گیت و قوت باز گردانیدن جوهر خوشی باطن  
است در محل بخودی از دست اندازد و در حالت حضور و باز پختن حضور قلب آفت است  
بعد دگاری ذکر حق تعالی در شش شوط آتیه و اگر شش شوط کمال بضر است کوشش کوشش  
که لا یبذلک الله تطمئن القلب خور صاف رود آوردن ضرب و  
شمت که ضرب دوم و چهارم است از چهار ضربی که رافع شعور کلی است و محل تعجب نظر از که  
بر ماسوی و حصول اثبات وجود حقیقی و به باقی کل من علیها فان و یبغی وجه ربک  
ذوالجلال و الاکرام و تترتب گردانیدن دیده دل است به ان دیدار باقی کل شیء هالدا  
الا و به حاصل شود از برای عاقل صدق به در مشوق و فرق مناسبت خود را از غیر خود مناسبت  
و صورتها و شناسد نفس خود را در حالت نفی است من عرف نفسه و در یاد حق را  
بعد از آن در عالم حقیقی ربانی که فقد عرف ربه و چون نفس کلی الهی قدسی را در و  
طرف است یکطرف به عالم روحانی لطیف و طرفی به عالم جسمانی پس از علاج نفوس خیریه اینسانند را  
نیز ایند و حالت نسبت حاصل است و به استیفاء متوفیان مراتب ترقی و منزل این وجود نفی است  
از شغل کسافت تا اعلامی لطافت آن مراد را چهار فاء است که درسان شرح شریف آنرا  
موسب ارادی میگویند چنانکه حضرت علی رضی و ذی مطلق حضرت فاطمه الانبیاء علیهم السلام ابی الام  
الله در توره نقل فرموده یا بن آدم لا یتخلص عَمَلُکَ مَا لَمْ تَدَقْ اَرْبَعَ مَوَاقِیتِ الْمَوْتِ  
الاحمر و الموت الا صفر و الموت الا بیض و الموت الا سود ف الموت الا حمر احتمال  
الحفاء و کف الا ذی و الموت الا صفر الجوع و الا غسیا و الموت الا بیض العزلة  
و الحکوت و الموت الا سود و مخالفة النفس و الهوی و چون نفس سبب تعدد



و تذکره روح عالم علوی کند که فطرت اصلی او حسن تقوی است بقوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ  
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ پس باید در آن عالم آنچه متهمای مقصود است و اکتفا کرده و منزل نماید بسبب  
تعلقات جسمانی و کدورات نفسانی و لهذا باز ماند از مقصود و کمال خود فرو داد به بتوی افضل  
سافلین طبیعت و از برای نفس در این منزل و ترقی چهار مرتبه و درجات است افضل از اعماره منسبه  
بقوله تعالی إِنَّ النَّفْسَ لَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ الْأَمْ حَرَجْتَ مِنْ رَبِّكَ ثَمًا نِهَا تَوَاصَى سَمْعُودَ بقوله  
تعالی لَا أَقِيمُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا أَقِيمُ بِالنَّفْسِ الْكَافِرَةِ زِيَارَةً در مرتبه اولی زیاده امر بید  
و اشتغال بجاهلی میماند و در مرتبه ثانیه ملائمت میکند خود را بسیار که این طاعات و عبادات  
تو از کجا مقبول درگاه حضرت احدیت کوچک بکونه دل خود را باین افعال محویش کرده و در ششم  
مراتب آنرا اظهار فرموده است بقوله تعالی وَ تَقِيَنَّ وَ مَا سَوَّيْتُهَا كَالْحَمَمِهَا فَجُورُهَا  
و تَقْوَاهَا یعنی در مرتبه که آنرا توبه نماید و اصلاح میکند که تحت هدایت می آید الهام  
میفرماید حق تعالی آن مخالفات تقوی آنرا یعنی چنین گن جنت این بمن تا بحال خود برسد و  
چهارم مرتبه آنرا مسمی گویند بقوله تعالی مَا يَتَّبِعُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجَى إِلَىٰ رَبِّكَ  
و بالآخر از این مقامات که مقامات سالک نشان است مقام صاحبان نفس منسبه است  
که حضرات بسیار از صیفا فاضله نفس ندی آبی حضرت قائم و حضرات ختمیون علیهم السلام پس از آن  
مقروض اولیا و شیعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ  
أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و در اصطلاح اهل تحقیق قلب ایشانرا اطوار سبع المانی است  
که باطن نفس مطمئنه در غیبه مرتبه است بقوله تعالی رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلْ فِي عِبَادِهِ  
وَ ادْخُلْ جَنَّاتٍ و مراد از این دخول در عباد و دخول در جنات و قلب عباد را فاضل نفس عباد است  
است که عبارت از فنا و در شج و ولی و پیر کامل است ما بوالله آن تعالی ما که هم رساند که  
تعالی بنور ولایت دست پس از آن دخول در جنت قربانی است پس سلوم کرده که مراقبه دل  
دل بجهت دیدار وجه پنهان کامل که در باطن اعظم است پس از گرفتن و گرفتن از بر عشق و ولی الهی است



که آنرا در حال ریاضات نفسانیه بخارند تا آینه قلب صفای کلی ملایم و در مراتب که در طریق این  
 سالک مقدر است مراتب اولی مراتب خلق نما است که ستمی بجام جهان نما است و در این مرتبه  
 نیک و بد صورت سالک و حقیقت تمام نیک و بد عالم و صور اعمال و اسلاقی و احوال و عقاید  
 سالک و غیر آن از ضلالت معلوم و مشکوک میگردد و شکر کفیم این جام جهان بین توکی داد و حکیم  
 گفت آنروز که این بنده بنمایم کرد جام جهان بین است ضمیر بر دست ز ملکات ملکوتش حجاب بردارد  
 هر آنکه خدمت جام جهان بین کند مراتب ثانیه مراتب حقیقت است و جام حق بین اما مراتب اولی از  
 نور پر عشق است که از باطن او قلب برید روزنه باز شود و اشعه انوار قلب او در قلب سالک طالب  
 مشتاق تابان و شش صورت مراتب کند و در آن مراتب صورت پر کامل عشق جلوه کرد و در  
 و بواطن عالم کون نیز در آن جلوه کرد آید پس از آن مراتب ثانیه که از نور صاحب ولایت کلیه الهیه  
 است که حضرت قبله الاولیا صاحب سلمه علیه مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام است  
 با حضرت مبارک که حضرت سلطان الاولیا علی مرتضی روح العارفین فدا و بخشند و در این آینه  
 مجلوه صورت کلی از این دو بزرگوار که در عالم عظم اند نمایان گردد و نهایت کمال این صورت  
 مبارک که است که شعاعی در منیر است مانند آفتاب این کمال در جوار برای سالک کامل بعد از بر  
 و کشتن سی و پنجاه حجاب نفسانی و پنجاه حجاب نورانی قلب است بهجت بر کامل الهی و ریاضات  
 شاقه در طریق و ذکر تمام کامل تلقین آن بزرگوار تا مراتب قلب آینه خدایا گردد و صاحبان  
 این مراتب ثانیه عظیمه را دیدیم که ششی می پنجاه زد که تلیل بر سر یک پا از ایشان سرزده بطوری که شهاب  
 درین استغراق در ذکر الهی ملائکه دارد آسمان نزول میکرد و با او بشوق و ذوق تمام بهمان ذکر  
 مذکور بطوری که مذکور شده تا از خود بخود شده و می افتاده و در حالت این بخودی که خستیا  
 دست میدهد مراقبه قلبی از برای و حاصل میشود غیبات باطنیه و صورت حضرت در عالم عظم  
 در مراتب ثانیه قلب ظهور می یافته ای شسته العین نظر کن با نضاف و به بین که مجد و بین الهی  
 و سلاک و متراضین و طلب و شوق لغای الهی چه جانها کند و ندو چه شهاب صبح در سرا و کربا سر آوردن



در عباد

وده سال و بیست سال در عذر و سلوک در راه فدا عمر بسر برد اند تا آخر الامر تعالی الهی بپیش  
ایشان آمده بقوله تعالی مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ  
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و بر آیه قلب فانی گشته خداوند خود آگاه است که فقیر چهارده  
سال بخدمت آئینه سلوک طریق حق تعالی مشغول بودم تا باب لایزال آئینه بروی منبسط  
آمد و باین نعمت عظیم لقاء الهی کنج با در معرفت و محال که عظم روحی مندا و دولت خدا  
داد و در یافتن آئینه رسیدم که فحلمها الانسان انه كان ظلوما جهولا

او حدی شصت سال سخنی دید	پانزده روی نیک سبب دید
تا چون در خون خود غلطیده ام	من خصال ششانی دیدم

و بقوله وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لازم آمد که برخی اسیر مایطنی خود را احکایت  
کنم تا در طریق حق سلاک الهی آگاه شوند از آنکه بعد از انقراح باب لایزال آئینه بشی بر  
باطنی خود کسب دیدم که بر کوهی ستم در نهایت ارتفاع عظمت ناما کاین کوه بدو نصف منشق  
گردید و نصف آن کوه آبی شد کوه پسیر که چشم روزگار چنین آبی ندیده است و فقیر بر این آب  
استوار شدم و آن بحر حرکت آمد و خیال حرکت میکرد که البته تیر حین بدین سرعت سیر را  
ندارد و باین سرعت که میرفت نه زمینی و نه آسمانی و نه کوهی و نه دریائی و نه خلقی بود و بحر فقیر  
و حضرت قیوم فرد تا آنکه رسیدم باب عظیم حضرت ولایت کلید روحی مندا که اگر آشنای گویم  
از غیرت نامم سوزد و اگر گویم با غم سوزد و حاجبی که بجز حاضر بود گفت میدانم که چه قدر راه  
حرکت کرده کسب خداوند دانا است گفت از مقام منتهی خود و باطن خود که آنکوه است تا باین  
مقام صاحب ولایت کلمه سجد و شصت و شش هزار و شصت حرکت کرده بسجده افتادم و  
کشم الحمد لله الذی اوصیانی الی باب لایزال و بیکر زیاد ازین کیفیت دخول در باب  
ولایت آئینه و مراقبه و مشاهده حضرت و محال که عظم روحی مندا و عرض خود و فرمایشات  
آنحضرت شنو انم گفت معذورم دارم که فاکه کفکونیت پس شنو اشعار جناب قطب العارین

سج



شیخ نجیب الدین مجددی رحمه الله علیه

میرسد شرط و کرا از چارو ه  
 تتر این سبع الما نه میرسد  
 یک نفی نیت چونت نیت عقل  
 کوشش کثا ایجت بر تنه  
 می بیاید پیششت اندر سها  
 کر میندانه بگویم ستر این  
 ساند و حوت زکات دوح مصطفی  
 ایکه در می شوق روح مصطفی  
 چون شدی پانند نفس بد صفت  
 کوشش کثا بهر حق نگه م شنو  
 صیت کفاری که نبود حاصلش  
 ماندن از در پادشاهای قطره  
 ماندن از اصلت براس فرعها  
 نیت حاصل بهر توجر حاصل تو  
 من برای تو حکا نهها کنم  
 تو بدی شبها ز دست کسرایا  
 او جدا کردت ز خود هر شکار  
 آمدی با حیفه کردید آمیش  
 عهدی و شکستی عهد را  
 بهر هوای خود گرفتار آمدی

از پس ده شرط شرط بازو ه  
 عاشقان را وی و عدت مسکند  
 کربود هم مانده اندر بند تفتل  
 تا توانی گشت خود بهر کت ما  
 آن زمان که نفس خود مانده حیدر  
 تا به نیکوئی بجای بعد از این  
 تا بقرب اوری روز جزا  
 ناردت بهر کت حبه ترفننا  
 نایت حاصل بدینا معرفت  
 از به کفاری حاصل مر و  
 آنچه باید کرد از دل زایش  
 ماندن از خود رشید بهر نور  
 ماندن از کت برای حبه نهها  
 فائده حاصل بخشد وصل تو  
 بهر تحصیل تو منیل آورد م  
 زین حقه نهان نمودت زانده  
 تا بر می طعمه برای شهسو ار  
 ای بد این طبیعت که چون آمدی  
 زهر کردی بهر خود انشده را  
 از قتل کل بدی فاد آمدی



از شتر ایله آنچه کفتم گوشه در  
 شتر طهایم کرد باقی را بمان  
 آدم من باز در راه و فنا  
 چون که پر شد نایم از نفخ علی  
 چون دانه میرایم چون سخن  
 سنگه بر حرفم بخرد مرد حق  
 نکته بر حرفم یکسای بولهب  
 زانکه من هستم ز جام راغبش  
 نور خود را او تمام آورد بد  
 تو کن انکار قرب سروران  
 کج محی بادیده احوال بود  
 برگ پر را که می بینی شریک  
 چون نداری این کمال ای پسر  
 راه اهل بی خیال است این طراط  
 اشتران کعبه این ره منبرند  
 زانکه همت منبر این راه را  
 کرد شاه بر دید مستحق  
 هر کس طاقت این راه نیست  
 هر که ظرفیت این علم نیست  
 زود باشد که خیال هسل به  
 کفتم شرط است اصل از هر نو

کا مد از نای مجسم اشکار  
 تانمانه نده چنه چون مسکان  
 کوشش بل بکش از شد شرط شای  
 میطراود از دهم نور حلی  
 فتح با هم بین شود از دوا لمنشن  
 زانکه داند مرد حق رسم و نسق  
 تانمانی تا آید اندر تعب  
 طی نموده طور دل تا راغبش  
 تا که کرد و بنده او به بد  
 تا که ره یابے نو است چون دیگران  
 بر دوین دیده بکلی مشکل بود  
 فرد آید کامل از حق مجید  
 دخل کم کن تا نکرد می شتر  
 که از او خیزد هزاران کون نشاط  
 که امانت بهر آنش می کشند  
 همچو عیسی ان دل آگاه را  
 فاست آن قام عبد الله حق  
 که لطفها حق آگاه نیست  
 کو بر دین راه کورا علم نیست  
 ضد حق کرد و سازد خویش رو  
 شتر طها را دار محکم ایمو



در پیه پاکی تن بپوش این زمان  
 پاک تن را ز لکه بر دزد و تر  
 هر که پاک است جسم قاطبش  
 جسم نورانی چه باشد آن مثال  
 حای او ارض محدثش کرده اند  
 وصف او خواهد نمودن در بیان  
 چون نمودی در ریاضت جسم پاک  
 جسم شد چون پاک از لوث گناه  
 چون بامرونی داری خویش را  
 ده شراب را بخود چون با سفته  
 صحت آمد قابل نور غسل  
 وقت آن آمد هب داری بنفس  
 خواهش خود را چه خواهی تنهتیار  
 این اراده کان نواری خفته است  
 این اراده کسب خود با پرده  
 همراه و بپوش و زو غاسل شو  
 چون نمودی خویش و اله بر او  
 چون کردی هر کشته از امر پر  
 شکر حق کو چون بستی از شریر  
 یک نشان دیگرش آنکه نمود  
 یک نشان دیگر بگلے بد نمود

تا که روشن کرد دست را ز نهان  
 عکس خورشیدش بوز و کز شر  
 جسم نورانی بیاید با بپوش  
 بوزخ جسم است روح خیا ل  
 بر تر از چرخ مقوس کرده اند  
 در شراب طوده و دو آید عیان  
 آمدت وقت ز را عتها خاک  
 کشت قابل هر دید با دشا  
 بپاشی از خیر اندیش را  
 خوشن چون آنکه پرداخته  
 ز التفات تربتهای محل  
 نفس آماره کشته و ز بند حسن  
 در بر استاد کامل در غار  
 کل اراده با حد با فیت  
 تا که شش نفس خیر آرد بر  
 اسچو کو اندر رکاب او بدو  
 تنغ خشدت برای هر عدو  
 بر یقین نبود تر اشته و نظیر  
 یعنی آن آماره نفس بدو لیر  
 خوی بر طاعات حشلاق و دود  
 کار نایش آنچه از طاعات بود



بر خود در او و حقا مردمان  
 از ثمراتی که بخشد بهر کس  
 مرکب این بود ز بهر نفس  
 مرکب در عقب لوائه دان  
 عادت او را جو غده با تر کیه  
 روز و شب با خود بخفت است و عتاب  
 که کسی تعریف او را زود بر و  
 با وجود آنکه با خود در جهاد  
 که بود روزی رسد الهام حق  
 خود بیایم حمیه و شکر کار خود  
 اعتبار خود نخواهد نزد خلق  
 موت اصف این بود ابراهیم و  
 عزلت آمد نفس دیگر از عقب  
 صاحب این نفس عزلت را بود  
 در میان خلق دارد ستر به پیش  
 چون رسد در گوش او الهام رب  
 بر نقبها گوید آن راه را و  
 چون تقوی و فحور آگاه شد  
 نقش آمد خلوت پای بست  
 ذکر و فکرش کرده و در ستر به پیش  
 بوی غلش در دماغ او رسید

بعد از آن خود بد کردن با کسان  
 برده پروت خنثی خنثی  
 فارغ از این نفس خود از خلق و  
 که بود او را برایست بسندان  
 اندر این دنیا زید چون عا کر به  
 که علمهاست بحق باشد خراب  
 خود کند خند و بر و شش خود همو  
 روز و شب باشد مرادش در نهاده  
 تا بیاید کار و بار در من خلق  
 بر قیوس طاعت و لذت خود  
 ساحه باشد سهل از خلق و  
 زنده در رسم شادمانی و  
 گوشت نفس ملکه اندر حساب  
 به تعب در کنج خلوتها رود  
 منت بگذره به تعمیرات خویش  
 خوشتر از اندامها در شب  
 که نقبها پیدا و دل را نموده  
 خواش خود را بحق همراه کند  
 شد مراقب همچو مردان است  
 گشت چون مصباح او شغول خویش  
 کل خواش را نشسته در کشید

نمرا



آنجو کس ظاهر را چون که بست  
 قلب خود را از دامن نای نفس  
 نرم نرمک ببرد آن عکسین قلب  
 صبح روشن در دل شب آشکار  
 ذره ذره مهر می آمد بر و ن  
 روی پیراسته ای تو مرد باسلوک  
 گوشه ابرو نو دست خوش نشین  
 این شناسائی زمرآتت و دید  
 بهر تو مرآت چون آمد ضرور  
 بکده مرآت است تا تو در وجود  
 بیک برای نفس و یک از بهر روح  
 سعی کن این هر دو را پیدا نما  
 تو حالت را در آئینه بجوئی  
 آینه دل از برای دید خود  
 من عرف این است بشاه کرم  
 هر که مرآت پیدا میشود  
 تا سوی چون آب بینی روی خود  
 ذکر حق قلبت جو آینه کند  
 شد وجودت همچو کان زده خاص  
 روی خود شیشه اش کسی بند که حنت  
 در ز شناسد کسی خود را ز کما ن

آنجو کس باطنش آمد سبب بست  
 گرم کرد او از حرارت قفس  
 تا که کرد از هیره اش بخار سلب  
 گشت از بهرش لطف کرد کار  
 حبیب مرا حضار بهرش از درون  
 مینماید از رخ دل مشکوک  
 چشم و ابروی در کرازی به بین  
 حبه چشمش که روی یار و دید  
 جزو مرآت از وجود خود بجو  
 میتوان دید از آن حسن و درود  
 تا بخوبی کس نمی بد فستوح  
 تا به معنی روی خود به همرا  
 بعد از آنکه آینه شد رو بروی  
 آینه شکر خدایت و انوار  
 جز تویی اینها نیای در حرم  
 مرده میدانش که احیا میشود  
 ز آنکه آب صاف رویت و اند  
 عین تو بر عین تو بینا کند  
 آینه سازد و بجوی زوی خواص  
 آینه در خانه خود و شناسناخت  
 حو قهرن کرد و مکر و دعان



آینه خود بین اول پسدا شود  
 این دو آینه است تنها از کمال  
 آیند و آینه اگر پیدا کنی  
 یعنی اچان در دل تراست تو  
 سر بر مخبر ذات خود نشو  
 ایند و مراست از جلال و جمال  
 هر که این آینه آمد پدید  
 کرد خلق انسان برای دید خویش  
 حق خلیفه کرد انسان در زمین  
 در دانا از او داد خود است  
 خالق آینه نمودت در سفر  
 فرق سازی خود جالش از جلال  
 این مثل بشنو که تا منتهی جمال  
 قدرت علم دارد او با فتنه  
 آنچه حادث میشود آنرا فاعل  
 قادر مختار را کله گذشت  
 شد مشیت کلش را برقصا  
 کلی و جزئی بهم آکنده شد  
 اینچنین بگذشت بهر بنده کائن

آینه حق بین دوم بر پا شود  
 منباید ظاهر و باطن جمال  
 خود خلیفه زاده اشیا کنی  
 و نمای جمیع آیات تو  
 هر چه که غلطان بسوی حق روی  
 که در آن عیب نه برسد مثال  
 مرشد کامل شد و مرد رشید  
 تا به منتهی صفت حالت حال پیش  
 لشکر عالم نمودش آن مهیمن  
 هر که پیش نیست انسان چون شد  
 تا که منتهی از خودت عیب نه  
 باز یاب به روح خود را از مثال  
 در دل تراست به وهم و خیال  
 خستیار کل کل شد با مفسد  
 خستیار جزو یا بنده بخوان  
 بر سر اشیا عالم سر گذشت  
 جزیش را بر قضا شرط و جزا  
 جزیش بر خستیار بنده شد  
 فی قدرنی خبر شد این به کمان

پایانی شرط یا زو هم اتفاق کردن است

بایب اچان تو باقی شرط را ه  
 تا توانی بر دسوی حق میناه

عرا  
 گفته که در این اتفاق اول و دوم هر دو یک است  
 گفته که در این اتفاق اول و دوم هر دو یک است  
 گفته که در این اتفاق اول و دوم هر دو یک است  
 گفته که در این اتفاق اول و دوم هر دو یک است



از صفات فعل و خلق ذات خویش  
 ذکر حق بس که تمام عمر و بس  
 سرفرو برای مرافق در وجود  
 چون بذکر حق نفس شد تا به حل  
 لا اله الا الله نفس آمد یقین  
 حجت دنیا چون بکند می از دولت  
 نفقه کن دیگر تو این عمر شریف  
 بعد از آن اتفاق کن عهد شایسته  
 که مبادا به حضور آئی مگر نه  
 رده دور است و دراز است ایچون  
 نفقه مادر رده باشد بس تو را  
 کجای حق بر نفقه است  
 چون دیانت گشت ملک پیکان  
 چون ترا در غل دید پادشاه جان  
 کردند استی شنوا ز مو لوس  
 نفقه کن چیزی که دادت ذات بود  
 تو به چیزی به حجاب اعمو  
 نیکیت را در سخیل و بر لب  
 از تو مال و زبان و دست و پا  
 هر چه کردی گشت عوض منطوفت  
 لیک بهر مخلصان است این سخن

هر چه داری محو کن شومات خویش  
 حوی دمدارند از پیش و بس  
 به نفس کن خود در بحر و دود  
 ضربت کمرش سپردن روی ل  
 کوشش اندر نفی و کن اثبات عین  
 ساحلی خانه برای آخرت  
 ساز خود را بهر قرب حق لطیف  
 تا که در پای حضور آتشی است  
 دل غفول و کوشش کز چشم کور  
 هر زمان حیران دوشه گشت در آن  
 تا نماند از خدایت حسرا  
 هر که نمکد نفقه مردی ابله است  
 حق دهد و است بکنج لا مکان  
 نفقه کن رو کن شالوا الهی بخوان  
 گو چنین فرمود اندر مشنوی  
 کن شالوا البر حتمه شفقوا  
 که خدای بد کند بهر ترمو  
 غیر بناید عوض ای نعمت نیم  
 میتوان چنین غنیمتها  
 که بخشد نفع بهر دور نیست  
 متقان و مخلصان است این سخن



عهد پس که او با حق نمود  
 کار نایست بر یقین هسته بود  
 شک و ظن را چون باد هواست  
 چون رسیده تو تر لم یزل  
 گفت لا تلقوا باید یکم تو را  
 نفقه کجی بجا زوال آورد بر  
 ای که راه کعبه دل میرود  
 مسیمائی خوش پروانه وار  
 پروالت برکش بر پر بسوز  
 سرفرو برد دل در پای عشق  
 خودت را بر خلاف نفس ه  
 جسم و نفس و دل بکن در کار جان  
 خود خننها بر تو آید ز بعد  
 کار با اسرار حق استای پس  
 نفقه میازد تو را این چار شرط  
 این سخن باشد که آید بعد از این  
 هر چه آید در ره معنی رسد  
 که بعضی است این مفادیم  
 از اکبر است  
 در بلا ما صابر و شاکر من  
 ان الهم الله فتیم

مخلصان را نافرمانان جو  
 کار شک و ظن جزو استه بود  
 فعلها با شک و ظن میدان هب است  
 بیزوالا نه بزی اندر عمل  
 تا ذوات ره نیاید از عمار  
 همچا که عکس و بانیک و بر  
 باد لیل خویش از سر میروی  
 خویش را در پای شمعش حاضر آر  
 این جو آسرا هرت بالکل بند  
 ساز خود را اسیر پیران دمشق  
 نفس را در چنگ ناز و دل بد  
 تا رسد جانت بقرب جان جان  
 کو کب جانت نماید زود مستعد  
 بعد از این پیدا شودند پدر  
 آنچه هست در ره حق و نه فقر ط  
 نفقه اول بروز آتش برین  
 تر سجان آتشی سری رسد  
 که المص آید متا  
 تر میهنائی که آید زو  
 رو الهم کبره را بخوان  
 متهای کار با قلب سلیم



تا محمد اوست ک  
شرطه را و طس میم را  
ق و القرآن و انجمن از طون  
حق و القرآن و تصافات جمع  
بادجو د آن بلاهای عظیم  
حرفها بر بسته می آید و کر

مسما بهر خود بر  
یا باطن و پس بر  
شد خون و نقتل با سطر  
روشن از غم شده شد چو شمع  
امت خود را شفاعتها کنیم  
نقد کونین را اگر داری بخشم

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و تحط مبارک حضرت  
یافت شده قد صدقنا ذری الحقایق باقیدام النبوة والولایة و نورنا سبع طرائق باغلام النبوة  
والهدایة فحقن لیسوا لوعی و غوث الندی و فینا لیس و لیس فی الغافل و لواء الحمد و السلام  
فی الاصل و سباطنا خلفاء الدین و حقا و یقین مصابیح الامم و مفاتیح الکرم و الکلم لیس علی  
الا صطفی لما عهدنا منه الوفاء و روح القدس فی جان ائمتنا قودة ذاق من قد تقیتنا التاکوة  
و شمسنا الفیفة الناجیه و البقرة الزاکیه صا و النار دا و صونا و علی لفظه آقا و عونا و سننصر  
لهم نیایع الحیوان بعد لظنی النیران لتمام الراه و طو اسین من سنین و هذه الکتاب ذرة من  
حب بل الرحمة و قطرة من بحر حکمت و کتب حسن ابن علی عسکری علیها السلام سنة ۲۵۲ و ربع  
و خمیس و ما بین پس بدانکه این حرفات مقطعه فراج سورر حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده  
از برای تاریخ افتتاح شیعه در ایام حبس اهل عصمت و ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و مدت آن  
معلومست که بحساب منظور حضرت است جاب شیح نجیب الدین رضا علیه الرحمه نیز منظور  
است ابتداء اولیا و شعیبان و محتاج ایشان است و السلام خیر ختام نظم

تو نمی یابی خبر زین گفت  
مرتضای محبتهای مغف  
از کره هایش جوی در مشنوس

تا نمی کردی فدای  
قره العین نبی و هر دلی  
کر و پیدای آن ولی و دلی



غم مخور فردا شفیع تو مسموم  
 بر بد تو بد نیارم در عوض  
 گردیت را بد نیارم چون تو ارم  
 هر که بر من بد کنند من بگذرم  
 از بنی تا امت او فرقهها است  
 دوست چون چوبان کله امتان  
 کو سفیدی کرزند شامی بان  
 زانکه چوبان خبری از ایشان بود  
 از دلی تا مؤمنان هم فرقهها است  
 هر که نکند فرق نیک و بد عمی است  
 از علی تا ابن ملجم فرق کن  
 از علی تا ابن ملجم فرقهها است  
 کردند از فرق ایشان از کجاست  
 باز گویم فرق دیگر از کجاست  
 هر که بد را در عوض بد آورد  
 گردی از نیک بینی نیست  
 کر بشت او از بختی جسم شاه  
 این مقام اهل طمان کو  
 از لدنی علم کفتم شسته  
 نیک گفتا اینها چای  
 رنج و راحت را در چه شد مطلب

مالک روحم نه مملوک تنم  
 زانکه من رستم ز بدای عرض  
 چون بحق لاف و لایت نیز غم  
 هر که بر حق بد کند کردن ز غم  
 دوست چون خورانت او چون سبها  
 باید او کرد شفیع عاصیان  
 بگذرد چوبان یهین از جسمم آن  
 اشقام حیوان از حیوان بود  
 مؤمن با کله اسم چون اولیا است  
 بلکه او چون در عا مانده سجا است  
 به بدی من که کند صدر کهن  
 فرشتانی از ارض تا عرش خداست  
 ابن ملجم سنگ و نور خداست  
 این چنین است آنند کرکان سخا است  
 من که خود را کند از خوش رود  
 بلکه خضر است او و طفلی می کشد  
 شاه خشید از کرم او را کناه  
 نکته سرشته جانان بود  
 از مقامات و لایت نفی  
 که شدش اسرار حق در دین حلی  
 کرد کله تو تا حی چشم کر کن



کرد کل کشتن جسم است و نفس  
کوشش کن این مقامات تو بود  
استلونه استلونه یا ثقات  
توده تهدیدم از کشتن که من  
با پی و صلش هر سوسید و می  
این ملا بر قامت مادر خوشد  
پیشوا می حسین ابن علی  
که می کوئی نمی دانست بد  
ز آنکه لا تقوا باید بحکم ز حق  
ملکه دانای ایشان از خداست  
مطلب ایشان چو فتح خضرست  
ست این مضمون چو مولای ما  
شیعه پاک و تله با صفا  
هین مرد گسرخ و دودشت ملا  
با ابا عبد الله ار که دمی رستق

تو بکشتن تا من کشم او را بحسب  
کز روشی تن بجان باکت نمود  
آن فی قتل حیه فی حویه  
تشنه زارم بخون خوش کشتن  
که همه قتل است و کو کو میز نیم  
ز آتش آن سینه ما سوختن شد  
رو قتل خوش شد آنو لے  
و در تو می کوئی که بدانت درد  
یا فته از کام حیدر و نسق  
حق برای قرب ایشان رهنماست  
هر چه حضرت داد فتح و فرصت است  
امت احمد عظام مر تضرع  
مولوی معنوی امقتدا  
هین مرد کورانه اندر کر ملا  
بازیدت حکمت داری اشفیق

تمت شرط یازدهم که دلالت کند بر تمام رضا و حاصل شود از برای مالک جزا  
حسنا که در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن دیده دل و دریافت حقیقت  
بر کمال عشق و عمل باطل بدون دیدن دل حقیقت آنرا باعث خرابی است پس باید بدیده  
دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و اسلاقی و عقاید خود و دیگران هر کس  
بخواهد تواند شناخت نماید و چاه از راه حق از باطل و انسان از دویسیاه تمیز دهد و ثمرات  
اعمال خود را و دیگران از نیک و بد بیند یا مکار شفا مل کرد و دفع حیرت از او شود و یقین



زین تهمید هم کاردت نظا  
علم و فعل و دید و محالست میرسد  
علم کند شت تو را فعل این زمان  
فعل کنوشد بعد علمت اشکار  
فعل چه بود کوشش اندر کار تن  
ذکر حق را کردن و غار شدن  
جسم تو چون میوه دل غایت  
بر تو اید جسم خود منی بکار  
سجده آری جسم خود از نار دل  
کوشش چشم و نطق دل در کار جو  
بال بر هم زن که آتش می رسد  
آتش فاکثر آید بعد از آن  
چون سمندر خود تو در نار و جو  
باز منی کوفته خد را خود در و  
تار بود این وجودت نرفته شو  
از نفس بگذر پیله در و دل  
رو به بالا چون نمودی این دلت  
دوره دانه رو با طمئنان رو سے  
کوشش چون شد فادغ از گفت و شنید  
می شود هدیه قلبت چه با ز

مبینایم کار و دیت را تمام  
زین چهار اصل و محالست میرسد  
اندر این شرط است کاند آفتابان  
مبینایم پیکرت را استوار  
بعد دانش این بود کار بد ن  
بر شکست جسم خود را ضعیف شدن  
کر ز صمت سخته شد دل عاریت  
همچو شهاب زنده را نه بر شکار  
آفتاب اندر کوره دل مصحح  
چون سمندر خوشین از نار جو  
چون سمندر صمت آتش میوه  
اندر آن سحری سجده خود چنان  
می شود پنهان و پیدا از و در و  
بعد شکر نش مینمائی خود و سجود  
خلع صمت را فنا کند و شود  
تا شود فاعل ز قند آب و کل  
کس نمی پسندد فنا فلت  
تا که قلب خویش را در بان شو سے  
مطمئن گردید دل از راه و دید  
می شود محسود و محو اندر ایا ز



چشم بند جمله چیزی کو شنید  
از شنیدن خود کسی سیراب نیست  
ویدن آتش نباشد چون شنید  
گشت آتش برگر آتش بسید  
آنکه سلب از خویش کردید از ملوک  
کعبه مقصود تواند در دل است  
شومراقب آید خلوت گزین  
تا ملکیت تصرف در رسد  
آب خاک جسم نو بهمان شود  
مازگردان کل خویش خویش را  
در کش او را از نفس دزد خویشین  
سر چه بردی در دورون سیرت فتنه  
چون نمودی خویش را در سیر و ذکر  
ذکر چون شد در دورونت حلقه زن  
بوی جاننت نشأه نخشد در دماغ  
چون نفس را گشت پیدایش گمان  
یکدم از ذکر خدا غافل شود  
چون شد زاکر شد افتد ز ذکر  
شد با فکر بر دارد غفلت  
با بر دارد کند مسیل شما  
لاجه گوید نفی غیر حق کنند

بس کمالش شد یقین از روی دید  
قطع منزل بر سر از خواب نیست  
نور از عرفش کجا آمد پدید  
بس شدن آتش نباشد همچو دید  
بد که انی آتزمان شد چون ملوک  
زین سبب لها به لها مایل است  
چند کاهای دورت خلوت گزین  
صور اسرار میل در تو دروید  
آتش بادت کل مکان شود  
آنچه اسر ضال دور اندیش را  
همچو برده در دورون این کفن  
هر کس از بادت هر غیرت فتنه  
میشود روشن قلبت نور فکر  
حاصل قلبت در آید در سخن  
روشن آید در تن از قلبت چراغ  
پرتو جان سازد روشن روان  
نفس را اندر نفس دارش کرو  
دل بیاید زاکر و افتنه فکر  
همچو همچو نمی شنید آید نشن  
چون شنش نازک شود آن نوال وفا  
در آنکه بر بختب مسکر و



چون آله جای در تن واکند  
 آنچه باشد از خیا لات عمو ر  
 سر بر آرد چون ز لایر آسمان  
 با آله سر دهند اندر زمین  
 تا که ناکه این زمین را بر کنند  
 چون نفس نفست بکشد از ضرب لا  
 من عرف این است ایضا بحال  
 آب و گل چون زو بهم ذکر خفته  
 چون بالا آله زند خیا اعتصام  
 شغل های نور شد پیدا بد ل  
 عکسها افتد ز قار و رده برون  
 کار خود آله قلب آرد متام  
 لیکت اینجا جام اول گفته اند  
 عاشق آنوبه باقی می شود  
 چون تن آرای نه ندارد این فیه  
 علت اعضا حراش میکند  
 چون تورانوح است کشتیان و غم  
 ترا آله بگویم بعد از این  
 چون که قلاج نفس کبر است و  
 دیدن اینتر که گفتیم بار ما  
 حق و کار فدائی را نظا م

نور تو حدش شر پیداکند  
 از درون ذاکران سازد ویدر  
 آسمان کرد و ضرب لا نهان  
 بر تعجب سبک داند رزمین  
 بعد از این تا شیر آله بود  
 در آله افستد نظر از ماسوا  
 دیدن اشکال در آب زلال  
 صاف چون کرد و بد بند خود حله  
 روشد بالا بر سم است تمام  
 شد چراغان خانه آن آب و گل  
 آردت در جوش بیرون و درون  
 در دو دم حسی که نوشد از دم  
 در این معنی بد ایشان شفا اند  
 آنچه جزو به است طاعی می شود  
 می شود داند نظر ما بس خیر  
 این فاعون سیل بناش کند  
 خوشه است میر فارغ دان زو هم  
 هر ملکیت کنم خاطر نشین  
 ششینی باطل از نفس بفا شود  
 باره میازد تو را از تار ما  
 نور خود را حق کنند در تو تمام

که می بیند از درون و در بیرون  
 که می بیند از درون و در بیرون



انقلاب نفس را چون بگذرد  
 مبینا بد حق خیرش در نظر  
 تانیا در ره با و هر آن  
 دوستانش را بد و دشمن کند  
 لیک و هوش این ملائمتا م  
 چون شد کاشش تمام آن نیک  
 بلکه پیش از آمدن هر سرگذشت  
 اینچنین فرمود اندر ممشو ی  
 آنچه در آینه میند مرد عالم  
 صاحب این و بد مرد با صفا است  
 هر زمان شکر می زنو گوید سخن  
 کی شناسد کس چشم کو ز خویش  
 کی شناسد کس عاشق حبیب  
 هر که چشمش هست خواهد دید او  
 مرده دل را نیست ره در زند کس

میکنند بر نه بدستان خود بد  
 با وجود آنکه هست او را هر  
 بے کمان با بدینش رو نقت  
 تا که عشقش قابل حسن کند  
 نیست روشن تا نکرد او تمام  
 می بداند کار دل را مو  
 پرنده سالها شان سرگذشت  
 آن حاتم الاله چو بساط معنوی  
 می به میند پراند خشت فام  
 محرم شرع یم کبریا است  
 که بدارش خفقالی این نسق  
 آن یکانه کو هر خورشید کیش  
 کی برانگیزد سعی خود بر قیب  
 که نکو بیند سخن روی نکو  
 زندگی مطلق پائیند کس

الشرط الثانی عشر از برای رهروان راه به آفت علم یقین و عین الیقین و حق الیقین عمل  
 نمودن با اعمال صاحب شرح آفت که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از شنیدن  
 بسمع و دیدن بصیرت قلب که سبب تحصیل یقین به آفت شود که **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ**  
**بِأَنِّكَ الْيَقِينُ** و باعث بقا و پایداری ثمره اعمال است از برای عالم بازداشتن مستمعان  
 علم سمعی از هر من علم بدون غسل و دیدن این مراتب موجوده است بطریق حق در آینه جمال  
 کامل یقین تریب علم و عین و حق که خفقالی فرموده است **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ**



لَزَوْنَ الْحَجْمِ ثُمَّ لَزَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسَّالَنَ بِوَمَثَلِ عَنِ الْبَقِيمِ وَحِينَ دَرِيَا فِت مَقَامٍ  
وَأَنَّ هَذَا لَهُوَ الْحَقُّ الْقَيُّمُ سَالِكًا زَاهِدًا مَكْنُ نَبَاشِدٍ بِجَارِهِ بَحْرٍ  
از مکر این مطلب نیست و لهذا مکرار این مطلب مراتب در این رساله تیره بعد از آخری میشود  
پس بدانکه زمیندگان قرب اکبر انما چار است از چهار تحصیل و هر تحصیل را مدتی و بقایه است  
تا دریافت شود تحصیل ثانیه چنانکه اول تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است  
برای سالکان بقوله تعالی الشَّرِيعَةُ أَقْوَالُی و بر عکس این مراتب  
مخدومان است که از لکها حضرت حق تعالی اندویشان بے وعد غدا از اهل بهشت اند که اکثراً  
أَهْلُ الْمَجَنَّةِ الْبُلَهَاءُ و ثانیه فانی شدن آنگاه است بعمل یا سوره یا مرآت  
تعالی که بفعل فعل حضرت رسول خداست بقوله الشَّرِيعَةُ أَفْعَالُی و برداشتن ثمرات  
آن اعمال صالحه است در دنیا که الدُّنْيَا حَرْوَةٌ الْأَخِرَةُ ثَمَرُهَا و خیره شود  
از برای عالم آخرت که دار بقاء است و سیم فنا گشتن از آن اعمال صالحه است بزهد و تقوی  
بالله که باعث صلاح و رشکازی است بقوله تعالی فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و این پرہیزکاری حاصل نمیشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان سببی که عین یقین  
است بدون آفت و شک و ظن یعنی بقوله تعالی که وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَنَالِی  
تا حاصل شود از برای سالک متقی یقین عینی و با الجملة و قوف پست بر سبب بصیرت قلبی  
بر ثمرات افعال حرکات یا سوره حضرت نبی که سبب شود معرفت و قرب حق تعالی را و چهارم  
فناء کردین تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی و راسخ باشد و از خطرات تنویر نفس  
و دو سوس شیطانیان و الاشیء محفوظ ماند و این مقام منزل حالات حضرت نبی مصطفی است  
بقوله وَالْحَقِيقَةُ خَالِی و این چهار فناء و ایستادگی باریاض مشروط به شرع شریف حضرت  
محمد ص و اخلاص و ایمان درست نیست مگر بسبب تحصیل این کمالات اربعه و فناء هر یک از  
از آنها در دیگری چنانکه انجید شریف دال بر این معنی است کہ النَّاسُ كُلُّهُمْ هَاهَا لِيَكُونَ







نمایند که با لوف ساکن از طاعات شرعی در آن روز ظاهر شود و آنخانه باطنی شرعی او در نظر  
حسلاقی بصورت نقصان جلوه کر شود و تمامی باطنی بنزلی ماوای او خواهند است  
که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زده اند بزرگان  
صورت شریعت را بصورت انسان تام الاغضا، کامل الاجزاء، که بطریق مذکور واجبات  
سنن شرعی اعضا و اجزاء و زینت است و هر خبری از واجبات و سنن از نالک ترک  
شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود و این صورت شریف  
و اعلاش در در آخرت قرین و سپس خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در حیات  
با او محصور است پس قرین سالک در عمر ابدی صورت بهیة تام الاغضا کامل احسن جامع  
الزینة باشد بهتر است یا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد  
فعلیهذا عمل کردن با اعمال شرعی جمعا از برای سالک لازم است اگر چه هر عملی از سنن و نوافل را  
در مدت عمر خود یک دفعه کرده باشد از برای کمال آن صورت ضرور است پس شرط دوم نظم و  
پیوسته فقه بر تندی نشانده عالی پر اینجانب شیخ المحقق شیخ نجف الدین صاحب الزمزم

شرط اول اینست که بعد از جوانی	در ده دوش شرط میازم عیان
چون ده دوش شرط آمد عقد نکاح	هر گرا این عقد نبود شد شکاک
طلانی عقد از ده و یازده است باز	زین دو عقد آمد دو عالم فرساز
ستار ایام را آمد نشان	عصمت ملن مین و آسمان
است ای عرش همچو زین حجاب	دیده بکشار عمل آنکه بیاب
ای مقامات سموات است این	نیت پیش هر عتبه عارفین
ای هفت با هفت دگر شد چارده	تا که شد سبع المثانی و بره
طلو عقد این حجاب کانیات	نیت خرد و قضا ذات و صفات
عارف اجل و عقد آمد سعید	کو کتب ستر سبغش شد کلید



انهم اعیان ثابت در مال  
 کے عمل بے دید جانے میر شد  
 راه دور است و دراز است اسچون  
 پامی بست خوش کشتن کو حسرت  
 عمر رفت تا گئے سخت و جدال  
 معرفت حاصل نہا اعیان من  
 شوق با من آمدہ دست و غسل  
 کر نہ رنفتش آمدی ز بخر و دل  
 کفشت ایر ہر روز از حسد  
 تا پاموزی طریق رہروان  
 ہر زمانہ از جبرئیل امین  
 مطلب از قرآن عمل صالح بود  
 معرفت باید تو را در راہ دین  
 معرفت حاصل نہا اس لکم  
 آفتاب چرخ دل را تماشاست  
 امر حق را پیروی از جان کنند  
 ضو و ولون و حرق بخشد بہر ما  
 اینچنین افلاک ہم در گردش اند  
 چشم کشا کوشش کشا اکریم  
 چون نہ از چشم منکر میشود  
 جرح و تعدیل تو انجا باطلست

بستہ علم و عمل دید است و مال  
 دید بی اعمال چون رہ میر و  
 اینچنین در بند ہستے خود و عمان  
 شکست بر حق بشت شد ہمرا  
 مسلمانے روز و شب این جمال  
 ز کنت دل بزدامی ایمان من  
 میشود پید از من سر و کھنل  
 مہینہ دوم ہر نفس شبیکر و دل  
 خند کامی با من پس دل پیا  
 پانی برفرق این کون و مکان  
 میرسد در کوشش مردان یقین  
 خرقین اعمال ہر طالع بود  
 ورنہ میاشے تو خود از ما لکین  
 تا تو انے گفت دل را ما لکم  
 غیر کار خود کی در او اشیا ست  
 روز و شب بر کردار دوران کنند  
 تاسدای نماید پر صنم  
 سخت و فوق خوش را در پا کشند  
 تا کہ دریا بے کر ہما کریم  
 بہشتیہ جزو کافر میشود  
 کار نامی نفست انجا ز اہل حسرت



تو محیط در احوال این جهان  
 تو چو تخی در میان هر چه هست  
 که عمل یارید همراه آورده  
 از ظهور آمدی مخفی ز خویش  
 طمطراتی هست با تو ایجر یف  
 کر شوی عارف بذات خویش  
 لیک روشن کن تو چشم دل سخت  
 آنچه بشندی بسمع لغلم شد  
 لیک زایل گردنت واجب بود  
 نکذری از استیت بر غیر دید  
 هتیش را دید حق باطل کنند  
 دید را کفتم برایت بار ما  
 علم چون دریا و کو هر معرفت  
 یک پاک را در دل هم کن نشد  
 چون نمودی ز یک علم از دل بری  
 دیده با نان حقیقت را  
 در وجودت ساز چون مرآت صاف  
 چشم دل منند بطون هر عمل  
 حق و باطل چشم دل سازد جدا  
 دیده دل را از پیران و ام کن  
 هر که فاش حال آورد بهر آن

در کنار دو کشته ظاهر در عیان  
 از بلند میسائے خویش پست  
 مینمائی در حقیقت هر درستی  
 همچو خورشیدی گرفته ابر پیش  
 با لطافت مانده در پس کشف  
 آنکه آئی بر صفات خویش  
 تا که بیند آسمانت فانی نقل  
 چون شد ملکت در زایل نشد  
 ز آنکه عجب بر عمل عاقل شود  
 آنکه علمش دید خیرش را ندید  
 هر چه باطل آید او زایل کند  
 در نوشتن هر تو طومار ما  
 آب و رنگ آن که ذات و صفت  
 همچو لا و الله و الله هو  
 می باشد در عمل چون دیگر  
 با محبت باش با ایشان غلو  
 تا که بنماید کمالت بیکراف  
 فرق سازد هر کمالت از و بل  
 ز آنکه می بیند بانوار خدا  
 آن زمان بیعت بیکو تمام کن  
 هم رساند عین جانش را بجا کن



حال چه بود ای اینس مخترم  
 در تو منظور است ترم جام جسم  
 صیت یا لاتر از این حال دلم  
 حال چه بود باعث نفقه و رم  
 حال چه بود باعث اتمام کار  
 حال را با شد مراتب صد هزار  
 اصل و فرع آنند از جزو و سار  
 آنکه دارد از لطف غنی و بهر  
 حال بی بدیت تو ابد خواهد ماند  
 این تو ابد هیچ پاره و زین  
 در کند زلف شرح احمد حنی  
 ساز قانون از نوای شرع کبیر  
 در تو ابد باش تا وحدت رسد  
 در کند زلف دلبر خجسته زن  
 خویش را در دام زلف لربا  
 عروۃ الوثقیای کیوس طویل  
 دیده دل را چو کردی باز تو  
 دیده بشودن برای این بود  
 ظلمت و نورش بود هفتاد و  
 تاب منی راه تار یک عده م  
 چون فنا کردی عده در عین بود

در فعال و دیدن آن و اعظم  
 که شود روشن دلت یا به نعم  
 سلسله جنبان در بای گرم  
 آن کشنده عاشقان را در حرم  
 اسلحه عشق بروز کارزار  
 کان رسد بر عاشقان در رکهار  
 چون بود آن از کمالات خفیه  
 نه کمان واقف بود از تیر هبیه  
 حمله افعالت از به ماند و اند  
 کشتیت را نماید رو شهر  
 هر که هست شد نجاش سرمد می  
 در لوای پیرانسته بمیه  
 دید چون پیدا شود حالت و به  
 کان بود جبل المتین تک و ظن  
 چون شکندی حالت آمد با صفا  
 رشده شرع است تا عین اسیر  
 اندر این راه میروی شبها ز تو  
 که حسن باطنیت دیده شود  
 میتوانی زودم از غیب و شهود  
 که توانی دیدن آلا و نعم  
 میتوانی زودم از غیب و شهود



مستان پوشیده بر چشمان ستر  
کز داری دیده دل هوشدار  
این نجیب الدین سلطان رضا است  
کر چه باشد به وجود اندر بر شش  
افسر شاهنشاهی و ملک و  
باز شنو از زبان شوق و  
تا کند آینه اش را در و  
تو میدانی کمال صانع حق  
در آلت صد هزاران صنعت است  
هر که در سترهای دولت است  
تر صنعتهای حق از همه است  
شکل خشم کل نداند باعث آن  
در وجود است اصل کردگان  
است بستان وجودت پرز کل  
انزهی شاه بهرت زان بود  
خشم دادی تا که آری ها صاخش  
خشم و تسلیم و زمین آب و  
جستیار جز نفست ای خنجر

دیده بانی کن که یای جان و ستر  
جوهر بر ایند ما در کوشش و  
باز مانده ز او یکا مرتضی است  
غم نداده که تو خوانی چاکر شش  
داده او را اساشه از خود خجل  
اندر آه و صفت در طوق او  
اندر آن منی تو نور ستر  
که ز اول بسته حق با او نق  
در مشالت صد هزاران رفعت است  
هر طویش جو حق رحمت است  
هر که سیرش کرد به رفعت است  
تا نیار و تربتیهها هر آن  
کل عمل با دیده بهش آشکار  
تو برای غار و اندی ز کل  
که مباد نفست تو غافل شو  
آئی اندر کار و باشی ما میش  
باطل آوردی نفس پر غفلت  
ساخت محرومت زورش چو طیس

بقیه شرط و دوازدهم در بیان عین یقین و روشن گردانیدن آنکه عمل جانیل او را کن  
دیده دل حقیقت آنرا مانند کتابت کاتب به سواد است و با چون نفعه کیمیا کردن که از نسخه  
صفت عمل کنند بدون دید عمل استاد کامل فن



باقی شهر طرده و دو اچوان  
 هر عمل کردید انسان در رسد  
 هر عمل کردید آرد سوی پا  
 تانه پند چشم دل نور فعال  
 این بود عین ایقین ای ذولباب  
 چون رسید او با کمال خوشن  
 که زند علمت بجان بارت شود  
 آن صلاح الدین بر پیشین  
 علم چون برتن زند ماری شود  
 بعد علمت این عمل دید آورد  
 با وجود آنکه هستی نور عرش  
 چون نداری پرز و نیت نزد بان  
 نزد بان ساز بهر بام پرخ  
 کردش چرخ نهد در زیر پا  
 تا کرد دین تو بهرت دلیل  
 کوکب سیاه و نجم ثبات  
 که تو خود را وادی بروید خود  
 خود نه بینی آنچه منی غیر او  
 اینهمه غوغا بر اسی کانیات  
 اینها و اولیا است ان  
 فعل بیدیت چو خط بے سواد

بشنو و این شهر طها غافل همان  
 بے کمان عین ایقین باشد بود  
 دیده از دیدش نکرد شرمسار  
 شوق و ذوقش ده خشم سوی حال  
 که منید از تفارش رویا  
 خوشن را با بجان زدیا  
 که زند برتن بدان مارت شود  
 اینچنین سر بود از روی یقین  
 در بجان آن بر زند ماری شود  
 چون عمل بے رسم تقلید آورد  
 بے پروبال آمده بر روی عرش  
 نمیتوانی ساخت بهر آسمان  
 تا کنی فارغ دلت از کاهم پرخ  
 که پیری تو بروی این استما  
 در دو عالم رسته خار و ذلیل  
 از تو دارد این سکون و این ثبات  
 و ابری از خوشن است خود  
 غرق بینی حمله را در ذات  
 هر دیدنت پیدا در حیات  
 هر دید خوشش کردید عیان  
 همچو پای مور در سنگ استاد



ذکر کا یہ آن ز قلب پر ما  
 پروردہ نامی آسمان را بر دور و  
 سالک کو کشت چشمش پر ز نور  
 بر کند موسی سفت از یک نگاه  
 تو بد این سبع الما نے خیمت زن  
 صیت این سبع الما نے اصل فرع  
 کو شرم لکشا ہلہ ای را ہر و  
 کعبہ چہ بود قلب صاحب دل یقین  
 انجمن فرمود مولانا می ما  
 کعبہ کہ اندر درون او لیا راست  
 کر نہی خواہی بجوئے فرصت  
 ہشت و ہفرا ان تو عین دولت  
 فسر کا خود نما ای ما  
 ہفت و شصت سمیت ہمیکہ دو تمام  
 ہفت و شش آمد بلوغ کا ملت  
 طینت آدم جانش شد بکام  
 ہفت و شش آمد مثال ہیچہ  
 خلق کرد ہیچہ ہزار عالم خدا  
 شد حجابش برای شش طرف  
 نفس مطلق را اثر سد پارو ہفت  
 در مثال سبع اول عفو دوست

۱۸۹ رو کند از مذہب دل موسی  
 از تجلی چشم سالک پر کند  
 قلب آدمی باید از فیض حضور  
 سرمہ مبارک دجال از بہر آہ  
 تا کہ دریا بے کھا لت بے سخن  
 کہ ظہور آورد از شامان شرع  
 کعبہ شد چون رو برو شیش ند و  
 میشود مقصود تو انجا نصین  
 شہوار مسند عز و عسلا  
 سجدہ گاہ جملہ است اسجا فہ است  
 رو بجوار ہفت و نہ این دولت  
 یک نہ ہفت شش کہ شت از خست  
 تا تو آنے گفت فردا کا علم  
 تا بفضل حق رساتے دل بکام  
 کہ ہدایت آمد از حق شانت  
 اربعین بر شت دست حق تمام  
 ہفت سائیش بر شش سیر کہ  
 چون شنا شد مکان از بہر ما  
 ز آنکہ ایام است ظرف اسم و حرف  
 وقت بد اورا کہ وقت از دست رفت  
 در دوم باید شدن بیرون ز پست



گر رسیدی در حجاب چار هفت  
هر که جل از بعین آمد نصیب  
میشود فحوب آن مر نجیب  
فا با نرا می کشد از جذب خویش  
هر که او این جذب ملک شود  
با مرتبه رو بر دمسکر دودا و  
نکته تاملات را چشم و سر  
این مشافه شده باشد ایغریز  
چون از این شده مشافه شده  
ز آنکه اسبع المثنای را نراست  
هر که زین کفار من آگاه نیست  
رفتم از تلون بمتکین کزین  
باز از تلون رجوع آرام

شکر کاین عهد شباب از کف برفت  
در دلش هفت از راه حبیب  
در دمنده انرا همی کرد و طیب  
روز قریش منیر و عتاق پیش  
خمیه حرس خج چهارم میزد  
چون قمر فانی شود در خور همو  
میشود او را بهایت محضه  
ستر آیام و مکان رو بر مشیر  
از مکنین من بعد می آید خنبر  
طور پنج و شش از منحصراست  
ساکت اطوار این شهر آه نیست  
بر فراز عرش ل سدره نشین  
باز بر بنده بختی حوصله

مقدمه شرط سیردهم از شرط چهارده که کلمات مبارکات  
سبع المثنای است و باعث اشکال انسان میگردد و تحصیل عرفان است بی حدس و قیاس و ظن  
برای آگاهانیدن میرمیت و عقل و شهر و آن منبر و میرنجا و شمس و شمس میرمیت از برای غیر  
رام من و وعده دادن دو شرط باقی سیردهم و چهاردهم است در فاقه کلمات  
این مقدمه شرط سیردهم  
چون ده و دو شرط پیدا از عشق  
خواستم چون شرط ده و سه از او  
این کلمات است تاملات ایغریز  
نشنوید آن شرط ده و فاقه  
گفته آمد سطر طامات و مشق  
گفت ایند و شرط را چا کو  
مسید هم در فاقه آنرا سیر



خویش را چون ناله داد دیده با ن  
داخل بحر آرزو ز راه را  
چون سده دریا هست در راه و دود  
مرج البحرین زود دارد نشان  
نفی غیر اثبات آله کر کنی  
در طریق عشق ره دانسته  
پیش از روشن شدن ستر خفی  
ستر پوشیده نباشد پیرا و  
آنکه بر افلاک رفتارش بود  
آنکه ذوقش شده از ستر هو  
کر تو خواهی کرد تحصیل کمال  
عین با فعل تو را عین الیقین  
چون یقین از دید حاصل شود  
کر تو کردار آوری بی رسم و دید  
کی توان بی چشم این ره را ز دید  
کی شود از نسخه اسیرت درست  
کرده آفتون نقد عمرت را خراب  
گفت مولانا می رومی هر ما  
ای بسا پیش آدم رو که هست  
پان آنکه برای اهل جذبه اول دیدن و آخر عمل سلوک و از برای مالک بعکس آن

و بیان مدت احوال مریضین بجز به خداوند

لنکر شرح تشریف باد با ن  
کشته طاح و پیکان کشترا ع  
یک بطون غیب و یکت ظر کشتور  
بر ترشش نفس است گریا بی امان  
می ربانے جانت از ما و منی  
از لب او قوت ایلانے  
بر شهوش ریشه نور علی  
از صلاح الدین شنو جان نغو  
بر زمین رستن چه دشوارش بود  
ستر مخلوقات چه بود پیشا و  
بر طریق عین دید آور فغان  
حققالی نام کرده ای ممتسن  
شک از این دید تو را ایل میشود  
عاقبت آئے زلفت نا امید  
دید باید دید باید دید و دید  
مرصوت و حرف در هر کار است  
آب جوئے و انما بندت سر آب  
تا نیفتیم اندر این بند بلا  
پس هر دستگی نباید داد و دست  
پان آنکه برای اهل جذبه اول دیدن و آخر عمل سلوک و از برای مالک بعکس آن



باقی شرط است بشنوایر منیت  
 کر چه باید شرط باشد یازد ه  
 چون حقیقت را حق شناسانستم  
 آنکه از حق می شناسد خلق حق  
 پس باید دانش اول حقا  
 عکسش اول فعل و آخر دیدنش  
 کر چه و عهد رکت فرمود حق  
 لکسان معنی برای سالک است  
 هر که اول چشم دل حاصل نکرد  
 لم آرم عهد از انشا فرود  
 اهل درد آمد مجذوب خداست  
 گفت برادر این غلط استشم دل  
 مانند آنقدر حال شاه خویش  
 معنی اصلش همین است آفته  
 چون تعلیم حاصل آمد ای سنی  
 من نیستگویم که کوشش چشم و جان  
 تا شک و ظن نباشد کار تو  
 چون تو کشته نفس تار و یقین  
 حق ذات پاک چون آنکه  
 کل حسنه چنین ابرار  
 دید کلی عالم را میرسد

کان پان سیکرد و از اهل طریق  
 از حجاب فعل دید چار و ه  
 زانسیب پیش به پیش انداختم  
 از حقیقت تا مجاز آورد سبق  
 تا که آید دید او اندر ملا  
 تا سکه لکر بودی بر دانش  
 تا یقین بند برای او نشق  
 پیش مجذوبان و جوشان لک است  
 نیست از اهل یقین و مرد مرد  
 آمده پیدا برای اهل درد  
 اولش دید است و آخر فعلها است  
 تا کنی حاصل یقین معتدل  
 چون بری در قربا و افعال پیش  
 بعد عرفانش عبادتها منا  
 شد عبادت تیر از منی  
 با کن چشمه زلفت ایفلان  
 همت عالی کند خود کار تو  
 شد منت قابل برای فعل دین  
 کار سالک پیش مجذوبان تاه  
 سیات آمد بر مجذوبها  
 من فعل از جذب ذکر معتدل



منشوی چون میشود حشر بحق  
 آن زمان که همت آید از من  
 پس باید شرط بر ایند و شرط  
 فرط را از عشق اظهارش تمام  
 اندر این وسعت رسد سبع المشان  
 سلطنتها رود و اینجا شاه  
 انجوشا حال کس کوثر این  
 سر آن سته ایش متا م  
 چون مکان بیند شود خواهد کین  
 دان چه باشد پس مکن این نکته ام  
 دوز آخر هست روشن تر ز اول  
 این ابد آینه آمد بر اول  
 تا که مخلوقات در آینه رو  
 خیزد از روی کسی نارید باز  
 شاه باز ارجا کند در دست غیر  
 بر تو روشن نیست افتادن بعبید  
 قید کفر است ابحر یان از آل  
 یاد غیر دوست کردن شد حرام  
 نیست جز انسان این کردگار  
 یار که بود آنکه یاری میدهد  
 با معین و ناصر را بت

۱۹۱ می بیند این دو حرف از من نسق  
 میشود نعت سر خواب شاه من  
 که ظهور آید فروزش بعد فرط  
 می باید کار این شمشیر نظام  
 سبع آخر از کین اول مکان  
 مذهب باید اشد از شاه راه  
 یافت اینجا فائده عرش برین  
 در حقیقت یافت از عشق نظام  
 استواء عرش است معنی مستین  
 ز آنکه پسند میشود نهفته ام  
 در ابد پسند اشد شتر از آل  
 تا که بنماید حکما ل لم یزل  
 می بیند می بریزد آب بر و  
 همچو صید و دست شاه و شاه باز  
 سرزند شاهش برای خبر  
 چون پای این شکار و سر صید  
 نزد حق آمد بحق سوی کمال  
 ذکر غیر دوست کفن لا یم  
 آمد انسان در حقیقت خفت یار  
 ره بومی وصل یاری میدهد  
 پر ما و او لیا دو استنباء



ماورخت و باغبان رب شجر  
 هر که حق رب نداند نیست مرد  
 این همت بر خیزد سازد راه کیم  
 همچو نریمان بشو عزت کزین  
 کم خور و کم خواب و کم کواهی همت  
 ز نکت بگذارد و به پیرنگی کرد  
 یک نفس غافل شود از یاد عشق  
 عشق رب است رب خود هم او  
 روزی رواند نفس خواصسان  
 کو هر عرفان برای شهر و ان  
 هر که آید او معتبر از حسدا  
 چون تواند درین رفتن سریع  
 افش و آفاق بهر تشنگار  
 شهردان همت عقل و سخا  
 اصطلاحاتی که کفتم گوشدار  
 آند و شرط باقی اندر رجعت

ما چه مریوب شدیم اورا  
 او نکرد در حقیقت خویش فرد  
 زاده کبریا و کار شاه کبر  
 در سفر ما ششم غلوت کزین  
 تا خدا آید تلخیص و همت  
 طبع بگذارد و به طبع  
 چون که باید بنشیند ز تار عشق  
 بر همه رب حقیقی ذات هو  
 هر که بود و در دل بحر عمان  
 اجر خیرش آرد تغییرش بخوان  
 نیت دانهش از کسب رجا  
 میشود پیداد و سیرا نر فیض  
 میشود هم از نور روشن بر جا  
 جمله میگردند ز اهل نبیا  
 هر چه خزانها بود فرموش دار  
 می یارم نظم نزد غایت

مناجات کردن میر همت عالی بخدا تعالی و خواب دیدن و پر عشق را و پسر نمودن پر  
 عشق خواب را و در بیدار

نیت برک منوائی بر حاکم  
 سینه را در عشق او کردن کباب  
 ز اصطلاح عاشقان سجده ایم

همت عالی برای این سفر  
 منوائی همت کردید چنرب  
 از خرابه پائین فهمیده ایم



از خودی هر کس رمانے یافت کشت  
 تو به تلقین گرفت از پیر ر ا ه  
 ساز برک راه را چون داد پیش  
 دل به لاری سپرد از اہمتش  
 در پس زانوی مردی در نشست  
 ز دسر خود را بسینہ چون نمود  
 شب ہمہ شب ناله و فریاد او  
 گفت با حق کی کریم کار ساز  
 این طریق از نیازن خاص خود  
 رحم کن بر میرہمت این نفس  
 حق جدم فاتمہ پیمپہ ان  
 این رہ دور و دراز آستان نما  
 درسنہ دید او کہ آید پر عشق  
 فضل حق را او سپہا لار و  
 میر تو نیک شہنشاہ شجاع  
 عشق باشد فضل گفت از روی عشق  
 باز کن دروازہ دل بر رحمتش  
 کن دو ایش بہر دفعہ یو بد  
 پر عشق آندم کمان حید کرد  
 چون شد مداخل تمہتے وجود  
 گفت شہنشاہ و لے

از خودی دیگر بخود خود بر نکشت  
 شدن پشیمان از ہمہ قسمے کنا ہ  
 خویش را آراست بر تعمیر خویش  
 تا کہ از ہمت پایہ فرستش  
 ذکر ترویج و خموشی پایست  
 در نفس غواص شد تا در کشتی  
 کرد بر ہنلاک از پیداد او  
 چون پناہ آوردہ ام بر بے نیاز  
 و انمودی بہر حلاصی بخود  
 ساز از آزارش ز قید این نفس  
 خود مکن شرمندہ نزد شہروان  
 بر کشا بر من در لطف و عطا  
 بود ہمہ با ہمہ پیران و مشق  
 کہ بد او از جملہ توفیقات ہو  
 حملہ می کشد بر کشتے شراح  
 ساز ہمت بسچو مردان و مشق  
 داخل مردان نویس و پاسخش  
 تا خلاص آورد لم از خاک خود  
 گفت در کشتے نشین ای نیکو  
 خبر علی حاضر کسی آخا بنو  
 کی ہمت بر جیل من چنکے ز نے



عروۃ الوثقا می شرع احمد می  
 هر که آید بر طریق حسن تم  
 هم ز غول و هم ز شیطان هوا  
 در حقیقت لنگر عالم منم  
 و بعد از اینده طاعت من بعد را  
 کفتم این خوابم به پر عشق من  
 میروی و فضل حق دستگیر  
 حمله اطوار سبع از جذب فضل  
 خود ترس از هر چه آید بر ترس  
 مصطفی و مرتضی همراه تو  
 رود لیرانه بخش نفسی و نه  
 در شرع مصطفی خیا و فا  
 قل کفی بالله از ایشان آید ه  
 رو تو همت قل کفی بالله بگو

کشته شرع است لنگر خودی  
 می رود و او را هزار از دست در تم  
 میرود از تو تم شرطش و فا  
 لاف حقیقت بعالم میز نم  
 در دل بر آت حال سعد را  
 در درون خواب کفایتا من  
 پشوتی و ای همت همت ستر بر  
 طی چه کرد می سیمائے خوشین ل  
 کر یقین کردید جذب رهبر ت  
 چون تسل آنید دل آگاه تو  
 آن سکت آثاره بد کردی  
 در زن ای همت ز روی ا کفا  
 حق کفیل راه درویشان شده  
 عشق حق را در تکمیل این راه جو

پایان سفر نمودن میر عالی همت با مهره و مناعی سلام تبذیر عشق تجارت شهر من بر آ  
 شهر و آن تبذیر طلب آخیر که لازم معمر می نیاد آخرت است از شهر که مثابه موطن اصلی  
 است و مصطفی است بعالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه بوالفضل حق رای که پادشاه  
 من است و طلب کردن ایشان مهره مار را از ایشان بجهت دفع زهر مار از دشر خود شرف و ادب  
 ایشان آن مهره را دوشیدن صفات از شاه و که را ایندن میر همت و فضل حق تعالی از اینها ر به  
 نفس با لک طوار سبعه قلب او همت عالی سفر آغاز کرد باز نشان بر طعمه سر آمد کرد  
 پر عشقش گفت از راه رشا و ا بر من باید شدت بهر کشا و



راه دور آخرت نزدیک کن  
 شاه حق را می آن بولفضل خدا  
 که چه از همت بری این ره و لے  
 گفت روروتا که حیرت زود و د  
 پر عشقش گفت باشد کای روان  
 بهر اجر خیر شهر مین  
 بهر شرف آرد ما حیتاج را  
 از خدا رو کسم خیر تو را  
 شهر دان معتبر گفتا عشق  
 عقبه آن ره هزار و یک بود  
 رفتن آنجا ره سبب مشکل بود  
 عقبه تا عقبه بس راه هست  
 هر که رفت آن ره ندارد باز گشت  
 توشه کافی اگر حاصل بود  
 ورنه مردم میشوند در ره هب  
 در میان راه یک دریا بود  
 گشته ملأ آنجا کم شود  
 هفت کوه سر بلندش واقعت  
 عشق کفا همت عالی بود  
 فاتحه خواند عشق و او رفت از نظر  
 لطف حق استعاره فانی و سیکر

۱۹۵  
 آنچه شد روشن برت ملک کن  
 شاه شامانت زو چو این عطا  
 نیست در عالم جوی این ره مشکل  
 شاه مردان مشکلت آسان  
 مهره را با عوشت تا این زمان  
 عوشت روان زیم سوی آن وطن  
 فارغ آرد وقت از این راه  
 دیدم اینک حاصل سیر تو را  
 راه بسیار است ز اینجا تا دشت  
 هوکی زان عقبه منزل میشود  
 ز آنسبب کم آمد و شد میشود  
 بر سر هر عقبه صد چاه هست  
 مبدد فضل الهی از گشت  
 رفتن آن راه حاصل میشود  
 حکمه کردان دشت فلا  
 بحر آتش چو آتوها بود  
 عقبه اش بسیار بس مشکل شود  
 آنزود کو لطف عشقش شافعت  
 بانمنا این ره را طی کنند  
 حق رساند بنده کانش خطره  
 اندر این ره نیست خبر خلاصی



تا که دریا بندست عشق حق  
رفت همت با هزاران مال و جا  
نیکوئی آخر بیکر دوست کس  
معتبر نیکوئی رشتش گرفت  
نفس بد رفت عشق بر جایش نشست  
زان گرامتها که داند مهره اش  
هر کسی کو زهر بارش شد نصیب  
زهر مهر طبعان خداست  
مهره مادر آنکه بشنیدی بد هر  
میر همت مهره را همراه داشت  
پادشاه کل مصر و کل مین  
شنو اینک که قضا پرور شدن  
مربا مرغزنی و شط و جزا  
روزی اندر باغ شد سیران نمود  
بس غریز و معتبر پیش بدند  
هر دو کل چپیان در آن کله ارغش  
از قضا انقی به بوت کل نهان  
شا هزاره خواست کلچیند بدست  
در زمانه زهر در چشمش دید  
چون خبر شد گفت شاه محترم  
بر سرش حاضر شدند اهل حرم

کارش باید عشق حق نشق  
همسجو مردان طی نمود این شهر  
آن زمان که بد شود با ست کس  
از کف آن ترک بدستش گرفت  
دست نفس از جذبه عشقش به بست  
مشری صد شد برای زهره اش  
نیکوئی او را چو مهره شد طیب  
کامانی کان فدایشان زنهاست  
میکنند آن خود علاج مادر زهر  
شخم سیکه از برای شاد کاشت  
باختش در مین بود و وطن  
ز آنچه داد تهنشان افزون شدن  
سعی و استحقاق از عسل بد ا  
یکه و نور چشم او همراه بود  
مرهم آینه ریش بدند  
از کنیزان هر یک از پس و پیش  
کشته بود و کل نمودار از عیان  
مادر داز قهر بر بالا شصت  
مشک پر بادی شد و اتحاد دید  
کر میردن برایش جان و نهسم  
داد افغان خواست از ایشان هم



هر طرف کردند ایشان نقل را  
 آنچه کرد و تفصل در ما نش نشد  
 بعد از آن گفت حکیم شاه آه  
 کس فرستادند نزد جوهر  
 از مذاقت گفت با شاه یمن  
 که نباشد مهره میگرد و تا  
 فضل حق را بشکفتا حق کو  
 عقد او سازم بکانه کوهر م  
 ز آنکه نور هر دو چشمان من او ست  
 فضل حق را در احوال آمد کار شکست  
 ز یک رفت از جام پر نکه نمود  
 خوب میگوید یکی ز اهل مرا  
 چون رسد وقت کرامت های دوست  
 از طهور عشق رویش شد شاه  
 در بخشش کوشش تا حاضر شود  
 ناگهان کفای که مرد از یمن  
 میرمیت را شناسا آمدند  
 همیت آمد سوی شاه مهره رساند  
 چون سیاحان مردم پر زهر را ند  
 شاه کفای جوان پر مهره  
 میرمیت گفت شاه ما سید م

تا طلب کردی وزیر عقل را  
 دفع زهر مار از ما نش نشد  
 غیر مهره نیست در ما نش شاه  
 زهره کم حبش شد از آن کل مشتری  
 آن حکیم عقل را می بیند فهم  
 ز آنکه زهرش در بدن او کرده راه  
 هر که به سازد کف او را حوش شاه  
 جای خود بر غیر او هم سپرم  
 در حقیقت شیر جان من او ست  
 آن تغیر از دوش برود و ز نکت  
 می مصفا کشت و به شیر از دود  
 نکته از این معنی ز اهل رشاد  
 کار عیبی بیناید مار بو ست  
 ما فرستادیم دور ما نش ز راه  
 و طلب کن عقل تا قادر شود  
 آمده شکار از راه حستن  
 از بے اوقاصد سا آمدند  
 در زمان آن مهره زهر شکست  
 الطفه شفضل از مردن را ند  
 باز کوا حوال خود در کس بر  
 هر کس به خیر انجا آمد م



شاه گفت با همت نامت بگو  
گفت همت شمع مایه شکر و نطن  
شاه چون بشنید نام عشق را  
چونکه نام عشق را بشنید شاه  
با تبسم چونکه شد روشن مآل  
این همه راه کران طی کرده  
ورنه سوزا که کجا انجا رسد  
چونکه نام خود همت از نشنود  
گفت همت از قضا نامم همت  
این همه راه کران طی کرده ایم  
باز با این راه بس دور و دور از  
شاه قضاش گفت ای میر همت  
این که مره کجا آورد و ده  
گفت بشاه مقبره قشش نمود  
مقبر این مختار شاه شن

نه همت ملت امامت هم بگو  
خاک پای عشق مردان خستن  
یافت از دستور این سر مشق را  
چهره اش از دخت همچون مهر و ماه  
گفت ای بی بدین که حضا ل  
مهره بر زهر مار آورد و ده  
که نه همت صد هزارش کم شود  
گفت یارب این کرامت آنچه بود  
آمد مرا بکس این صفت  
تا که سوت ای شه پای برده ایم  
به نهایت تسبیح و صحر و آرز  
مردنیکو روی و عالی مرتبت  
کما چنین در دعب به کرده  
بر تمام خاص و عام این در کشود  
سید عالی نسب آقای من

سان طلب کردن شاه فضل حق را می میر همت را محاسن خود قشش نمودن احوال ختن و عشق را  
و پس از آن بدان ایالکت طرق الهی آنکه مراد از شهر من که شاه فضل در آن سلطان است  
و میر همت ساکت طالب خود را به شهر میرساند شهر منی است که حضرت رسول خدا از آن اخبار  
میفرماید در حدیث نبوی بقوله **الْإِيمَانُ يَمَانِي وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ** بدانکه حضرت رسول  
خدا ایمان و حکمت را نسبت به شهر من فرمود و حال آنکه شهر من دنیوی فضل از شهرهای دیگر  
نیست که ایمان و حکمت با آن نسبت داده شود بلکه مدینه طیبه و مکه معظمه فضل از بلاد من پیشتر



سبب آنکه مکه معظمه مسقط الرأس آنحضرت و مدینه طیبه محل مهاجرت و سکناي آنحضرت اند  
 پس مراد من دینوی نیست بلکه شهریت که ایمان و حکمت قلبی آن نسبت دارند و آن شهر تجرد و  
 روحانیت دارد و مراد بان شهر ولایت الهیه است که باطن حضرات محمد و علی و ائمه طاهرين  
 علیهم السلام است که هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ و این بلد من ولایت را  
 اهل معرفت شهر فضل الهی میداند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل الهی آید که  
 عالم انبیاء و اولیاء علیهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت به یکس عطا  
 نمیشود مگر بجهت بے علت فداوندی و حق جل و علا بواسطه طاعات و عبادات و ریاضات  
 و مجاهدات بلکه بواسطه هیچ عملی نبوت و ولایت کسی عطا نفرموده و همچنین است ایمان و حکمت  
 و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله الْحِكْمَةُ نِيَامِيَّةٌ وَلَايَةُ  
 حضرت علوی علیه السلام است و خیر کثیر محبت این بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی وَمَنْ يُؤْتِ  
 الْحِكْمَةَ فَقَدْ أَوْفَىٰ خَيْرًا كَثِيرًا حین آنکه در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است  
 الْحَيَزُ الْكَثِيرُ حُبَّةٌ عَلَى الْحِكْمَةِ وَلَايَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس چون عطاء و ولایت  
 و حکمت بجنس فضل و غایت بے علت فداوندی است لهذا عالم آنرا عالم فضل نامند و آنحضرت  
 انعام را من فرمود که شاه فضل فداوندی که ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ  
 در آن عالم باصطلاح اهل معرفت سلطان است و بیست سالک طالب از برکت مصاحبت اهل  
 فضل که اولیاء و مشایخ به پیران عشق اند خود را بمن فضل میرسانند و از فیض فضل الهی بهره ور میشوند  
 و روان سالک که مستی شهر و ان معتبر است با شاه فضل الهی منی آشنا میازد و او را از عالم  
 عدل عقل بیرون میآورد و بعالم فضل الهی میرساند که موهبت و غایت بے علت شامل  
 حالش شود و نور فضل و ولایت را بواسطه مراتبه با پرشق و ولی الهی حاصل نماید فافهم تحذیر کثیراً  
 چون در آمد وقت مجلس شاه فضل مجلس را گشت بختیش و نقل  
 شمس بجس رفت بیست را طلب کرد در پهلون شاهنش به تعب



فضل حق آمد بکشت زو و  
 صد برابر زینت شامان نمود  
 فضل حق را چه بداد شد شکو  
 این کلبه عقل خود شد فضل خواند  
 شاه کعبا با همی که نام عشق  
 گفت بهمت هر عشقی در حشمت  
 هست مادر مرشد دنیا و دین  
 نقل احوالات ندارد ای او  
 دانند که فضل چون ایرانشند  
 گفت که مرا بخاندان عشق قدر  
 جذب عشق است بر سیاهان سلوک  
 خود روان کرده است این عشق رفیع  
 اشک یزان گفت شد فضل من  
 پر فضل است او و قلمش بهادر  
 پیر بابا و انابت کرده ایم  
 منت وقتی که نیا شد پیش ما  
 جان ما شامان فدای روی او  
 صوفی پاک محمد با علی است  
 پادشاهان جهان را تاج بخش  
 باشی را در قلندر کرده است  
 خضر ما ایاس را آن نور عشق

صد هزاران تاج بر سرخ نمود  
 در تعجب مای بهمت میفرود  
 لشکر شاهی او مانند کوه  
 سه این مهره بکوشش او کشاند  
 پیش از این بر دی نما اتمام عشق  
 که دلالت کرد مادر بر این  
 طفل من کرد او خلاص از زهر کین  
 مفلسی و منوائی بود  
 اسپه جو رخ نیم بسمل طریقه  
 مرچ میقا شد به دستور بدر  
 بهراجر خبر در نزد ملوک  
 میداد لطفش مرا ابر و سیح  
 خود کجا دانند قدرش در عشق  
 فضل حق را می عشق نام او نهاد  
 خود بخوی و بکوشش عادت کرده ایم  
 در نبود وقت حاضر از خدا  
 بوی حیدر یا قلم از بهر او  
 به کمان داغ که آنزد دلالت  
 وجه او بر سینه ما کشند نقش  
 خاک پای آل حیدر کرده است  
 نور چشم شهواران و عشق



۲۰۰	<p>             عدل و فضل و داد و نیکویش از دست              حمله را از رفت او همت است              هیچ نظر او بد از مادر همت              در دمان از وی بد او می شود              آن یکانه از رجال حضرت است              از گرم بر مادر بسته کشود              خود بکوبد هر چنان طی کرد           </p>	<p>             هر کجا شاهی است تعلیمش از دست              پادشاهان را کمال رفت است              اگر نبودی زو مرید یان صفت              که کمان اینجا بود می شود              عقل را او کلید همت است              او را ز راه بر ما پیدا نمود              تو خبر از شهر و آن آورد           </p>
-----	---	---

بیان ظاهر نمودن شاه فضل حق را می پادشاه مین سرگزشت شاه روان معتبر را میر همت عالی  
 پس این ایالکت طالب که مراد از شاه روان روح مجرد انسانی سالک است و عاشق  
 عالم ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شده است بقوله تعالی وَ كَيْسًا لَّوْنَكَ عَنِ  
 الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَقَوْلِ حُضْرَتِ سَوَّلَ خُذْ أَوَّلَ مَا خَلَقَ  
 اللَّهُ دُوحًا پس این روح خبری انسانی که روح سالک طالب از پدر روح کلی خود اجازه روشن  
 شکار در او سیر بحر عالم امکان دین را که عالم فتن گفته اند خواست و پس از اجازه یافتن با  
 وزیر عقل خود شهر چین آمد و همگان و نفر نیز از خود عقل با او بودند چون حسیا و صدق و اسلاص  
 و ورع و اسلام و غیر ذلک تا بملک حستن رسیدند و در ملک فتن کنیزک فتن انسانی را روح دید  
 و با او عشق حاصل نمود و پس از آن کنیزک فتن را ناخوشی دید و خواست معالجه او گوشت در نزد علما  
 اطباء عقلی ظاهری آمد و معالجه ایشان را خواست همگی که تعهد معالجه آنرا نمودند و گوشت را شاهره  
 معتبر با طبایع عقلی میگفت هر که در بان کرد این خاتم ابرو زد و کنج و مر جان را عمل گفت شدش که جان باز  
 کنیم فهم کرد آریم و انبازی کنیم هر یک از ما هیچ عالمی است هر آنکه در کف مرهمی است  
 چون خدا خواهد گفت شد از بطر پس خدا نمودشان بخیر بشر ترک استنما را دم فتنی است  
 نه همی گفتن که عارض حالنی است اسی با ما آورده استنما گفت جان و با جان استنما گفت



بعد از آن عجز عکبان عقلی از معالجه کنیزک نفس ظاهر آمد و شاهروان معیت حیران گردید و چون عجز  
آن حکیمان را دید پادشاه به جانب مسجد دوید و در سجود و زرد پروردگار و تضرع و زاری از در ماندن  
در معالجه نفسان خود شاه حکم شد که با مرد کامل کامل طبیب روحانی خود را که پیر عشق الهی  
است و عنایتیم دید که مرد کاملی در نظر جلوه کرد و فرمودند او را شناسی فردا نزد تو خواهیم فرستاد  
در عکاشش سحر مطلق را به بین در خورشید قدرت حق را به بین پس از آن که در مراقبه آن ولی کامل را  
شناخت فردا نشسته بود که آن مرد کامل و ولی الهی حاضر شد شاهروان معیت پادشاه به سوی  
او دوید و او را چون جان در بر گرفت و در دو خود را با و اظهار نمود آن ولی با خبرت و علم و قدرت  
شاهروان را مطمئن خاطر نموده که بعون الهی کنیزک تو را معالجه میکنم پس شاهروان معیت پیر  
عشق و طبیب الهی را به اندرون خانه باطن خود برده و کنیزک نفس را با و نمود و در صد معالجه شش  
برآمد و بکل معالجه آنکه در دو مرض او را محبت دنیا یافت و میل توقف در عالم تن که عالم  
کام و آرزوی سالک است و در صد و معالجه او را از امراض نفسانی که لازمه محبت دنیا افتاده  
است برآید و نفس او را تطهیر کامل از آن امراض نموده و او را از دواج با شاهروان معیت بر داده  
و پس از آن آن ولی الهی و پیر عشق میرتمت سالک را شهر من در نزد شاه فضل منی فرستاده  
با همان مهره ماری که نور و لاست آن ولی الهی است که بان معالجه زهر غفلت نفسانی و محبت دنیا  
و نیویز از نفس سالک کرد و شاه فضل منی سرگذشت شاهروان معیت را از برای میرتمت منیامید تا  
او را عارف بروج روان او و پیر عشق الهی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید  
سجکات اول کتاب ثنوی مولوی معنوی در اینجا که فرموده شنوید اید وستان این داستان  
خود حقیقت نقل حال است آن تا بعد از ملاحظه آن حال روح و نفس و عقل سالک و پیر عشق و  
قدرت و حکمت او را معالجه نفسان سالک پای به گفت این همت پیر عزم من است شهروان  
چشم من روشن است عزم من بد منتظر شاه من یک مصرعش بود سکنه و وطن  
او را و او را خود روان کردی من بهر دیدنهای عزم خود نشستن



گفته او را بسا و از این  
 چار و خوض چار باغ و پر ز کل  
 چون بهشت عدن باشد پیکان  
 خاصه در سیران دریا باران  
 از کلمه خود مرد پروان بد  
 او هوای بحر و صید ما هیان  
 کشتیش لطفان دریا باران  
 خوردند استیم حال او چه شد  
 گفت این فرزند من که مار زد  
 یار با من چون کنم این را عوض  
 گاه جایش در بر است و که به بحر  
 ورز جالبقا و جابر صا است جاش  
 میر همّت گشت گریان زین سخن  
 همرا با خانه من گشته است  
 جان من را هم بد و سر رشته است  
 معتبر را اعتبار از او بود  
 گفت ای همّت باینرا چنین  
 پیر عقل است او عشق خدا است  
 همّت عالیت او در هر است  
 منظر العجایب ذات خدا است  
 با تمام اینها مخفی به

۲۰۰۳  
 پانی پروان ز ملک خویشتن  
 بهشت بهشت و باغ زرین رود پل  
 شد قدم که آن برای کا ملا ن  
 که فرنگانند در ملت عد و  
 که شود خونت بدین رفتن بد  
 داشت در سر رفت و کم شد از میان  
 رنگ شادی از خیر ما ستر و  
 خادماش یکدو کس همراه بود  
 بود هر شهر و آن خود و نامزد  
 کا چنین بر ما نهاد از مرض  
 خانماش باشد اینجا او بد هر  
 جز همّت نیست بر او معاشش  
 گفت با من باشد او همچان دین  
 این زمان جانم از او آزرده است  
 نور چشمش با سخایم داده است  
 او عفاش کار و من را بشود  
 گشته است در روز و شبها نشین  
 کردند آن نور پاک مصطفی است  
 روفا شود تا به منی حذر است  
 بسیار از خدا شکل گشت است  
 با محمد اشکارا آمد



این تجارت که تو کردی ارستن  
 راه دور و عقبه او شد هزار  
 که بودی رحله کشتی تبار  
 کی بریدی این سپل بر خطه  
 چون مدیدی راه دل را سرب  
 زاد راه عشق آوردت بمن  
 من جو فصل حضرت او آمد م  
 این من را الف و یکدم کرده ام  
 هر که داخل کشت ضبط و قرم  
 غیر شیوه پیکس اینجا مجوس  
 این بهشت عدن باشد ای اہم  
 باشد این عالم حال حضرتش  
 رحمت رحمن بسفت کار و  
 غنای چمن های حنہ ا  
 زلف او برخواست اینجا از حش  
 هر که ادعی کرد این ره اسچو خضر  
 چنین آب حیاتش میدهند  
 هفت عقبه هست گلی در رهش  
 در میانش بحر آب کرم شود  
 پر خطر دریای آتش بار بر  
 عقبه اول مثال مرکب دا ن

موطن اصل خود دان این من  
 عقبه ما را طلی نمودی در گذار  
 آنفلها نیک کشته زاد راه  
 که بودی این تننا معتبر  
 آمدی دستور مردان و کر  
 دیده کشودی ش فضل من  
 بر جانش محو کل تا سر مد م  
 هر دری بر مهره سپرده ام  
 شود بخشش بقتش حاضر م  
 تو کلی با غار در با نعم موس  
 زان رشتی هر هفتی مشوم  
 هر جلا لی نیت اینجا فرشتش  
 هر جلا لی و ش بود بیار و  
 در بر کلهای منی با نوا  
 ناظران رهروان فر حش  
 ظلمتش نور آمو رستی زو ز ر  
 از حیات هو بر آتش میدهند  
 بر اراده مرک کردی آتشش  
 کان کشتی میثوان از دی عبور  
 و آن چو پل کشته و آتش چون سقر  
 عقبه ثانی مثال قبر خوا ن







چون شد از جان جهان شک و ظن  
 این متن یعنی خطای من  
 رست ازین منزلات پر خطر  
 او شفیق محترمانه پیکار  
 هر که شد محروم ازین راه ثواب  
 می رود از راه شام نفس بد  
 راه شام شاه عدل خویش را  
 بر سپه سالار خود مقنون شده  
 هر که این راه راگزیند بهر خویش  
 ره روان خود را برای خود رود  
 میخورد و میخس تا روز ابد  
 ازین بوی وطن آید یقین  
 تو منبذانی چه زاید زین سخن  
 تازه میگردود آن نفخه آ که  
 ظاهر آید خود چه او عالم است  
 کشته موصوف صفهای آ که  
 زیندم حق کشته مرده زندگان  
 انیدم حق نفخه رحمن بود  
 پس هر قرنی به صاحب ستم  
 دولت جاوید خست بر تفسی است  
 این من باشد مثال از بهر تو

خبر چو می آید که هر که  
 ازین راه میخورد  
 ازین بوی وطن آید  
 تو منبذانی چه زاید زین سخن  
 تازه میگردود آن نفخه آ که  
 ظاهر آید خود چه او عالم است  
 کشته موصوف صفهای آ که  
 زیندم حق کشته مرده زندگان  
 انیدم حق نفخه رحمن بود  
 پس هر قرنی به صاحب ستم  
 دولت جاوید خست بر تفسی است  
 این من باشد مثال از بهر تو

هر دو عالم شد برایش یک و ظن  
 این من یعنی برون رفتن ز من  
 از جمال دوست گشته بهره ور  
 او چو شد در میان این و جان  
 چون بسالی را می خورد برایش بیاب  
 ملحد مردودش می شود  
 خیر شمر سازند به پیش را  
 خسرو اماره اش شیطان شده  
 نوش و بنا کردش آخر چو پیش  
 در حجاب زلف انداخته  
 چون جنب آله فاعله می شود  
 این من آمد یقین رکن یمن  
 ازین روید کل و یس و لقرن  
 هر یک سال انیدم آید نور شاه  
 آید و آ که شود از معرفت  
 در دو عالم کشته قلب و سیاه  
 همچو مردان حق پائین کان  
 کاهده از جانب جانان بود  
 انیدم حق بدو اودا دو ستم  
 هر که دورا یافت او شاه دی است  
 در نباشد آن وطن در قرب هو



بیان بعین کردن شاه ابو الفضل حق رای همانند برای میرمیت عالی و تمنای سلام شهر دان  
 معتبر که از شهر چین آمده اند از برای آوردن مهره مار بجهت خوش نمودن احوال زاده بانو و شرف  
 شاه ابو الفضل مینی و نام همانند ایش میر کرم و میر جود است که از استسکان شاه فضل و صاحب  
 اشار است در طریق عشق الهی که مقتضای نیاز روح خود است در طلب پر عشق و طلب کردن شاه  
 فضل میرمیت را بجلوس خود و تفتیش نمودن احوال پر عشق را با او ضاع شهر چین که شهر نیدن است  
 است و تفتیش نمودن احوال خیر مال معتبر ایشان بفضیل در آوردن فرزند از عین خود زاده  
 بانو که زائیده از حمیده بانو است بعد شاه روان به تبر و طلب حکم عقل خویش برای تا کی  
 سر فراز رخ روی که سلطان حاضر یاق پادشاه است برای تهیه دیدن زاده بانو و لازم سفر ایشان  
 و نامه نوشتن و بشارت دادن و آشنائی و ملاقات با پر عشق و بردن میرمیت را باغ جمال  
 برای شناساندن حقیقت پر عشق و گذراندن میرمیت را از افکار اربعه نفس و اطوار سبعه  
 المثنای قلب روح و سر و رخا و روانه گشتن ایشان از این شهر حقن با هزار و یک نفر از غلامان  
 خود چون غلام لطف و غلام حسان و غلام کرم و غلام جود و غلام سخا و غلام بذل و غلام  
 اشار و غلام فتوت و غلام نوادشال آن و هماننداری میرمیت در دست اعلامی بقعه توحید  
 خانه مردان نهرو و حقیقالی در محاسن سماع حضور و جود پامی کوبان تا بباب حق روان عقل عاشق  
 پیش وجود فضل شاه ساقی آمده و جامی زیاده خوش نوشیده و از روی چشم همه پوشیده باشد  
 جام چون ماه شراب حوض کوثر مدش عشق خدای زو این حضرت حمید و صفدر شاه و سایر القرن  
 بر کل خرابات گوشه ابرو نمودن انعمت عاشقان الهی عاشقان است و معتدل المزاج عاشق  
 شاه حق رای محبت پیش میرمیت گفت بگو که فضل حق رای در خودی مست عشق گشت گفت  
 ای بی دیدم پر عشق را و جام خود بین را در صد خود جست و شرمه شد صدش در نهان داشت  
 شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود لیل القدر است هر گشت در او یافت قدر حق شناخت  
 در روی خود را از ما سوی آفت و جود و حال و سماع و دست افشان بانا الهای مطربان



معنی دریافت قهرآله ثم حمدآله اچنین گرفت کار دل نظام شد فخر سحر است بوشد و شام

کرد هشاره بر حکیم جود خویش  
حاضر آورد و غنایان مرا  
لطف احسان و کرم جود و سخا  
بهر هماننداری بهمت همه  
چون برآمد آفتاب صحرگاه  
صد معنی بود و صد مطرب که شاه  
حمله را خوانند به دفع غنم  
عیش را خوانند با میر طرب  
بزم را چیدند شاه آند نشست  
محاسن و عانیان موجود شد  
میر بهمت با هزاران عز و جاه  
میتا لا علی شد علی قایم و کر  
از ره حسنلاص مردان آمدند  
عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه  
جای از یاد خوش نوشیده شد  
باد و در گردش در آمد همچو جام  
محاسن عشق فدای روزگار ملین  
آنکه پر کل خرابات آمد  
کوشه ابرو نمود و بر و دل  
شاه حق رای محبت پیشه گفت

بایدت خاطر شدن از صبح پیش  
تا نباشد غیر تم را با حیرا  
بذل و اثار ثروت با نوا  
جمع کردند یکدم لازم  
کرد حاضر حمیده را از ابر شاه  
کرده بود از هر نعمان رو بر راه  
تا که شیطان خسته کرد و زین ستم  
حاضر آوردند مهر و ماه شب  
در بر اغیار جهان کیر به بست  
عابدان را دوستی معبود شد  
آمد و نشست نزد تخت شاه  
لققه توحید مردان بهر  
تا در حق پای کوبان آمدند  
ساقی آمد با کمال و عز و جاه  
از دونه چشم همه پوشیده شد  
شد شراب خوش کوثر آن مدام  
حمید و صفدرش و سیل القرن  
ظاهر از وی سلح و طامات آمد  
عاشقانه کرد دست و معطل  
میر بهمت را کوراز نهفت



فضل حق در بخودی شد مست عشق  
 هر که جبت او جام خود بین را بصد  
 لسته القدر است عشق لم یزل  
 هر که در شرف افت قدر حق نیافت  
 بعد حال دو عهد و دوست افشان جماع  
 بهوش را خواندند هر گفتگو  
 گفت حال معتبر و مکر مگو  
 گفت عاشق بنده فاضل است  
 بود او را یک وزیر نفس نام  
 در پی لذات نفس خویش بد  
 مقبره را چون مکه فرزندش بنو  
 نفس را پیش را بملک شام برود  
 منع عقاش نفع کم کرد آن زمان  
 آنچنان بودیم کان قاصد برفت  
 سومی شاه شام خود را بهر زن  
 شاه کفار عقب دار و فنا  
 عشق را غم نیست از جنگ و غنا  
 شاه کفار ای و عاشق را مگو  
 گفت اول شیعه پاک شما است  
 در گرم باشد مثال او لب  
 هست با او یک وزیر عقل رای

گفت ای دیدم آن پر و مشق  
 شرمه شد مدد رشق لی پنهان و پند  
 هر که شد فاش کردید کمال  
 روی خود از ما سوای حق نیافت  
 ناله های مطهر بان بے نزاع  
 گفت با همه ششش که باز کو  
 ای تو میر میّت و مو مو  
 روز و شب با عقل و ریش در بوست  
 بود با عقاش طرق ایند ام  
 داشت باشد که کوی آمد و شد  
 عقل میکردش که گفت و شنود  
 ششمش از مکر سومی فام برود  
 عشق پیدا گشت بکر عشق غمان  
 بعد از آن با ما کسی در ریش نکفت  
 شد بهر قاصد هوایش از خن  
 عشق چون با دست و مکر غنا  
 پیش و بچو هزاران کیتب  
 تا بیایم من کمالش مو مو  
 حسن و خلقتش دیدم چون نهایت  
 صوفی در کاه شاه مر نصی  
 فاعل انا حکیم یا صفا



شاه گفت ای میر شجاع عزیز  
 نذر کردم تا دهم بانوی خویش  
 مهره او کرد زنده بانو نیم  
 عقل کردش عقد باشد معتبر  
 آن کل تلج مراد فضل حق  
 آفتاب چرخ پیش او و محفل  
 مریم دلخ دل بود فضل حق  
 علمهای کلان در چنگ او  
 گفت باش بخش بامین بال او  
 مادر او زاده چون این شنید  
 گفت بخشیدم هر آن حاجی که داد  
 نامه اش نوشت با صد آفتاب  
 گفت نامه بر شاه معتبر  
 بهم دعا گو با وزیر با صفا  
 هر چه استقلال اسباب شاهی است  
 مرد جنگی دادم او را من هزار  
 صد هزار اشتر همه با نقد خویش  
 گدیز نیک خوی و کلفه او  
 چهارده دایه بدش علیا خان  
 اویش صابره بود و سنا  
 توشش خلیفه عساکر

آنچه میرزیم نظرف خود مرز  
 بر کسی کوزوی آورد و بخشش  
 قوت بخشید خود بر زانویم  
 زاده بانوی شاه آن باهنر  
 از ازال بسته خدا بودش منت  
 در طلب صد خردش بود منفعل  
 آسمان انکس رویش پر شفق  
 عالمی زین وقتش و لشکرت او  
 چون شد داماد تو اسحاق او  
 همچو مرغ بسمل اندر خوشبید  
 صد برابر مهر بر حکمش نهاد  
 آنچه دادش بود بیرون رخسار  
 نه بیای پر عشق دوست سر  
 معتبر را عهتبار و رهنما  
 از همه نشانان مارا فریب است  
 در غلامانم همه پاک استوار  
 آنچه بودی لازمه در کار انیس  
 کرده در بر عاقلان زار  
 هر یک در تربیت بر آفتاب  
 دوشش نشان کرده بودی تمام  
 چارمنش صادق پس صاحب



پس سلیمه را ضیہ پس مرصیہ  
 پس ذکیہ را کیہ ہزار زار و  
 گفت باہمت دگر ہنہریا  
 باز کو یا معتبر آوردی ہر  
 قدر پر عشق را منہدان یقین  
 گفت ہمت را کہ اسی مرد اپن  
 شد مہینہ ماہ روز نام خوشش  
 ہزار خوشید روی را چمن  
 گفت ہمت با شہین کو حصال  
 چشم اندازم کہ نمائے مرا  
 شاہ خذید و لکشا ای ہسم  
 راہ دور تو کنم نزدیک من  
 اولیانت عشقم آصفیت  
 بیتا لاعلام مقام عشق دوست  
 وقت خوش آمد ہلہ ای محترم  
 این زمان برخیز ہمرہ شومبا  
 آنچہ محبتی پایہ را عفتا و  
 من یکی از صوفیان حمید رم  
 عشق را حیدر شناس و عشقا ز  
 عشق را منزل مقام او لیلاست  
 صوفیانش جملہ انجاءا فرند

پس سلیمہ و مقتدہ طاہر  
 ہر یکے زین دایہ کان ہزار زار و  
 با وزیرش کو دعا از من ہزار  
 حبذا الشہوار نیک چہر  
 تا پایہ اجر کردارت بدین  
 دشری آوردہ انداز شہر حسین  
 ہر کہ دیدش کشت در دم و نیشش  
 قدر صد لک زربہ ادم با تو من  
 کہ وصال شہر عشقم شد مال  
 عشق چون آمد بر وقت شما  
 کربخت فضل حق این دو لقم  
 تحت بلقیث رسانم تا حق  
 عشق ہر من بخت و اصفیت  
 دوست با من مغز من با او چوبست  
 یک نفس پیش با من ہمد م  
 تا پایہ شہر عشق لائق  
 عشق و حال و مغز و راہ شہر  
 بر در قاپی حیدر چاکرم  
 عشق آمد و اسطہ ہر نیار  
 اندر این توحید خانہ بانو است  
 ہر کہ نا صوفی است پیش کافرند



فائزانه ناسته سومی و  
 توندانی این صفایش از کجاست  
 تو حساب مردم عاشق ز عشق  
 چار و چل چار صد مرد حقند  
 عشق و نور خمد ز صفد رگبت  
 دست بخت را گرفت نثار فضل  
 گفت منکر در صفای جام عشق  
 کوشش چشم ظاهر می ست و کوش و  
 همچنین از دیدن قضانش بدید  
 دید یک دروازه در شهر مین  
 باز گردان در شه حسن ظن  
 یکدیگر بر ویم باز کرد  
 دیده دل دید کل شهر شام  
 لکت زین دیدن فردر قلم سخن و  
 گفت این دیدن چه باشد ایشم  
 گفت با من کشف جزئی این بود  
 چون متاسم آب در با صاف شد  
 جام حق من این بود که نور عشق  
 گفت پیش یکدم مسیه من  
 از دم پاک خدای ذوالنن  
 نام او در دانه دولت بود

ز آنکه فائز است در سنی دور و ز  
 این صفای رفته بیرون از هواست  
 رو بخواز بشه سواران و مشق  
 که بجا ملقا صاحب طحق اند  
 هسته اشیا ز نورش اند کیت  
 بر دور معنی بمنزله و وصل  
 تابه منی دور و لم آرام عشق  
 کوشش چشم باطن از عشق و دور  
 آنچه کوشش اول ظاهر می شنید  
 ز آن هزار و یک که نشند از سخن  
 گفت منکر زین من شهر خلق  
 از معنی چو شد اندر فرا ز  
 شاه و سلطان و کدا و خاص و عام  
 در دم خود کشده تا دیده شد  
 گفت این دیدن بود چون جام بسم  
 رو در آب صاف سپید امیود  
 کشف کلی را بهمت کثافت شد  
 دیده و منسند مردان و مشق  
 نزد بانی حشتم من زین سخن  
 شد بیرون زین در بیل و سیرالقرن  
 چار باشد و عقب و صلت بود



نام هر یک باغ را بشنو ز من  
 عشق چون ره سوی دل پیدا کند  
 عشق چون آینه آسلا شود  
 باز بگر چار باغ مشهر من  
 اولین در راه اول بدان  
 سوتین در راه اظهار بسپن  
 اینهمه در ما که گفتیم هر تو  
 باشد این درهای استلیم و خود  
 هر که بکشاید در دل با و گزین  
 که نور خفیل این در ما طے  
 ذوق و شوق او در لیل ره بود  
 پر تو نور مرید می چون رسید  
 هر پرده مثال مهره دان  
 تنی ساکن این سفر نامیکند  
 تا که غلامش قوی تر میشود  
 راه مردان است این راه فنا  
 این بود همواره در بع عاشقا  
 همت سعت چو طی حمت نمود  
 بای سعت چو که کوه میشود  
 خوش بود آغاز بهر کار و دل  
 اولین اما ره نفس پر مشرر

تا به پیچیده باب جابلقای من  
 دیده دل را بخود پسنا کند  
 ز آن مدینه مکه خود پیدا شود  
 باز بگر دو چو کلمات چمن  
 دومین را تو هو الا خسر بخوان  
 طارش را هو الباطن کزین  
 این همه در ما که گفتیم هر تو  
 که خدا بر روی عشق خود کشتو  
 میشود پیدای ایش حاصل  
 روشو عاشق برود کاه طے  
 این سفر از همت او طی شود  
 نفس قابل مهر پر ره کزین  
 که عشق همتش هست روان  
 جد و جدا و خطر نامیبر و  
 چون بنسنگان ره بدر با میبرد  
 خوش بود که تو رفتی همتا  
 عون حق بکشش را لا بقا  
 فضل حق باب روان بر تو کشتو  
 فضل حقت بین با لایسبر و  
 ساکت آمد عارف طوار و دل  
 دومین لوا تمه نفس با هنر



سیمین الهامه طبع با غفر  
 چون نمودی طی خوشا احوال تو  
 کوکب ماه خورشید شخیر شد  
 چون رایت پرده تدبیر شد  
 چون که بگذشتی از این درمای نفس  
 مظهر آمده دربان دل  
 نده حق این زمان قابل هشت  
 چار باغ نفس را سیران مینا  
 سا لکان را در ظل این باغها  
 چار باغ نفس این باغان بود  
 هر که او سیران این باغان نمود  
 کوشش بکشا سا لک همت بلند  
 برق در رقی مرز است خوش به بین  
 همت عالیت را در کار بند  
 کوشش بکشا سا لک با همت  
 چار در کان وجودت طی مینا  
 که لطیف آری تو این جسم کشف  
 آتخان است در کعبه وجود  
 سا لها باید که در این زیر پرده  
 همتا یا به دو دریا بعد از این  
 اولین دریا توحید است که

چارمین شد مطهر با اثر  
 نفس بد را کرد حق با مال تو  
 حق دولت از عشق حق تعمیر شد  
 جمع هاست قابل بکثیر شد  
 روح شد آزاد از بدمای نفس  
 راضی به باطن عیون و دل  
 آمدش از سوی حق این سر نوشت  
 نفس را در زبردل نهان مینا  
 طی شود به گفتگو اطور و ما  
 ابتدای راه شتافان بود  
 عشق حق خواهد بر ویش در کشود  
 تانمانه در دل این چار بند  
 زین اراده بر کاین کلها بچین  
 تانمانه در دل این چار بند  
 که تو یا به وحی دل از حضر تم  
 تا یا به ره به تسلیم خدا  
 همشرا او میشود روح لطیف  
 آشکارا میشود چون دل کشود  
 هر دو می بیند چنین این چهره سرخ  
 یک در اول یک در آخر این گزین  
 دو مین در پای وحدت مین براه



سحر اول آتشین و دریا بود  
 عشق اینجا دل بود گشته صفت  
 که نباشد گشته با و مرا و  
 که توان بگذشتن از این حسره ما  
 کفایت بشو حکیم ابن شمس  
 خبر مهر حیدر صفدر و امان  
 میشود اسی عاشقان حیدر بود  
 چون شد می فارغ ز نفس پر فست  
 نکته روحانیان خوش میرسد  
 شنو از من بی ریا و بی حسد  
 کفکوی چاه و جابه اینجا مجوس  
 باد می تلخ مرد افکن رسد  
 پرده از روی مرآت کشو و  
 کوکب افلاک اقلیم شدیم  
 کرد روشن تر مغنی سرسبز  
 هر که این ره در جالش میشود  
 هر که این ره در جالش میشود  
 عرض راه زلف شد اینجا و لیل  
 اعتقاد رخ عاشق بود  
 چون گذشت از صراط مستقیم  
 طور احوال تحقیق میرود

کان نسکانه از آن مادی بود  
 سالکان را بگذراند به همت  
 بس که شرح شریف و اعتقاد  
 از خطرنا و نهنگان ملا  
 تا نیا به حسرت روزان اس  
 هیچکس را نیست بگذشتن از آن  
 سالکان از اینها حیدر بود  
 شد وطن از عشق حیدر مسکن  
 تا که در دل سپنها در می طپد  
 به کمان پاک از ذمه ابو له  
 نیست خلق دلق را این کفشکوس  
 تا که روح از جسم دل فارغ کند  
 عکس عکس عشق در روی رومو و  
 همیشه سبع المثانی نعیم  
 همت از همت شد روشن نظر  
 هفت دوزخ بهم و باش میشود  
 هفت دوزخ با بی نش میشود  
 فارغ او از طول کیوی طویل  
 چون دیش عشق پیران میشود  
 بر یک از سبع میگرد میقیم  
 همتش بر طور اول میگذرد



نود و ارات اطوار سبع الشان بصورت باغها هفت گانه در دل

هفت باغ معنوی آغا بود  
 نو کونیه این مقام است ایستاده  
 هفت دم که نماند ز دهر به نماند  
 با کمانی دنی و کس می  
 نقل و بنوم محاسن میرسد  
 راست پیدا میکند عشاق دل  
 لالهک پس در خشان اسچو ماه  
 کاستان در پیشگاه اسچو در  
 غم نامی جلوه نامی آن نگار  
 عکس نور روی عشقت و بهار  
 همت چون بامت باشد  
 عود و بر لب باغ معنی میرسد  
 لاله این باغ رنگت خور کند  
 لالهک عشق رنگین می شود  
 جام می لبریز میگرد و ز می  
 بزمستان راه بالائی زند  
 باغ بستان و گریه اشو و  
 صد هزاران غنچه گل و اشو و  
 عکس طلعت می شود و پید از جام  
 آشکارا می شود اطوار روح

یکت یکت از عشق ظاهر می شود  
 که شود و سکینه در آن چون درض ما  
 ز اندمت همت کینه این راه ملی  
 زنده کار می کند زنده به  
 ناله طنبور باغی میرسد  
 تا نکر و پیش سرستان خل  
 سر بر آرد و از این اطوار شاه  
 رهروانش فارغ از این باد مر  
 میشود از جام معنی آشکار  
 معنی باید طور معنی لاله زار  
 طور دیگر باز پیدا می شود  
 وقت در از آن نوازش میکند  
 از خوانی باد نامی در کند  
 آترمان که بوی مستکین میرسد  
 میرسد هر دم ز ساقی بانگ هی  
 سوین اطوار غوغائی زند  
 چون گل سوری رخ کله اشو و  
 آن نفس که جام دل پیدا شود  
 صاف می سازد و جام دل به دام  
 ساختی دیگر زدهش پرستوح

علامت جام



آفتاب چهره ساقی رسد از خزان نوبت قانونه دل	عاشق زین طور بالا می کشد کرد فارغ آن نوا تا فار تحمل
علامت جام چهارم	
دوم در این ساز گران چون ساز کرد کوک در می در این مشکوته دل شعاع می در کرد جام رخت جام می هم رنگ اینجا می شود طور چارم این بود بار هر دو آن باد صاف است اینجا جام را این صراط مستقیم دل بود قد سرو اینجا بر فشار آید حسب اعتبار اینجا شناس طور روح اینجا است خروش طور تر جزو اینجا در گذشت بند نه را چار کند نشسته ماند گفت ایهت نشندی آنچه من چون یقین کردی ز راه سمع وطن پیشوای اهل سمعی ای محمد این دوم مرشد بود در راه حال	عاشق از فارغ ممت از کرد شد بر توتی منغی متصل فاک استیر ازین غریب خفت قطره اینجا خود بد را می کشد مرشد کامل محبت فاند این نخچه عشق است هر کون خام را مادیان روح را منزل بود نطق لایجا کفشار آید زرق صوفی را لکن اینجا فایس ابتداء روح کلی با حسند طور اخفایست برات از نو نوشت میرود او طور اخفا شد شد آشکارا کردم از راه سخن مرشدت خوانم ولی اندر سخن چون بدید پیشوای اهل دید طک شد چون حال و ثالث کمال
نور طور چهارم احرار است که در طایفه اهل طوار است	
در چهارم کاظم را کمال است	او این ذات حق و اصل است



باز شنو از طریق معرفت  
آن سه دیگر باخفا میروند  
پس هر معنی به آزادی رسید  
بروهای نو در احوال کل درید  
نفته معنی بدریا بار عشق  
دولت و اخلاص عشق حیدر است

تا که ملک آید ترا هر کون صفت  
فانی مطلق دور آلا میروند  
عشق دانش از حال خود نوید  
آن مقام روح و جمیع رسید  
لنکر ایمان شراع یار عشق  
رفض آلوده شد حق رهبر است

لون طو چشم نبر است مقام عبودیت بقوله نعم و لما قام عبدکم

خضر کشتیان عشق ناخدا  
آن زمان کای دولت یک حق  
گاه محو عشق کرد در رومنا  
چون نمود از پرده عشقش جمال

میکنند سر سبز عبد منو  
قام عبد الله را جو بد تنق  
کند روزین طهور با عشق خدا  
بخمن طی کرد با نور حلال

بسان بارخ و بوی بهارش علامت طو چشم قلب است

عشق پیر دس در این پرده خویش  
عشق را مشاطه کی آمد متاسم  
باغ و تماشای همه نایب شد  
زان کل نایب بوزر علم عشق  
سته ایام اینجا شد متاسم  
زین مشاطه بر عاشق متاسم  
جان بجان شد محو در جانان نهان

تا چشم پرده درید و شد به پیش  
کشت پیدا بهر کام دل نظام  
چون طلای فانی اندر کج شد  
شد عیشش بر چو مردان و عشق  
چون بشد معشوق عاشق شد بکام  
عشق بیرون رفت عاشق شد بکام  
نیست اینجا عشق عاشق بی کمان

بوی کلها نفته علامت طو چشم است

بوی کلهای نفته بر دماغ  
چو نرسد عشقش کند کلی فراغ



آنچه گویم در حقیقت کوشش کن  
تا که مدیای رستی هوش را  
راز بحر وحدتش پیدا کنم

آن مدام به مدای نوش کن  
چخود و مد هوش آن با هوش را  
صد هزاران قطر ما دریا کنم

۳۰۰۱۹

و چه بود باقی از بحر وحدت تا فی برای سالک راه روی نماید شود

آن سواد الوه فی الدارین رخ  
بجز دوم را که کفر از قشدرم  
بجز اخلاصیت اینجا رخ نمود  
آنچه بگذشت از کمال معرفت  
عالم اسماء است کفتم اینجا  
زین مکتب پیدا الف اسم  
چون شد آمد از بظا هر اول شنو  
یک سکه کشت و چار پیدا شد بر کن  
هر تو کرد معیان من بار ما  
سته ایام شد بروی پدید  
سصد و شصت اتم منی اشکار  
ارستنی ام الا سما بهره یافت  
شد حشلی خاص و عام عام  
سصد و شصت اتم حش شد هزار  
از جلالی در جمالی ذات رب  
از جلال و حجاب آمد پدید  
کر جلال او نباشد در عقب

میسما یعین باقی روح مخ  
مجمع البحرین آرد سر بهم  
سوج و فنی از هنر شد در وجود  
در تلام بود موحش این صفت  
میکنم پدید به یکدسم سر آن  
هر یک از وی صد هزار آید بقسم  
چون شنیدی اینجا پیش بدو  
هر یکی سنی کشت این اسما بر کن  
تا که در باب تو زین تکرار ما  
تا که آن هیأت بعالم شد پدید  
ز آن مستی شد ملطف کرد کار  
بر صفات و فعل و خلق او شد حیات  
تا که شد این مرکز کونین تمام  
شد هزارش هر یکی زان صد هزار  
منشعب گردید هر اصل و نسب  
در جمال و وحاش در رسید  
فرق توان انشباب از منشعب



کر حلال و نکر و دود و پود و شش  
معنی نام کتاب اینجا بگو  
که بودی نور رحمت باز تو ل  
مبداء اشیا و هائش در دزل  
که وجود مطلق خوانی به عقل  
نما نو جو کل آمد ذات حق  
تا تمام آمد کل شمر خفیه

جناب شیخ محمد علی نودن شاه و جناب شیخ نجیب الدین ضاکوید

چونکه از دست نفس واره شد  
همه همان دل چو کر ویدند  
هفت منزل که هر یک بیفتین  
اولین اسب و ماه رخشنده  
در بیم از خوان چه آب بود  
آتشین چهره را که چارم راست  
یعنی آنجا که مصطفی در راه  
و ششم از طلا به بست کر  
قلم اینجا رسید و داله ماند  
آنچه بالقوه بدانند ز ماضیت  
اشکارا کشت کل از تخم خویش  
با کشتش سوی پنهان بشود  
دوبه پس هرگز نرفته این بدن

هر دو عالم را شراب سها نوش  
محو اثباتش از این در با جو ی  
کی توانسته نمودن این حصول  
روشن از وی شد چنین فرد کسل  
عقل کلی و اشیا و را به عقل  
اشکارا شد حقیقت را نق  
شد همان تا شد عیان نور حلی

همه احرام طواف دل بسند  
هفت منزل در آن مکان دیدند  
کم شود در وی آسمان وزمین  
دوین ز غفرانش شرم مند  
پس در آنجا که اطلاق بود  
سبز پوشان پست و پنجم راست  
یافت تشریف قام عبدا له  
هفتمین شکست ناب بود مکر  
هم زبان هم بیان شد اینجا کند  
فوج فوج آمد بدون چون ما هست  
همچو مرغ از پهنه آمد سر به پیش  
نه برآه آید پس میسرود  
آمدست و میرود و در وطن



<p>کبر و آید نیرل آن لطیف میرد تو سحر خوش راز طویل ایچنین غش شد و عاشق را نظام بر شتر ناز بار کرده از بین در مرا علی ای کوبان آه نه</p>	<p>کیم کشی مسکدار و یک لطیف خوش کردی بر طریقی خود نزل لفظه آرد سیر خود را غم شام وصل شاهش را حله راه حسن بادهای شاه پروان آه نه</p>
<p>بیان رسیدن ایچی هواد و سوس فرزند آن چشما بر خانی ساکت شام بخدمت عا د شاه ملک خود رای پسر ملک سلام و اظهار طلب شاه روان معتمد و خرا و را غروره بانو که زائیده دهمیه بانو است و فرستادن شاه خود رای ایچی یک حسیله را برای طلب اقرار بر شرو طلی حسنه باشا هر دو ان معتمد و باز گردانیدن ایچی شهر شام بوالهوس چون کر قطع راه شام خواند و در شین غرام</p>	<p>بیان رسیدن ایچی هواد و سوس فرزند آن چشما بر خانی ساکت شام بخدمت عا د شاه ملک خود رای پسر ملک سلام و اظهار طلب شاه روان معتمد و خرا و را غروره بانو که زائیده دهمیه بانو است و فرستادن شاه خود رای ایچی یک حسیله را برای طلب اقرار بر شرو طلی حسنه باشا هر دو ان معتمد و باز گردانیدن ایچی شهر شام بوالهوس چون کر قطع راه شام خواند و در شین غرام</p>
<p>لیک بعضی بن بند پیش صواب که چه فرمائے در این کاه به پیش آن عرازیل افندی دید خوش شوی این راز ما پز سس چرا نام او باشد غرازیل رحیم ش بهر ما بدمانیش یقین تخفه ما بگرفته بد آن پیر در در بخاری موخت سوی ریش خود کرد در یکدم یک خار خشت که بباد اوز و نمیش در شو تا نقل خود شود نمیش تا فسد کرب از دین طلاق آورد ازو</p>	<p>نامه را خواندند با صد آب و تاب خواند در دم او وزیر چهل خوش تخفه مارا بوالهوس شان پیش کش کرد شکری آن وزیر مکر را سس گفت با شاه آن افندی فسدیم هر چه فرماید برای چنبره دین چونکه پرسیدند کفایت خیر مسلم آورد و بخاری پیش خود مکر چند کی بست و نام آخه یث هفت افندی گفت تا همراه رود همیش باید زنان عا فسد دیگر آنکه زن سازد متعه او</p>



گرامايش آرد نرد او لو نند  
که مبادا دين حقشان را فني  
شاه چون بشنيد اين گفتار تا  
نامه نوشتد مهر شاه شد  
قاصداً مکتوب شد بر معتبر  
و توت نفسش بخود اينها خريد  
چهار جزيره خيراتش ميت  
گفت مولانا چو خور تا بنده شد  
باز قاصد رفت و يك عقد که  
عقد بسته دختر خود را بشه  
هفت افندي هميشه کردید روان  
با ابا حاتم شتر و خسران کفر بد  
زمنت و عار و رعونت چون کينر  
خود نرد از و غضب با و همه  
هرزه کوتا زد که شمه با نفاق  
قاصدش آمد خبر آورد پيش  
قطع راه دور شان نزديک شد  
حمله اهل شهر از پير و جوان  
با هزاران عزت و ناز و شکوه  
در حرم داخل شد آن شهزاده زور  
شبه بخلو شخانه آمد سوي حور

وز کور آمد پيش حد شوند  
خود بدل سازد بدن تا قصي  
بد خبر قاصد تعين شد جا بجا  
نيک حيله بد خبر در راه شد  
هر دو آوردند باز از وى حنجر  
عاقبت انديش از وى در ميسر  
پيش پيش را اصليش ميت  
مرد آخرين مبارک بنده شد  
بر و با خود از بر شت معتبر  
با همه اسباب کشيد و بره  
خان و بدعت و کواکار و ان  
داني که بود پر مکر و حسد  
حرص و کينه حبت دنيای تميز  
شهوت و شک و ترزل و مدبر  
کامل و مولا و عمر و بے نفاق  
نزد شاه پیک نام مهر کيش  
بر رعاليش بکل تحريك شد  
کرد حمله پيش و از شش در زمان  
شد فتن پرور زبان از اين کثوه  
پرده از رخسار نیکو شش کثود  
در بر آورد آنخل باغ غرور



همه سال چند چون بگذشت از بن  
بودی آنها بر طریق جابر  
نام ایشان کرده انما در پد  
با وزیر نفس و ستاز آمدند  
روز و شب بودند و شکر شاه شام  
آن زن از بد طعنهائی که داشت  
از پسر دایه که شیرش داده بود  
خود بند راضی بدین شهر آمدن  
دایه مکاره بکرش کشته بود  
ای برادر شیر به اینها کنند  
تو مشو غافل ز مکر نفس بد  
این قوای نفس بد از احمات  
لقمه طالع کند شر خیر تو  
داده بد دایه با وزیر نهان  
چون پسر دایه او بشهر خویش  
اندرون شقه کسر مهر بود  
آنجان پسود فرصت بگرد

حق بد او شکار فرزند کن  
چون منافق صورتان از مادر  
معتد و جاه و دلیر و پنجه و  
که کهی رئیس هم از آمدند  
عدل خود رائی که عدلشان تمام  
نفس شیعہ در دل ایشان کماشت  
آنغز و ده شیر عشقه خورد و بود  
کرده بد تلسمها از مکر و فن  
کوهر آزادش را سفته بود  
خواهر از برابر برادرمان نشد  
تا نکردی از در حق مستر و  
مسر دایم و آب بنشین صفای  
کر بود صالح لعنتش اعمو  
وقت فرصت او در شهر روان  
باز با بد روز کار وصل خویش  
از قضا بر سستی و در نا کشت و  
فکر رخصت یافتن آن زن زمر و

پایان طوطه نمودن دمیجه با تو با نفس خود برای طلب رخصت از شهر روان معتبر و دوست  
کردن با فرزندان خود شاهزاده معتد و شاهزاده جاه و شاهزاده دلیر و شاه  
زاده پنجه که نام ایشان است از راه مکر و کید که آن کید کن عظیم و اظهار کردن ایشان  
طلب رخصت از پدر خود شهر روان معتبر و مصلحت کردن شهر روان به بیعت و اجار یافتن ازاد



حمله فرزند ان شاه شهر و ان  
هر یکی چون باد شاه معتبر  
هر یک را بود فری با شکوه  
در شجاعت هر یکی شیر زبان  
هر یک پیر و عوی جایی پدر  
هر یکی بودند در فست و دگر  
یک حق باد و خورشیدان ندید  
حمله طبع مادر خود را شدند  
پنجه در را بر غشش دوست داشت  
آن فروده و سر کرد از خود یک  
گفت با طفلان که لشکر ادکان  
کر شود از جنگ شه زنده برون  
رافضی هست او باطل می رود  
چون که بشنیدند از مادر مال  
منیتوانی کرد تو تدبیر ما  
او برای خوش ایشان مکر ساخت  
گفت باید گفتن این ناپدر  
ده اجازت مان برای دید حبس  
مادر خود را بریم آسنا دگر  
نیت با عمر خنثیای آنچنان  
کر مرا رخصت دهد با هم روان

چار بودند از غروره در عیان  
چون پدر صاحب حال معتبر  
بیکر هر یک قوی مانند کوه  
هر یکی اسکنند صاحب قران  
از قضای حق تعالی بی جنبه  
در نهانی همچو شیر پنجه و ر  
رای ایشان بود چون زشت عینید  
ند به سبکنت خود و بند اششد  
هر خود بر تر بهایش کما شت  
که رده از جنگ بسیار و جو صید  
چون شهادت دید رای سنیان  
ورنه خواهد کشان او به کمان  
رایان چون یافت قاتل می شود  
شیر تو باید که باشد مان جلال  
تا که آزادی بیا بیم از مننا  
همچو ملکانان با بلقان فوخت  
از ره توریه رفع هر ضرر  
تا که چشم ما بجد روشن شود  
تا که پیش روی آن پره پدر  
کرد در رخصت ما بایه از آن  
ورنه خود گیرید شهادت آن



<p>۲۰۴۵ حالت خود اندران نوشته ام</p>	<p>من بیا زو تان نوشته بسته ام</p>
<p>زود بسیارید و گوئید ا لحد          مانخواهیم و جابه و منصبش          سنیان را دیده باطل پیش از آن          نیست کچو در ره دانش ثبات          گشته دین ما بر او پاک ل          تا بر آرد از طریق و رای و کیش          میکند به حلقه فردا مصحفش          تا شود باند هب خود سر نکون          تا که بر دانه بر او لشکر کشد</p>	<p>چون رسید آنجا سلام باید          از چنین باب طریق و نه پیش          او طریق را فنی دارد یقین          گشته عاصی بر ضد کانیات          هر دو متعه نزد او باشد حلال          مادر مادر اسی خواند خویش          کرد تو مادر مان بگیری از کفش          کردی لشکر کشیش در زمان          هر چه عذر آرد شما قد آورید</p>
<p>پایان رحمت خوشتن شهزادگان از شهردان پدر خود برستن نزد قد خود</p>	
<p>وقت فرصت چون در آمد حلقه مان          چون به جرش انجمن و لموده ایم          بهتر از بخشیدن صد تاج زر          بعد چندین سال روح افزایش          هم بریم از تو سجده و سلام          دامن خود پر کل و زاله کنیم          خود پای هم از جد خود فرستیم          تا که با لے از خدا خود فرستیم          حلقه که گشتند و لکیر و حسنین</p>	<p>باید کفش آتش زاده کان          مادر اده دیدن جد کرده ایم          کردی رخت تو مادر ای پدر          مادر ما دیدن اب باید پیش          میل افاده است با شترام          سیر الفحرای پر لاله کنیم          کرد تو مادر رخت انجام دهم          از گرم بخای مارار خسته          هیچ نشنده جوانی زان کزین</p>
<p>پایان مصلحت کردن شهردان بستر با پر عشق و حکایت کردن خواب خود را با و تفسیر</p>	



نمودن بر عشق خواب او را شب به عشق بردا بمصلحت صبر فرمودن این آن بخش نیست

عشق کفایت آید در نظم  
بازبان باید دارا بر دپیش  
چرخه در چون آمد آن سر در ظهور  
شاه کفایت مادم در خواب پیش  
دشتم مرغی بر رسم دمه  
آن هست کفایت که انیک می رسم  
کرده بودم بند بر پایش قوی  
طبع من یکن بد و کمتر بد  
گاه او خنجر همه انداخته  
استدم آن خنجر از تن پر دم  
کشت برین راعم آن غم مهر

از غرور نیست این تدبیر در  
تا امان یاب ز عجز فانه گشیش  
نیست او در سر این رای غرور  
یک خروس دروغ دور از نزد خویش  
خواندی در او خود را راه و توست  
کار خود کرده ز ابرام می رسم  
کمان به توانی شدن زو غمزوی  
زیر پر او کی خنجر بد  
که نهان در زیر پرشها خفته  
در زمان از شر او امن شدم  
علم من آورد او را انیک خنجر

پایان تقیر کردن عشق خواب هر دو این تیرا

گفت ای شاه خود بدان پیش این  
با غرور هست زهری در نهان  
یک زن مکاره و در او داه است  
آن خروس دور منظور و است  
خنجرش زهری نهان با او بود  
لیک آن خنجر فارغ از زهرش شود  
شاه جیت آن زهر از دور خودی  
علم چون آوردش در کار او

نیک کرد اند فدا تا تیر این  
جوید او فرصت کند در کار تان  
هر او طرح در کار آماده است  
خنجرش را سوی او بس کی است  
که کار تو کند فارغ شود  
علم تو او را بهر خود کشد  
علمش کردش بدل اندر بد  
باو فاشد آن نخل دستار او



شاه گفتش از ره رسم و فا  
شد باو خود حرفی از نه هب نزد  
گفت باشد از تعجب کا نشهم  
کان خبر خشد شمارا از نهان  
هر عشق افتاد در دم در دوش

کی بدست آید نور امانند ما  
چون هوایش رفع شد معتمد  
مر شمارا جام باشد همچو جسم  
گفت پر غشقم آرد این عیان  
زین محبت کشت امان جانش

پان نزاع شدن فیما بین شیعیان که از شهر من آمده اند و شیعیانی که از شهر شام آمده بودند  
و بحث کردن آفندی شری با حکیم عقل در آنکه خیر و شر هر دو از جانب خداست لیل آن که کریم  
يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَعَارِضَهُ كَرُونَ حَكِيمٌ عَقْلٌ بِأَوْبَانِ آي  
کریمه و ما اصحابك من حسنۃ فمن الله و ما اصحابك من سيئه فمن نفسيك  
پس بجهت شانه در دو آیه تاویل لازم است تاویل تشریه ذات باری است از افعال متوجه  
موقوفه بر پس تاویل در آیه اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل آنکه  
تاویل در آیه اولی نفی قدرت لازم می آید و سکوت کردن حکیم در رسیدن به عشق و جواب  
گافه دادن با فندی شری با لکن شاهرهان معتبر و سالک شدن او آن آفندیها که  
از شام آمدند قایم اند و دین اسلام آمدند چونکه بازار و محله شام رخنه اند شیعیان اند و چنانچه

شیعیان را طعنه در نه هب زدند  
شهره در کشند در شهر فتن  
کشته میکشند از هر دو طرف  
رفته رفته این بکوشش شده رسید  
ستیان شهر ایشان ده هزار  
هر یکی ز ایشان به پیش خویشین

بر طرق عشق قایم می بندند  
باو زیر نفس کشند هم سخن بر نفس میکشند  
خمس بار و ماهی وصل و غر ف  
رفع ایشان از انجو و قدرت ندید  
ملکه افزون در همه گوشه و کنار  
جامع و مستحضر اندر بحث و فن

در میان خبر دادن شاه روان از آن لغزورده



شهروان گفت بخانون سرم  
 مشیعیانرا کشته اند ابلهان بسی  
 که نقشه پیش گیر و به بو  
 کرده اند خنده و گفت از نسق  
 را فنی کشن بر ما شد صواب  
 مصلحت نبودن اینگونه چش  
 بحث از ای که عقل آورد

کاچمیسین پادشاهان بسی  
 بر آفندی کن تو پیغام از کشته  
 در نه آخر کار مشکل میشود  
 که نقشه نیست در اسلام حق  
 ترک آن باشد برای عذاب  
 که یقین زاید برایت در دست  
 ظلم ایشانرا مگر عدل آورد

پایان گفتگو نمودن با آفندی شهر

گفتا که ما آفندی شهروان  
 ستیانرا منع کن از قتلشان  
 عقل مسکوب با و از ملت  
 گفت آن بدین که ایشاه کزین  
 بدعت است این رای زشت رفیق  
 معبر گفتا نقاش کا حکیم  
 شهروان عقل در محاسن بداند  
 پر عشق و جذبا و پیداشدند  
 خادمان شک و ظن بهره بداند  
 بحث و تقلید و درک کردن جدال  
 حمله ماضی غیر الزام آید

با تسم کی آفندی کلان  
 گفت این فکر است بیایست پیش ازین  
 این پشیمان نباشد سودمند  
 مقتضات کو کند بحث بدین  
 چون جهود اندازد اندر نا قصه  
 ملزم آورد این شیاطین رجم  
 با خود از متهب روانی نیرودند  
 با خیال پاد آفندی آمدند  
 با قیاس هم فاطر آمدند  
 کج سلیقه طفره زن با قیل و قال  
 با خنث خود داخل محاسن شدند

پایان بحث نمودن حکیم عقل با آفندیان

گفتگو کردند با عقل روان

بر سر خیر و شر آن آفندیان



آیه آوردند از قرآن و لیل  
 که تمام غیر و شکر از حق شده  
 آن حکم عقاش آوردی و لیل  
 پس آفندی گفت جایز کی بود  
 حق نکردی و ای همه در امر کن  
 بے ادب این را نفی دانند  
 رای خوب نیست را حکایت و قضا و  
 زهر و مهره چونکه هر یک را و قضا و  
 حق و باطل را هم حکایت او قضا و  
 عقل کفای آفندی کوشش کن  
 عقل کفای نکردی و ای همه  
 نیک و بد از هر مادای قرآن  
 گفت ایشان نفی قدرت میشود  
 عقل کفای تواند آفرید  
 آفریدن شر پس بدون بکار  
 کرده خود را چه سان پرستد ز غیر  
 ضد چه آمد آیه روتا و لیل کن  
 صیت شریه آنکه سلب آری از و  
 آن آفندی کلان کفای بحسب  
 این چه کوئی که خدا کل آفرید  
 جمله مجبورند و مغلوب و نیستند

محبت قاطع ز سلطان بحسب  
 ذل و عز از بیست مطلق شده  
 پس لیل قاطع از قرآن بحسب  
 بنده تا و لیل کلام حق کنند  
 که بود حاجت تا و لیل سخن  
 بر سر و پیش همه آفرینند  
 ای اندر چنان خردی که قضا و  
 معنی زین بحث و شک و قضا و  
 حاکم اندر و مودرت که قضا و  
 هم زمانت را دمی خاموش کن  
 لیکت بهر فهم یا گفت این همه  
 لیکت و باشد میر ازین شمار  
 این سخن در ذات بدعت میشود  
 لیکت شر بدون بکار از و بعید  
 ظلم باشد پیش از و در شمار  
 سلب شر و ظلم کردن دوست خیر  
 زین دو یک شریه حق بحسب کن  
 کل صفات پیش از ذات هو  
 این ولایت است نزد عقل شهل  
 شر و خیر و جمل از او آمد پدید  
 در کند بندگی او به نیستند



مالک رب غریز و فاداست  
 ز آب و گل پیدانوده آدمی  
 خستباری نیست آدم را بخود  
 قوت او خستید و لذت او بود  
 بن یسینا بقرآن گفته اند  
 غیر تقدیرش نیاید در ظهور  
 که جوابی داری اندر گفتگو  
 گفت با او حکیم نیز هوش  
 آنچه دانستم دلالت کرد مت  
 این کواه اینجا است شاه معتر  
 مولوی مغوی در مثنوی  
 ارتک طاعن تو عو عو میکنی  
 این نه آن شیر است کز وی جان بر  
 تا قیامت میزند قرآنند  
 نطق من انسانه می پنداشتید  
 خود بدید آنکه طعنه میسر دید  
 من کلام حقم و قایم بذات  
 نور خورشیدم قاده بر شما  
 نکت منم پیوع آن آسمان  
 در یقین صاحب آن گفتگو  
 مولوی مغوی در دفع حربه

هم دوای درد هر بیمار است  
 در سرای خویش داده محرم  
 که کند از نیتش آید و شد  
 او قضا بر فرق انسان بر نهاد  
 سر نوشت آدمی نهفت  
 که باید هست در ذاتش تصور  
 خود دلیل روشنی اینجا  
 کای آفندی عقل شد اینجا هوش  
 حجت خود را تمام آورد  
 ملزم است آنکو که رفت از بحث در  
 چند فری گفت اگر تو شنوی  
 طعن قرآن را برون شو نمیکنی  
 باز بجه قهر او ایمان بر  
 ای ز راه چهل مانده در عین  
 تخم طعن و کافری میکا شتید  
 که شما فائز و انسانه بدید  
 قوت جان و جان با قوت نکات  
 لیکن از خورشید ناکشته جدا  
 تار مانع عاشقانم از معانی  
 هر که شک آورد ندارد در  
 تیر خوانده شخصی حربه بر چه



من پیرم شادی ز منو سے  
 تا چو شمع آید و لیل را ه کور  
 گفت من شنوای جبر خطا ب  
 بازی خود دیدی ایشط رنج باز  
 نامه خودت بخواند سے  
 نکته جبران کفشی در قصا  
 اختیاری هست مارا پیکان  
 اختیار خود بهین جبری مشو  
 سنک را هرگز نکوید کس پا  
 آدمیرا کس نکوید بهین به پر  
 گفت یزدان ما علی الاعمی حرج  
 کس نکوید سنک را دیو آمد سے  
 این چنین و چنان مجبور را  
 امر و نهی و خشم و تشریف و سپب  
 اختیاری هست در ظلم و ستم  
 اختیار و داعیه در نفس بود  
 اختیار اندر درونت ساکن است  
 سکت بخشه اختیارش کرد کم  
 اسب هم جو گو کند چون دید جو  
 پس جنبه اختیار شد تمیس  
 چونکه مطلوب بر آنکس عرض کرد

تا پای از کلام او نو سے  
 روشن آید حال مولانا چه نور  
 آن خود کفشی نکت آوردم جواب  
 بازی همت به بین و دراز  
 نامه سنی بخوان چون ماند سے  
 شرآن شنوای در ما حبرا  
 حتی بهینکرتانے شد عیان  
 ره را کردی بره کج کج مرو  
 کز کلونخی کس نیجوید و فنا  
 یا پایا ای کوز خوش در من نکر  
 کی نهد بر کس سرج رتبا لفرج  
 یا که چو با تو چرا بر من زد سے  
 کس نکوید یا زند معذور را  
 نیست جز مختار را ای پاک جیب  
 من ازین شیطان نفس منجو استم  
 روشن دید آنکو پر و بالے کثو و  
 تانید او یوسفی خود امین است  
 چون شکسته دید جنبانید دم  
 چون جنبید گوشت کر به کرد مو  
 شد دلالت آورد پیغام و بس  
 اختیار خسته کشاید نه برد



پس فرشته دیو گشته عرضه دارد  
 میخورد ز آنها و دست و پایش  
 دیو گوید ای اسپر طبع و تن  
 و آن فرشته گوید تن گفت  
 اختیار می هست در مانا پدید  
 در غر و جبر از قدرت و اثر است  
 منکر حسن نیست آنقدر قدرت  
 پس شفا شد این دعوی جبر  
 کبر گوید هست عالم نیست رب  
 این می گوید جهان خود هیچ هیچ  
 حمله عالم دان مقدر اختیار  
 و آن می گوید که امرونی لاست  
 حمله قرآن امرونی است و وعید  
 هیچ دانا هیچ عاقل این کنند  
 خالق می گوید و کردان کنند  
 ترک میگوید قنی را از کرم  
 هر که جبر آورد خود رنجور شد  
 هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
 هر که جبر آورد کند خود را مریض  
 جبر چه بود سبب شکست را  
 چون درین در پای خود شکست

هر تحریک عروق اختیار  
 اختیار خیر و شر است و سوکت  
 عرضه می کردم نکردم زور من  
 که از این شادی نشنودن درد و غمت  
 چون بدید او خیر و شر کرد و مزید  
 ز آنکه جبر حق خود را است  
 فعل حق حتی نباشد ای سپر  
 لا جرم بدتر بود و زرش ز کبر  
 یاوه گوید که نباشد مستحب  
 هست سو فطانی اندر هیچ و هیچ  
 امرونی این میساور این یار  
 اختیار می نیست این حمله خطاست  
 امر کردن سنک راه ریز که دید  
 با کلوخ و سنک خشم و کین کنند  
 امرونی جبا طانه چون کنند  
 زان در پی سکت در اندر حرم  
 با همه رنج و ریش و در کور شد  
 او می داند که گیرد پای جبر  
 رنج او طول آورد کرد و عریض  
 یا بنو ستن رک بگشته را  
 چون به شکست چرا بر بسته

که بنده از دین الهی  
 یکی از بزرگانی بود  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب



و آنکه پیش در ره کوشش شکست  
شیر حق گفت از سر تیزی و حشمت  
و آن عدو خر کوشش و روباها و غافل  
مکرهای حیرت کام بسته کرد  
زین پس من نشنوم آن دم

در رسید آنرا براق از آن گذشت  
کرزه کوشش عدو بر بست چشم  
و آن خلفا را تلاشه در فغان  
تیغ چو پیشان شمشیر بسته کرد  
ما کند دیوانست و غولان در ره

پایان عجز عقل از اسکا آفندی و نیا به تن بعشق

معتبر خواست آفند را ضعیف  
شد و گریه کن جایش از تحت سبک  
رو عشق آورد کای عشق و لم  
حشمت آن دارم که خود ساز می تمام  
عشق کفایت می آرا شده  
با آفندی گفت عشق الزام کو  
انفعال فاصدش رفت از عقب  
عشق کفایت با آفندی کوشش کن  
حق تعالی را دو جام آینه هست  
اولین حق بین و دوم خلق بین  
از اراده منشیت اولین  
اولین را در قفس اسرار بین  
جستجوی کل بجام اول است  
صادر اول و داور اول او  
دور کلی شاه به نشان

سازد از حجت نشد عشق حریف  
گفت بی بودی عقل ما شکست  
کرد از توهر امید و مسلم  
روشنی شمع را بر این غلام  
محبوبی ازین چنان پیر است  
بشما آمد ز شام انجام کو  
تا یار و یار شکوه مضطرب  
لیک نفعت بگزینان بهوش کن  
اندر آن کجاست بس نقد نیم هست  
لوح محفوظ اولین محو آخر بین  
از قضایش تا قدر دان حشر بین  
دوین را در قفس اسرار بین  
جستجوی کل بجام آخر است  
نایبات عین پیش مو بو  
سرمد اشیا و تودر آن ثبت دان



لوح اول را نظر بر دوم است  
 قدر استحقاق و سعی جزو جزو  
 امر ثانی از امر خلق و جزو شد  
 آنچه بر او اول از اول شده  
 چنانچه پیش کرد مکر و منحرف  
 هر خلق آمد سر آمد سال سال  
 هر شب آمد از قدر پیر و نفعنا  
 نکته خفای قلم را موی لو  
 کج روی خفای قلم کج آید ت  
 عدل آری بر خوری خفای قلم  
 چون بدزدی دست شد خط قلم  
 فرق نهاد و میان خیر و شر  
 آن آفتی که شر چو بد خیرش مال  
 شام تا پیش را در آمد وقت صبح  
 صبح چه بود چنانستیار بفر ما  
 گفت آفتی که شر و زیر عقل را  
 آنچه گوید کویا آید ز حق  
 که یار در و مثالی بهر ما  
 کویا تا نیر می خشد بما  
 عقل کفایت شهروان را کی شها  
 هست ابتدا که شه خیر آورد

محو و اثبات دوم از آن قائمست  
 رحمتش از امر اول امیر شده  
 بر خورشید شرط استحقاق به  
 از نشئت بر قضا مایل شده  
 آن سر آمد بنم بکشتش منصرف  
 از قدر و ایا قیت قنمت پیمال  
 میرسد بر خورشید بی دست و پا  
 حل نموده در کتاب ثنوی  
 راستی آید سعادت زاید ت  
 ظلم آری بد بری خفای قلم  
 با ده نوشی مت شد خفای قلم  
 فرق نهاد و روز بد از بد  
 آمد از عشق او سرا پا با کمال  
 حسن بر پاکشت و نشانید قبح  
 چون بفعل آمد شود از ما مفسد  
 عشق را چرخش چرخس مر فها  
 سحر ما در جنب فضاش فافسلی  
 کان بود نزد یکا اند عقل ما  
 میشود روشن ما را ۴۵  
 که شالی آورد اینجا مقصد ا  
 عاقبت خبری زاد و حاصل شود



معتمد ظاهر نموده گفت پیر  
لیک شش آنکه آنیر نقیب  
حاضر آیند این محاسن بحر  
در زمان کرده طلب انصاف را  
که میسر کرد و انجا از شو

یک مثالی آرم انجا بر نظمیه  
بارفتن خویش انصاف نجیب  
حرف رسیده بر میزان طرقت  
آن نقیب سید و صاف را  
و انما یت صورت ظلمات نور

مثال آوردن پر عشق بجهت برسانفتن آفتی شد و پان پر عشق از ابتدا خلقت عوالم  
خمس الهیه از نور ذات الهی عالم جسم و هات

پیر کفا بودشاهی دور بین  
پای تختش تا بدریا دور بود  
یک وزیری داشت قدرت نام او  
محو اثباتش بدست شاه بود  
چون پادشاه در آمد یافت خود  
آن زمان که بودی و حیرت شاه  
در که خودش وزیر عسک نام  
آن وزیرش داشتی بهر نظام  
عقل را هم بد وزیر نفس نام  
چون وزیر قدرتش حیران شدی  
آن وزیر از ابد از قدرت جوهر  
شاه کفا با وزیر قدرتش  
بر لب دریا باز از بهر من  
هر کس را میفرستی بهر کار

حکم او بار بر اطراف زمین  
از شکار بحریش معذور بود  
کل شراستانه اندر جام او  
چون وجودش محو آن درگاه بود  
چون شد از یاد خودش محو بود  
بد وجودش محو شد چون شمس ماه  
بودی او خود آ که از قدرت تمام  
یک وزیر خوش ضمیر عقل نام  
نفس را هم بد وزیر جسم نام  
حمله شان از خود خود پیرو نشدی  
وقت محو کل بها چون نقش بحر  
خود راه هتجان با صفو  
خود یکی شهر وسیع مؤمن  
بایش دادن یکی خانه شاد



قدش را یک برادر بدید  
بوده او را هم وزیر می خوش خیار  
بود و در راهم وزیر معنی نام  
پنج حصه کرد ایشان را راه  
شهر اول برید و قدرتش  
در دوم شهرش مقام عث و عسل  
در سیم شهرش مکان مدق و عقل  
چهار شهرش رفش و خنثیا  
خمس شان شکر برسم استام  
که تمام آرد قدر  
حکم شاه خود بجا آرد زود  
شکر خاص برید قدرتش  
حالتان بر لوح قدرت ثبت بود  
دشمن کلی بلوچ قدرتش  
حکم شد کارند ایشان بر شمار  
کان بود شهر چهارم لوح محو  
لشکر قدرت بکار هکشان  
حول جول آرد بر ایشان مدار  
یوم یوم آرد بر امتام کار  
کار بار خدمت معنی خنثیا  
هر که غرور و خفت و جان در مان باخت

۲۰۰۳

عشق نامی شد وزیرش بر شد  
نام او صادق وزیرش خنثیا  
کشجاع در بند خویش کام  
بر شهر هر حصه یک اسلوب شهر  
کشت محکم بچو سفت جمتش  
آن یکی پر شور و آن یک کان سلم  
که خبر از ایشان شد بر رسم نقل  
پنجمین را رسم و معنی خود در  
بر لب دریا فرستاده بکام  
از برای پادشاه با صفا  
تا که یابد کرامت از دود  
انیا شان تصف بر صفو تش  
لن یصیب از ایشان و انو  
ثبات و محکم بر رسم حکمتش  
روزی هر یک سعی و اختیار  
قدر سعی فاعل و نیان و سهو  
شد سلم پر دوز چون ستوفیان  
باشهر چارمین خنثیا  
قدر هر نفسی رسالاند در  
هم رختفا مستوفی شمار  
روزی هر یک جشمش نوخت



بسم الله الرحمن الرحيم

هر که کرد او کار و بار و خانه ساخت و تسلون را داد است کرد سعی جسم باغبان دانه بکا شست روز روشن آن کرام الکائین بعد غسل فاعل اندر خیر و شر	شده در بر حسن العمل نوخت خود سعی خویش کار حق چو مرد بعد سعی خویش آخر من گذاشت برده استغفار بر عسل امین در ظهور آورد و غنای لطن لطن
---	--

تا بقدرت کان بود تقدیم من علم را بر تو بعل و نفس جسم قدر فقلت علم دان نه پیش و کم علم علت نیت هر فعل تو علم در شهر دوم فقلت به پنج هر که را کنج است گوهر ثابت است بعد فقلت چون شوی محسن ز کار هر یکی زین شهر را نام کن شهر اول عالم قدرت بخوان شهر ثانی است بر شهر اولین را لوح محفوظش بدان قدر استحقاق اهل جسمین هر که خدش بیشتر فرزند	این بود سعی تو را حیف است نور ظلمت نیت همچون قتل تو او چو جوهر دان و فقلت همچو کنج ز آنکه کنج از هر کوهر آلت است گیر حال علم را این کون عیار زین دقایق طالبان اسلام کن شهر ثانی عالم علمش بدان چارمین را دان قضا جسم قدر چارمین را محو و اثباتش بخوان میرسد ز انجابد نشان مهر و کین می کشد نعمت برون از اندرون
--	--

پایان در توضیح سخن بانی حکمت خلق

ما برای کار سازی آمدیم خانه دل را عمارت ها کنیم شده نواز و آنکه خانه ساخت	وز برای خانه سازی آمدیم از برای شاه دل قصر کنیم قصر دل از غیر شهر پرداخته
---	---



هر شه که آفتاب روی او ست  
سرفرازی آشنائی باشد است  
ما برای آشنائی آمدیم  
غزو میساید هر آنکه کار کرد  
امروزی دوست با هزار بیسایه  
آمدند و دفع بسیار مان نشد  
هر یکی دارد چمنه از اصل و فرع  
قاصد ایشان بوده اند از شمس  
قاصدش گشتن آسان بر دلت  
عدل شد در این تقاضا آمده  
بعد چه بود آنچنان لعلش  
تو نمونی فرقت شده اند کست  
آنکه او شاه است در هر دو جهان  
زود بگوی آدم اول بعد طمس  
از برای آزمایشش شر و خیر  
دیر چه بود این سزای عاریت  
نه بجز برای بسته اسب جو غول  
بن الامرین شد جوهر الاوسط  
بالله این باشد که کفتم سمیقت  
ذات شاه آمده است از صفات  
خود صفات علمها مخلوق دان

ابو سان کردیم بر مهرش چه پوست  
هر که بکانه که ای در که است  
هم برای روشنائی آمدیم  
کم میساید هر آنکه دید شر و  
هر بر پا کردن این خانه  
آمدند و تازه ایمان مان نشد  
هر که اعجاز با مکتوبش شرح  
حمله گشتند کبران از عساکر  
لیک در روز جزا شد مشکلت  
عبدنا فرمان به بخشش یافته  
هجر با فرقت پر محنتش  
ما فرقت را نمونه دوزخ است  
رحم و قهر او را بود بر بنده کان  
شد بسیار چون شدش راحتش  
از ازل کرد او قها هر دیر  
امر غرت دان و نهیش عاریت  
نه قدر جوهر سجود و ان و هو ل  
که ماند از جفا و محنت  
که از او زاید دو عالم رحمت  
که بداند یا نداند این جهالت  
قدرش بر علم خود سر فوق دان



آنچه دارد نام بسته ذات است که  
 کردی از جنس ذات شاه کس  
 امر حادث فلان او باقی است  
 کی شراب جنس باقی آمد  
 ز آزمایش بود اول این بنا  
 از عدم اندر وجود آورد  
 شکر کند پیدا و کار غیر را  
 بر خط او بر مژده آب و بهر  
 شکر و غیر از بهر ماوان ای سر  
 در نه ذات حق بری از خیر و شر  
 او بماند حاضر و ناغایب از او  
 قلب را خانه بهر خویش خواند  
 شاه خورشید میتا قلب ما  
 خانه ظاهر نباشد جای شاه  
 روزن باطن کشای خود را  
 چون کنی آئینه قلبت حلا  
 تا فت خورشیدت درون آئینه  
 تا بد از خورشید از قلبت عیان  
 خورشید بر کرد و از راه صفای  
 نه تو او کردی نه او تو ایلا م  
 روزمان شد آفرین از حاضران

جمله مخلوق اند نه از جنس شاه  
 بوی گل پیدا شدی از خار خوش  
 جمله عالم چون شراب استا قیمت  
 ساقی اندر ذات باقی آمدی  
 و تسبیحون بر خوان از خدا  
 تا رسد نفع خود بر غیر و زیر  
 مسجد اقصی در راه دیر را  
 بر طبعان رشتش بخشید اهر  
 نفع و ضرر از فعل ما آمد  
 نه بدتش نفع گیر آید نه ضرر  
 او زمان پنهان و ما پیدا بر او  
 داند از آنجا نفع ما می خویش راند  
 سینه بام و بسته در همچون سما  
 حوکه کشادی خواست را بر راه  
 تا فتنه نور خودت در فانیها  
 افتد اندر قلب تو نور حند  
 آئینه کی دید خود را زان ماینه  
 آئینه گوید انا الشمس الزمان  
 خود به پسند خویش را از عین ما  
 این بود تو حید و تو صبح کلام  
 مرجا گفت شد بر پروردان



معتبر خوشوقت گردید از یقین  
گفت با پیش که از اندیشه مرا  
آنگاه در مذمت خود قایم است  
پیر کفا صبر کن بر کار با شکش  
که آفتی شد که در یکسان

گفت پیش هزاران مختصرین  
کن جناس از اندرون ماسه را  
که تحیات درودش دائم است  
تا پای خود فرج از کبر یا شکش  
شده کرد و با تو تو بے امان

سایه مقامات آفتی با عشق و طرب

آن آفتی گفت کای پیر  
آفتاب آسمان معرفت  
زینت این مجلس روحانیان  
هذیه تو جمل را علم گرد  
خشم آن دارم که فرمائی نسب  
پیشکش گفت بشنو از طرب  
هست مطلق ذات سجت پشال  
که نیاید ذات او را قرب احد  
جزو که در ذات کس نیست  
خود هست ذات خود بود است و هست  
کس نزد او را کس از او نزا و  
هست را حقیقت بالذات بود  
اینهمه پیدا و پنهان زو بود  
هر که محو او نشد ثابت نشد  
این زمان ازین نسب جو در سخن

در نو آتش شهر و ان معتبر  
پر تو روشن عالم معنی صفت  
عقل ابجد خوان به پشت پیکان  
نقص بدعتان چو صبر حسم کرد  
تا که در یابم نسب را با حسب  
همچنان ستم ز قدرتهای رب  
ذات چون آید ای ذوالجلال  
هست الهش علم بر ذات هو  
جز بجزیرت کس از او آگاه نیست  
کس نیارده خدا بود خود است  
آنجا که هست خود پیش مرا و  
خاصیت اینست خود و انمود  
نقش از در یاد محو از او شود  
فانے باقی چنین شد در نمود  
گام اندر سر کفار من



نقش من محو آمد و ثابت شد  
از پدر آبا و نادر اقامت  
من سواد عالم اکبر شد  
در ظهور و در بطون من واسطه  
ذات را حسیست آید شان هو  
ارثون حسیست و ز شان ذات  
شان ذات او محال مطلق است  
ذات او را علم و قدرت خاصیت  
ذات چون کسی معشوق خاص  
بر علائق است باید از جلال  
رحمت از غیرت بسبقت پیش رفت  
قهر و رحمت ارثون شان ذات  
زان فی ذاتی و دم هفت نباشد

فانی آمد هستم و هست آمد  
ز آنکه حاتم حیات زین غمات  
در دل بحرین از دیر دور شد  
ز آن طرف باین طرف من را بطه  
ظاهر و باطن بود یکسان و  
کشت پیدا جام آثار صفات  
خاصیت شان جلالتش مستقر است  
علم و قدرت را ز دانش دان صفت  
از ره غیرت نهان بود شرح خاص  
از داده شد شیت با کمال  
کشت پیدا این صفاتش از نهفت  
جای بخشید از خود خاصیت  
از ره تاثیر چون حین شد

بیان آنکه عشق و محبت معشوق است

عاشق و معشوق عشق و واسطه  
مرکز دانش چو شد بر خود و محاط  
خرق وضو و لون انوار شید ذات  
کل موجودات را یکدفعه دید  
لوح محفوظ و مسلم آمد عیان  
خواست تا دست کند پیدار جو و  
چار عالم کشت پیدا در زمان

تا که غش از نجاش را بطه  
زان بخشید یافت بر خود انباط  
زان تحلیل یافت بر خود کانیات  
زان بصیرت که نبود خشمش پدید  
درج در وی کل اسرار نهان  
پرده از روی دانش برکشود  
زان یکی آمد مکار و لا مکاران



آن کی دیگر محاط و این محیط  
لوح محو از لوح اثباتش پدید  
فضل حق سی نمود از خود عیان  
تا که ساعی مستحق آمد بفضل  
آهنیار و سی جزئی شد محاک  
آهنیار از هر سی آمد پدید  
فاعل مختار بعیش شد چو سستو  
آن کرد و محو کرد از میل خود  
قسمت بگذشتی و بگذشتی  
باز گشت از توبه و رجوع  
از امانت توبه این ظاهر شود  
همچو اخراج سپاه شهروان  
وقت حاضر کشن سی و طلب  
این امانت راحت فردا بود  
میرمانه خوشنشان از این امتحان  
آید ت چهری که بخشیدت ریس  
که توبه صبری کنی در پای شاخ

یک مرتب آن کی دیگر بسط  
آهنیار کل کی جزئی رسید  
آهنیار بر شرط امتحان  
بعد سعی و امتحان راسی عدل  
سر نوشت مستحق امانت محاک  
امتحان بود بر مازور رسید  
شد نصیبش در ضمیر لوح محو  
قابلیت ضایع آمد زود شد  
لوح رحمت از دست برداشته  
تا کنی خود در رعیت رو برو  
که همان بگذشتات حاضر شود  
غیر حاضر شد و گردید کانون  
با امانت توبه می کرد و سبب  
این امانت عروقه الوثقی بود  
چون نمی کف بر کف کامل بدان  
صبر اگر پیدا کنی در کار خویش  
شکنی شاخ با بے سنگلاخ

بیان و مظهر کی عشق و ظهور نمود ارات از ان

بارش بخواهی تو عقل معتبر  
و انمود از آینه پیدا شود  
کی امانت جز عشق لازم است

نکت از دوا نمود پر مهر  
عشق چون پیدا شود و اینها شود  
ز آنکه عشق سابق است و جاریست



عشق ز نیت ساز دست هر عروس  
 عشق نمیکرد حجاب اول پیش  
 عشق منظر بود در روز اول  
 آئینه پیش رخسار چون وانمود  
 طلعتش نماید در آئینه باز  
 این لطیف چون بکوش عقل شد  
 عقل میشد آنداز نه هر  
 پنجه و شیدا دست فشان رسید  
 توروان ما و عشقت و اسطه  
 من شدم سیه آفتاب نشان  
 شهردان شمع است ما پروانه ایم  
 عکس از نور برید در دلم  
 مطرب وی من نخواهم این زمان  
 عشق کفای مطرب و مجور رسید  
 هر که ماهی بود و شد زنده آب  
 عشق چون بخواخت قانون نازل  
 عقل را دستار از سر او قائل  
 عشق کفای معتبر را که روان  
 عقل را در جاست شد بار و کر  
 تا که کرد نقش بر قلبش عیان  
 تا که جان کرد و چو طفل از شیر سیر

۲۰۰  
 کان بدادش سازد پای بوس  
 تا سازد تر عاشق را بکیش  
 کشن آئینه بدون آمد بد  
 بهره دلبر بد لب سرو نمود  
 عاشقان از عشق خسته این نیاز  
 فارغ او از هو شرخیش نقل شده  
 مست و پنجه و عشق دادش رتبه  
 شهروان را گفت کامی شاه ریشنه  
 از چه دارد میر عقلت و انهمه  
 میثوم فانی به پیش شهر و ان  
 شهروان است و ما طاحونه ایم  
 او قناده کرده سولیش ما یلم  
 تا کنم جانرا فدای شهر و ان  
 دل درون سینه شها طیب  
 غیر ما ہی شک شد اندر سر آفتاب  
 بازو کشد مشهای کسل  
 عجب و کبر استیش از رترها  
 عقل گردید این زمان از عاشقان  
 عشق سازد نکته طرار و کر  
 زان یقین جوید رمانی از کمان  
 برود دست انابت را به پیر



بیان در نمود کردن عشق از برای عقل و روان تبصر

ای حکیم این شمس را از دوان  
شنو از دل نکته زان دوان نمود  
خاصیت را دوان هزار ذات هو  
خاصیت شد آینه اندر صفات  
خاصیت را نام اول قدرت است  
فی المثل در یاد مرآت اندر او  
از ملاحظه آینه پر شد ز موج  
آینه شد باعث اظهار موج  
بحر بود آن موج و مطلقش  
بحر شد آن شمس مطلق بذات  
نقش از موج آمد و جوش ز بحر  
آفتاب بی نشان ذات هو  
تا فقه خورشید چون بر تو شمس  
آینه چون غرق شد در روشنی  
ما و من اینگونه حادث می شود  
اندوم آینه چون ما وجود شد  
هر چه نقش از موج پیدا می شود  
چون ز کاشن جزو بر پا می شود  
جام حق بین دان تو ایمر و کسل  
گاه عشق و گاه عقل و که مستلیم

این نواشنو تو از پیر روان  
تا توانی خوشی تن را دوان نمود  
تا از خاصیت نمائی العیسو  
آینه آمد حجاب وجه ذات  
خود مرید علم او را صفوت است  
بذر و تدو و شور و جوش رو بر و  
محو ثابت مینماید فوج فوج  
در ظهورش که خفیف و گاه او ج  
حادثات در امواج حقش  
آب بحر آمد حقیقت بی صفات  
نه چنان که بحر آب آید بهیسه  
با حقیقت هست مطلق رو برو  
کرده ظاهر هر آینه ضو شمس  
برق و رزق و شور و موج و مانع  
منت صلیش آنکه فانی می شود  
محو اثباتی در او موج و شد  
در دوم آینه بر پا می شود  
آن سر آمد بهر اشیای می شود  
که در اوج است مقوم اجل  
گاه روح و گاه لوح آرد عسل



نام هاش عشق آمد ایفته  
چون بشد ظاهر در این شهر ظهور  
نام نیکش حیدر صفر گذارد  
جذب بود و موج بحر و عکس جام  
آن تلاش جام ثانی حلق بین

که لیل آمد برای این دنیا  
فلحته پوشید از این جسم فقور  
که محبت را وصی مطلق بداد  
کرد پید او در مثال خود مدام  
امثالی آمد از اول چنین

بیان اصطلاح عارفان از لسان عشق

عشق گفت اندم بقل شهر و ان  
تا که دریا به تو اصل خویش را  
جام ثانی صادر دهم بود  
محو و اثباتش بنام آورده اند  
آنچه از واجب در او پیداشود  
ممکنه خوانند زان روا اهل عقل  
و آنچه پیداشده در جام او  
از بطون خود و دشان جمله نور  
بر خرا شرط است اینجا خود منتق  
انقضا شرط و خرا تقدیر شد  
جستار سعی چون باطل کنی  
منصرف کرد نظر ز اقبال تو  
گفت آفتی باد و ان معتبر  
لیک تدبیر نما از بهر کار  
که نباشی مجر از من ایر و ان

شنوادم اصطلاح عارفان  
رو کنی منقل دور اندیش را  
بسته اثبات از آن ثابت شود  
همی شرا امر کل بشمرده اند  
هم تدبیرش در او مادی شود  
خلق خوانندش بصورت اهل نقل  
در دوم ثبت آید و کرد بد ل  
هم تدبیرش ساند در ظهور  
جستار سعی و مستحق  
لوح ثانی را چنین تدبیر شد  
امر خیر از لوح خود زایل کنی  
مدبر آید هر که شد امثال تو  
که نمودم رای شنی مختصر  
تا که درم نزد عالم خوار و زار  
گشته آیم من بدست شبان



نه کفا عشق تدیر آورد  
عشق کفا و ایهه کو ای ششها  
و ایهه اسراج کردن عشق پر  
رفت پرون از سرای تو ریه  
رفت پرون چون زیت لاسن شا  
سه آفندی را بگفت زان فسان  
توریه سازیم روزی چند ما  
شرهشان کو نه آمد به کمان

و آنچه کوید زود تا شش آورد  
حاضر آیدش بگفتش شو حسد  
آمد اندر مای و سمت و لیس  
آمدش تقوی و آنکه تقیه  
آنچه بدالرای آمد و بر او  
سکند این جملتان را پیکان  
وقت فرصت سرزند هر یک جدا  
از سر این مشت خاک شعیان

پان شیعه شدن آفندی شش

چون برآمد آفتاب عشق و ل  
آن آفندی شد رفیق عاشقان  
طو حق درخت او چون او قنار  
نام او را خود را بو آهسته کرد شاه  
عقل شاه و خیر نمشد سوی عشق  
توبه کردند و انابت در رسید  
مانند تلقین کرد از عشق پیر  
گفت که برخواست از دین پسین  
شهر دان گفتش که ایمر و سلیم  
کر غروره با نویم شیعه شو  
با نویم راه حق پسند اشو  
عشق کفا اجر خیرش این کنند

پیدا لایزال کار شد عشق و ل  
در نهان بیکر و کار شعیان  
یافت از حق مرحمه راه رفا  
همچو مردان کرد خود در ویش بر او  
یاد کردند صبح خیران و عشق  
شد مردی حاصل روز امید  
بر همان نقش خود گشته دیر  
بخشش حبشه ز اجر خیر و دین  
بعد خاطر پیش از برش و بیم  
این دل من از غم او دار بهر  
رای فضل دوست چون بر پا شو  
بر کفاره صنیعش تلقین کنند



آنچه فرمائی کنم من چون عسل م  
 بسجود بر تن او بر تن  
 که آفتابی بدعت ریش بکشت  
 در متا رجت چون گردی غل  
 بدعتش آمد ابو الحنیفه جدید  
 بر زبانم آنچه حق آورد ز من  
 عشق را باشد ره در رسم رشید  
 آورد خورشید را پرده ز میخ  
 روبرو کار غروره را تمیسه  
 تا پادشاه در آید کی سبک  
 میکنم ریش بهم زیر و زبر  
 کی رسد او را همین است ماجرا  
 ز اعتقادش بر کنم خار و خسه  
 دم در او تاثیر بخشد بی سخن  
 چون شنید این ماجرا باور نکرد  
 شک برآمد ساخت هراو نسق  
 فکر صورت بسته تفتیش این حال  
 تا شود این دل براه حق الین  
 زود روز و آفتابی باسلام  
 دین خود را خویش باطل کرده  
 خیر گفتش چون کنم نصیحت من

اجر خیرش گفت ای پرمت  
 چون خبر از عشق شد با او بود  
 نمیکند او را خبر از سرگذشت  
 عقل با او در نیامد در جدل  
 عشق حق چون در معاشش در رسید  
 از غروره چون بر آمد مفاصدم  
 باز گفت آن ابو الحنیفه جدید  
 که توبه زود دارد کس در نیغ  
 عشق گفتا شهر و انرا کایغ  
 تو مرا تعریف کن از بهر و نسی  
 من زیاد راه او آردیم بد  
 تا پادشاه نیاید نفع ما  
 او ز من این گفته ما جوید بسی  
 چون بگویش او در آید صوت من  
 شهر و ان تعریف این بود آنچه کرد  
 چون قسم کرد او بذات پاک حق  
 چون در آمد و هم پیداشد خیال  
 بایت پرستی پذیرا یقین  
 یک با صبح را گفت این پیام  
 من شنیدم را فنی کردید  
 یک آمد گفت با خبر این سخن



عشق با من گفت دای پزدال  
معتبر را که عشق آورد بر ت  
بر غروره خواند یک این حرف خیر  
شریعت خیر کرد آن پر عشق  
بانو این نکته بشاه خویش گفت

پایان شهروان با غرور و با نو در عشق

شهروان گفت که این عشق خداست  
تو کجا یابی از عشق حق حسنه  
از تقصیر راه دین را میرو  
چون ز تو جویند اعمال تو را  
شد غروره نرم اندک زین سخن  
تو بخوان عشق از برای من که من  
معتبر آمد رسول جنت خویش  
عشق بر دوش با هزاران عجز شام  
از پس پرده غروره زد سلام  
بعد از آن گفت ای امام نیکای  
بهر حق این پایه ام محکم نمای  
عقل زان کوتاه میاشد ز خویش  
این زمان آوازه دارد نیش بزم  
عشق گفتش یغورده سر بنه  
میروی با او تو حشرای میکنایم

حتم از نیش حسین آب زلال  
از کمال دین کند خود محجرت  
شد غروره در وجود خود بسیر  
بر دامنش زد کل باغ و مشق  
عشق را خواهم که این کوهر بفت

راه مشک کمان را در نهاد است  
زانکه داری اعتقاد تا ز پدر  
در تعصبات اهل دوزخ میشود  
پس نباید کرد خود شکرت بجا  
گفت کای شانه شکستن  
می توانم کرد سیکو حسن ظن  
گفت حرف او عشق سینه ریش  
تا پس پرده به پیش مهر و ماه  
شد سلاش جواب با کرام  
او فادام من ز دین خود بیای  
تا به پشم در چه دینم من بیای  
عقل من آمد آفندی شیر نه پیش  
پا برای حق بود با خود سر  
بر سر از حق شیعده شوا فر بنه  
رای شویت گیر کان روز قیام



فردخواهی ماند به جفت روا ن	تا خدا هست او همیشه هست آ ن
گفت بهر من دلیل آرای دپسر	تا نفتم از تعصب سر بر ن
گفت بشنوا بغروره بانو یم	کر برایت دای محبت منم ن
در پس پرده غروره کوشش دا د	شهد این شکر کاشش نوش دا د
عشق و عقل و خیر و شر حاضر شدند	اینجن از عشق شنوا آمد ن
عشق گفتا دین شه از عدل خوا ه	دین سنا ما را طلب از دوا خوا ه
عدل را خواندند و حاضر را حشند	فرق حق و باطل از وی خوا شد
اندرا ن مجلس تمیز را خشد	از تعصب و نشان پروا خشد
عشق با قاضی گفتا ای تو عقل	ضد خود را بهر ما آور بنقل
گفت ضد من ظلم و جبر از روی نفس	کر عمل روح روان آورد بحبس
لغت حق بر تمام ظالمسان	دان بقرآن کشفه حقت پیکان
ظالم آنا شد که عارش ره زند	از به ناموس نام خود رو و
دین حق را پایمال آورد بخویش	رو نماید کردای حق به پیش
دین خود باز برای مال و جا ه	خویش را از شرمیند دارد بجا ه

پایان مثال زدن عشق از برای ایشان

عشق آمد بر سر گفتار ما	کوشش ل داوند آن دیدار ما
عشق گفتا که کسی را شهروان	حاکم آورد خود حکم خود چنان
شرط از او بگرفته باشد کانقدر	بر سر وعده بگیرم از تو ز
بار عیت گفته باشد حکم او	شنویش حرف بگو مو بو
به عیت حکم او پیش کنه	نه ز حاکم بگو اندیشه کند
در سر وعده بنجوید زو حاب	ظلم باشد این عدل و صواب



صدمه گفتند ظلم باشد بکسان  
 عشق گفتا نه سزاوار خداست  
 نفس را از اختیار جزو داد  
 آزمایش کرد مادر از اختیار  
 پس داده از تو تو فسق از خدا  
 کرد بر بودی رسولش نادم  
 حکم امرونی بهر مالد لیل  
 ایند و امر از حکم در عمو و قدر را و  
 کرد بر بودی چسان ازلا به کبر  
 نفی عدل حق کند این هر دو کول  
 ناقل این شوی گفت از کرم  
 اختیار خود به بین جبر می شو  
 در خرد جبر از قدر رسوا تراست  
 چارده معصوم پاک و طاهرند  
 گفته ایشان بهر ما قول رسول  
 عدل آتشها خبر هر صواب  
 چون شود که شکر کند پر سد ز ما  
 در زمان کفا غوره شاه را  
 هر چه گوید حق بود ما شکر حق  
 نام خود را از این رقم بیرون کنم  
 من که می بینم که بد خو نمیکند

خود کنی بد را و پرستی از کسان  
 شر را نه خوشی و پرستد چون رویت  
 بهر سعی ما فرصت نهاده  
 براراده کرد تو نقش گذار  
 این بود راه و طریق و رهسنا  
 آیه ظلم و جهلش نادم  
 چون بسیر و چون نذر آمد کهنیل  
 نازد و جانش بین الامین را بجز  
 خبر دید از غیر کل گشت او اسیر  
 ظلم و جهل آورد شیخون بر عقول  
 شعله پاک علی محترم  
 چشم کشا براه کج و مرو  
 زانکه خبری خوش خود را نکر است  
 که همه ز اولاد آن پسر اند  
 بچو اندر عرفشان نبود قصور  
 حق بخشد قدر را بمراد حساب  
 این بود ظلم و ناپاید از خدا  
 حبسند ازین عشق دل آگاه را  
 بهر دل آمد کزین اندر نشن  
 که بحق نیست دهند ظلم و ستم  
 در عمل از خوشی شر میکنم



چشم مهربان از عمل دارم از او  
 که بود او باعث شکر کس  
 کوشش نشینده بود اینگونه گزند  
 عشق کفایت مهربان حق این بود  
 عشق بر خواند آنغزده زاده  
 زاده چون خواند عشق او را بنام  
 عشق کفایت کاسی تو بانوی جهان  
 گفت ظالم کیت اعظم  
 گفت ظالم را بدان بی دین و پیش  
 ظلم را دان شیوه کلان  
 ظلم چه بود شیوه نمرودیان  
 کار فرعون است و شداد پسر  
 گفت ظالم را بدان انی نیکتر  
 کرد انکو غضب حق شاه را  
 حق حیدر را گرفت او حجاب  
 جمله آل علی زد و دل کباب  
 از چنین ظلم عظیم و پر شرار  
 حق را کی تواند کس برد  
 کرده خود را او مهربان  
 نیک دارد چاه و پل از ظلم او  
 ظالمان و هر پیشین ذر

که بنیاید گنا هم مو  
 حق سپردارم بوی حق پناه  
 که جماعت شراب و نسبت دهند  
 خیر از حق دانی و شر را از خود  
 نام او برگشت بر این قاعده  
 شیعه پاک آمد و رست از ظلام  
 لعن کن از دل بجان ظالمان  
 تا که شناسم کنم لعنم بدو  
 فرق نازد حق کسی از حق خویش  
 ظلم را دان شیوه عقرب و مار  
 کار هر مانیان و عادیان  
 بعد از آن قوم ثلاثه چون نرید  
 دشمن آل علی بی گفتگو  
 او ندانست چاره را و راه را  
 خازن دین آمد از ظلمش خراب  
 لعنه الله از خداش شد خطاب  
 ظلمها در عالم آید بر شرار  
 غم آن ظالم که در آتش حیرد  
 از چنین کفر و چنین ظلم الا مان  
 زانکه چون او حق ندارد یکصد و  
 او جو بحر و ظالمان زو قطره



حمله فرعونان عصر اسیا  
ظلمت او کرد نور دین هسان  
یک نفس قاتل کردم سر کشد  
آنکه عوج و آنکه او خنجر کشد  
کشتهای کر بلا زد شد شهید  
هر که ظلمی در جهان سازد عیان  
ظلم و کفر او عالم را بسنمون  
تا ظهور مهدی آن سلطان دین  
لعن کن ای نازنین بر ظالمان  
یا تو لا و تبر را شو شترین  
ظلم غضب حق را حیدر است

پیش او در ظلم اسب چون زور مان  
الامان از این چنین ظلم الامان  
هفت دوزخ زان بوز و تا ابد  
حمله هست از ظلم آن قوم و پلید  
ظلمها دینی از او شد پدید  
نیست جز کشتن این رئیس ظالمان  
عصر عسرو یوم و یوم آمد فروز  
پاک گرداند جهان از ظلم و کین  
و آنکه آن ظالم که دین زد شد هسان  
تا که کردی در جهان تو پاک دین  
ظالم ایشان ز کس کم بدتر است

مقالات عشق به شهروان بیان آفرینش

شماره من آهنگور مفتوحه  
آفرینش غیر روح و جسم نیست  
جسم چه بود یک هوای دو طرف  
آنها را اگر بود میانش روح  
نفس خواندش چه شد مثلش جسم  
چون میانش میل سوی روح شد  
جسم چون کند است اندر پای روح  
بر لطیفی قید گرداند این کثیف  
این بوز عاشقیت عشق را بولد

طالب حق شهروان معشیه  
برزخ این هر دو غیر از حضم نیست  
یک طرف بر عقل و دیگر بر خرف  
عقل مینماید آنرا از انقوش ح  
او فاده باشد او اندر طاسم  
عشق خواندش چه کل مطروح شد  
نیست غیر از عشق به او مستوح  
تا ظلمی کرد و آن بهر لطف  
کند مال و جاه هر دو نشکند



مرتضی را فقر شد ز آن احتیاج  
 مرفقیر از آیین تعلیم کرد  
 او بود سیل فنا بنیاد کن  
 یکطرف پرنار و در و یک ز نور  
 میل کش سوی ذات روح دان  
 میل شیطان با نفوس آدمی  
 که تو نقل از پایی نشت بر کنه  
 کبر مخلص داردش اندر خطره  
 آچمنین کفاح از یل لعین  
 امتحان بر بے تمنا کرد و  
 تا نیا بد غیر سوی عشق راه  
 که تنایش بد نیا خو کند  
 اختیار جز خود را کل کند  
 اسرار علای فراتوش شود  
 خود بدان عشق خدا عقل کل  
 گفت کردارش بکلی حجت است  
 حمله طامات رب العالمین  
 این سخن سراسر است ایدر ویش من  
 تا بیا به ستر آنرا مو بو  
 شرح و طامات شیطانی دیگر است  
 آنکه او به واسطه کفاح حق

تا نیا شد پیش شیطان ر هکذا  
 هر فقیری را آیین تضمیم کرد  
 پیش او یکسان بود ستر و علن  
 جذب حق فرمایش کلی عبور  
 هم تدریج آیدش زین قید امان  
 دان از این ره که تو نسل آدمی  
 مسجور و غن روی بر بالا کنه  
 فتح مخلص سازدش خوش با ظفر  
 مخلصان را من نیستم در کمین  
 از ره دنیا و ز شهابی او  
 ز آنکه دارد سیل با انسان آله  
 ذره ذره سوی اسفل رو کند  
 بر سر این چرخ خود طبل کند  
 بیه غفلت در این کوشش شود  
 عقل کل نبود جدا از نقل کل  
 ز انجرا شمار کلی آیت است  
 شرح انسان است تا عرش برین  
 حل صباحی باشد اندر پیش من  
 ره بری بر فاندان ذات هو  
 این است حق دان جو خمر و میر است  
 سبت از بهرام خمر و نسق



اقرب لقریب خدا اقریب گزید  
 آنسفر که حجت آخری بدست  
 جبرئیل آمد و امی رسانند  
 کای محمد فاذن بحسب علی  
 حجت حق را تمام آورد بحسب  
 او تا کید شیخی و دوازش سرور  
 آن امیر تاج خشان را دوسه  
 منزل خم غدیر است احیب  
 اختیار کل حق قول رسول  
 حجت الله از پشهای است  
 شد عزایل این زمان بفتر حجت  
 دخل نفس اختیار جز در  
 غیر مخلص را کجا این دولت است  
 گفتن نج رنج و آنکه آنجا ن  
 در برون اقرار و انکار از درون  
 اختیار جز اینها میکند  
 که بودی آزمایش اختیار  
 هر پشهای آنروز است  
 اختیار از بهر صیت حاصل است  
 گفت با تو باشد از روی عقین  
 پیشه یکر و ز کوشمیر کند

جای خود را دادش و گردش رسید  
 با امم سوی مدینه میشد  
 ذات پاک حق علی با خویش خواند  
 بو الحسن را کرد حق جایت و سه  
 این عمت را امام آورد بحسب  
 کرد خشد مشن فلکان استیار  
 که حق بهر فقیر اش و سه  
 ش غلیفه و امیر است احیب  
 اختیار جز و چون با کت غول  
 اختیار جز و رای آفت و است  
 از راه این اختیار آمد و گفت  
 آمد و ره داد شیطان را عمر  
 خرماس این صفاتش علت است  
 بحسب الله لایق بود آن  
 شد منافق را نقاش ز منمون  
 بولوب بوجمل بر پا میکند  
 فرق خاد از کل ناکشته در بهار  
 حمله کردید زان اقرار است  
 نه از برای مکر و حسیله نازل است  
 الهامم آنکه سازی این نعین  
 دامن و کوشن لم پرور کند



<p>شوق و ذوق و میل مهر و ر</p>	<p>لفعلگان پر عشق آرد عجب</p>
<p>بمان رسیدن قاصد میرمیت از شهر من شهر عشق و آوردن نامه شاه باو فضل و میرمیت  مینی از برای شهر و ان معیت و مژده آمدن میرمیت بشکر گران و شاهزاده الهف باو  و شرف شاه فضل با مال و جاه و حجاز بسیار از برای شاهروان معیت از بخت مهره پر عشق انگی</p>	
<p>و شهادت و نیترا و</p>	
<p>از دل شرق کل فضل ا که  خوش رساندش تا شهر شهروان  شد ز سعی خوش فضلش رهبرش  سرفرازش کرد و فضل ا که  شد بلند آخر چو خورشید جهان  صد هزاران شد که در راه عدل  شد که پیش واقف اند قرب هو  قاصدی آمد ز دروازه ز راه  کزین آمد یکی قاصد چو ماه  برد قاصد را به بیت الامن شام  با برهنه سر و روان آمد به پیش  برد با خود قاصد عشق زوان  گفت هستم قاصد ممت خصال  لیک عقل و عشق حاضر کن کوا  چون ز تشریف ممت واقف شدند  بود در نامه بسی رای صواب</p>	<p>چون برآمد آفتاب صبحگاه  میت عمالی چو کشتش باغبان  چهرمیت ز درمیت بر سرش  نیکی دستش گرفت آخر ز راه  تاج اوز نکست شهنشاهی آن  افندشاهی فدای او شد فضل  جان فدای آنچنان شاهی کز و  ناگهان خورشید چون سر زو بجا  خلقه افتاد در شهر از سپاه  عشق پیدا گشت و آمد سوی راه  معیت را شد خبر از عشق خویش  دست و پا بوسید عشق را بجا  شاه پرسیدش قاصد را نه حال  نامه دارم ز نزدش بهر شاه  عقل و عشق با او بچشمه آمدند  نامه اش خواندند با صد آب و تاب</p>



اول نامه بنام کردگار  
 دوم از نعت رسول الله  
 سیم از مدح علی و آل او  
 چهارم از بحران عشق و راه دور  
 پنجم از اتمام کار و هم نشین  
 مهره عشق و تمنای تو را  
 جهان فدای عشق باد اهر زمان  
 یکد و کام آورد راه به نشان  
 مهره عشقت ستم از کام مار  
 آن کانه کو هر گمشده بتوال  
 نیکیت را صد هزار کشد خوش  
 با هزاران شکوه مال و شکوه  
 چونکه ظاهر شد که همت میرسد  
 لیک دارد دختر شاه مین  
 با همه فرد شکوه و تلج و سخت  
 در زمانه بود شاه معتبر  
 تاجر همت رسیده از مین  
 میر همت از تجارت میرسد  
 شهر را آئین به باشد از هنر  
 معتبر زر کرد و مردم نشا  
 لطفه با نور رسیده از راه دور

خالق خلق آن قدیم کار  
 کو بود صدر رسل از خاتم  
 چهارم از روزان و ماه سال او  
 و پنجم شکر خدای به مقصود  
 کان باشد آخر تمام خدمتش  
 بر دو پس آورد همتای تو را  
 رو سفیدم کرد پیش شهر و ان  
 راه به پایان شهر لا مکان  
 نور چشم شاه فضل کار مکار  
 فضل حق آورد از آن مدتش قبول  
 اجر خیرت جوهر آمد بر عرض  
 میرسد انیک بویت همچو کوه  
 با هزاران عز و دولت میرسد  
 همه خود تا در شهر خست  
 با همه نور و حضور و مال و سخت  
 پیشوا از آرد تجاران شهر  
 هست با او بوی از پس لقرن  
 اجر خیر و فضل آورد از هنر  
 همت عایش آید از سفر  
 عالمی را ساخت پر شک و تار  
 شاهزاده گشت با شه در حضور



عشق گفتش کای روان معش  
 تا که داری دختر شاه شاه  
 شاه گفتا هست این شهر طعم یقین  
 گفت باید رفت نزد او ده  
 نامه را بردن که نامند یقین  
 کس بسی خود نیاوردش بدست  
 تاج خواهد مایه نسر ماید و کر  
 شهر روان معش با عشق گفت  
 میتواند بود دلداری کند  
 از هجوم خلق و قال قیل شهر  
 گفت باش صیت برهنه خود که  
 در جوش گفت کای بانوی من  
 پر عشق امیدی خویش یار  
 پر عشق اطلب کن این زمان  
 پر عشق آمد نشست آنجا برف  
 گفت یک تاجر باید از من  
 پیش از آنکه تو پائے از وطن  
 گفت ای بانوی کی هست ز من  
 بوده همه زهر مهره عشق شاه  
 کرد دفع زهر آن از دخت شاه  
 نذر کرد او هر که سازد دفع آن

من شنیدم شرط کردی پیشتر  
 که بگیری خیر او کرد و حسرا م  
 لیک دانے من نکردم این کزین  
 مختصرش کردن ز راه قاعده  
 حاضرش که باشد این چنین  
 بل فضل حضرت جبار هست  
 آنچه فرماید سازمش هنر  
 از شما این راز کر پیش شکفت  
 میهمان فضل عنخوار می کند  
 کشت بانو مخبر از رفتار دهر  
 که ز تو پیدا است پس دلبوده که  
 میرسد تاجدار شهر مین  
 میرسمت نام مرد کار و بار  
 آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن  
 تا که پرسیدش از آن غوغای ژرف  
 میکنم ظاهر برایت در سخن  
 رفته بودی تا جسم سوی مین  
 رفته بودی منم باید از مین  
 بهر دفع زهر افغی بن کین  
 چون بودش مثل این دختر جو  
 حفت سازد فضل اند خیر بد آن



دختر و مال و محاررش بسیار ه  
چون شنید این کلمه بانوشد ملول  
شرط و ردین شما این کون بود  
عشق حسدیده و گفت ای محصور  
تو بین این شرح مصطفی  
ای پاک شاه ماحد در بیاب  
آنچه شایان گفته اند از حق بود  
حق چو یاکم الرسول گفت  
گفت حق دیدشان محبت بود  
آنچه ظاهر شد از ایشان در مقابل  
به رزن خرمیک نشد زوج ایو تله  
مصطفی را حقت نه از حق حلال  
جمله شرعیات را غفلت بدان  
هر چه زاید از آفرینش پاک به  
این شریعت هر فرزند آمده ه  
که مباد اشتیه کرد و و رلد  
گردد مردی بچیدن زن چه بآ  
گردد بی صیغه او باشد حسرام  
ز نسب متعه نمودی حق حلال  
زین سبب آمد لواطه خود حسرام  
بیش خرم بانوی خیری قبت

کرد همه این زمان در را بر ا ه  
گفت نامد خوش بر ازان بو افضول  
من غلامم این زمان چون میشود  
از تو روشن دیده ای عمی ز نور  
کامده نازل ز پیغام حسد ا  
گفت بکف تا سومی همدی در کتاب  
دین حق را علشان رونق بود  
با سعادت آنکه علمش را شنفت  
آنچه غیر از ایشان بدعت بود  
چار زن آمد مردان خود حلال  
که مبادا مختلط شد کوهر می  
نست شخصی کین نداند حلال  
دید عقل کل بشد نقش از آ ن  
شد لپاشن کز زمین هسلاکت به  
ز نسب با شرط پیوند آمده ه  
که یکی ز نراد و مردش در رستد  
صیغه کرد جاری شود شد نطفه پاک  
عده و طفاش نیامد ز نطفه ام  
تا نکرد طفل تا عل پامال  
تا نکرد نطفه ضایع و تسلیم  
یافتی از دین حقت عا قبت



کو هر پاک آیده اند و جو د  
 رای و لا یمیر این بو د  
 مخصوص این شاه فرخ فال تو  
 خود کرده این جھیل از هو ا  
 کر تو سیکوئی کنی با ا لطف  
 او و همان است ایندم بر شما  
 بر تو نفس آید عید از رحمت  
 و حشرش فضل حق را است و  
 پادشاهان را سر و سر دار او است  
 او بزرگ است در نجابت بی سخن  
 مالک الملکات قاسم و جو د  
 زاده چون این سخن بشنید و رفت  
 گفت بانو خواهری پیدا شدت  
 گفت با او زاده کی دل پذیر  
 هر چه کوئی بندام فرمان بر م  
 کر چنین باشد و را خدمت کنم  
 حقیقی از تو راضی می پد  
 شاد و غم شد و لم از حرف تو  
 کر تو باشی بار ما هر سه با  
 پر گفت ای بانو خورشید رو  
 گفت روزی که شود داخل عروس

که شدی در شعبان و اسل و در د  
 راست جاده سوی رست میرو د  
 که نباشد در جهان شرح چه ا و  
 برکشاده این دوازده فصل خدا  
 سبقت میسر و زو فائده  
 کرگیری زیر پایش ای هم  
 شعله است او یا بی از و مغفرت  
 مر تو نشینی ز بابت عیسو  
 دین حق را پاسبان عنخو از او است  
 پادشاه الف شهر اسخن  
 پیش و روشن همه بود و نو د  
 از خود و آمد بخود صد بار رفت  
 بهتر از صد مادر حقا شدت  
 جان فدایت سازم عشق منیر  
 بر کنیزان درت من چاکر م  
 خوشتر داخل در آن دولت کنم  
 که شدی با حق خود را هر سه  
 طرفه حالت شد مرا از طرف تو  
 کو مساجدم باشد رهسنا  
 چاکر انت چنین تلقین بگو  
 خود نما تلقینان رسم در و کس



گفت بانو کای تو پیر شهر روان

که من کردی تو دین حق متام

من بیکرانه برون آیم چنان

یا قلم از دولت عشقت نمانم

بیان کفکوی پیر عشق با شاه روان در اسلام در راه زاده نو

عشق آمد تا نبرد معشیه

بانو بیت داشت راضی حق بدین

چون شنید که دید روی خدای

حکم کردند و گشودند در چنان

شد حضور قلب از حق و احوالش

راضیه و مرضیه حاصل شود

زاده چون دید روی او لطیف

از محبت گشت و آله بر حش

عکس روش چون به بیت او قناد

حسن خلق آمد لطیفه فتمتشر

زاده پردانه انشع شد

زاده شد محو در رخسار او

طوطی لطف چو در کفشار شد

الطفه گفت از ادب بازاده

رحمت حق باد بر استاد تو

گوینا عشق دمساز آمد

زاده شد لال و پیش نطق او

سخت تمکین ساخت بهر وصلتش

گفت کای شهر آده نیکو سیر

شد سلیم لعل آناه کزین

فضل حق آنها کند بهر شما

باب قلب القلب بر هر روان

سعی فضل آمد چو انجا حاصلش

دولت این فضل که حاصل شود

دید خود را پیش حسن او کشف

شد بحسن مصفا و پاخش

دید اگر خورشید تاج او قناد

فضل حق آمد روان شد عصمتش

ان سرم را الطفه جمع شد

به زبان گشت و قناد از گفتگو

روی انخم حمله شکر زار شد

کی تو بانوی همه در قاعده

که بر به گشت و کرد ایداد تو

نیک انجام و بد آغاز آمد

بلکه نطقش شد فدای نطق او

به حد شد شادانده رعد ممتش



کثرت تقیین خود در دود تش  
گشت زدمش آنچنان در او ندا  
همچو مرات آمد در عین اسم  
عشقش چون ظاهر آمد از وطن

همچو دودت گشت کم در کثرتش  
که ندیدی خویش را از وی جدا  
گشته فارغ جمل از رخ و الم  
کویا بودند کجایان در دود تن

پایان جمع آمدن روحانیان به محاسن پر عشق چون لطیفه خواهر میرمیت و نطفه خواهر شاه فضل  
مینی حضوره دختر سلیمه بانو که هر سه نفر حرم محشم هم پر عشق آتی اند و مطمنه خاتون دختر عشق  
زوجه میر سخا باد اصفیه و مرتبه دختران تمکینه خاتون خواهر پر عشق زوجه وزیر عقل و اقیاب بانو  
دختر پادشاه چین زوجه میرمیت تمامی در برای شهر و آن معتبره داخل شدند نظم

صبح صادق چون گرفت از حق تیر  
آن نطفه خواهر فضل مین  
خواهر میت لطیفه همچو حور  
مطمئن خاتون کل باغ جمال  
زوجه میر سخا آن ناز مین  
خواهر عشق آن کل مستکین عقل  
آن مهین دختر مولای چین  
کلین باغ براد مطمئن  
جمله سحره از کائنات فرشته شد  
اندر این محاسن چه باور آمدند  
شد هویت عشق و شادی سرور  
ز دستان عقل است عشق حضور  
هر چه خواهی از طرب با نجا جو

عشق را آمد هر مهیا عسر  
از جمالش روشن آمد کل فتن  
کویا بودی سراپا پیش ز نو  
دختر عشق آن سراپا با کمال  
یا حضوره مادر خود بی قرین  
گفته او عاشق خدا کرده است نقل  
مادر وی و ماه شکل و مه چسپن  
کرده روشن نور ایشان آئین  
بر جمال لطیفه همچو آمدند  
دست در کردن چه مکنو را آمدند  
شد اقیاب لطیفه هم حضور  
بوی یکرنگی طراوید اگر سرور  
اما مقامت شود روشن چو رود



هر گنجاشد جمع این دولت ز عشق  
 این طریق محبت است ایرودان  
 رونقا حاصل گزین کا طے  
 متصف گشتن با وصف خند  
 پس بیکی می شود دل که مران  
 صحبت نیکانت از یگان کند  
 صحبت نیکانت از نبود نصیب  
 هست بالاتر از این راه سلوک  
 نور بر نور است اینجا کس نور  
 صحبت اینجا مایه و سرمایہ است  
 هم نشین می کند اینجا اثر  
 طمطراق معرفت توان گزین  
 اریاض اینجا بار و نمر لے  
 توبه و تلقین بمصیبت شدن  
 عارف صاحب لیرا هم نشین  
 تا گزاد صفات پند و اندرز  
 راه یابی بعد از آن اندر سلوک  
 صحبت سرمایہ گزین حاصلست  
 سالکان را این بود راه سالار  
 جذبه آید باشد که راهی طی کند  
 جذبه حق اینجا بکلی میرسد

دان توان این دولت زردان و عشق  
 که صفت حاصل شود از کا طان  
 تا شود در تو صفات او طے  
 این چنین زبان گزین از خود فنا  
 هم صحبت کا مل آئے در جهان  
 نازینند ان باغ را خندان کند  
 باری از هم صحبتان بد بکسب  
 گزین از در راه قلبت را شکو ک  
 این چنین قلبت کند پید اخصو ر  
 اصل اینجا کا طان را سایه است  
 گزینش در بر صاحب نظر  
 این نمر از عارفان توان گزین  
 سعی کن در وصل مرد کا طے  
 آمدن طالب علم من لدن  
 حجت و دانستن او را پیفرین  
 حاصل آری و شوی صاحب کمال  
 تا که فضل آرد برت جذب طوک  
 ز اختیار خرد و سعی کا طت  
 اعتقاد باز هم حجت مرا د  
 جذبه خود بکلی خط صد پرده در د  
 صد هزاران پرده یکدم میسر د



قابلیت جذب را نامم از عشق  
 هر کرا حق کرده باشد الثقات  
 بهمت عالی ثمرهای وی است  
 بهمت عالی چنان آید چنان  
 آنسکنه روین یکے خضر آمده  
 خضر تن ظلمات را شد طلی کنان  
 عاقبت سینه کبر دست کس  
 صیت سینه که اغریز بے قرین  
 هر که کبر دست یکے مجذوب حق  
 شهروان را نیکی آمد دستگیر  
 باوهای صاف انجا در جسم است  
 نه غلط کفم شراب کوثر است  
 که توانم در نوم من زین مقام  
 کرد از بهیت این بیت اسلام  
 خود مدینه مصطفی انجا سینه  
 کعبه انجا مسجد و رکاه آمده  
 ای حکیم ابن شمس از من شنو  
 پر تو آبار و نور اعماس  
 از دواج نفس نور وحدت است  
 شهروان با لطفه چون بکت شدند  
 شد رجوع هر دو از الطاف سپهر

کرازل همراه شد با اهل عشق  
 وقت وصلت آرد از بهر شعلات  
 زنده کی مرده کانش در پی است  
 کاب حیوان آورد بر شهروان  
 ساکنه مجذوب از آن زنده شده  
 تا که ذوالقرنین جان شد با دو ان  
 سینه که آمد عاقبت فریاد رس  
 تقیه گردن در دمان عارفین  
 کار او با به حق از حق عشق  
 چون بحسن عشق حق آمد اسیر  
 لطفه هر دو ان چون ز نرم است  
 که روان معتبر را در خود است  
 چون شد هم ساکن در این دار اسلام  
 باب بیت مصطفی حید را بام  
 که علی را سکن و ما و استی  
 خانه محبوب اله آمده  
 چون شنیدی دل بد لب کن کرد  
 چون بهم حسیه و شکر شد نبات  
 تازه سازد اندام پاک است  
 هر دو از بهستی باطل عک شدند  
 چون سوسه سوی اسما و پسندید



بازگشت و رجعت انجاء رخ نمود | محو گشتند چون بختی رخ نمود

بیان برپایستن دو محاسن شهروان مینر

شد دو محاسن شهروان را بر مینر  
خوان کرد و زار پر از نقل و نبات  
کرد حاضر چون حفر آب حیات  
بزم می آراست بهر پیر خوش  
هر که حاضر بود از برنا و پی  
قلب هر یک را تمنا به مینر  
شد طرب با عیش در شور و سرور  
مرد کردن از افاق سیاره شد  
تختها بسند بر خفان پاک  
آفتاب و ماه چون خفت آمدند  
طلسمان عشق چون نمود باخ  
کوهران شجر اغ عرش دل  
چون صفها در گرفتند از عیان  
بارور گردید چون اشجار نور  
زان دور یا کوهران حاصل شدند  
راضیه مرصیه از طاهرات  
ماه رویان حقیقت از ثنائع  
رفت ایشان بقدر روشنی  
قابلیت آمد از عشق آشکار

بهر خدمتهای مردان عینر  
چون ستاره کردی آن سیکو صفات  
هر یک طیبین و طیبیات  
مر نمی میاخت بر دلهای ریش  
کردی در انعم از لطف دیر  
حشم آمدش نمود از لطف سیر  
ز آرزو آتش شد عیان نور حضور  
تا دو محاسن در عشق آماده شد  
هر طبقه و سلیمان اوج پاک  
در لوای پیرخ هم خفت آمدند  
در لوای خوش پنهان کرد دراز  
در دل کنجها شد منفصل  
در دل بحر چشید آشیان  
از روان لطف بانو چو حور  
قابل تاج شهنشاهان بودند  
سیرضا و سلیم چون آب حیات  
اشران برج کامل از شنائع  
نوکل ایشان در روج کلینے  
از لطیفه همچنان شکست تار



<p>کوهران با کشان حاصل شد ند وقت خوش حبشه از الطاف ب از اطاعت میشود اینها درست دل بهشت عدن کن وقت شباب از بدی زاید بدی سیکه ز یک زین صفا علم قدم پیدا شود روئی و نانی به بین و دم بیا ب طور احوال حقیقت را نو</p>	<p>در لوای فیض کامل آمد ند پرویرا این مثر نه از سبب مرد رستای راست نه از مادر ست نیکو نه از فضل حق است اینجا ب نیت سیکه آنگه بد باشد شریک عاشقانش را قدم بالا نهند تا نیفتی در دمسیدن بهشتاب زین فی هفت بند کرد و بر ملا</p>
---	--

وفات زاهد بانو و وصیت شهروان زوج خود

<p>زاهد چون بست تخت از انچهان شیعه شد ازین عشق آن با هو ع جان فدای شهردان ا لطفه شهر و ازرا خواند وقت حلتش بعد تن زو حلالی معذرت گفت شا با کشت روشن بهر من جای خود می پسیم ایک در بهشت آفتاب روی شاه او لیا سرفراز سه فرزان و مشق هر که از جان بنده نه شاه شد از شر و نفس میشد یگانا و جان من روشن کند ز انعام عشق</p>	<p>فارغ از سر اول شد شهروان رو بخت رفت با اصل و فرو ع کردی از روی رضا آن زاهد چون یقین دانست روز رحمتش خواست از عشق و لطفش مغفرت هر که بود شیعه باشد اهر من هر که غیر از شیعه دامن بهشت زشت ساقی کوثر علی مر نفعه اولیاد تاج السلطان عشق او ز سر عشق حق آگاه شد و از جهان عقل تن دیوانه او چون می کوثر گسند در جام عشق</p>
--	--



من کنون از حب مرست آمدم  
 من روم ایندم از این عالم بد  
 غیر حب نشد زار و من  
 تو فراموشم مکن باا لطف  
 بار با الطاف عشقم کم مباد  
 غیر خیمه ورد کرشمه زاده گان  
 کز فرستی سوی با ایشان شاه  
 این بگفت و باشد رفت پاک  
 قاصدان بودند خبر بر شاه شام  
 این خبر چون قاصد نوه بهر و  
 تغریب چون شد تمام از بهر آن  
 آذر خست مکر دایه شکست شد  
 بودش را فاضله بس به نظیر  
 ماه رخسار و قبول الطبع بود  
 یک با تقلید بود از عدلشان  
 هم بجای خواهر خود برد هم  
 حکم نشد که گان شعوره در زمان  
 عقد کردش بر فضولی شاه شام  
 زینت آرد گشت او مانند خود  
 دایه مکر و غروره کوشش آن  
 که مباد ارا می خود باطل کنی

هم عشق شاه پاست آمدم  
 همچنان به راه و زاد سفر  
 خون آنش میکند امداد من  
 که کهی میر و بر رسم زاده  
 شد یقینم که ز عشق آید مراد  
 امنیت نبود با ایشان هیچ سان  
 دار مانده خویش را از شرعاً  
 با کل سوری و رخسارش بخاک  
 با یک نوبه خواستی از فاضل عالم  
 نفس شوم شامیان از غم ستر و  
 شکر ما کردند بر شهراد گان  
 مکر حق بر باطل استیلا شد  
 کرده بودند نام او را و لیدر  
 هم خلقتش در حرم یکت کس نبود  
 چون بود بر اقامت از اصلشان  
 با سبانش بهر فرزندان کنند  
 عقد بندد بر روان کارمان  
 تهیه نیکود با زدهش نطفام  
 آمد او را پس نوازش از غرور  
 پر نموده از طریق سنیان  
 رافضی کردی و دین را یل کنی



باید این در کوشش ساری حلقه سان  
کافراست آنکو که عهد دین شکست  
هتسماط آخر کی باشد در ست  
شافعی و مالکی و حنبله  
چار یاری باش تا د نیت ز حق  
هم بخارش بر افند هیا نوشت  
مادرش چون بودی ز اهل زبور  
از ره و رسم و فایاد پسند  
هم بدین شوهر خود باش تو  
جای کن اندر دل شوی خودت  
کر نباشی همچنین مناسبت شوی  
هم غروره حمل و عدلش در نوشت  
یک بود آنجا که تا کرد و تو  
بر تپه کشته ایشان کار ساز  
تا که کرد خواهش را جا کمی  
با کردی ز کنیه و از عنایم  
دایه و بردایه و خواجده تر  
شاه نیکو فردیشکو اعتقاد  
با وجود آنکه الطف بانویش  
در غم او رفت بعد از او بخواب  
گفت با او شاه کی بانوی من

که نباید رفی کردی چنان  
چاره هبت باطل شد ز دست  
رو بخت آوردی چالاکت چست  
بو خلیفه گیری کسبی از ترمایه  
از برای تو شود مشک نشق  
که از او مخبر شوند از نیکت و زشت  
گفت با فرزند کی هبت ز جور  
خفیه کشا کی رخت بد ز منبر  
کز زبورم این نصیحت شد آنکو  
با حیا میسر آید روی خودت  
مرج یا بے راحتت منع شوی  
شهر و آنرا که رنزدندم فرست  
شرح مکتوب این بود که شنوای  
بهر آنهر میسر دل نواز  
آن شعوره ماه روی و دلپذیر  
هم افند هیا باطل در نطام  
رو بره کرد چون تیر از قضا  
چاکر درگاه سلطان احسان  
بود از فضل ازل همرا نویش  
زاده را وید خوش با صطراب  
عاقبت اندیش و همرا نوی من

۷۰۰۰۳



از چه رو کشته چنین با اضطراب  
گفت ایشانست مشکو حصال  
کر چه از جرمم گذر کردند از آن  
لکت دارم از روگان عشق دست  
بکت توجه کر گشت در کار من  
ز بهارای شاه غیر از عشق او  
جاگر در گاه او نید هر ملک  
غیر حکمش در سرای آخرت  
او قسیم النار و الجنة بود  
پیش عشق این مرد مردان بوده است  
این بگفت و رفت از نزد مردم چو تیر

تعبیر خواب کردن پیش عشق خوابش هر دانا

بعد از آنکه خواب خود با عشق گفت  
زین خبر وقت خوش آمد عشق را  
بر سر منبر برآمد و هر سه م  
حمله خاتونان پس پرده نشین  
نشین زینورش چو فاریدن گرفت  
این زمان تعبیر خواب خویش  
گفت آمد این خبر از نفس پیش  
ز آن طرف داد خبر ز آنچه فرود  
ز آمدن تو از نفس او

کردی از نار غمت جانم کباب  
می نیاید در وجودت هر طلال  
که نمودم خویش را از شیبیان  
از دعا فارغ کند مغرم ز پوست  
ز آن توجه سازدم کاشن و طن  
هیچ تخری بر سر بازار هو  
شد ز پیش دور زانین نه ملک  
نیست حکم کوبه در در تبت  
ساقی اندر حوض کوثر او شود  
پیش عشق آن شیر نیران بوده است  
بر نشانه خورد از الطاف سپر

در تعبیرش بر سر عشق گفت  
خلقه خشنید این سر مشق را  
منبرش گفتا که کل رو بر سر م  
کو شون ل بردند او را در کسین  
کوهر از بهارش باریدن گرفت  
از زبان پیران بشنو ز من  
که خبر کرد او تو را از حال خویش  
می شود بهر تو در موت و نشو  
رفت پیش از تو باده از ل



در سرانجام که قدم آنجا بد  
زاده کان بخش بودت پیش رفت  
که چنین بکشی چنین رای یافته  
پس دین را این چنین دازا بگزین  
هر که نورش را بنور دوست بست  
منظر العجایب آمد مرصعه  
یعنی آن نور ولایت باقی است  
نومن از نظر نور آتیه کشت  
سرفراز آمد چه او پیوست دل  
باطن انوار غیب العیبا و ست  
هر که بستی دل با وجهش محو آن  
نورشان را حق ز نورش آفرید  
یک جلالت نام دارد یک جمال  
هر یک ظاهر و باطنی  
ظاهر هر یک باطنی بهر شش  
دوستان ظاهرش مشکو صفات  
کس بهر ذاتشان عارف نشد  
این لطیفان و ان کشفان چون شود  
زین کشفان هر که آید تن لطیف  
هر که ز ایشان مخبر آمد بعد رفت  
گرفتند مخبر خبری زاد و برود

بهر مالا بدش اچھا آمد  
خبرش آمد و اخبار گفت  
تا که دولت کم نکرد دین سر  
تا که کردی با محمد هم نشین  
از فنا گذشت و آنکه با زرست  
باطن احمد چو کرد او را حسد  
هر که با دوست دل او ساقبت  
از تمام هر چه هست آگاه گشت  
با دل سپید را امام مستقل  
مخزن اسرار حق لاریب دوست  
قطره در یاشین را کل بد آن  
آستی ایشان ز ذات آمد پدید  
خاصیات ذات حق اند کمال  
ذات حق این دو سیکو فاطمه  
باطن هر یک بظاهر افسر شش  
عارفان بایش عارف بذات  
کس بذات پاکشان واقف نشد  
که شناسائی باین عنوان شود  
مخبر آید از لطافت ذات لطیف  
زنده دارین مشد هرگز ز رفت  
درد و عالم خود علف هرگز نخورد



اولیای حق خبردار از دود کو  
جمله مجروح است اعضا و کس  
روز و جد و حالت و جذب و سماح  
مضطرب فالند این زمره  
هر مقرر منکر بدیشان هم سفر  
حمله عالم هر شهید و  
تا که ایشان از این جسم کشف  
تا از آن عالم کل مخر شوند

کَمَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقِيَّ كَاتِبِي نَبِيٍّ نَبِيٍّ  
علما و متی کا لا نبیاء  
شیخ بن قوم خود کفای نبی است  
ز نسب چون نبیا آزار کش  
دوستانش رو نمائندش چنان  
بلکه اهل حال او در منکرند  
تا تمام آید برای او حشر  
داد مولانا از این تمام کار  
صد هزاران طفل سر بریده شد  
دست کاری چراغ انبیا  
رد خلق از این صلیب نهاده  
ز آنکه هر نفسی که آمد فی حیات  
زان کو ازار نمایدش فعل رفیع

از تمام جسم و روح و نور و  
کز خلق آمدشش محرم  
مسیباید سالکان را تن و ذراع  
قلب مجروح اند از هر نا کشته  
را طلع آرزو بدیشان از ضرر  
چون تربیه دان بامداد و علی  
اند را این نشاء بمائنه می لطیف  
اهل خود را خون نبی شاعر کنند

در شان نشان خواند شاه اصفی  
لیک نام او بصورت خود ولی است  
دان و را تا اوج گیرد حالتش  
چون ملام نیست حالش با خان  
جمله شان حال منکر مبرند  
که باید فیض بر این سفر  
هر ما اخبار ما سے بی شمار  
تا کلم الله صاحب دیده شد  
زین قلیب نهافزون آرد ضیاء  
که بنی را پایه بر بالار شد  
میتد آن کامل وجودش در صفات  
که کوار کرده بر خود هر شیخ



شب پره انکار خود را نمیکند  
انگنان که رقص بر عادت کنان  
رقص بر عادت دو نوع است ایفتی  
صورتش نیک است در باطن بود

که چرا او دور عظم میرند  
روکنند احوال صاحب دولتان  
هر روز شت است فاضله آنکه آمد ریا  
چون فریب فده با ذات احد

پایان وارد شدن صاحب وقت و حالات مغوی مجلس متصوفه که اهل سماع بعبادت اند  
و بواسطه انجذاب بحر و صفت مراد را توسط واردات و تجلیات آئینه بر قلب روشن و حرکت  
در آمدن بے خستیا و در نمودن ایشان حالات صاحب وقت

کاملی با در میان حسابان  
مجلسی که جلی هر سماع  
رقص عادت را بنا گردند باز  
مجلس از رقص عوام هر زهره و  
رو بهم اندر تکلف پای کوب  
کامل بے چاره را از آیات حق  
فیض کشش گردید تن از راه مرک  
کس نبود آنجا که زود واقف بود  
دان که در وقت سماع وجد و حال  
نخودانه زیر بالای می شوند  
نزد اهل عادت او مرخصه نبود  
اینکی کفشان باشد حال دین  
اینکی کفش که باید چرخ زد  
هر که کامل هست نزد ناقصان

واقع آمد حالت صاحب لایان  
بے خود آمد تا کند روشن و دایع  
چون مغنی در طرب بنواخت ساز  
از نفس شد گرم چون ناگاه کو  
از ره عادت در آمد رشت و خوب  
که عیان آمد بدل هر سبق  
نیم گشته ماند تن در جوق و حرکت  
خود برون انداخت تا فارغ شود  
خستیا نیست از بهر حال  
واردات حق تماشا میکنند  
ناقصانه حالش آمد در نمود  
که ز خود بی خستیا آید چنین  
تا نگویندش که صاحب حال شد  
نیت جز ناقص نبود و حالشان



مجلسی راست شخصی هر ز ک  
چون شروع آورد مطرب در غزل  
آن غری که نام خود کامل نمود  
با تحلف دست هر کس میکشید  
هی هی هیهای یا کو با ن بهسم  
آنکه چرخ عادتش از کل فرو ن  
هر چه گوید صدق داند از کما ن

عادت بود او نبود از اهل مشر  
بک خربزاکشت او لش بدل  
جستی از جا برقص و جسد زود  
که تحفه ذاتی حق شد به به  
دور زن با یکد مکر آچون نفسم  
کشتش صاحب دست آن پر خون  
روغدر کنای سپرد اثر نشان

خواب دیدن شهوان بار دیگر طلب پسر از عشق نمودن

بار دیگر دیدت میکش بخواب  
گفت عشق آن در پر پر پهنه  
از سکار خویش مرغی داشتتم  
زان همه جو به یکے بد نازنین  
مادر آنجو به مارا مام نمود  
عرض کردم من عشق از وحشتش  
چون شد رام او بدل خویم گرفت  
دل کشائے بود آن در وحشتم  
ناکمان کرکی رسید مرغ بر و  
مرغ دیگر در رسید اندر عرض  
جو به بای مرغ پیشین چون کلاغ  
ساعت دیگر چو کلبان سپاه  
با فدای خود چه آورد مهربانه

از مغتبر خواست پسر خواب  
که عیان دیدم شب در خواب در  
جو به چندی از زو بر و اشتم  
بود با من رام مرغ و نشین  
زانکه من بسیار در دام بود  
دانه از کف گفت ده از رگمتش  
آب و رنگ قلب و لجم گرفت  
دل ربائے بود اندر وحشتم  
خودند اشتم چه سان او را بخور و  
غوب روی و جعد روی و پیر خن  
بر پر بند از برم از روی لایع  
قصه من کردند مرغان به سپاه  
در رسیدند شاهان چو ماه



<p>شاهبازی اسبجو خورشید حدید برزین نهاد رستم از گزند چون شدند با یکدیگر در پشت و پشت اسبجو دانه در بر بودند از زین ای معتبر کوی معتبر صواب</p>	<p>در میان شان بود یکباری سفید شانه ام گرفت و کردی ام طلبند شکر بازان و مرغان بکشت حمله را از چنگ و از منقار هین من ندانم این زمان معتبر خواب</p>
<p>پایان معتبر کردن بر عشق خواب شهر و ازرا</p>	
<p>کوی حق را شکر هر دم عهد مرا که بماندیت فدا از قتل عالم که کنم معتبر خواب و لبند چو حبه چسبند از او بر دانه ز خنجر خار خردادی خود نظام عقل را کردی نصیحتهاش را صفت بدین نبودش بدعدو دلپذیر شاه بی کینه شود نیش شد ایشان نور مرغان بارغ کشته ایشان دشمن پیرون زعد رو بنوا آرد چون باد نسیم هست از رو نیکو طفل صاف و جود خواهد شنید شد که به باشد از آن غلغل آید بهر چنگ عالم که چرخش همه شیبه شدند</p>	<p>معتبر را گفت عشق آن نادر شکر دیگر کوی خود از عشق تمام این زمان معتبر شنوای اسیر اول آن مرغی که دیدی دانه بود آن حفت اول از شاه شام پیشوای خود نمودی نفس آنکه رام او شد نمیشد مرغ را آنکه دیدی رام شد شیبه شود آنکه دیدی جوید نیش چون کلاغ مکنند آخر جوع خود و حجب چنگ جو کردند با تو اهل روم کزک چون گشتان ز نرا جو بر آن یکی مرغی که آمد بعد از آن شکر عادت نمود شاه شام مطلب ایشان آفتد به بادند</p>



چون فرو گسزد کردا کرد شهر  
در سدا و عشق دوا لمن  
سر برون آرد چون کل از زمین  
هر یکی چون آرد مای هر همت  
چون که شد باز نشت فصل بین  
نشت تو کرد و تو ی ز املادشان  
شاهبازی کوز آفت را ند  
باشد اودا ماد من مبر سخا  
این همت آن بل شیرد لیر  
کشم آن مرغی که ثانی شد پید  
خوب روی پسندی بر باشد آن  
شاد کرداند تور از دین خوش  
هم سرا با او چه کرد و لطفه  
لیک بعد از رفتن طفلان بروم

آمدن قاصده عدل خود را می از شام و خبر آمدن شعوره بنود خرد و پذیر عین و استقبال شهر و انرا

روز دیگر چون بر آمد آفتاب  
نقل و می چسبند در بزم فلک  
نزع ازین بال در پرواز شد  
قاصدی آمد بنا که در حستن  
که شعوره قاصد خود را می عدل  
شهر و انرا خواب چون آمد درست

حکایت جو کردند آنرا آملان همت  
شکری جوشد در پای من  
خود بجهها کنی از این کسین  
شامیان در چنانند ز هر همت  
با سجا کردند در شهر عشق  
نقل کل آرد بر کل شامیان  
بر دبر اوج علامت بر شاند  
چون که آید یاد کار مر تفسه  
عکس رویش بهتر از ماه منیر  
خواهرش باشد که ماند خود ز جدید  
سر کران باشد ز دین سنیان  
مرهی کرد و تور را بر حشم ریش  
محو کرد و بر حش چون زاده  
حکایت آغازند بهر ت و السلام

آمدن قاصده عدل خود را می از شام و خبر آمدن شعوره بنود خرد و پذیر عین و استقبال شهر و انرا

کرد و روشن اندرون نه قباب  
شد بلند آوازه تسبیح ملک  
ز انجذاب عشق و ذلت و تار شد  
شده آورد از برای مرد و زن  
مینمایان بطن در شهر نقل  
ز اعتقادش نو کلی از عشق درست



در زمان بسنده آیین شهر را  
 پای اندیش هزاران رخت ز  
 پیشوازا و نموده سرور را ن  
 حامی دارد داده ایشان غایب را  
 مغتبر از چشم بر و بشنفتا و  
 الطفه چون دید روی آنشعور  
 دید بهتر روی و از روی ح  
 خلعت نیکش جهان روشن نمود  
 شد در در و از دولت فرزان  
 کشت روشن جمله روی آنجمن  
 بود در نامه از عادت شاه شام  
 پادشاه را سر سلامت بن امور  
 که ز رحمت من نوازش کرد دست  
 غرضش را غرت من دان مشها  
 که از طریق ماکرود شهر و ان  
 بر آفند بهای سلام مدد و کر  
 که مبادادین ز کف پروان کنند  
 حاجت ایشان رسانم سال سال  
 در خلاف مذہب سنت گنبد  
 بد قریب پنج الف تنگ که شد  
 پای اندر ز نثار بی شمار

کاشن آورد روی و هر ر  
 ریخته اندر سرش در و کشته  
 پای پوشش آمده شد زادگان  
 آنخلان جشد بر کل ذال را  
 یافتی کو باز جنت در کشتا و  
 کو نیاد دل نیا مد ز ان حضور  
 میطر اویدی ز رویش عکس نور  
 دایه چون چادر ز رویش برکشود  
 شهر را آئین نشد یکا ل باز  
 کو نیاکل ریز شد شهر عشق  
 که ز من بادا بدامادم سلام  
 بادا من ذات شاه از این قصور  
 دختری بر جای دختر داد دست  
 عزت شاهان بدان غرت خدا  
 هم سازد دخت مادر شعیان  
 بادشان از مذہب ملت جمنه  
 قلستان کردند و شرمند و شوند  
 تانیا ندی از مذہب انفعال  
 سخت شاه خویش را عادت دیند  
 داخل شهر روان مقصد  
 رنجید در راه چون ابر بهار



تا که داخل شد به پیش لایم شاه  
حمله شد زادگان دلخوش شدند  
دلتوازی کرد بر شاه زادگان  
سور واقع گشت و عقد آمد جدید  
یکت آفندی کرده بدش بهر پیش  
نام او اول ملامت آمد

یافت خواهد زاده کشتش را براه  
از شراب منتش سرخوش شدند  
سر سلامت کوز موت ایشان  
وقت خوش گشت و عیان آمد امید  
که بود از رشتن نام صحتش  
عاقبت خیر و سلامت آمد

الکاش شعوره بنو بصرستان و معتمد و لیرجین بهرام

بعد شادی و عروسی و طرب  
کل حرم گشته خوش آمد کوی او  
و ان آفندیها سلاش آمدند  
جز آفندی شمر که خیر آمد نام  
کوشش و پیشش از نو پرده گشاده  
داد و فلقها با ایشان از شعور  
گفت بانو وقت فرصت این شاه  
قدشان شهزادگان را خوانده است  
منعبر گفتش کامی مانوی سن  
چیت رای نه بهت بر کوی باز  
آن شعوره خنده کرد و گفت چیت  
مذهب زن شو بود دائم یقین  
مادر من بوده کرجی است پرست  
شهروان خوش وقت شد زین گفتگو

آشنا گشتند با هم روز و شب  
چون بدید شهر و ان دلجوی او  
بر طریق شاه شاش آمدند  
بر تقیه کرد با خاتون سلام  
ساز اهل سنتش بنوا گشته  
کرد ایشان را نوادش بر اسرار  
که نماشند زادگان را و براه  
برستن را ایشان آکنده است  
این زمان گشتی تو همرا نوی من  
تا شناسم من تو را از برکت و ساز  
مذهب ملت طریق پنجه و است  
فاصله شاه دین پناه دل امین  
گفت دین زن یقین و ان شوهر است  
ساخت بهرش یکم دیگر ز نو



عشق حق است نه هب و بجز می کن  
 را می نماند نمودم و زو بجز  
 کرده پر عشق امرا همه من  
 در روانه گردون شد زادگان  
 بعد از آن بر عقل و جبر پسرانام  
 که چه داشتی که شر شد خیراوی  
 که شد او داخل بحرب شیعیان  
 حق نکه دارد دشما از شرشان

باشعوره گفت کای بانوی من  
 پیر من عشق است عقل من وزیر  
 در امور ملکه و شاهی من  
 مشورت با او نمایم این زمان  
 گفت بانو عشق را از من سلام  
 شاه کفا ایشوره باز کوی  
 گفت بشنیدم من از شهزاده کان  
 که چه بگویند این باقدشان

شورت شهروان پیر عشق بجه فرستادن شهزادگان

تا بشعوره بانویش یا بدو  
 منجرش کرد از شعوره در نهفت  
 بر طریق در ای عشق قایل است  
 نزد جد باید فرستادن تمام  
 میر میهند ایشان ز جنگ و موت  
 هم تشیع شان بگیرد از نظام  
 از برای آن شعوره شاعره  
 شرفشان خبر آمد از فریاد رس  
 هر یک بر اثر بوسه جیل و دین  
 شاه مردان کار تو بخش نظام  
 عشق از کفار او پیرون مرو  
 ز امتحان این کار دول ده نسق

عشق را شه خواند درد و لذت سرا  
 در نهان احوال و با عشق گفت  
 که شعوره بر تشیع مایل است  
 لیک گوید هر شه شهزاده بنام  
 که کند عشق از گرم یک مو غلظ  
 هم ز سرشان او شد رفتن بشام  
 عشق کفا من نمایم مو غلظ  
 که ز سر گردند پیرون آن هوس  
 و در نشد پیرون ز سرشان این یقین  
 کن روانه آن زمان ایشان شام  
 باشعوره شهروان کفا شنو  
 باز کفا شهروان را عشق حق



آزمای ایشان و خود سنی من  
هم نقشه باش ایشان را بدین

پان امتحان کردن شهردان شهزادگان را بر شش

در زمان کرد او طلب شد زاده کان  
مشکوه شاه از وزیر عقل کرد  
ز آنکه رایم مذاهب سنی بود  
رای من است بر دین رسول  
خود چه گویند این نفس شهزادگان  
یکت خلیفه دین حق را کم بود  
بر یکی ز ایشان تو لا میکنند  
بر سه دیگر حران را نفی  
جز وزیر نفس کشند مذاهب درست

هوشیار شد نقشه شهزادگان را

مقبضه گشت بسیار از زمان  
عشق گفتا نفع ندارد مو عطف  
معتبر شد چون بدید ایشان چنان  
کل روانه کرد لا پیچه و ر  
با هزاران نقد و جنس سخف  
آن وزیر نفس را با خوشیستن  
جای دادند زهر را بر جای نشین  
فمن را از جنس کی باشد کریر

دین و ملت را کین سوز هم حسد  
آزموده باشی ایشان را یقین

پان امتحان کردن شهردان شهزادگان را بر شش

در میان آرد و حرف سخنان  
گفت نامد آن وزیر نفس را  
توریه در شرع واجب میشود  
غیر این ره حمله عالم بود  
دنیا چه بود نماید معبیان  
چارچون شد دین حق محکم شود  
از سه دیگر تر میسند  
رفض میگویند کوران از خری  
نیت یک کس که نباشد پیش است

کرد تفریش به پیر شیعیان  
هر بو جملان دین بے دغدغه  
کرد آنک ستم از پیرشان  
که بصورت مشبه به با پدر  
با هزاران مرکبان با د  
برون و فرشتد از شهر خستن  
تا رسیدند و بدیدند قد خویش  
تجر به کن روغن آمد ز آب ریز



هر کج وهر راست جوید بس خوش را  
 حرف مولانا است در باب از فرج  
 رسیدن شاهزادگان بشام و دیدن  
 آفتابی شرفرستان و ن  
 ۲۷۹

در زمان کردی طلب شهزاده کان  
 آن شهزاده چو در روم آمد ند  
 عدل خود را پیشو از آورد با ن  
 کردشان و دخل به بیت غزنش  
 جد بهر گشتان سرور و بوسه داد  
 از خوانین و خوانین هر صبا ح  
 حاضر آوردند در مجلس همه  
 از صحاح و از بخاری هرستان  
 دارند بهت نمودند آشکار  
 هر گد امرا که سازید آهستار  
 شافعی گشتند ایشان هرستان  
 چون شدند بیرون از محشهای راه  
 پسیدن عادت شاه خورده احوال ملک حش را از شاهزاده کان و فرستادن لشکر بکشتن  
 آفتابی شه

عدل خود را گفت باشد زاده کان  
 چون گذشت احوال در زمان پیش  
 چون شد احوال آفتابهای من  
 که بیان بسازید حال شهروان  
 چون بسر برداد با کرامات خویش  
 حال ایشان چیستانیدم در حش



خالۀ تانرا اوجہ سان اعزاز کر د  
 کفن ایشان خالہ مان باغزوستان  
 لیکتا در تان تشیع بر کز  
 آن افندی شہر بخیر آمد بد ل  
 هست با ما آن وزیر نفس شاہ  
 در زمان خواندند اورا نزد شاہ  
 صدق باشد کان افندی شہر بخیر  
 شیعہ کشت و از مسلمانہ کدشت  
 کرد پادشہ نفس امارہ سخن  
 پر مردی سال خودی پر سخن  
 هست با او یکدیگر می کر می چنان  
 نیت یک سنی در شہر سخن  
 آن افندی شہر تان شیعہ نمود  
 این زمان خیر است نام او چنان  
 آن افندی ہا ہمہ مانع شدند  
 دفع در کار است در شہر سخن  
 چون شنیدند انشاہ آمد در غضب  
 یک سپہ سالار بہشتا بر زم  
 بودہ ایشان در تہیہ انچنان  
 ایشان آمد چنان بہ شہر وان  
 راجی داماہ بود بر حال خو

باب دولت بر شہر چن باز کر د  
 کرد داخل باب ما شہر وان  
 شیعہ مرد در رفت از دنیا جد  
 شیعہ کردید و شد و شیش حوال  
 خفیہ آوردیم ما اورا کو ا  
 عدل خود را گفت با نفس تباہ  
 شد بہ بدل نام و دین اہل  
 از رہ غفلت بہشتی را بہشت  
 کای شہا عشق است در شہر سخن  
 کو بود امانادشہ فضل  
 ہر کہ رویش دید کشت از سنیان  
 کہ نکردہ شیعہ از جذب سخن  
 بر شہر ابواب خیریت کشت و  
 او مقرب کشتہ نزد شہر وان  
 زود باشد کان ہمہ شیعہ شوند  
 لعین یکو بندہ در تر و عسلن  
 این سخنہا رزم را آمد سبب  
 آمد و تقیین ہمہ پادشاہ خضم  
 با وزیر نفس شوم روسیان  
 کہ آفندی ہا و ہندش بے امان  
 در نہ سخت و تاج او بر ہسم زند



پایان محاسن گرفتن میرتمت و افشای نعم و اداوت راهین که موطن اصلی است و ظاهر شدن  
 بر عشق بنواهد و آمدن سپاه شاه فضل ازین بختن و ملاقات حمیده بانو و همشایع کردن  
 حکم عقل انیمراتب السبب عدم دلیل عینیه و جواب شنیدن از پر عشق کما بیننی و بیان مراتب عین  
 الیقین از پر عشق و قبول کردن عقل بشرط اخلاص و اسخ و عدم اعتراض و روشن ساختن بخان طارث  
 و لطایف حقایق که سان بسیار و اولیا علیهم السلام است بجهت تربیت و تحریص شمعان قابل و  
 از دیاد طلب ایشان و ظاهر کردن آنکه نعم معارف برتر نوع است و سطح که درجه حکما و نظری است  
 بشرط توافق ایشان بابتی عصر خودشان که حکما و املاکین اند و خاص که درجه اولیا است و خاص  
 اخلاص که درجه بسیار علیهم السلام است چنانکه از آیه کریمه **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ**  
**لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَسَأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** معلوم میگردد و بنا بر آنچه مفاد  
 است از آیه کریمه **فَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** بعضی از این مراتب مذکوره بصفت  
 رستم آید اجمالت افشای مغویه

سر زده از شرق رومی بنی

کرده اند پرده مدحت یا علی  
 هست سر و فرد کرد ح علی  
 چون تو کشته بی نقد رو بگو  
 تا که بشکتم طلسم این فقر  
 بایدت در معانی را بفت  
 و اجبت ایگونه دلها بر و انت  
 از عجاپها سر راه پر است  
 گفت انجور شید همان شو مباه  
 فضل حقرا از صفات آمد عیان  
 با هزاران شیوه باز صدق و ذوق

خاصه کان در کت در شوی  
 حمد و توحید و در گفت بنی  
 نه نقد میگویم من گفت کو  
 رستم و همشایر کشتن این نفس  
 سومی بمت کس فرستاد و بفت  
 سیر خود را آشکارا کرد انت  
 میرتمت مجلسی آراسته  
 یک روحانی چه شد در نزد شاه  
 مجلسی آورد بمت در میان  
 شهروان آمد سواره اب شوق



جمله خاتوان همه جمع آمد  
 شد لایق شاه این نکته  
 میریمت عشق و عقل شهر دان  
 هفت مسر کرده چو حاضر آمدند  
 فدی به معشوق و عشق عاشقان  
 پیل مهرش با محبت همسان  
 با حقیقت شرابدار از ل  
 صبر و علم و حلم و طبع معتمد  
 خلق نیکو و مروت با شعور  
 بار خاستلیم و فضل و عدل شاه  
 شوق و ذوق و درد و سوز و بانیاز  
 مکر و دید و وجد و حال و فقره  
 رنج و رنج و شریر و بسامع  
 صوفی و علما و اخوان کمال  
 بی نفاق پنجس رو و حایان  
 هلم پیا نه صبا حی و سبب  
 ساقیان خوش لقا و مهرشان  
 شیر کیران طریقت حاجبان  
 جمله حاضر غیبه نا صوفی همه

مطمئن لطف همیشه بداند  
 تا نباشد محض کفایت گفته  
 با تماشای سخا و خیر کلا  
 کل صفات خلق دل ظاهر شدند  
 با یقین اخلاص و ایمان و امان  
 با ورع و ایثار و قوت صدق جان  
 نور اسلام و صلاح و راه دل  
 نفس خزان عقل کامل صدق دل  
 تقوی و راز و نیاز و خوش سرو  
 وحدت شریه و حمد و ذکر و آ  
 در دهند و در ذکرش با کد از  
 با تو اجد پس وجود پر نور  
 دست افشان پای کوبان و داع  
 زاهد و غازی و دعا خوان جمال  
 کوری مرغانان و مستکران  
 ساغر می با قبح تنگ و کد و  
 گردش آرد و ندی را از زمان  
 تا بیان و صامان مستغفران  
 خالی پنجس ز حائین و سوسته

پان پشاه به عشق الهی و مرشد حقیقی بقدر میریمت عالی

عشق کفا میریمت را بگو | آنچه دیدی از سفر از فضل هو



سیرمیت خوش تنار را که  
 این کوامانے که من آورد و ام  
 گفت آنچه وقت رستن دید  
 و آن سرآمد مای خود را در بین  
 محله بشنوید ایشا ه من  
 این من را الف و یکد فضل کرد  
 هر در یک حق کشاید هر و  
 کعبه و شام و طلب شهر خستن  
 بیت الاءلش علی قایه صفت  
 چار بلغ و چار خاص و رود و  
 روشن آید پیش او سر تا قدم  
 گفت فضل آن زمان که باب  
 دیدم آنجا آنچه دیدم سر دل  
 هر که دید آن گشت آزاد مرا و  
 گفته مای سینه بگشت  
 پر عشق آنجا دلیل را که بود  
 پر عشق آنجا عیان سر زین یا  
 فضل کفا پر عشق از ما بود  
 که بجا بقا و عا بر صا بود  
 دست من بگرفت فضل عشق شاه  
 چنبار سی خود را ه من

کاچه در ره دیده ام او نمیدید  
 ازین از فضل است بگزیده ام  
 حبله را من خود بنظم آورد و  
 کرده ام تحریر بر طو ر سخن  
 تا که دریا به صفها سے من  
 تا درست آید صفات حق بر و  
 آنچه بس دور است نزدیکش بدید  
 در چو کردم باز دیدم در بین  
 مینماید هر که دیدش چون همت  
 هفت و بکر باغ با هم مقفل  
 هر که در آنها بعبه زد قدم  
 یک یک در دل چو استادان شمرد  
 کشته آنجا من بجان پائنت دل  
 ناب زشت شدی صاحب را و  
 عقلهای خرد آنجا گشت فقد  
 با بهای سته را بر ما گشود  
 بود با شه فضل چون دست دنگار  
 درین ادراپین ماوی بود  
 که بطی در کعبه اش و سے بود  
 بود تا در و ازه قرب ا که  
 رشم و فضا ش به بردم تا و طن

۸۳



سعی جز نم نیم دم باقی نماند  
دولت و اقبال پشهای عشق  
چون در دروازۀ دولت کشت و  
حمله دار قلم با کمال مستام  
دیدم آنچه دیدم و بشید مشر  
صد هزاران ساله زهر انیمکام  
من تا بم کرد و بد خوش نباشش  
گفت دل میت ایچانان من  
تو مرا روح روانی این زمان  
فضل حق چون گفت با من حال عشق  
چار صد چل مرد صاحب حال عشق  
طی جابلقا و جابرقا کنند  
عشق را هر شب عبور آنجا بود  
صد هزاران پرده دوز و هم دور  
رسم درای فضل حق را از ولایت  
عشق یک نور محیط کائنات  
عشق نور و باب رحمانی بود  
عشق مارا اهدی و سلطان بود  
عشق حق آن ملک بیلبه بدان  
عشق حق از وجه ذات لایزال  
روشنی آورد هر کوبد سعید

جذب فیضش در رسیدن دل گذار  
کردیمت و اخل اهل و مشق  
بای شوق انظار ربع طلی نو  
نوش کردم من از کفش دوست جام  
چون دیدم روی او دیدمش  
کردم و رفتم بدان دار السلام  
که مبادا خام کرد و عقل تا مش  
وجه باقی گشته چون میان من  
تو مرا شاه شهان این زمان  
گفت دان عشق از میزان عشق  
که عبور آرد از باب و مشق  
یکدم از شرق سوی مغرب روند  
کوچه های عین دریا میشود  
کار سازیهای عالم میکنند  
هر که جان دارد بنفشه زوجی است  
ذات او آید حیات هر دو است  
عشق حق آن نور عمرانی بود  
رهنمای ملک باویدان بود  
عشق حق انسید و مولی بدان  
عشق حق را دان جلال و هم جمال  
عشق حق او را لطیف حق گزید



عشق حق آن مصطفی و حیدر است  
قبله دل هست عشق کاران  
حبل حق را اعتصام آورد بد  
فاعتصم ای دل بحبل اله خوان  
ترا حمد عشق حق دان پیکان  
فانے آورد حب چید رایو  
هر که فانه شد سبب مرستفنه

پایان خبر دادن میرمیت از برکشتن از دارالملک من دراه

چون باید همت از ملک من  
فضل کفشت آنچه گویم کوشش کن  
هر صفت از حق بجای خود نه  
که صفاتش را تقلب بر نه  
هر که آوردی تو همراه از حشتن  
خود میر جز آن گمان کت داده ام  
خستیار جز دشمنان میکند  
آه بکشید و کشتا آنچه آن  
زود بفرست ای برادر خود را  
در که پرودن شدن غافل شد م  
شد فراموشیم همان کشتار شاه  
فضل حق را پیش همراه بود  
خند قطار شتر بر از علوانو

عشق حق تر خدا پیمبر است  
قبله چون دیدی صلوات آورد بجان  
تا بجل آنکه کرد و سست  
عشق ذات حق تو بجل اله دان  
صاحب این تر تو حیدر را بدان  
تا شوی فانه تو در عشق آفتاب  
تو یقین دان کوست محبوب خدا

آن گانه خانه آخر و طمن  
که همه زهر است از من نوش کن  
جا بجا کردن صفت داده  
تو یقین نمیکن که مرد ظالم  
بر شن بر باز از شهر مین  
هر ضرور از بهر تو آماده ام  
دید پناات اعمی میکند  
کشد من که بچوئی کن روان  
فضل عشق آمد تو را پنا  
چون برادران خود مایل شد م  
همه مانده و غیر آمد بر  
هر که جز همراه دل گرا بود  
جله در صند و قها آغشته بود



که شمار این سهرام آمد یسین  
 بود در یانے در این ده پر تعب  
 نیم سال آنجا بباستی نشست  
 چون دو آمد دل به کجایم و دواع  
 الف و یک منزل ده دور دور از  
 چند کس ناکفته بهره شد با  
 طی همی کردیم راه دور را  
 بر سر هر منزلی صد کون عجیب  
 که بگویم جمله عمرم اکتفا  
 عقبه ما طی میشد اندر روز و شب  
 گاه ده منزل بود آبی در او  
 چون دریا بر شستم از قضا  
 نسکر شرع محمد با علی  
 پنج کشته از پس دپیش رفت  
 بود مار اورول کشته طرب  
 یک دو کشته مان بلا آئیر بود  
 عاقبت در مانده آنها شدیم  
 نافه افشا که هرگز این بلا  
 موسم شرط گذشته و مانده ایم  
 زین تبر باشد بلا در انمیتا  
 اندر این دره خیره ما بود

تا که آید شش جویه این  
 در میانش قدای بس عجب  
 تا که بے آفات از آن دریا گذشت  
 کرد همراهش عشق شجاع  
 الف و یک کس از در فضائش نیاز  
 چند کس از ما فروماند و حبا  
 خود همی خوردیم آب شور را  
 میشدی پیدا اما بودی غریب  
 کی کند این دستاثر ابر شما  
 چشمها درودهای پر تعب  
 گاه که مانع ز مهتابی در او  
 بسته شد بروی شمع اصطفی  
 در کف آوردیم آن نور حله  
 آن عرم کشته عقب میرفت رفت  
 یمن همتهای شامان عرب  
 گاه مانده گاه بود  
 ماهمه طلاح درخو غا شدیم  
 اندر این دریا نیاید پیش ما  
 انجمن در کار خود افسرد ایم  
 بدنهنگان دارد و دیوسلام  
 اندر آن غولان بے پروا بود



چون ز بوسم بگذرد حاضر شوند	از نفس گشته دود بر هم زنند
کوه مشکایس ز پیشش علت است	بافش شان هر دو با هم جذبت است
روحی آری ای دریا کیا	تا لفضاش حق دهد مارا امان
حمله ملاهان فرومانند از آن	بانه او بوند بس زاری کنان

الکتمس نبودن میرتمت با الطفه با نو

میرتمت روحی آورد با نو	با الطفه گفت از روی نیار
نور چشم فضل حق دریا بمان	که چنین غرقیم ما در یاسان
با همه همت شدیم آغاز خویش	رو بدرگاه خدا با جان ریش
لطف و عشقت ساز ما بدرقه	جمع کن خاطر زهر کون نقشه
خواب غفلت حمله را از همت بود	از بخار و جذب دریا دور بود
از خودی رستم کل یکاره کن	با همه درمانده که بچاره کن
گفت همت ما خدا را کیسے بخار	چیت کشتا از دم دیو یار
ایچنین بے هوش کشتان از دست	بوی کند لاش آن زمره عدو ست
از ره همت شدم رو بر حشر	عشق را کردم شفیع این بلا
یا ابا صالح همی بگفتم	دشتم منظور دل عشق علی
ما که مان غم هوش من این سر بود	فضل عشق از جام دل بهره نو
وقت بے هوشی بدم پر عشق	بود بهره با امیران در مشق
خضر و الیاسی پنیس آمدند	چا کران آل حمید آمدند
فضل حق را نیز انجاد در رسید	در بلانے اینین مارا بدید
چون نبرد ماند کان خود رسید	داد بر بچاره کان خود نوید
گفت همت را که آن حلوا سی ما	چون شود فردا بدین دیوان نما



ایک نئی کشتبان پس می کشید  
چون کشیدم جمله را کردم روان  
غیر را کفتم مبر همراه تا  
آه و دود جمله شان نامان شد  
جمله کشتیا کشیدند از نفس  
چون فاسا زد همه ملویشان  
کشتبانان در سه راه آوری  
بج کشته زاده راه آید تو را  
صد حواله شاه انجا بود  
چند بار خبرشان اینها کند

آه در دود جمله می کشید  
از عقب تان میرسد آنچه نشان  
نخبر بودی تو زان و امانده کان  
کشتبان در بحر هر کردان شد  
هر چه مرغ خوش منی در نفس  
فضل حق بخشد شما را خود امان  
تا که دریا بد چون کشتی رسید  
که نهنگی در رسد بخشش نو  
بے زکوة جنس علت مسکنده  
چون سخن گفتش ز خود اینها کند

آشاره کردن بفر د کلام حباب مولوی علیه الرحمه

ایچنین فرمود شاه مغوس  
لطف حق با تو مدار اما کند

در کلام خوشین در قنوس  
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

پان قول شاه فضل حق رای بهمت

گفت با من دیگر آن فضل آل  
کو مسکنان سان این حمبله را

این مقام اموال چون بود شاه  
تا رسد بر مستحقان زان نو

پان حکایت دیوان دریا و بیع آنها

بعد پداری بدور فتنه  
اندر آن قلعه بسے دیوسیا  
یک جزیره بود پید از آن طرف  
از نفس کشته کفایند می بخش

جمع گردیده مشال پخته  
از نفس کشته کشیدندی ز راه  
برشته دیوانا صد صف بصف  
هر که دیوانا دے کشته پیش



بود چندی کشتی آنجا باشکو  
 خوردن کرده طلب از ما اول  
 حکم کردند جمله پروان آمدیم  
 پیش پر لغت و پر مال و زر  
 قرب صد گشته همه پر مال بود  
 لوطه ملو چون بدیدند از هوس  
 جمله کی خوردند آن ملو چه بسره  
 سیر خوردند و بخشید آن زمان  
 بود یک صندوق دیگر از آن ملو  
 ساعتی شد آمدند دیوان چند  
 بے تا تل تا رسیدند آن چنان  
 باز رفتند و بخشید آن و کر  
 ماند انستیم آنها مرده اند  
 تا بقرب چند روز از دهمشان  
 هیچکس نزدیک ایشان نماندیم

پایان خواب دیدن میریمت عالی مرتبت

میریمت داد که هو شمشیر بر  
 گفت گفتندم گفتانیدم پدر گفت  
 این زمان دیود کر پیدا شود  
 لیکت اول آنچه باید از حسلو  
 بعد از آن چون کشت مخمر زین جل

چون شدی بدار خواجی بر سر د  
 بیکان رستید از چنگ نهنگ  
 بر ملاک دیو ما بینا شود  
 می بگیرد او شش راه  
 آید اندر قصدتان غول و غل



حکمت مغلوبه کنسید و بر کشید  
بعد پداری بشه پیا چه و یو  
حمله دیوانرا همه خفته به یو  
بانکه بر زو و عده خفتن بر فست  
سعی بس نمود و یوان خفته یافت  
گفت این دیوان چرا کشید بهین  
آن هزار و چار صد مرد و نسیم  
روید و کردند و علویشان مد  
چون بپکنند کفایت شده ام  
کریمیر عمید ضایع می شود  
دیوان را حمله عاجز کرده بود  
همین کردیم کل یکبار خواب  
دیگر آنکه هست کرد ابث نهنگ

حمله را در قعر در پاید  
آمد از آن فتنه چون قاف شبنم  
رفت و بران باقی سلوا و وید  
بود این خفتن شمار آورد و نهفت  
سوی آن پشه هرسان برشتافت  
آدم ایندم شما را من ز کین  
حمله بر سر زد چاق و سنگت و تیر  
بر شکستند حمله غشوش از لکد  
من شمار آورده تا خوش می دهم  
از دمانی بس قوی آمد پدید  
خواب شب از قیامی برده بود  
داشتیم از بیم سر با اضطراب  
صد چو گشتیبان یکدم برکشند

بیان در کند بودن و دشمنان را در غار بپند

دیگر آنکه هست غار نمی پس بپند  
غار پرمای است گاید کار تان  
سوی سر خشم شمارا به سخن  
من بتجیر شما آیم برو ن  
من سلیمان بنی را دیده ام  
من از اینها کل قوی تر بوده ام  
خواهر فضل الله شاه من

اندرو دشمنان را در غار بپند  
کریمیر نیست کچو بهره زان  
که شمارانده بهشم تا من  
حق ذات پاک حتی به نشان  
خدمت او را بجان کمزیده ام  
فضل نفرین کردن شل گشته ام  
نوکل حق رای روی



نفرک دیو سیاه آن نازنین  
 فضل حق را چون در خود را کشود  
 من چه بودم و هبطه در بر دانش  
 دیو با آدم نکرد هم نشین  
 همت عالی توجه چون نمود  
 گفت بوش کیر و قلش ناس  
 دست او کن چاق از جذب و عا  
 چون بفرموده عمل کردی همت  
 گفت اماره مرا نام آید ه  
 رشن میر همت بنار باد و اماره تازه مسلمان شد ه

میر همت گفت بر مار انبا  
 رفت با او میر همت سوی غار  
 چون بدید او آدمی از خود بر رفت  
 گفت با همت که نوای نیک پ  
 همتش گفتا که ای بانوی من  
 میر همت نامم و سودا گر م  
 چون شنید این باز رفت از خوشین  
 نام آن دختر کو که صاد و ف  
 دخترش فضل حق را است آن  
 گفت ایندم برودنش مسر م  
 آن طفیفه بانوش گفت ای همت

تا به نیم آن گل پرورد ه کار  
 دیو بانورا شده زار و نزار  
 چون بخود آمد در معنی بفت  
 کشته توانی رست چون کشت ط  
 خواهرش فضل همرا نوی من  
 دخت انشا هشن را میبرم  
 چون خود آمد گفت ای ویرا لقرن  
 تو کجا خود این سخنها لا یقه  
 نوکل آن جفت پطاق روان  
 مرده بد زنده بجایش میبرم  
 خیز و بوش بر مرا ای خوش صفت



میر همت گفت بسخت طمسلا

بعد ترفیف که نشانی د یو  
چون لطیفه دید روی غم کش  
لیک بے آذوقه و بے آب و نان  
سیر کشیها بد ریایا آند  
آسمان دیورا خواندند پیش  
میر همت گفت باد یو نه یم  
فضل حق را این دم منجر نمود  
از شوره دیو رفت اندر سسما  
چرخ کشته در نظر آمد پدید  
گفت همت آذوقه آورده اند  
شد بقله دیو چون قشش رسید  
چون پام کشته اهل مین  
دیو کفا حاضر و ناظر شو بد  
هر هفته آید طعمه بر  
گفت بارد آتش اورا از دهن

رسیدن شاه فضل میر همت عالی

ز اهل کشتی نامه شایان شد  
دو نوشته بود کامی میر همت  
من فرستادم کی بختی  
رو برویش کبر و قدرت را به بن

او فدا ده دی هم خوش بر ملا  
آمدند از غار رو گرد و بشیو  
راز خود بهفت از و یکشمه اش  
در جزیره مانده بودند آنجا ن  
جمله در نظر آید دیوان شدند  
مرحی جشد برد لهای ریش  
ازین کشتی رسد مارا سلیم  
با بهای مسموم بر دل کثو و  
چون نظر کرد او بکفا کن و عا  
تا بصبحی باید شش آنجا رسید  
آنچنان کن که از آنجا بگذرند  
هم بقلاب نفس کلشان کشید  
کشت این پشه چو روی اسحمن  
که مبادا اثر دما آید پدید  
هر چه بدش شد آنرا خورد  
در اشاره هر درختش ریشه کن

گفته های او همه بکا فشند  
صاحب علم و ضیاء و معرفت  
که با ژورنای در ده بر خور  
کان ز مرد کرده ام اورا مکن



در زمان حسنه آن اختر سه  
 شام چون شد نغمه آمد ز کوه  
 ساعتی چون شد شد روشن عشا  
 جمله کی بر قلعه پنهان نشیدند  
 دیو هم بگریخت از آواز او  
 کرم شد صحرای نام کام او  
 یاد کرد آندم فدای ز روی در  
 گشت از در چون بهمت روبرو  
 در و پیش کوه آید فدایک  
 لحظه نگذشت آمد جفت او  
 چون شد روشن صبح از روی یار  
 قرب صد گشتی همه حاضر بر او  
 دیو گفت ای میر عالی همشایان  
 چون که نشسته موسم گشته نشست  
 ماه چون خسته شود آید نهنگ  
 طول او را ما ندانیم چیست  
 چون بر آرد بر طلب طعمه گشتند  
 حمله دیوان بر این فتنه بر سه  
 تپش کفشان کوه باشد کعبه  
 حمله دیوان را بقلعه جایی داد  
 صد هزاران باره بر قلعه کشید

زهره را کردند از آن گل مشتر سه  
 که هم لوزی آن کوه از مشکوه  
 از هوای کام او دشت غلغلایم  
 خیر بهشت کس برابر نماندند  
 که مباد از آواز او در کعبه دادند  
 بهمت عالی شد همشایان او  
 حق چو ابواب ایم نمانش کرد و سرود  
 بر زمره خود و تخم چشم او  
 که بخود غلطید چشمش پدید آمد  
 میشد او نیز در پهلوی او  
 دید بهمت جمله شانرا کار و بار  
 حاضر آوردند بادیو اتفاق  
 خود نماند مثل نور روشن روان  
 ز آن نهنگان از دهان گشتی شکست  
 آن نهنگ عظم در بار در گشت  
 فرسخی پیمایش کم یکدوره نیست  
 ورنه کوه و دشت و صحرا بر گشتند  
 یک یک بر خلق آن عتف شکنند  
 ایبارگ نفس گردید و سلیم  
 از در آن میند بند از هم گشتند  
 یکدومره گشت از ایشان بدید



کوشش بکش مهره شناس و به پن	زهره مهره با بساط نقل کزین
این ششم کوشش بکش ای و لد	تا پای تیرا له اقصا
از صد مچو تو تر مهره را	مشتی توانی جواهر زهره را

بیان رسیدن سالک به مقام نهنگ

میشود اینجا مقام تو نهنگ	هفت دریا میشود بهر تو تنگ
کزند هو این نهنگ ذات دل	هر چه غیر از هویت کرد و مضحک
این زمین و آسمان یکسان شود	حمله چون آب آید و چون شود
چون برآمد موج دریا عیان	آن نهنگ از بحر شد و این نشان
دیو کفا حاضر اندر فتنه	خوش تماشا میکند از او و ما

پید شدن نهنگ ذات نبحریره

بهر نظاره حلاق جای داد	کان نهنگ آمد و دانش بکشاد
هر دو لب مانند دو کوه گران	بوژه میدان اسب اوراد مان
یک لب آوده بر آن شده نهاد	یک لب بکر بیالایر کشاد
طعمه مار یک پکت دوش بداد	چون شدی سیر آن لبان بر هم نهاد
چون شد سیر آن شد از راه در	سالک اینجا است از هر کون خطره
جذب مجذوبان حق اینجا رسد	زین خطرون بگذرد کامل شود
سازگشتها گرفتند دروان	آمدند با منزل معبودشان

فرستادن میر شمس نطفه را بملک مین

بچ کشته با نطفه تا مین	با همه اسباب آمد تا وطن
دیده یعقوب بر یوسف کشاد	تا که خشمش بر رخ پا کشفتا
آفرین گفتند مردان مین	بر جمال پاک آنو لیس القرن



نیکے اچان عاقبت این میکند  
می ستاند از دم دیو و جیم  
کرد همه همت آن دیو سلیم  
چون نطفه آنکها پهاشا  
منزلی بهرش میاا خنشد  
این مکاتها چو رنگ سطح شد

پش را شاه حکیم میکند  
آن سلیمان کنین فضل و حسیم  
خداست خود را همین به مستقیم  
کرد او را خواند فضل حق بر او  
روزش راد و خوشش پر و آهش  
هر سالک چون کلید فتح شد

خبر دادن میر عالی همت کیفیت با تو راه دربار

آدم شاه آنرا متا  
مالها آورد و ایم و حاضر است  
مال بیت المال بر ما شد حسام  
قد استحقاق عشقش میرساند  
پنوار شد توانا می کند

کار و دادیم از فضلش نفا  
ستحقان خدا را یا و راست  
قوت از وی بر سلیمان استام  
تا که یک کس نسوا آبرجنا نماند  
عدل شاه عادل اینها میکند

اعراض نمودن عقل بر این سخنان

چون شنید این عقل گفتا غت  
این عجاپها که تو کردی عیا  
دیو را صورت کجا دیدن توان  
که بود ثابت که دیو نمی و پیر  
عشق گفتا این بود ما سنند آن  
چون فراموش نشد در روز حسد  
چون که سخنائی که همت باز گفت  
عقل گفتا آن زمان کرد و دور است

صدق این در نزد عقل فارقت  
نیت با و در ضمیر عاقلان  
دو عناصر باشد از دیده نهان  
یا که جنبی است شان چون دیگر  
یک جزیره زرش در یک روان  
تا که باشی تو در این عقل بند  
همچو یک با عقل می نماید دور است  
که نباشد اعتقاد عقل مست



بے ریاضت کی شود اینها معاش  
گفت راه ریاض است ایو لد  
عقل کفای من سلوک مدر  
بے چراغ و نان بس شبها پیم

سوال پر عشق الہی عقل و جواب عقل پر عشق را

عشق کفای کو چه جستی فایده  
مردن انجا کار اصلے آمد  
مروت نشیدی چه کفای مو لوسے  
جان بسی گندیم و اندر پرده ایم  
عشق کفای راه درویشان بپیر  
رو بکر از دست ایشان دوتہ عام  
سختہ کی عاشقان از پیر شد  
عقل جزئی ضایع آرد کار خود  
عقل کفای بخشن راز از کجاست  
عقل کفای کر کند غم قبول  
عشق کفای خواهی این رہبر شوی  
اعتقاد از دانش خود درو بب  
مقتدر بخش این رہ کی رود  
گفت کردم شرط هرگز اعتراض  
پر کفای کر بشرطت قائمے  
من بنا سازم کیے میخاند

ار تیاض پیش کیسہ را نچو ابد نمیش  
کہ محتاجا ز اہمین خارق برسد  
بودہ و خواندہ اصول و ہندسہ  
بے قبا و پیر من مہ ما بد م

سوال پر عشق الہی عقل و جواب عقل پر عشق را

جز عباد رائے بکفن زائد  
فضل مردن باعث وصلے شد  
در کلام مثنوی معنوی سے  
ز آنکہ مردن اصل بذنا مردہ ایم  
روز ہستیاہی خود بیکر ہمیر  
تا ناشی همچو ملا سے خام  
کار عشق از پیر باتد پر شد  
عاقبت سازد تورا بکار خود  
خندہ زوہیت گفت از عشق ماست  
میکند از م از سر خود این فصول  
بر ہمہ عتاق تو سرور شو سے  
ورنہ چون جنطل بمانے معنیہ  
عاقبت از ماعتراض میرفتد  
ناکنم با پیر وقت ار تیاض  
ظاہر و باطن بذاتت وائے  
تا کہ سازد صد جو خود و یوانے



شرط کرد و دست دارد و شد قبول که باشد عقل در کارش فصول

بیان همایی کردن میرنخا فرزند میرهمت و حاضر شدن خوش تمام ریافت نسبت میرهمت و چگونگی آشنایی پر عشق شاه فضل و سبب ملاقات او با مشوق حقیقی که عوشت عظم است با سرگردان و مشوق که در اطراف و اکناف عالم اند و کار سازی بی آدم در ظاهر و باطن مشغولند و پشیمانان در هر روزی جرد و صد شهید است چنانکه از حضرت خواجۀ کانیات صلی الله علیه و آله منقول است که  
 فِي اخْرِ الزَّمَانِ لَا يَبْقَى مُسَاحِبٌ مُوَافِقٌ فِي أَصْطِرَافِ الْأَرْضِ إِلَّا وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ آجُرٌ مَا يَسْتَعِيدُ وَ سَبَبُ بَرْدِ دِيُوْدُ شَرِّ شَاهِ فَضْلِ حَقِّ رَايِ لَطِيفِهِ بِأَنُورِ ابْجَرِ بِرِهِ وَ وَعْدُ  
 بِرِ عَشْقِ بَدْرِ آوَرْدَنِ او و ملجأ شدن نفیقه بانو در آن غار به پر عشق و نقل کردن میرهمت در محاسن آن

شاه روان معتمد بر زبان شاه فضل

چون کل خورشید سرزد صبح جو د	آفتاب عشق آمد در وجود
راز و واج مهر و مه کردند فاش	اثر برج میانه را ضیاءش
بود پید آن نجوم ثبات	مسحور مهره چیده بر صفوحیات
چون بر آمد خورشید پوشیده شد	مهره ما از تحت تابو چیده شد
محاسن تازه میا سا خنشد	از حسن و خاشاک واپر د خنشد
بر سخا همان شدند آن نفیست تن	از سخن کردند تجدید سخن
عشق و عقل و میرهمت بشهروان	خوش تمام و سخا خیر کلان
باغستان و نوای بلبلان	حمله حاضر آمده رو حایان
شهر و ان کفایت همت کز مین	خواستم حرفی پر رسم از تو من
بعد از این از لب گوید و راست	این سخنها حمله بر صدقت کواست
پر عشق چون بدان شهر آشنای	بوده و هست و بودشان ز بسای
خواستم دیگر دهی بهرم منتی	که چه سان شد پیش فضل حق عزیز



خواهرش را از چه برد و یوسیا ه  
گفت شایا که نه مانع عقل بود  
غیرت کلی نیار و سر فرو  
ابر عقل آنجا که مانع می شود  
شاه کفا عقل را کی بود افضول

اعتراف نمودن عقل گناه دوشین نزد عشق و اولهین

که چنین آرزو ده گشته قلب شاه  
عشق با چا پرده از رخ می کشد  
ز آنکه جزئی را نباشد جز نمود  
فیض عشق از جزو قاطع می شود  
عشق حق را کن پنجهایش بسو ل

عقل کفا بود افضول بر طر ف  
تا که دادی عشق حق بهرم نوید  
لیک بشیند ز نام دید شد  
از نزاع لفظ جوشد شیر  
گفت همت گوش بکشا ای روان  
و غم زاده می کنم تر اشکا  
تر عشق فضل را من در خورم  
کیشم آن مرد همت به سخن  
ما همه آریم اصل خود بفضل  
خستیار کل گشتار با اصل  
خود ز ایشاد آیدیم اندر ظهور

او هم از میر مروت شد پدید  
فضل هم پیدا شد از عشق آید  
ایشه من نور روان معتبر  
اجر نکیهات را خود از بین

کردم و حسرت ز عشق خود شرف  
شرط او شرط است منم آنچه دید  
کشف سمع از بهر دید امید شد  
چون یکدن طفل شیر اندر غذا  
زین سفر از عشق کشته کامران  
راز مغفای که از صد هزار  
که شد فضلش ز اول یا ورم  
شیر همت جوشد از پستان من  
فضل حق را نیز عشق آورد باصل  
خستیار جزو سعی آورد بعد ل  
همچنان او از مروت به فتور  
میر رحمت بفضل آمد به پدید  
این چنین جستم با معشوق ز راه  
نیکیت را من شد مرد سفر  
و قدم و آوردم ایشاه حشمت



عشق گفتا همتا این راه دور  
 حرف عشقم جنبه بار گل نو  
 سعی جز من چو شد لب به گل  
 بشنو از من ای آتش لطفه  
 حسن خلق فضل چو شد آشکار  
 در کنار چشمه کردی عسب و  
 شهروان که پرست احوال من  
 کوی آن نفع جدید آبدار  
 کوی من گفت تر عشق دوست  
 فضل عشقم چنین شد آشنا  
 عشق جانان عاشق بگریم ساخت  
 عشق شد آئینه معشوق ذات  
 سرگذشت عالم از آغاز کو  
 شهر زدن ز آتش در خواب من  
 یاری عشق چنین آمد مدام  
 مطلب از عشق آید معشوق آید  
 لیک عشق آید دلیل راه فضل  
 نوع و ساز است از نیت فرا  
 صد هزاران دل بدست آورده ام  
 نور قلب حسیه را به عشق ما  
 چون بدم من چنین بهار را و

۲۹۹ خود بارش بلکجه قصو  
 اختیار جز ما را در ر بو  
 دو صد ایکست شد چو کلبا کند دل  
 ساز فارغ خویش را از دست  
 یکشبه خواندی مرا کاه شکار  
 گفت نشین با من اید و حقو  
 کوی ما او هست از ویس القرن  
 همچنانکه پشت بندی شهروان  
 من نمودم آنچنان بیرون ز پوست  
 که بودی غیر عشق مدعا  
 عاشقان از عشق خوش آنکس ساخت  
 تا که عاشق ساخت محو اند صفات  
 تا با نجاش بیاید مو  
 چون بدیدم عشقم شهر من  
 هم ز من عشق میباید نظام  
 رأیت افلاک شیرین طوق آید  
 هیچ دلا که بر آید فضل وصل  
 عاشقان را باعث نور لقا  
 تا عشق دلبره یی پرده ام  
 جز ترا اینست سر عشق ما  
 عاقبت چشم روی در کار را و



حسب رصفه علی مرتضیٰ

شهریار عرصه کاه لامکان  
حمله سلاک حق مزدور و  
فضل عدل و عشق و عقل و حق تمام  
عرش و فرش از او مکان و لامکان  
صد چو خضر الیاس اندر در کهرش  
او بلال ذو الجلال با جمال  
همیادار هما بود او سر  
راه و هر دو عاشق و معشوق و دست  
فیض حق و فیض بخشش و جان  
رو بگردیده ز نور حبش شاه  
آیت کبری شب سراج او  
دین و ایمان ملت و اسلام اوست  
ذوالفقار شگفت نازل از خدا  
ساکت و مجذوب و مشتاق خدا  
دلبر مردان حق و چه حسد او

پان خواب فضل و بعد رسید به عشق

در شبی یک چشمه من دیدم بخواب  
رفتم اندر چشمه حسیم فرو  
حسیت زین شهر او شهر و جو  
آنچه پیداندین عالم بود

آتش و سیرالقرن سحر خدا  
تاج بخش حمله قد و سیاهان  
تخت و تاج عارفان از نور و  
آشکار گشته از نور اما م  
آمد از نقطه نورش نشان  
خاک روی عشق روی چون مهرش  
او کمال اینها با کمال  
اولیاد دارد لیلان مستر  
نور مطلق عشق را سر طوق و دست  
نیت خالی زو مکان و لامکان  
تا به منی شاه راکش که  
همیادار دارد و عالم تاج او  
بر اعدای سیف حق ضرغام اوست  
نامودی فاشش دین مصطفی  
حمله از نور و لایش با صفا  
و حق را دان علی مرتضی

دشتم با خود ضرورت با ب  
سر بر آوردم ز زین شهر او  
که از او کونین آمد و در نمود  
هستیش موجود از آنجا تیو و



وصف شهری نشان توان نمود  
 همت عالی کشا کوش و ملت  
 نه غلط کفتم کاش چشم و به بین  
 بشنود بین اندکی از صد هزار  
 اندر آن بستان هزاران گل شکفت  
 و نقش را قدر و انداز به نمود  
 یکدور بودش فراز اندر زمین  
 الف و یک دور بود او را حمله باز  
 قطعه مادر وی از یکدیکر حبه  
 صد هزاران رنگ و نور اینجا پدید  
 در دل هر قطعه قصری بدی  
 الف افش چشمها و نهر  
 الفی از آن قطعه از صاحب دل  
 بود قصری در میانش آشکار  
 بود در یائے باغی او روان  
 در دل هر قطعه دریا بار  
 اندر آن ماهی بے دیدم عیان  
 آن در خانرا که وصفش شد بیان  
 هر درختی را کی میوه بدی  
 میوه آن کوئی جان داشت  
 یک شجر اندر میان شهر بود

در بروی غیر او توان گفت  
 بشنود زمین وصف آخر منزلت  
 موطن اصلیت ای مردارین  
 تا شوی سرستان بستان یار  
 لیک آن صورت در اعمال نهفت  
 صد هزاران در تا دور نمود  
 همچو قرص ز منیش بد زمین  
 بر سما گردیده آن جمله شهر از  
 هر یک را بد چهار تا سما  
 میشدی تجدید اعمال حبه بد  
 مرتفع بر قدر همت میشد  
 الف الف و یک شجارش بپا  
 الف الفش بر هر کامل و ل  
 کنکره بودی در آستان هزار  
 آب و بودی مثال زعفران  
 بد روان در پای او اشجار  
 همچو مردار بد غلطان بد روان  
 حاصلش را کی توان خشن عیان  
 در تزلزل همچنان چو بدی  
 بدول مجروح در مان داشت  
 شاخ و برگش شهر را پر مینمود



قصر از مرتبه نه پیشگاه  
 قرب پانصد سال دور از بکه کر  
 ساخت یک در نه تخت بلند  
 زان بسزیر هفتس نوری بد عیان  
 بر سر آن تخت نشسته شمس  
 به چاکس با من ندیدم غمبیرا و  
 موی او از نور روشنی به  
 همچنان آب حیات جاودان  
 در بر او خلعت خیر اللباس  
 نه ملک بود و نه حق و آرد  
 هر چه در آن شهر بود جز و کل  
 غرق یک نور آن همه شهر وجود  
 سر بر آوردم از آتش روان  
 از فراق آنوصال محجب  
 از خداوند جهان در خواستم  
 روز و شب در بحر آن میکاستم  
 آل احمد را شفیع آورد  
 تا که الهام رسید از مانتی  
 روی آوردم بدیشان دل  
 چون بدرویشان دلم آرام داشت  
 هر گنجایم فقیری میر سید

جای بره فوق چون خورشید و ماه  
 هر یک روشنی از آن و کر  
 ساخته پر دشته پس از حجب  
 به حیات حمله اینها در آن  
 از خود و زینها و چو دشمن  
 من شنیدم یک صدای بانگت  
 از تن هر موش نهری میشد  
 بود چون فواره از فرشتان  
 نقش او را چون کلام الله شناس  
 هستی من از وجودش شنیده  
 حمله را دیدم چشم مجو کل  
 نور از نور و گر سید امو  
 شد چشم شهر زرتیش نهان  
 جسم و جانم بود و ایم در تعب  
 روشن آردن آن در با من  
 ناله و زاری بد و در خواستم  
 پس نجات از خفت حق بستم  
 رو بجز از فقر دل تر خفته  
 صوفیان پاک رای و مستقل  
 خدمت ایشان بصبح و شام داشت  
 از دل و جان گفتم او را مرید



<p>و انگر دندی کرده از کار من که نمی جستم روی در کار یا از برای دلجوئی دفع اشتیاق پست الا علی را بنا کردم چنان</p>	<p>بدمشایخ صد هزاران در من مانده بودم اینچنین زار و نزار چون بسی در مانده کشتم از فراق این من را این نمودم مشکل آن</p>
<p>پایان دیدن شاه فضل حق رای پریشان دین</p>	
<p>نا توان در مانده و تن بس حقیر ز نغمه میگردود لها میر بود رنز می زوی زان بدل آگاه شد چون بدیدم یا فتم در دل نظام ذوق و شوق از چه باشد ای که که سواد عشق را پست بود مردود می مصرعی شد پست و</p>	<p>مردود روی بدیدم بس غمش سجده تا میگردود خدمت منمو نخودانه دل با و همراه شد رنز چه بود سک در دوش چو مو گفتم ایزدور من نردم بیبا گفت شو قلم خدمت این پست بود گفتمش بر کوچه دانه پست و</p>
<p>کشوی پر عشق نردود در دل برده کی از شاه فضل</p>	
<p>رفت و دیگر بدانجا ماند کو قیام از سر سخت این رفت بزم از چمن کم در ر بود کس نمی آید او را بمن مکره نشان هرخت او جوهر کار آمد ذوق و شوقش را کمان کردم مکر سجده حق کرد جان را بر نشان روشنی کرد و قدم در ره نهاد</p>	<p>گفت دیدم که تو دیدی می شد چون شنیدم اینچنین رفتم ز خو چون بهوش آمد دلم آن کس نبود درد من بخت بر عهد آمد آن زمان روز و شب چون شعله در کار آمد تا که دیدم دیگرش مشکل و کر وقت اجرت وقت خود را بر نگا ند هر چه دادمش گرفت و بوسه داد</p>



نان گرفت و ناهار را بر شمس و  
 از عقب بودم و در امان خانه اش  
 شد و درون آن خرابه ای بنیاد  
 چون صبح آمد شد من آنجا ن  
 دیدم که او در میان خانه و با ن  
 با خود آوردم بر رسم امتحان  
 گفتش بر کوبن تو شد و  
 من غریب و پیکر و سکین و  
 گفتش ای در هر خد  
 من شهم اما که ایم مثل تو  
 درو لم در دست از بهر خدا  
 گفت با من آنچه او ندان  
 دست و پا پوشیدمش از روی ل  
 گفت با منی شهنشاهه  
 گفتش آرم کل اندر حرم  
 و سر کرد و گفت کای تو خوش صفت  
 کردش زاری نشان و نشان من  
 گفت آیم هر صبح اینجا کار  
 آن نفس با حق حق یار آمد  
 روز ما بودی چو خورد زرد  
 آنچه دارم من از عشق حق بود

یک دو تا از آن ناهار را خیر کرد  
 یک خرابه بود که نشان اش  
 رفتم و دیدم نهانش از نظر  
 نزد مردوران آن پت چنان  
 رفتم و دوشش که رفتم در زما  
 بردش تا منزل خود آن پنهان  
 گفت شاه با پیت ازین بسج  
 گفتش میکن بدوشد رو بر  
 خود کوبان تو سر خویش را  
 حق حق خود پیوا ایم مثل تو  
 به شاهم میرسد از تو و و  
 من ندانم سخنها می چنین  
 گفتش ز اینجا روای معتدل  
 نزد پیکر زدن طفلان من  
 دارم آنها را چو شاهان مجسم  
 میتم من در خور این منز  
 با تبسم گفت در شهر  
 شام چون آمد روم شهریار  
 شد طعش گفتش در کار آمد  
 محقق گشتی شب در آن  
 دین من از عشق بارونق بود



ندهب من عشق و دینم عشق و دوست  
 که بن کرد خستن بهرم ز عشق  
 جان من عشق است و با عشق خوشم  
 همشا تو دل نه در راه عشق  
 سخت و تاج شایم از عشق و ان  
 شهر و انرا گو که این عشق خداست  
 که بخود خواهی تو فضا شس را یگان  
 کار تو از عشق بار و دشو  
 جان چانت عشق باشد ابر و ان  
 مبداء و معیاد خود را عشق و ان  
 که نکشتی عشق یارب در خستن  
 آنطفه کی یار و دلد ار تو شد  
 دان من را با شن چن و دشو  
 و عدت عشق اندر این کثرت نهان  
 نور عشق حق تو در دل قبله ساز  
 ابر و ان نهان مناسرا عشق  
 نور عشق حق بدل مخزون مناسرا

هر چه خبر عشق است بشم ناگو است  
 که فتن آید بر من همچون دشو  
 صبح و شام از عشق ساغر میکشم  
 تا نگر دی اسلاطین و دشو  
 رو و لیسکم تو از قرآن بخوان  
 فضل و عشق حق بدان که هم حد است  
 رو تو حب عشق را در دل نشان  
 که مغنیب شاه عشق حق شو  
 حب عشق حق تواند جان نشان  
 رهبر و استاد خود را عشق و ان  
 کی شدی آ که ز فضل اندر من  
 که نه عشق دوست عشق را تو شد  
 جمله عالمها آن سلطان عشق  
 جمله کثرت را از این وحدت بیان  
 روز از این قبله بحق شود در مناسرا  
 آشوی رسته سواران و دشو  
 ستر ذات حق نکردان بر طلا

الشطر الثالث در بیان حقیقت عشق الهی و مراتب و نظایر کلمه و بنسبت به آن است پس بیان  
 ابفرزند بسندار حمند و فقلک الله لما یحب و یرضی و اوصلاک الله الی اغناایت  
 مقام الفقر و الولا یه و الهدی که شخراط لب لکت را در باطن خود از اول  
 حال که قدم در راه خدا و طریق هدی گذارد و الی بنای کمال رساند و چهار سیر است الاول



سیر الی الله واثلاثه سیر باله واثلاثه سیر فی الله واثلاثه سیر من الله الی الخلق و سیر  
 اول که سیر الی الله است سیر در صراط المستقیم است در باطن خودش که صراط علمیه و عملیه باطنیه  
 دوست بمفاد آیه مبارکه وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ خِطَابُهُ لَهَا وَتَلَوْنَهَا بِأَنفُسِكُمْ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ  
 باطنیه اینانیه از کلمات معجزاتی حضرت جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین محمد شمس الدین  
 سهره الشریف ذکر کرده اند که این صراط المستقیم باطن اینانی صراط عشق الهی و ولایت علویه علیه الصلوة  
 و السلام است پس سیر  
 ثانی که سیر باله است سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
 بِصِفَاتِ اللَّهِ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَچون عشق الهی مرتبه حب ذاتی حضرت الوهیت است  
 بذات خود بدون واسطه بخدایت قدس که خداوند در جواب حضرت داود علی نبیا و علیه السلام فرمود  
 است که سَوَّالُ الْحَقِّ مَنُودٌ رَبِّ لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ بِنِي سَجْدَةٍ خَلَقْتَ فَرُودِي خَلَقَ خُودِي خُودِي خُودِي  
 كُنْتُ كَثْرًا مَحْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ  
 یعنی در مرتبه ذات خود کج پنهانی بودم که مشتمل بود این کج بخواهر صفات کمالیه ذاتیه پس دوست  
 داشتم آنکه معروف کردم بصفات کمالیه خود پس خلق کردم خلق را تا آنکه شناخته بشوم باین صفات  
 علیه ذاتیه خود فلیهدا اول حقیقی که در این کثر مخفی ذات الوهیت که حقیقه احقاق است سرزده  
 حقیقت حب ذاتی عشق الهی بذات خود بود که حقایق صفات کمالیه عین آن ذات است و این  
 حب ذاتی را در شریعت مقدسه مشتمل مطلقه و رحمت واسعه الهیه خوانند بقوله علیه السلام خَلَقَ  
 اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمِثَّةِ وَالْمِثَّةُ بِنَفْسِهَا وَتَقُولُهُمْ وَبِرَحْمَتِكَ أَلْهِی  
 وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَنیز نور محمدی و سلوی علیهما السلام مانند که اول ما خلق  
 اللَّهُ نُورِي وَأَنَا وَعَلَى مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و اهل معرفت این حب ذاتی الهی عشق  
 الهی نامند چنانکه بایش مفصلاً خواهد آمد و چون ذات الوهیت را مرتبه احدیت نامند این مرتبه حب  
 ذاتی را که تجلی اولی دوست مرا ثبته واحدیت نامند و صفات کمالیه الهیه که در مرتبه ذات الوهیت



عین ذات مثل ذات مخفی بود در حجب اولی الهی که حجب ذاتی و عشق است برود و ظهور بهم رسانید  
 و این حجب اولی غیب ثانی نامند چنانکه ذات احدیت را غیب الغیب نامند پس سیر ثانی  
 سالک سیر عشق الهی است در عالم وحدت که عشق صفات اضافیه کمالیه الهیه است یعنی سیر  
 کردن با اعتقاد و عشق الهی در وحدت با تصاف بصفات کمالیه ظاهریه او در مرتبه حجب  
 ذاتی و عشق زیرا که اگر امد عشق الهی شامل حال سالک الی الله نشود و نور عشق و ولایت الهیه  
 در باطن او حجب نماید و سالک را از هستی موهوم خود بگرداند و بنا بر حجاب عشق که تخلی حجاب الهی  
 است نفس مستملک و فانی گردد و نور جمال عشق که تخلی جمال خداوند است قلش حیات ابد  
 بنا بر سیر باله از برای سالک است بلکه محال است که باطن او از کف دست حرکت کند  
 در وحدت چه رسد به سیران و طیران باطنی در وحدت زیرا که قدم معنوی سالک در دو بال او در باطن نور  
 عشق الهی و ولایت است که محرک است در حرکت به عالم وحدت و آن سیر ثالث سالک که  
 سیر فی الله است سیر سالک است در عشق الهی که حجب ذاتی است و مراتب مظاهر آن که پائش  
 مفصل خواهد آمد و اگر خواهی یفرزند از سیر سالک و مجدد بین عشاق الهی با خبر شوی بشنو حکایت جناب  
 سلطان العارفین شیخ ابوزید سلطانی علیه الرحمه را در سیر معراجی او چنانکه خودش گفته است رباعی  
 عشق تو کشته عارف عامی را شوق لبس یکون تو آورده بدون از صومعه بایزید سلطانی را  
 پس شیخ مذکور فرمود که پس از خدمت یکصد و بیست و یک سال پیرا الهی و شصت و سه سال ریاضت و مجاهد  
 حقیقی مرادیده داد از نور و هدایت خود و دو بال عطا فرمود از آثار قدرت خود که سی هزار سال  
 طیران در عالم وحدت کردم و سی هزار سال در مرتبه فردانیت و سی هزار سال در مرتبه وحدت پسندیدم  
 که هنوز هستی موهوم بایزید باقی است غیرت وحدت مرا شوق آورد و چهل هزار سال دیگر در وحدت  
 طیران نمودم تا بغایات تمام بایزیدی رسیدم دیدم که هستی موهوم نمانده و باقی است پس بحسب  
 افتادم و کفتم پروردگار امیدم که هستی من با هستی تو شریک است و من با هستی تو هستی تو نخواهم رسید  
 چکنم که هستی من فنا گردد و فرمودند سر بر استاز حضرت محمد رسول الله بگذار و چون آنقدر تقیه بود مراد از استاز



آنحضرت بابت این علم اوست که حضرت امیر المومنین مولای موحّدین علی بن ابیطالب علیه السلام است  
 پس بازید گفت شوق آنحضرت در دل من غالب آمد که قسم حق تعالی مرا باین باب خود حواله فرموده  
 باز بدو بال همت خود و عشق الهی حرکت کردم و طیران کردم تا بروح هر پیغمبری که رسیدم سلام  
 کردم و جواب شنیدم تا از آنجا که ششم بعد سر خود را بر کف پای من دیدم یا قسم این معبران قول است  
 که فرموده اند آخر رتبه ولایت اول مقام نبوت است پس علی مل در طیران کردم تا به پیکاه حضرت  
 محمد صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم سحان که صد هزاران هزار دریا می ناز است که از آنها  
 میساید گذشت پس از آن نظر کردم دیدم هزاران هزار حجب نور است که تا از دریا می نازند و در  
 حجب نور توانی رسید و اگر بادل دریا می نازد قدم پیوستی به عالم عدم و رشتی پس کمال ایمان نظر کردم  
 بعد از حجب نور طایب خیمه آنحضرت دیدم کفتم این آن سخن است که بزرگان دین گفته اند بخدا رسیدن  
 آسان است اما بخدمت مصطفی رسیدن مشکل و دشوار است پس از آن از خدمت آنحضرت باپوس  
 شدم و شاعر آمدم چون آنوقت عصر تقیه بود مراد از آستانه آنحضرت باب مدینه اوست که در  
 آنوقت امام عصر حضرت صادق علیه السلام بود گفت باینحضرت در این عصر حضرت صادق علیه السلام  
 است آمدم بخدمت آنحضرت عرض کردم فدایت شوم حق تعالی مرا بعد از هشتاد سال ریاضت و  
 مجاهدات در طریق الهیه و خدمت یکصد و سی نفر از اولیا حق تعالی بوجه بیات تو حواله فرمود عباد  
 و ریاضات هشتاد سال و خلوت کنیدن در صحرا و غار و کوه بفرید و تجرید و خدمت یکصد و سی نفر  
 اولیا خدا را بخرج نمیدهم چنان پندار که گیرم و پیو دیدم و نصرا نیم تازه بطلب بن خدا خدمت تو آمدم مرا  
 مسلمان فرما آنحضرت فرمود بگو لا اله الا الله چون کلمه لا اله الا الله گفتی است کفتم دیدم که تمام عالم و خودم  
 فنا شدیم و هیچ نیستی چون کلمه طیبه لا اله الا الله را کفتم که اثبات است دیدم صورت مبارک حضرت  
 صادق علیه السلام ظاهر آمد کفتم سحان الله ان فنا و بقای که در نود سال ریاضات و مجاهدات و خدمت  
 یکصد و سی نفر از اولیا و در یکصد و سی هزار سال سیر در وحدت طلب میکردم در یک دقیقه در خدمت آن  
 حضرت و یقین کلمه طیبه لا اله الا الله از سنان مبارک او با قسم فبا سحان الله پس در خدمت



آنحضرت ثابت قدم آمد و عرض کردم ای مولای من فدای وجودت و جودنا بود من از خدمت تو  
 بجائی نخواهم رفت و بکاری برخیزد متو مشغول نخواهم شد خدمتی از حضرت خود من رجوع فرماتا  
 مشغول باین شوم فرمودند قلع و دولیان و تقایط اهل بیت تو مشغول است نطعی و شکی از چرم خریدم  
 و در نهایت خوشحالی بقاییت دولت سر مشغول شدم تا هفت سال پس از آن روزی آنحضرت  
 فرمود یا طیفور ان کتاب را از طاق بگیر و پار عرض کردم فدایت شوم که ام طاق فرمودند تو چند  
 سال است در پیش من طاق را نمی بینی عرض کردم بخدائے که تو را بر سنده ولایت و خلافت خود  
 تجبه هدایت خلق قرار داد از روزیکه من بخدایت تو رسیدم محو جمال تو هستم و دیده خود را بجای  
 دیگر نیکیست و ام آنحضرت فرمود یا یزید کار تو تمام است یعنی کمال شما طلب و عشاق استغراق  
 و فحای در ما است حال کارت تمام است میباید بروی بوطن و خلق را دعوت بولایت ما کنی  
 و یکی از امامزاده کان خود را بدست بایزید سپردند و او را روانه نظام و وطن فرمودند پس بتظام  
 رفته خلق را دعوت بسوی آنحضرت میفرمود و شش روز از هفتقه را با حکام و قشادی شرعی مشغول بود  
 و یک روز از هفتقه که جمعه بود تربت و هدایت سلاک و طلبا آئین شغال مینمود و رحمه الله علیه پس از  
 نهایت سیر سلطان معلوم کردید که او مادام که بارشاد و سلام آئین باب لایت آئینه که باب  
 مدینه علم حضرت رسول خداست و منظر حبت ذاتی و عشق آئینه رسید بقافیه آله و نقاره باله فایض  
 مکر وید و ساکت و همیکه بقافیه بقافیه کامل در توحید مکر و پس سیر در نور ولایت آئینه محبیه  
 علویه علیهم السلام سیر در حبت ذاتی و عشق آئینه است که معرفت آن عشق و منظرش از برای مالک در  
 طریق واجب لازم است و بعضی از سیرهای قل السادات فقیران نیز بجهت تضرع آن فرزندان جند و سلاک  
 آلهی عرض میکنم بدان ای فرزندان که جذبه فقیر چهارده سال طول کشید که شب روز نه آرام و خوراک  
 و خواب و شام و شبانه روزی بجا و چیز از کرد و تمیل و قدری غم غم آئینه مشغول بودم و در شبانه  
 روزی زیاده از دو ساعت قیلوله قبل از ظهر خواب آرام بدیده شستم ناگاه در او آخرستین جذبه  
 توحیدی و ولایت که بخدایت حضرت انسان کل شرفیاب شده بودم شبها در سیر خود میدیدم بتمار



با ستمار که حضرت علی بن موسی الرضا صاحب سلسله العلیه الذمه و لکبر و یرا الرضو علیه السلام کمر داشت  
 بسته و منزل شکامی فقیر مثل تیر چنده تشریف میآوردند و فقیر هم کمر شک بسته بودم و بر سوار  
 میفرمایید که پا خود در پیش و فقیر در عقب آنحضرت حرکت میکنم مثل تیر چنده و نه زمین و نه آسمان و نه دریا  
 و نه صحرا و نه جبال و غیره پیدانیت میدادیم و بنیادیم کجا میروم و در خدمت آنحضرت پس اغلب شبها  
 باین پنج بود و بعضی اوقات آنحضرت سواره و فقیر پیاده در رکاب آنحضرت حرکت میکردم و بعضی شبها  
 و حضور آنحضرت نشسته شرق و تقسیم از آنحضرت میکردم و بعضی اوقات صورت مبارک آنحضرت را در ستر  
 سوادای قلب خود بصورت سیاه براق و شفاف در حالت ذکر خفی میدیدم که علامت طور  
 هفتم قلب است که نور سیاه است چنانکه شیخ شری علی بن محمد فرموده سیاهی که به بنی نور  
 ذات است بتاریکی در آن آب حیات است چو ممبر با بصر نزدیک کرد و بصر از دیدنش  
 تاریک گردد و فقیر آشنائی باین سیرا نیک پای صورت در میان آن داخل بود و داشتم و میل داشتم  
 که تختی ذاتی الهی را مجروح در صوت به نیم تا آنکه شبی با هم الهی دل بر جسمم داد و آمد که این صورت  
 ولایت کلیه که صور حضرت آمده بودی علیهم السلام است صورت تحتی ذل و نور هویت ذات پاک  
 است که سالک در سر سوادای قلب خود مشاهده مینماید و فی بصورت بشریه و صور اولیا جرنی ندارد و لها  
 است که صورت تحتی ذاتی که مطلوب قلب تو است در سیر سلبی بنظر شهود تو میآید و تو معرفت و  
 نداری و بسبب ملاحظه این تصور و عدم معرفت در خود رفت بسیاری بر فقیر رود و پس از آن سیر سلبی  
 افتادم دیدم که بر باب غلت مستقیم منبوریه وارد شدم دیدم که حاجی بر باب استاده و سوال کرد  
 کجا میخواهی بروی عرض کردم بخد مت مولای خودم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حاجت طلب  
 عربی و غماز بود دیدم سکوت کرد چون جذبه شوق آنحضرت با هم الهی فقیر را گرفته بود و چو بودم منشی  
 بسینه حاجب گذاردم و او را از باب پس کردم و به چن استاده و او ان دوان آمد تا بدریاچه عظیمی  
 رسیدم دیدم آنحضرت روحی فدای کلماته برب دریاچه استاده اند سلام کردم فرمودند و علیک السلام  
 بارگاهت که بارگاهت که نشسته دفعه فقیرند انتم چه حالت داشتم که حبارت کردم و کفتم



فدایت جان من باد مبارک آتیه فی دلائیم و بعقب آمدیم آنجا جب عرب آمده است و گویا  
 جانب شیخ معروف کرخی بوصلت هر دو بود و بعقب سر فقیر و حضور مبارک ایستاده اوقات آنحضرت  
 با فقیر که در سکوت کرد از عرض کردن حیات من با او آنحضرت فرمودند اللهم تو صدق است غفلت و غفلت  
 فقیر از عدم معرفت و غفلت خود زیاد کردید برقت افشا دم و شام و عیش و بهشتی را این غزل عاشقانه از  
 فقیر سرزد مستم از صبا میای صبا جان فدای لطف و عطای صبا تا آخر غزل که در دیوان ثبت  
 است مقطع آن نیست زار خود را از کرم نخواست دوش بار که آنکه گفت مولای رضا و تسلانی  
 غفلت از معرفت صورت مبارک آنحضرت معذرت از جهالت خود پست و سی غزل در معذرت خوان  
 از آنحضرت عرض کرده ام و بعون الله تعالی از آنوقت تا بحال برکت در عمر در علم و در صیقل و تالیف  
 فضایل حضرت امیر المؤمنین سلطان المومنین و ذریه طاهرین آنحضرات علیهم السلام دوستی هزار مرتبه  
 دورا و لاد و کور و انماث و اولاد زاده و در مال و برکت و عزت و کثرت فرزند ان طریقت حقیقه  
 از برکت نفس و فقر و آنکلام حضرت تعالی فقیر عطا فرموده **فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ**  
**عَلَى الْوَلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوَلَايَةِ** چنانکه خبر ندارد که این برکات شامله جامعه کافله احوال فقیر را گنج  
 دهن از آنها بشی و دیگر در سیر مابین قلبی خود میباید که بر کوهای استم بسیار مرتفع و بلند که ناگاه حکم  
 آگهی این کوه دوپاره کردید و نصف آن یکا بسیار مرتفع قوی صورت است فقیر بر آن سب  
 که چشم روزگار ندیده است استوار شد بعد از آن سب بحرکت در آمد مانند تیر هبند در کمال  
 سرعت اسرع از باد مرص و آسمان و زمین و کوه و دریا و همه را بنظر نمی آمد و میروم تا بعد از دقیقه چند  
 بباب لایت آئینه مانند مسجد جاسی رسیدم حاجی بر باب آن بود دیگر اسب ندیدم حاجب گفت  
 مسیدانی چه قدر راه طی کرده تا اینجا رسیدی کفتم خداوند داناست گفت بدانکه ششصد و  
 شصت شوش هزار فرسنگ حرکت کرده در راه قطع کرده کفتم مولای من حضرت صاحب الامر و  
 فداه بکجا تشریف دارند گفت ظهور فرموده اند در مسجد فقیر در هوا حرکت میکنم داخل مسجد شدم دیدم  
 شخص مبارک آنحضرت با کمال جلالت و شوکت و جمیع از در و در مسجد داخل شدند و من در هوا



ایستاده بودم و رقت شدیدی بمن دست داده و میگویم اچان من کجائے مگر این عبارت با رقت  
 تمام در من سر نیز دیدم آنحضرت از کثرت جمعیت متماثر از جمعی پیش روان آغنج بودند حضرت الهام  
 متماثر شدند و در نقیر شریف آوردند و در هو و بد و دست مبارک خود و طرف سر را گرفتند و صورت  
 و جبهه را بوسه دادند و مانند قول فقیر فرمودند اچان من کجائے بعد مرار تا فرمودند و شریف برده بروی  
 ما هتایه نشسته شاره دست مبارک آن جمعیت کثیر میفرمودند مگر فرمودند بنشینید تا دستور العمل بشما  
 بدیم و من در میان هوا در حضور مبارک آنحضرت ایستاده بودم و ساکت بودم و بعد از هوا پائین آمده در  
 پای آما هتایه در حضور مبارک ایستاده شدم آنحضرت دستور العمل را که فرمودند فقیر شاعر شدم و در شبی دیگر  
 دیدم در درستی منسوریه بودم در ب حجره متعلقه بحجاب رحمت نشان والد ماجد پیر خود که ناگاه صورت  
 مبارک حضرت صاحب الامر روحی فداوار در ب مدرسه بشمائے ظاهر و وارو شد تا وسط مدرسه که رسید  
 فقیر در اینجا که ایستاده بودم بدون احتیاط سجده کردم و بحق ذات پاک خودش که بی احتیاط خود بسجود  
 اقدام نمائیم که آنحضرت بر سر فقیر رسیده بعضا بادای که در دست خود داشتند شاره بمن فرمودند سر بردار  
 باز بدو دست مبارک و طرف سر را گرفته پشانی را بوسه دادند و فرمودند صوم داری پر نهر میکنی عرض کردم بل  
 فدایت شوم فرمودند پس است و دفعه فرمودند و شریف آوردند و حجره در جا مرحوم والد قرار گرفتند و من  
 در حضور مبارک ششم سه عصاره دست مبارک بودن کمان کردم من میخواهند بزنند شانه را دو ته کردم ناگاه  
 بطور لطف سر عصاره ابر شانه من گذاردند و فرمودند بشنو صیحت میکنم تو را که با حاجی متوسل شوی بحزن  
 و سه دفعه در نهایت تاکید این فرمایش را فرمودند و بعد شروع فرمودند بوصایای دیگر و فقیر که نظر بصورت  
 مبارک آنحضرت میکردم کایه میدیدم که صورت آنحضرت است و کایه صورت جناب والد و پیر خود و هفت  
 دفعه در بین وصا با صورت مبارک با صورت مرحوم والد و پیر من خلع و پس فرمودند تا وصایای آنحضرت  
 تمام کردید و فقیر شاعر شدم و در شبی دیگر میدیدم در ظلمات حرکت میکنم و دو صورت حضرت  
 مولائے علی بن موسی الرضا و حضرت حجت و مولا صاحب الامر روحی نشاند اهما در پیش روی فقیر حرکت  
 میفرمایند و فقیر شدت رقت میکنم و میگویم یا مادی المصلین آذر کنی و آن بزرگواران سکوت



دارند در طلعات میروند و من در عقب ایشان باین کلام متکلم هستم بارت تمام تا آنکه بعون الله از ظلمات  
برآیدیم و وارد در جلوخانه شدیم در پی بسیار بزرگ مشرقی داشت حضرت مولانا علی بن موسی  
الرضا علیه السلام نشین بود پیش از زده استاد و یک خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت تمام  
خواندند که فقیر از لذت استماع آن خطبه بچال شده بر زمین نشستم و میگویم تبارک الله فصاحت حضرت  
امام طاهرین علیه السلام را بسیار تعریف شنیده بودم اما کلام مبارک ایشانرا نشنیده بودم ناگاه  
خطبه مبارک تمام شد دیدم آن در بزرگ باز شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام مانند حاجب  
بر کنار در ب استاده اند و عناده در ب را بدست مبارک گرفته اند بنده ایشانرا پیش آمدم فرمودند داخل  
شو چون بامر آنحضرت داخل شدم تبارک الله یم باغی است چون باغ بهشت کو یاد در دخول این باغ هزار جان  
بر من وارد شد از لطافت حسن و هوای آن دیدم ناله بسیار عظیمی در وسط آن باغ جاری است که از  
زیر قصر عالی که در عقب سله در صدر باغ واقع است پیرون می آید و در باغ جاری میشود و در حشای این  
باغ تمامی چون پد مو که از سربا با کل حصی سفید دارد که از پنج درخت تا سر شاخ که چون پد کشته  
سر بر سر است تمام کلهها سفید و معطر است فقیر و باری رفته دارد عمارت کردیدم حضرت مولانا علی  
بن موسی الزهراء روحی فدا در عهد دارم جلوس فرموده اند سلام کردم و تعجب کردم که آنحضرت را  
در جلوخان گذاردم حال در عمارت شریف دارند سلام بنده را جواب فرموده اشاره فرمودند پیا  
نشین آدم بوسط حاشیه نشستیم و بجهتیار عرض کردم فدایت شوم سابق بر این اینجا رشت  
ریز بود چه شده حال بهشت شده است و عمارت دارد و ماوی جاری است بلفظ کهر بار فرمودند  
این از برای تو برپا شده است باز فقرات پان فرمودند که شاعر آدم ایضا یک شب دیگر خود را  
در ظلمات در خدمت آنحضرت رسیدیم تا آنکه رسیدم در جلوخانه در پی وسط در آنجا بود و هوار شدن  
بود آنحضرت فرمودند این در بهشت است کلید آن بدست من است میخواهی در ب آنرا برای تو  
بکنایم عرض کردم نعمت کرامتی است بر من دست کلیدی شخصی دادند و فرمودند این در ب را بکنایم  
چون از ابدش کیسه و درخت سیرده آن شخص که معروف فقیر بود گرفته در ب را کشود و قبل از دخول را



بدوش گرفت و داخل بهشت شد و مرا کرد اندر سبیل آن و در جهنم کل سفید میدیدم بطوریکه آن  
ستان دل تا آنکه در انصای آن جنت بعد از آن اربعه دیدم که درمی و راهی نه داشت و درای  
مرتفع و من بدوش نشن بودم احوال آن موضع را پرسیدم که کجاست فرمود منزل اهل سنت است  
و بعد فقیرا گردانید تا باز آورد بر باب جنت تا شاعر شدم ایضا شب یک که روزش عصر در میان  
توحید ذات بودم از برای لک غریز سخنی ناگاه دیدم در دریا بسیار موجی غرق شده ام و اعلی  
از برای آن بحر می یابم و کمال اضطراب من روداده و خود را در شرف هلاکت می یابم ناگاه صورت  
مبارک حضرت صاحب لایت کلیه مطلقه مولانا امیر المؤمنین و سلطان المومنین روحی منزه  
در دریای مذکور حاضر شدند و کوهی رقبه در صدر آن دریا منظر فقیر آمد آنحضرت بدست مبارک  
کمر بند مرا گرفتند و بلند کردند و کلاه در کمر آنگاه و نشاندند بکوه و فرمودند اینجا باش پس خود را فارغ  
از غرق دریا یا قسم این بحر ذات بود که لایع در صد تقریر توحید ذات برآمده بودم و در غرق  
و هلاکت در آن دریا بودم آنگاه هم کوه ولایت عشق الهی و حب ذاتی خداوندی بود آنحضرت که  
منظر عظیم این توحید ذاتی عشق الهی و حب ذاتی خداوندی است بنده خود را از هلاکت در بحر ذات  
نجات دادند و در کوه ولایت خود که صورت عشق و حب ذاتی است ثابت و مستقر فرمودند یعنی  
قد تو و محاسن شادری و دخول در بحر احدیت نیست و آن شان ما است که گفته ام رَبِّ اجْلِبْ  
فِي الْحَجَرِ أَحَدَيْكَ وَطَنًا بِمِ وَأَحَدَيْكَ بَلْكَ شَانِ أُولِيَا مَا تَوْفٍ وَتَقَرَّرِ جَالِ  
و احدیت ولایت ما است که غیب شانی است چنانکه آنحضرت فرموده ظَاهِرِي الْأِمَامَةِ  
وَبَاطِنِي غَيْبٍ لَا يَدْرُكُ أَمَّا زُخْمُ زَاتِ اَعْدِيَّتِ كَسِرِ الْخَبْرِي نَيْتِ وَ اَيْضًا شَبَّ كِرِ  
میدیدم در خدمت حضرت شاه ولیاء علی مرتضی روح العالمین منزه در تحت عرش الهی بودم  
بجستیک سرم قنادیل عرش منجورد و تو هم یکروم که زخمی از آن قنادیل بر سر من ریزد و آن قنادیل  
بجهت خوردن سر من در حرکت بود و آنحضرت تبسم میفرمودند و فرمایش فقیر میفرمودند که شاعر شدم  
ایضا در شبی یک که در غزال عارفانه موعده در ولایت گفته بودم ناگاه دیدم صورت مبارک حضرت



مولی الموالی از سمت نجف نایان گردید که مثل تیر چسبیده می آیند یک طرفه العین فقیر رسیدند  
 و من میدیدم که خودم برخاسته شدم و در حضور مبارک ایستاده و دو نسخه غزل مذکور را در کف دو  
 دستم گرفته ام در حضور صورت مبارک دایم نظر توجهی آن فرمودند و بعد فرمودند بده بدو همیشه  
 زاده خود که بمجلس سلاک و مجذوبین بودند و در خدمت آنحضرت هم آنوقت حضور داشتند پس از این  
 کیفیت از آن دو عزیز قهاید بزرگت شکر کرد و ولایت و فحایل آنحضرت در مضایح و مواظب عارفانند  
 قهاید حکیم سنائی ظاهر آمد و ایضا در اوقات جذبه شدیده خود که حالت انقباض قوای باطنی میداد  
 میدیدم که بر بام نسیمی بنشیند افتاده و متکانه در وسط آینه کزاده حضرت مولانای علی بن  
 موسی ارضاع علیه الصلوة و الشفاء یکطرف آن تکانشته اند و فقیر مقابل ایشان در طرف دیگر متکا  
 نه ایستادم آنحضرت فرمودند که چرا اینقدر انقباض داری عرض کردم فدایت شوم سبب انقباض خود را نمیدانم  
 چشیت فرمودند غم مخور شاد باش می بینم غم غریب نور از سر تو متقی با سمان میگردد فقیر قدری از آن مژده  
 و شاد و خورسند شدم تا بعد از آن از توجبه آنحضرت روحی نشداده میدیدم پرده از سر باین میان  
 و یک شمس از باطن برپوشیده که تمام عالم را می گرفت و همچنین آفتاب و ماهها از باطن طلوع میکرد  
 حتی آنکه آفتاب ماه از روزنه چشم من ظاهر میشد و در خارج صورت می بست در کمال روشنائی و همچنین  
 صورت شمعانی حضرت شاه ولایت روحی نشداده بعیان می آمد خلاصه مطلب از این سیرامی جناب  
 سلطان بایزید علیه الرحمه و خود فقیر است که بدانید که بعد از طبع تمام شدن سلوک الی الله که حاصل  
 و سیر الیه و فی الله سالک میشود محتاج است معرفت پر عشق الهی خواه صورت جزئی آن که اولیا خبرند  
 و خواه صورت کلیه عشق و ولایت که صورت مبارک معصوم علیه السلام است زیرا که بدون ظهور عشق  
 الهی و حب ذاتی خداوندی در باطن سالک که ولایت حضرت علی مرتضی و ائمه هدی است علیهم السلام  
 و مشاهده صورت کلیه مبارکه این بزرگواران سیر مغوی مذکور از برای سالک تمام نخواهد شد  
 که همه مجذوبین و سلاک باین طریق حرکت باطنی کرده اند تا بغایت درجات انسانیته خود رسیده اند و  
 معرفت حقیقت عشق الهی و مظاهر جزئی و کلیه و اوصاف لوازم آن جهتیلاج بشرح و بیان دارم اما آنکه



شخص ساکت یا مجذوب الهی عارف کرد و بان و دوسیرای مایطنی خود اعم از سیر الی الله یا سیر بالله و یا  
 سیر فی الله و یا سیر من الله الی الخلق که نهایت سیرای اهل معرفت است بر بصیرت کامل کرد و یعنی  
 از بدایت سیر ساکت و مجذوب با خلق بوی حق تا نهایت سیر انسان که الحق خلق است که منها سیر  
 کاملین و سلوک منبیا و مرسلین است و مجذوب محبت حاج اند معرفت عشق الهی و مظاهر او و پیوند با انظار و  
 نوشتل با ایشان و این سیر چهارم که سیر منبیا و مرسلین و اوصیاء صدیقین و اولیا کاملین است که سیر از حق  
 بوی خلق است بقوله تعالی **أَوَلَمْ نَكُفِّ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** نهایت سیر ساکت  
 و مجذوبین است چنانکه عارفان از اولیا گوید آن هنک بحر هدایت و آن پلنگ قد صدیق نبی شیخ  
 ابو القاسم کور کافیه علیه الرحمه چه پان فرموده پرسیدند از ایشان که **مَا الْنِّهَايَةُ لِلرِّجَالِ**  
**وَأَهْلِ الْمَعْرِفَةِ** شیخ فرمود **الرَّجُوعُ إِلَى الْبِلَادَةِ** یعنی سلوک از حق بوی  
 خلق از برای دعوت ایشان بوی حق و بصورت خود را شبیه خلق نمودن است تا داشت از او بخشد و در  
 باطن با حق من و پس باشند چنانکه حضرت خواجہ کانیات و سلاطین موجودات فرموده **أَبَدْتُ عِنْدَكَ**  
**رَبِّي يَطْعُمِي وَيَسْقِينِي** اما بیان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رساله قوام الانوار و طوارق  
 الاسرار که ذکرش از لواز است و وعده کرده بودم که بیان کنم چون حضرت عتده افضل الاکابرین  
 و زبده الحکماء الربانین و متدوہ العرفاء الکاملین و نخبه الاولیا العارضین قطب لاقطاب فی العالمین  
 سیدی و سید و قدی و فی علوم اشریة و الطریقه و الحقیقه مستندی جناب نخبه ذریه حضرت سید  
 المرسلین و سلاطین آل طه و پس اسید الادب النجیب الحبيب فی قلوب العارفين سید قطب الدین  
 محمد اشیرازی التیریزی قدس سره و سیر و روح الله روحه اشرف سالک باطنیه محضه و قصیده مجموع  
 پر کهری در بیان حقیقت عشق الهی و مظاهر آن بنظم عربی انشا فرموده و آنرا قصیده عشقیه نام نموده اند  
 و بهتر از این بزرگوار کسی از اهل معرفت بیان حقیقت عشق الهی و طوارق آنرا نفرموده و عم از متقدمین و  
 متاخرین سیما متقدمین که چون در زمان تقیه بودند زیاده از لفظ عشق در بیان ولایت علویة علیه السلام  
 شونسته اند اظهار می نمایند مگر جناب شیخ عطار العارفين ره که در جوهر الازات و مظهر العجایب خود



که تئیه نموده اند و اظهار تشیع خود را کرده اند و ذکر ولایت میکنند و پرده درونی را عشق کرده که منظور  
 عرفا سلف از عشق چیست چنانکه گفته اند هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین علیه السلام  
 و جناب سید علی بن ابی طالب در تصنیف اشعار خود بعضی اشعار مولوی رومی را از شنوی شاه مدبر مطلب خود  
 آورده اند و تشهد بآنست که تحقیق چنین مطالب حقایق بدیهه و مراتب فیعه در الفا لفا کتب  
 اهل معرفت یافت نمیشود و این بزرگوار احیاء رسوم طریقت و تحقیق را در این مقصیده قافیه فرموده اند که  
 فقر حقیر که از نوادگان آنحضرت باین همه تاج افتخار بر سر دارم و سبق و شریعت و طریقت و حقیقت از  
 آنجناب گرفته ام آن رساله را تمامه با شماره و منظومه و عباراته که مشتمل بر ده شماره بلنجه است  
 در این رساله خود نقل میکنم با فضلا و سلاک و مجذوبین و علماء طائیفه یقین با لکین در درج احسن و طهران  
 و سامان عراق و خراسان و آذربایجان بلکه از باب فضل و علم و سلوک تمام اهل ایران فیض یاب از این  
 رساله غریزه شریفه شده باشند و دریابند که شیوه بزرگان اهل علم و معرفت جمع کردن صورت و معنی  
 است یعنی علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و عمل کردن به هر سه علم یعنی عمل بعلم شریعت که اقوال  
 حضرت رسول خداست و سایر آن در مقام طریقت که ترا اعمال آنحضرت است و طیران در مرتبه حقیقت  
 که حال آنحضرت است تا آنکه برسد مجذوب با لک ثمرات معرفت که در اسرار اهل آنحضرت است  
 بقوله علیه الصلوة و السلام الی یوم نقیته الشریعة اقواله و الطریقه افعالی و  
 الحقیقه خاله و المعرفه راس الحقا و علم طریقت علم عشق یعنی ولایت کلیه مطلقه حضرت  
 امیر المؤمنین و مولی المؤمنین علیه الصلوة و السلام است بقوله تعالی وَاَنْ لِّوَا سْتَقَامُوا عَلَی  
 الطَّرِيقَةِ لَا سَقِیْنَاهُمْ مَّاءً غَدًا وَ فِی هَذِهِ اَهْلُ الْعِصْمَةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ عَلَی الطَّرِيقَةِ اِی عَلَی دَلَایَةِ عَلَی  
 علیه السلام و علم حقیقت اتحاد علم و عالم معلوم است مثل حدید محاطه فی النار و مثل ستم در آتش است  
 بقوله تعالی وَاِنَّهُ الْحَقُّ الْیَقِیْنُ یعنی ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام حق  
 حق یقینی است و در و تسبیح عاشق مجذوب و لایت یعنی شیعیان خالص الولائی متفرق در ولایت و محبت  
 آنحضرت که ولایت الهی است و محبت الهی و محبت ذات حق تعالی است شوند پس بزرگان اهل معرفت



و اولیا و آله که اند که جامع این مراتب ثلاثه باشند بعم و عمل و عیان و فنا و بقا و جامعیت  
 این مراتب ثلاثه مرتبه غریزه رفیعہ جلیله است که کار هر تدعی فخری نیست چنانکه بزرگان فرموده اند  
 که جمیع صورت همین معنی رف بر نیاید جز سلطان شکر و مشاهد نماید که طریقت حق  
 فقر محمدی که فرموده اند انا سید ولد آدم و لا فخر و معذک فرمود الفقیر فخر و به آخر حکونه  
 است که دست هر بوالاوسی بر اوقات و امان بسلا اند و لت عظیم و نعمت جسم فقر حقیقی برسد  
 این اس فقر خوشبختیها کی شود اینجا نیز از بس حضرات بسیار در سلین بر آنچه از فقر آنحضرت  
 فایده آمد و پائید تحقیق که این طریقه حق فقر غریز منتهی است به بزرگان سلسله علیّه و بنده ضوئیه  
 علی صاحبها آلاف التحية و الدعا و دانند که هر کس از طلاب و سلاک و مجتهدین بکاملان سلسله  
 علیّه برسند از طریقه حق فقر محمدی صلی الله علیه و آله محروم مانند دهر از این نعمت عظیمه و کنج باد  
 آورد دولت خدا دادند پس ای فرزند از حبس قدر فقر این سلسله علیّه را بدان و فرشت شوق  
 و عشق خود را بجهت سابق بر طلب سلاک طرق دیگر در میدان ارادت و اخلاص این بزرگان بر آن  
 پیش از آنکه ایشان را نیاید تا در حسیه و فرید جهان و زمان کروی و دخیل در عباد الهی شوی بقوله  
 تعالی فادخل فی عبادی و ادخل فی حبشی چنانکه شنیدی و زد که سیرای ساقیه آنکه حضرت مولی علی بن موسی  
 الرضا روحی فداه چگونه بنده کان مخلص خود را که دخیل در طریقتش گردیدند و متمسکین لولایتش  
 شدند و داخل در جنت قلب خود فرمود و باب جنت برویشان گشود و در قدر دلای کلمات خود عرفا  
 و اولیا بزرگان این سلسله علیّه وصیت فرموده اند که اگر طلاب و سلاک بزمانه برسند و آوانه را  
 در باند که وجود اولیا و عرفا حقه در آن زمان یافت نشود بکتاب رسایل ایشان بوطبنت عمل  
 نمایند که کلام کافی شایسته کامل این طلاب و سلاک را بر منزل هدایت این و امان خواهد رسانید  
 و بسیل راه ایشان خواهد شد و مجتهد و صاحبای بزرگان است که میباید طلاب و سلاک الهی روزی یک  
 جرد از کتب اهل معرفت را بطریق و ذوق تمام مطالعه نمایند تا داعیه طلب و شوق الهی در باطن ایشان  
 قوه گیرد و باعث سرعت سیر ایشان در طریق الهی گردد و خود نفایه و شکر و سادس جن و انس را از ایشان



منہم ساز ویرا کہ فرمودہ اند کلمات اولیاء جنود اللہ فی الارضین  
یعنی انوار کلمات معجزاتی بزرگان دین شکر خداوند را ارضی فطرت و شلوب طلب سلاک الہی  
تا شکر شیاطین و نفوس از ایشان منہم سازند و ارض طسبت و نفوس ایشان منور بکلمات الہیہ  
ایشان کرد و قال الان نخرج فی المقصود بعون الملک الوالی المعبود و اسلام علی من تبع اللہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى واليه خلاصتنا  
واصحابه اولي الخلافة والولاية والهداية والصفاء والتابعين لهم في انوار  
الصدق والمحبة اقا بعد لقد سمعت في رعيان الشباب منذ قرن غزلا  
من منظومات العارف الرباني والعالم الصمداني جامع المعارف والامير  
الشيخ الحبل فريد الدين المشهور بالعطار قدس الله روحه في ارواح العرفاء  
الكبار وطاب ثراه برحمته المليك المقتيد الغفار فهناك طار روجي  
بينما تلك الابيات الى عوالم قدس حضرة القدوس فقلت معانيها بالعربي المبانوس

که ندیدم از تو بوی و کدشت زنده گانے

رنگان کویت اچان کہ وہ مرثانے

عمرًا وما ستم من عرفانه عبثا  
چو لب رسید جانم پس از این و کز تو دانے  
في الذبج اسلم حتى انه وبثا  
ہمہ دستہا بستی بکمال دستا نے  
غلقت ایدی اختیارات الذی مقفا  
ز سر نیاز مندی جو سلم بسر دوانے  
رؤسہم مثل افلام الذی صففا  
کہ خبر نبود دلرا کہ تو در میان جانے

ناہن الى اعشقت قلبه قد استبعا  
رغمت چو مرغ سبل شبت زور می پسیدم  
خفقت عمرًا کطیر حین بسمیله  
ہمہ بندہ کاش دی بطریق مہربانے  
فتحت باب رجاء العیوق حینئذ  
چو بسر کشی در آئے ہمہ عاشقان خود را  
از کشت بال شوق کل العاشقین علی  
دل من نشان کویت زہان بخت عمر



طَلَبْتُ عَمْرًا وَلَمْ أَعْلَمْ بِأَنْتَ مَعَ  
 تُوپہ کنجی آخر اسجان کہ کون در سے  
 فَلَمْ يَسَعَكَ السَّمَوَاتُ الْعُلَى وَلَقَدْ  
 دو جهان پر از کمر شد ز فروغ تو بسکن  
 وَمِنْ لَيْلٍ إِلَى نَجْلٍ وَجْهَكَ أَمْتَلَيْتَ  
 و من لیل الی نجل و جہک امتلای  
 وَمَا عَرَفْنَا لَكَ عَمْرًا حَقَّ مَعْرِفَتِكَ  
 ہمہ عاشقان بدل ہمہ بدلان عاشق  
 وَلَيْسَ مِثْلُكَ شَيْئًا لَيْسَ غَلِيْبٌ بِهِ  
 دل تشکان عاشق ز غمت بوخت در  
 قُلُوبُهُمْ ظَمَاتٌ بِالْعِشْقِ فَاحْتَرَقَتْ  
 بعباب کفہ بودی کہ بر آتش نشاءم  
 غَابَتْ أَنْتَ بِالْبَيَانِ مَجْلِسِي  
 اگر از پی تو عطار اثر و صا لای بد  
 لَوَدِدْتُ فَضْلًا أَمُتًا الْعَوَالِمُ مِنْ

رُوحِي وَنُورِكَ مِنْ قَلْبِي لَقَدْ شَرَفَا  
 تُوپہ کوہری کہ در دل شدہ باین نہانے  
 خَفَيْتَ فِي قَلْبِ عَبْدٍ عَاشِقٍ صَدَقَا  
 بنو کی توان رسیدن کہ تو بحر سکرانے  
 بِحَارِ عُرْفَانٍ مَنْ فِي الْعِشْقِ قَدْ سَيَّفَا  
 بخار عرفان من فی العشق قد سیفا  
 بَلْ مَرَكَبُ الْعِشْقِ فِي زَخَارِهَا غَرَفَا  
 ز تو ماند ماند حیران تو بسج می مانے  
 فَلَبَّ السُّكَايَ الَّذِي فِي عِشْقِكَ سَيَّفَا  
 چو بودا کر شرابے بر تشکان رسانے  
 يَا لَيْتَمَا كَأَسْهَمٍ مِنْ شَرِّهِ وَهَفَا  
 چو مرا بوخت عشقت چه بر آتش شانے  
 هَلْ كَيْفَ تُحْرِقُ مَنْ فِي حُبِّكَ احْتَرَقَا  
 دو جهان بسرور از روز جو اهر معانے  
 جَوَاهِرُ الْحِكْمَةِ الْعُلَيَّا مَنْ وَفَقَا

ثُمَّ انْشَدْتُ بَعْدَ سِتِّينَ بِمُقْتَضَى الْمَقَامِ وَالْحَالِ عَلَى وَزَانِ تِلْكَ الْآيَاتِ الَّتِي  
 قُلْتُهَا بِالْأَجْمَالِ هَذِهِ الْمَنْظُومَةُ بِقَضِيَّةِ الْبَيَانِ أَطْوَارِ حَقِيقَةِ الْعِشْقِ فِي قُلُوبِ  
 أَفَاضِلِ الرِّجَالِ بَلْ فِي كُلِّ الْعَوَالِمِ بِأَنْوَارِ الْجَمَالِ وَالْجَلَالِ وَسَمِّيَتْهَا بِالْقَضِيَّةِ الْعِشْقِيَّةِ  
 بَلَّغَ اللَّهُ الْمُتَدَبِّرِينَ فِيهَا إِلَى الْمَقَامَاتِ السَّنِيَةِ الْعَلِيَّةِ وَلَقَدْ أَمَاتَ لَدَيْ بَعْضِ الْعُلَمَاءِ  
 مِنْ حَيْثُ شُؤْنَاتِ الْعِشْقِ بَعْشَرَةَ أَشَارَاتٍ وَكَانَ انْتَادُهَا فِي سَنَةِ الْفِ وَمِائَةِ وَ  
 حَمْسَةِ أَرْبَعِينَ وَلَقَدْ كَتَبْتُهَا نَاطِلُهَا الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ يَا الْعَالَمِينَ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ الْمَدْعُو  
 بِقَطْبِ الدِّينِ وَالسَّلَامِ عَلَى الْعُلَمَاءِ الرَّبَّانِيِّينَ وَالْعُرَفَاءِ الصَّمَدَانِيِّينَ وَالْحُكَمَاءِ الْأَكْبَرِ



وَالْفُقَرَاءِ الْعَاشِقِينَ الْغَارِبِينَ وَكُلِّ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ الْمُتَّقِينَ وَاهْلَ بَيْتِهِ  
اجْمَعِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ سَمَوْا مُصِيبَةً نَاعِشِي قَبْرَكُمْ فِيهَا بَشَائِرُ قُلُوبِ غَائِبُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مَشْرِقِ الْفُتُوحِ بِالْأَنْوَارِ قَدْ  
نَقَلْنَا أَصْطَحَ الْعِرْفَانِ وَاعْتَقْنَا  
شَمَّوُ الْعِرْفَانِ مِنْكُمْ هَذِهِ عَيْبَانَا  
فِي الذَّبْحِ اسْلَمَ حَتَّى أَنَّهُ وَبَعْنَا  
غَلَقَتْ أَيْدِي اخْتِيَارَاتِ الْكَلْبِ وَمَا  
رُؤُسِهِمْ مِثْلَ أَقْلَامِ الَّذِي مَسَّهَا  
مِنْ حِكْمَتِهِ هِيَ عَرَفَانُ لَا هِلَ تَعْلَى  
رُوحِي وَوُزْكَ مِنْ قَلْبِي لَقَدْ شَرَفَا  
خَفَّتْ فِي قَلْبِي عَاشِقُ صَدَقَا  
يُجَارِ عِرْفَانِ مَنْ فِي الْعِشْقِ قَدْ سَبَقَا  
بَلْ مَرَكَبُ الْعِشْقِ فِي زَخَارِهَا عَرَفَا  
صَبَّاحُ رَيْقَانِهَا طَالَ مَا عَشَقَا  
وَلَا تَوْأَخِدْ خَطِيئَاتِ الَّذِي عَرَفَا  
قَلْبُ التُّكَارِي الَّذِي فِي عَيْشِقَاتِ  
بِالْيَمَّا كَأَسْمَاءِ مِرْسُورِيهِ وَهَقَا  
هَلْ كَيْفَ مَحْرُوقِي مَنْ فِي حُبِّكَ خَرَفَا  
لَسَبْتُ فِي الْحُبِّ مَا بَانَ وَمَا سَبَقَا  
حَسْبِي مَقَامَاتُ أَهْلِ الْعِشْقِ مَرَقَقَا

الْحَمْدُ لِلَّهِ إِنَّ الْعِشْقَ قَدْ شَرَفَا  
يَحِبُّ عَنَّا فَاكِ اللَّهُمَّ قُرْتُ بِهِ  
بِأَمْنٍ مَحَبَّةٍ فِيهِ الْعَاشِقُونَ وَمَا  
خَفَّتْ عُمْرُ الْكَطِيرِ حِينَ بِسْمِلِهِ  
فَتَحَتْ بَابَ رَجَاءِ الْعِشْقِ حِينَئِذٍ  
أَرْكَحَتْ بِالْشَوْقِ حَرْبَ الْعَاشِقِينَ عَلَا  
كَتَبَتْ فِي قُلُوبِهِمْ آيَاتُ مَعْرِفَتِكَ  
طَلَبْتُ عُمْرًا وَلَمْ أَعْلَمْ بِأَنَّكَ مَعَ  
فَلَمْ يَبْعَكَ السَّمَوَاتُ الْعُلَى وَلَقَدْ  
وَمِنْ لِيَالِي تَجَلَّى وَجْهِكَ امْتَلَأَتْ  
وَمَا عَرَفْنَاكَ عُمْرًا حَقَّ مَعْرِفَتِكَ  
فَارَحِمْ كَيْبًا لِهَيْبَاهَا مَاءً أَرَفَا  
فَدَخَضْتُ لِحْجَةً بِحَبْرِ الْحُبِّ خَذَّيْبُ  
وَلَكِنَّ مِثْلَكَ شَيْءٌ لَسَيَفِينُ بِهِ  
فَلَوْ بِهِمْ ظَلَمَاتُ فِي الْعِشْقِ وَاحْرَقَتْ  
أَوْ عَدَّتْ أَنَّكَ بِالْبَيْزَانِ مَحْرُوقِي  
أَمْ هَلْ مُخَاسِنِي يَوْمَ الْجَزَاءِ وَقَدْ  
وَعَدْتِي جَنَّةَ الْمَأْوَى وَنَعْمَتَهَا



الاشارة  
الاولى

ابواب حبك لا تغلق على وقد  
ردي في المحبة والبلوى لتعقبي  
طوبى لمن ميسر الذات القديرة في  
الى محبته سجاته ارا لا  
واتمنا العشق افراط المحبة بل

فتحت لي باب فضيل كان مغلقا  
طوبى لمن في سبيل العشق قد عثقا  
توحيدها عن جد وث الخلق فاستقما  
ينور عيش حقيقي به وفقا  
معناه سلة حب خالص صدقا

قال الله سبحانه وتعالى ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين آمنوا استحبوا الله ولقد قيل ثلاثة احباب حب علاقة وحب ملاقي وحب هو القتل  
لقد عبر عن معنى الحب الثالث بالعشق كما قيل هو العشق مشتق من العشق الذي اذا التفت  
بالفضيل جفت رطبها قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول الله تبارك  
وتعالى اذا علمت ان الغالب على قلب عبد الاستغفال به جعلت شهوة عبده في مسئله  
ومناجاة فاذا كان عبدا ان يسهر وعنى حلت بنبه وبين الشهوة عن اولئنا وليا في حقا  
واولئنا لا بطل اولئنا الذين اذا اردت اهل الارض يعقوبة رؤيتهم عنهم من اهلهم  
وفي الاحاديد القديسة ايضا اعيادي من عشقي عشقت ومن عشقت ادخلت الجنة وفيها  
ايضا من احب عرفة ومن عرف عشقي ومن عشقت فقلته ومن قلته فعلت ربيته واناديت  
دلت الاحاديث على انه عليه الصلوة والسلام جوز اطلاق لفظ العشق على محبة الله تعالى  
وان عشق العبد وجهه اليه سبحانه واستغاله بطلب مشاهدة ربه قلبا كما في حديث علي  
واستغاله بما يجد من لذة شهوته في مناجاة ومساكنة عنه سبحانه لكن عشق الله تعالى  
سبحانه سابق قال الله سبحانه وتعالى يحبهم ويحبونه وان عشق العبد وقع من  
زبد عشق فعشق العبد حقيقة عشقة سبحانه واذا كمل العبد في العشق صار مراد  
محبوباً معصوماً عن الاحتيال بشيء دون الله قال الله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله  
فاتبعوني يحبكم الله وقال الله سبحانه وتعالى ولقد كرمنا بني ادم وحملناهم في البر

في  
الاشارة  
الاولى



وَالْجَبَرُ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا	مِنْ شَمْسٍ وَخُدَّةٍ سُبْحَانَهُ أَرَأَى
الْعِشْقُ رَبْطٌ كَثِيرُ الْحَادِثَاتِ هُنَا	بِالْعِشْقِ ابْدَاعُ خَلْقِ الْعَالَمِينَ وَفِي
إِذْ قَالَ أَحَبِّتْ عِرْفَانِي فَتَشْتَأَمَا	وَقَدْ تَجَلَّى بِخَلْقِ الْمُصْطَفَى وَلَهُ
وَنُورُهُ أَوَّلُ الْإِبْدَاعِ يُشْرِقُ مِنْ	

كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ

وَأَبْدَعَ اللَّهُ مِنْهُ الْعَرْشَ مُنْقَطِعًا	بُورِهِ قَدْ تَجَلَّى حُبُّهُ أَرَأَى
إِكْرَامِهِ كُلُّ مَا فِي الْعَالَمِ ارْتَقَا	فَنُورُهُ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ وَمِنْ
وَعَنْ النَّبِيِّ بَرِّكَاتُكَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ	لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْنِيَ خَلْقَهُ فَقَوَّيَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ فَالْعَرْشُ مِنْ

نُورِي وَنُورِي مِنْ نُورِ اللَّهِ الْحَدِيثِ	الْعِشْقُ نُورُ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا
الْأَشَارَةُ الْبَيِّنَاتُ	سَبَّاحُ عِرْفَانِهِ سُبْحَانَهُ أَرَأَى
مِرَاتُ تَوْحِيدِ الْعُلِيَّا كَمَا نَطَقَا	الْعِشْقُ نُورُ حَبِيبِ اللَّهِ سَيِّدِنَا
فَدَغَاصَ فِي لُجَّةِ التَّوْحِيدِ بِلُغَرَاتَا	
حَدِيثُ لَوْلَاكَ فِي مَعْنَاهُ قَدْ بَقَا	

اسْمَعُوا الْمُخَفِّقِينَ فِي الْمَثْوَى  
مِنْ كَلَامِ الْمَوْلَى الْمُعْتَوَى

لا حرم اور اخذ الو لاک گفت	با محمد بود عشق پاک
پس برادر از اینها بگفتن کرد	منتهی در عشق چون او بود و نرسد
کی وجودی داد می فساد کرد	کرد بودی بهر عشق پاک

الْإِنْفَاقِ  
الثَّانِيهِ إِلَى  
حَقِيقَةِ مَنْشَأِ  
الْعَالَمِ وَالْإِنْفَاقِ  
أَدَمَ ٣٣



من از آن افروخته چرخ سسے  
 خاک را من خاک کردم بجسے  
 خاک را دادیم سبزی و نو سے  
 با تو کوید این جبال رسبسات  
 و در کرد و نه از سوج عشق و ان  
 کی جیادی محو کشته در بنات  
 از محبت تلخا شیرین شو  
 از محبت درد ما صاف شو  
 از محبت مرده زنده می شو  
 عشق جو شد بحر اماند و یک  
 عشق بشکافد فلک را صد شکاف  
 بخارین کشته فلکان غرق عشق  
 اثر دمانی ناپدید و لر با  
 سخت آن پیدا و پنهان میر نش  
 بِالْعِشْقِ تِلْكَ السَّمَوَاتُ الْعُلَى ارْتَفَعَتْ  
 بِالْعِشْقِ تِلْكَ الْجِبَالُ الرَّاسِيَاتُ عَلَتْ  
 بِالْعِشْقِ مَجْنِي بَاطِلُ الْأَرْضِ هَانَتْ  
 بِالْعِشْقِ أَظْهَرَ فِي الْإِبْدَاعِ آدَمُ مِنْ  
 بِالْعِشْقِ أَبْدَاعُ كُلِّ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ  
 بِالْعِشْقِ إِيجَادُ كُلِّ النَّاسِ إِنْ سَأَلُوا  
 مَنْ أَنْكَرَ الْعِشْقَ فَلْيَنْكَرْ حَقِيقَتَهُ

که مبدی عشق را غم سسے  
 تا زوال عاشقان بو سے  
 تا زبد بل فقیر آک شو سے  
 و صف حال عشق را اندر بنات  
 کر بودی عشق بفسرد می هبان  
 کی فدای روح کشته نامیات  
 از محبت مستها در بن شو  
 از محبت درد ما صاف شو  
 از محبت شاه بنده می شو  
 عشق ساید کوه را مانند ریک  
 عشق لرزاند زمین را از کراف  
 اثر دمانی کشته کو با خلق عشق  
 عقل اسچون کوه را آن کرد با  
 جان سلطانان جان در حشر نش  
 وَالنَّيْرَانُ عَلَى أَرْجَائِهَا اعْتَفَا  
 وَالْأَرْضُ قَدْ خَفِضَتْ وَالْجَمُّ قَدْ شَرِقَا  
 وَمِنْ نِظَارَتِهِ الْبَشَرُ قَدْ خَلَقَا  
 صَاحِبًا لَهُ فَإِلَى عِرْفَانِهِ اسْتَبَقَا  
 مِرَاتُ اسْمَاءِ الْحُسْنَى وَمَا خَلَقَا  
 عَنْ وَالِدَيْهِمْ أَحَابَا بَا انْهَمَا عِشْقَا  
 إِلَهُ تَجَلَّى لَهَا أَدْمِنُهُ قَدْ خَلَقَا



العشق بحر عمیق لا یکاد یری  
 ذلکم مضمون شعر المولوی  
 در کجھ عشق در گفت و شنید  
 قطره مایه بحر را توان شمر  
 بلکه این دریا زرف و بے پنا  
 زیر کسے سبحاچی آمد در حساب  
 اہل سباحت را رما کن کہر و کین  
 و اند آئو یکت بخت و محرم  
 زیر کی ظن است و حیرانے نظر  
 زیر کی ضد شکست است و نیا  
 زمین حسد و پکانہ مہی باید شن  
 عقل را قربان کن اندر عشق و دوست  
 عقل سربان کن یہ پیش مصطفیٰ  
 ایچہ از عاشقان خوشتر و باد  
 کہ بہ بند و تملے احوال عشق  
 کہ چہ تفسیر زبان روشن کر است  
 چون تسلیم اندر روشن میشتافت  
 شمع عشق ازین بگویم بود و ام  
 زانکہ تاریخ قیامت را حد است  
 عشق زادر مردمان خود یار نیست  
 باغ سبز عشق کو بے مہتا است

ستاحہ ساحل ابل فیہ قد غرقا  
 قولہ فی المثنوی المعنوی  
 عشق دریا نیست قعرش ناپید  
 مہفت دریا پیش او بحر می است خورد  
 دور با یہ مہفت دریا را چو کا  
 غرق خواہد بود در پانیان کار  
 نیست چون نیست جو دریا ستاین  
 زیر کی زاپس و عشق از آرمست  
 زیر کی بفروش و حیرانے بحر  
 زیر کی بفروش با کولی سار  
 دست اندر عاشقی باید زدن  
 عشق او مغز است و عقل خلق پوست  
 سبی لہ کو والہ ام کہے  
 عاشقان را عاقبت محسود باد  
 کم کزد و ماہ سنیکو حال عشق  
 لک عشق بے زبان روشنی است  
 چون عشق آمد فسلم بر خود شکافت  
 صد قیامت بگذرد آن نامت نام  
 حد کجا آجا کہ وصف از دست  
 محرمش در وہ یکے دمار نیست  
 جز غم و شادی در روشن مہتا است



جود و همتان رنج و شادمانی داشت  
عالتی دیگر بود کاین نادر است  
هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
عقل در شرش چو ضرر در کل بخت  
آفتاب آمد و سیل آفتاب  
از وی رسایه نشان میسید  
خود غری در جهان چون شمس نیست  
وَإِنَّمَا الْعِشْقُ شَمْسٌ تُسْقِئُ هَبِ  
جَمَالَهُ يُفْقِدُ الْهَلَكُ وَتَعْيِفُهُمْ  
صَدَبْتُ الْمَلَا حَتَّى فِي لَيْلِي الْبَاشْتَهَتْ  
الْعِشْقُ يَجْمَعُ شَمْلَ الْفَانِ زَيْنَ بِهِ  
الْعِشْقُ مِعْرَاجُ مَوْلَانَا وَسَيِّدُنَا  
عَلَا عَلَى فَلَاكٍ لَا فَلَاحَ مُرْتَبَا

عاشقان میزند و حقشان و اوست  
تو شو منکر که حق بس قادر است  
چون عشق آیم حجل مانم از آستان  
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
که ولایت باید از رخ متاب  
شمس هر دم نور جان میسید  
شمس جان باقی کشی را مس نیست  
كُلُّ الْعَوَالِمِ طَوْبٌ لِلَّذِي وَمَقَا  
جَلَالَهُ يُسِرُّ الْفِرْقَةَ الْعُتْقَا  
بِالْحُسْنِ سَكَّرَ حُبُّونَ بِهَا عَشِيقَا  
وَهُوَ الَّذِي يَهْرِمُ الْآخِرَابَ الْفِرْقَا  
مُحَمَّدَ الْمُصْطَفَى إِذْ نَوَّرَهُ سَبَقَا  
بِسُدْرَةِ الْمُنْتَهَى بَلْ عَشِيقُهُ صَدَقَا

الامتنان الشكر

العشق بالله معنی واحد از لا  
العشق انوار حب المصطفی ابدًا  
لَا نَمَّةُ شَمْسٍ عَقِلَ الْكِلَ إِذْ تَرَعَتْ  
وَأَنَّ أَنْوَارَ عَقِلِ الْكِلَ وَاحِدَةٌ  
فَالْعِشْقُ تَكْمِيلُ عَقِلِ الْتَا قِصِيرُ كَدَّ  
أَنْوَارِ أَحْبَابِهِ فِي الْعِشْقِ وَاحِدَةٌ  
هَذَا لِكَ الْعِشْقِ أَنْوَارُ الْخِلَافَةِ فِي

وَقَدْ تَوَلَّى بِهِ مَنْ فِيهِ قَدْ وَمَقَا  
وَنُورِ حُبِّ الَّذِي فِي حُبِّهِ وَقَا  
وَنُورُهُ أَوَّلُ الْإِبْدَاعِ قَدْ خَلَقَا  
لَكِنْ اسْتَعْتَهُ فِي قَلْبِ أَهْلِ نَفَى  
الْوُصَالِ مِنْ شَمْسِ عَقِلِ الْكِلَ نَوَّرَا  
طَوْبٌ لَهُمْ وَلَمِنْ فِي عَشِيقِهِ صَدَقَا  
أَمَّةُ نَوْرِهِمْ فِي شَمْسِهِ أَنْفَلَقَا

الامتنان الشكر  
بالحسن سكر حبون بها عشيقا  
هو الذي يهرم الاخراب الفرقا  
محمد المصطفى اذ نوره سبقا  
بسدره المنتهى بل عشيقه صدقا



لَا يَنَالُهُمْ كِبَرُ أَعْيَانٍ وَفُؤُونٍ وَهَيْئُهُمْ  
 بَلَاهُمُ اشْتِقَاقُ تِلْكَ الشَّمْسِ إِذَا طَلَعَتْ  
 وَأَنَّهُمْ أَصْفِيَاءُ اللَّهِ سَادَاتُهَا  
 الْعِشْقُ أَنْوَارُ مَعْنَى حُبِّهِمْ بِذَرِيَّةِ  
 الْعِشْقِ نَوْرُ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا  
 الْعِشْقُ نَوْرٌ عَلَى بَدَنِ وَلَا يَتَّخِذُهُ  
 إِذْ كَانَ نَوْرُهُمْ بِالذَّاتِ وَاحِدَةً  
 وَأَيُّهَا الْآخُولُ الْمَسْئُومُ فَرَّقَ فِي  
 وَأَيُّهَا حَسَنَاتُ الْعِشْقِ حَيِّدِي  
 أَنْوَارَ أَحْبَابِهِ فِي الْعِشْقِ وَاحِدَةً  
 فَالْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا  
 فَلَيْسَ ظُلْمَةٌ بَعْضُ فِي حُبِّهِمْ  
 لَيْسَ الْعَدَاوَةُ وَالْبُغْضَاءُ فِيهِ أَهْلُ  
 الْحُبِّ أَنْوَارُ عَقْلِ الْكُلِّ فِي الْعُقْدَا  
 إِذْ لَيْسَ فِي الْحُبِّ بَغْضَاءٌ بِيَدِهِ مَنْ  
 وَاللَّهِ مِنْ ظُلُمَاتِ الْجَهْلِ أَخْرَجَهُ  
 فَعَلِمَ الْحَقَّ الْهَامًا وَتَجَدَّدَ بِهِ  
 الْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ فِي السُّعْدَا  
 هَلْ مَنَّا الْبُغْضُ مَا زَا بَيْنَ أُمَّتِهِ  
 وَبَيْنَهُمْ فِرْقَةٌ أَهْلُ النَّجَاةِ كَمَا  
 وَمِنْهُمْ أُمَّتَانِ وَالشَّيْعُونَ يَهْلِكُونَ

كَأَنَّهُمْ كِبَرُ أَعْيَانٍ وَفُؤُونٍ وَهَيْئُهُمْ  
 بَلَاهُمُ اشْتِقَاقُ تِلْكَ الشَّمْسِ إِذَا طَلَعَتْ  
 وَأَنَّهُمْ أَصْفِيَاءُ اللَّهِ سَادَاتُهَا  
 الْعِشْقُ أَنْوَارُ مَعْنَى حُبِّهِمْ بِذَرِيَّةِ  
 الْعِشْقِ نَوْرُ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا  
 الْعِشْقُ نَوْرٌ عَلَى بَدَنِ وَلَا يَتَّخِذُهُ  
 إِذْ كَانَ نَوْرُهُمْ بِالذَّاتِ وَاحِدَةً  
 وَأَيُّهَا الْآخُولُ الْمَسْئُومُ فَرَّقَ فِي  
 وَأَيُّهَا حَسَنَاتُ الْعِشْقِ حَيِّدِي  
 أَنْوَارَ أَحْبَابِهِ فِي الْعِشْقِ وَاحِدَةً  
 فَالْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا  
 فَلَيْسَ ظُلْمَةٌ بَعْضُ فِي حُبِّهِمْ  
 لَيْسَ الْعَدَاوَةُ وَالْبُغْضَاءُ فِيهِ أَهْلُ  
 الْحُبِّ أَنْوَارُ عَقْلِ الْكُلِّ فِي الْعُقْدَا  
 إِذْ لَيْسَ فِي الْحُبِّ بَغْضَاءٌ بِيَدِهِ مَنْ  
 وَاللَّهِ مِنْ ظُلُمَاتِ الْجَهْلِ أَخْرَجَهُ  
 فَعَلِمَ الْحَقَّ الْهَامًا وَتَجَدَّدَ بِهِ  
 الْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ فِي السُّعْدَا  
 هَلْ مَنَّا الْبُغْضُ مَا زَا بَيْنَ أُمَّتِهِ  
 وَبَيْنَهُمْ فِرْقَةٌ أَهْلُ النَّجَاةِ كَمَا  
 وَمِنْهُمْ أُمَّتَانِ وَالشَّيْعُونَ يَهْلِكُونَ

بَدِهي



ذَلِكَ الْخَبْرُ الْوَارِدُ بِاجْمَاعِ كَافَةِ الْأَسْلَامِ مِنْ قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْرَقْتُ أُمَّةً إِلَى  
 أَخِي مُوسَى إِلَى أَحَدٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً مِنْهَا فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ فِي النَّارِ وَأَفْرَقْتُ أُمَّةً إِلَى  
 إِسْحَاقَ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً مِنْهَا فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ فِي النَّارِ وَسَقَرْتُ أُمَّةً ثَلَاثَ سَبْعِينَ  
 فِرْقَةً مِنْهَا فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ فِي النَّارِ

الْهَيْهَاتُمْ وَاحِدًا إِذْ لَا شَرِيكَ لَهُ  
 وَقَدْ هَدَيْنَاهُمْ بَوْحِي اللَّهِ يَوْمَئِذٍ  
 هَلْ مَنَئِنَّا الْأَخْلَافُ أَلَمْ تَعِدْثَ  
 لِلنَّارِ الْعِدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ صَادِرَةً  
 قَدْ ضَلَّ فِي حُبِّ الْحَاكِمِ جَنِينٌ  
 وَقَدْ أَضَلَّ كَثِيرٌ مِنْهُمْ اخْتَلَفُوا  
 وَمَنَئِنَّا الْبُغْضُ حُبُّ الْحَاكِمِ وَالْأَسَفُ  
 وَأَمَّا الْبُغْضُ لَا سَتِكَارُ مِنْهُ وَمِنْ  
 حُبِّ الرِّيَاسَةِ فِي الدُّنْيَا وَرَبِّدَتْهَا  
 لَيْسَتْ مَذَاهِبُ تِلْكَ الْمُرْتَفِزِ سَوَاءٌ

نَبَتْهُمْ وَاحِدًا وَهُوَ الَّذِي صَدَقَا  
 وَعَنْ هَوَى نَفْسِهِ فِي الْقَوْمِ مَا نَطَقَا  
 فِي الْبَيْتِ مَا ذَا سَوَى اِعْوَا وَاهِلُ شَا  
 إِلَّا بِاِعْوَا اِعْوَا بِلَيْسَ لَقَدْ فَسَفَا  
 يَقُولُ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ قَدْ نَطَقَا  
 فَلَمْ يَقُورُوا بِوَرِ الْعَشِيقِ قَدْ شَرَفَا  
 عَلَى الدُّنْيَا فِي مَهَابِ عَمَّا اسْتَبَفَا  
 جَبَلَةِ النَّارِ لَا صَلَاحَ لِهَلْ تَقَى  
 فِي النَّارِ عَشِيقُ حَاجِرِي بَعِيرُ نَقَى  
 الدُّنْيَا وَهُمْ عَبْدٌ وَاهَا كَيْفَ تَقَفَا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا  
 فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَهُوَ لَا سُكَارَى عَشِيقُ انْفِصَالِهِمْ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الدَّاعِ  
 وَلَوْ صَدَقُوا وَلَوْ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ الْحَكِيمِ عَلَى بَصِيرَةٍ بِإِشْبَاعِ الْمُصْطَفَى دَوَقًا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى  
 فَلْهُدَى سَبِيلِي ادْعُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعْتُمْ يُغْنِي عَنْكُمْ رَبِّي طَالَ عِلْمُكَ  
 هَلْ يُمَكِّنُ الصُّلَحَ عَقْلًا مَعَ أَهْلِهِمْ إِلَّا الَّذِي عَاقِلٌ فِي عِلْمِهِ فَقَا هَلْ يَنْبَغِي الصُّلَحَ أَصِيلًا  
 لِيُطَافِقَهُ صَلَواتُ أَهْلِ الدُّنْيَا دَانِيَهُمْ فِرْقًا يَغْمُ وَأَصْلَاحُهُمْ فَرَضٌ بِوَهْظَةٍ بِلَيْغَةٍ  
 يَهْدِي قَلْبُهَا اسْتَبَفَا وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الدَّارِ السَّلَامِ وَلَمْ يَخْلُقْ لِيَغْضِبْهُمْ بَلْ رَحِمَهُ سَبَفَا

تَخَالَفِهِمْ







کج علم ما تهمه مع ما ملین  
 این وطن مصر و عراق و شام نیست  
 ز آنکه از دنیا است این وطن تمام  
 حُب دنیا هست رهش هر خطا  
 انجوش آنگو باید از تو منبتی بهر  
 تو در این وطن غریبی سپه  
 آنقدر در شهر تن مانده ای سپه  
 رو بنای چشم و جازا شاد کن  
 تا بچند ایها باز پر فتوح  
 حیف باشد از تو ایها چشم سپه  
 تا یکی ای بدند شهر سبا  
 همد کن این بند از پا باز کن  
 تا بکے در چاه طبعی سپه کنون  
 تا غریب مصر رانے شوے  
 ذلکم معنی کلام المولوی  
 بشنوا ز نے چون حکایت میکند  
 که نیستان تا مرا بریده اند  
 سینه خواهم شمره شمره از فراق  
 هر کسی که دور ماند از اصل خویش  
 ستر من از ناله من دور نیست  
 تن ز جان و جان زن مستور نیست

گفت از ایشان بعد حُب وطن  
 این وطن شهریت کار نام نیست  
 روح دنیا کی گسند غیر الانام  
 از خطا کی میشود ایمان عطا  
 گاه در روی این گسنام شهر  
 خوبترت کرده خاکت سپه  
 کان وطن یکبار در وقت از غم سپه  
 موطن صلی خود را یاد کن  
 باز مانده از استیلا روح  
 کا در این ویرانه ریز سی بال و پر  
 در غریبی مانده باشی بسته  
 بر فراز لامکان پرواز کن  
 یوسفی یوسف بیا از چه بروین  
 وادری از جسم و روح جانے شوے  
 قوله فی المشوے المعنوی  
 و ز بعد اینها نکات میکند  
 از تفسیر مبرود و زن نالیده اند  
 تا بگویم شرح درد هشتیاق  
 باز جوید روز کار وصل خویش  
 لیک چشم و کوش را آن نور نیست  
 لیک کس را دیده جان دستور نیست



آتش است این بخت نای و نیست با د  
 آتش عشق است و کاندازنی فشا د  
 نه حریف هر که از پاری بر یه  
 نه حدیث راه پر خون می کند  
 محرم این هوش جز بهوشش نیست  
 در غم مار و زما پگاه شده  
 روز ما گرفت کور و پاک نیست  
 هر که او از همزبان شده جدا  
 بالرب و ساز خود که جشمی  
 زاده بارش می سازد بسا  
 عاشقان در سبیل بند افتاده اند  
 آهسته سبک آید اندر به دار

هر که این آتش ندارد نیست با د  
 جوشش عشق است کاندازنی فشا د  
 پر دما بش پر دمای مادر یه  
 فقه مای عشق مجنون می کند  
 مرز باز آشتی جز کوشش نیست  
 روز ما با نور ما همراه شده  
 تو بدانی ای آنکه چون تو پاک نیست  
 بی نوا شد که چه دارد صد نو  
 تنه چو نه من کفشیها کفشی  
 عاشقان بران تر از مرغ هوا  
 بر قضای عشق سر نهاده اند  
 روز و شب نالان و زار ان پقرار

این غزل هم سنو از بحر معلوم  
 قدوه عشاق مولانا کردیم

ماز بالا نیم و بالا میر و نیم  
 ماز آنجا نیم زانجا نیستیم  
 قل تعالوا آیه است از جذب حق  
 کشته نویم و در طوفان روح  
 آهسته موج از خود بر آورده ایم و سر  
 روز خرمین گاه ما یکور موشش  
 این سخن خاموش کن با ما بسا

ماز دریا نیم و دریا میر و نیم  
 ماز چای نیم و چای میر و نیم  
 باجذب حقیقتا لے میر و نیم  
 لاجرم بے دست و بے پا میر و نیم  
 باز خود دستا میرویم  
 کر ز کوری بن که میپا میر و نیم  
 بن که ماز رشک پیا میر و نیم



راه حق که است چو شمع لغیا ط  
 لا اله الا الله است  
 همت حاکمیت در سر مای ما  
 خوانده انا الیه را حجون  
 اذکار ارواح اهل القدس فی الملک  
 ان المذاهب منهاج الرجوع الی  
 وایماهی معراج الی الوصل  
 ان شئت قل هی منهاج السلوک  
 و فی المذاهب قطاع الطریق ولا  
 من اجل ذلك تلك الامه اختلفوا  
 لكن لان بلعوا بالعشق قد امسوا  
 حقیقه العشق حب الله فی العرفاء  
 وتلك حبه حزن المتقین ولا  
 مجازه درجات وهی قطره  
 فالعشق عند اولی الالباب الحکماء  
 ان المذاهب منهاج الذهاب الی  
 وینتهی مذهب العشاق والعرفاء  
 ان المذاهب من بعد الوصول الی  
 تلك الثلاثة والسبعون لوصدقوا  
 ما خالفوا بیدهم فی دینهم ابدا  
 والله الممهم بالحق حبیبک

لا جرم چون رشته یکتا میسر دیم  
 همچو لا باهم با لا میسر دیم  
 از علی تارت اعلی میسر دیم  
 تا بدانی که کجا تا میسر دیم  
 الا علی وعشقرهم العالی لقد صدقا  
 او طانیهم عند ذی لب بها وثقا  
 الا صلی فی سفر القلب الذی الحقا  
 العشق الحقیقی فی اسفار مرعشقا  
 یکون امنا من الشیطان ان زهقا  
 فی هیچ مدیهیم صاروا اذا فرقا  
 من الضلالة فی برهان من وقفا  
 وهذه غایة الخلق الذی حلقا  
 حبان اعلی من العشق الذی صدقا  
 منها مذاهبهم عند الذی استبقا  
 حظیره القدس ما وی دوح من سبقا  
 تلك الخطیئة فی اسفار اهل تفتی  
 الی حقیقه عشق صادق صدقا  
 حقیقه العشق یا طوبی لمن عشتقا  
 وقلوبهم فی صراط العشق قد وقفوا  
 ولوا یأثم عن سبیل الله ما افرقا  
 ونور توحید من قلبهم شرقا



فِي الدِّينِ ٣

بیت پاری چو پاری د ل

	فَجَاهِدُوا أَنْفُسَهُمْ فِي اللَّهِ بَارِيَهُمْ	
	حَقَّ الْجِهَادِ بِقَلْبٍ خَاشِعٍ وَمَقَامًا	
	قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَهُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ شَيْءٍ مُعْصٍ	
	اسْمَعُوا لِمَنْ حَقَّقَ مَا فِي الْمَشْوَاعِ	
	مِنْ كَلَامِ الْمَوْلَى الْمُعْتَوَى	
<p>نیت پاری چو پاری د ل  میل مارا جانب زاری کن  رحم سوی زاری آید افش  چه که عمری به نیاز اندر مناس  بر بدن ز جری داری میکن  افتد اندر هفت کردون غلغل  یار به زو شصت لبیک از خدا  چونکه کم شد میکنندش باز ج  لک کو آن خود شکست عاشقان  عاشقان شکست با صد حسرت  درد جوی و درد جوی و درد درد  هر که او آگاه تر رخ زرد تر  هر کجا فقری نو آبخاود  هم دعا از تو اجابت هم ز تو  راه زاری بردش بسته کن  جان پاش در تضرع آورد</p>	<p>عاشقی پدایت از زاری د ل  چون خدا خواهد که مان یاری کند  زور را بگذارد زاری را بکشد  ایمن آباد است این راه نیاز  انگشت آنگو جهادی میکن  چون بنا له از پی شکر و کله  هر دشمن نامه صد یک از خدا  چون که شد شکسته سازندش درست  پس شدند شکسته او صادقان  عاشقان شکسته اش از اضطراب  این مکش تو از ملامت آه  هر که او پیدار تر پرورد  هر کجا دردی روا آبخاود  انجدا هم ز خم و هم مرهم ز تو  آنگه خواهی که غمش خسته کن  و آنگه خواهی که بلایش و آخر</p>	



گفت حق آنخالق ارض و سما  
چون بکر یا غم بجوشد رستم  
رحمت موقوف آنخوش کریه است  
هر کجا آید روان مسبره شود  
تا مکرید از کی حسد و چین  
تا مکرید طفلت نازک کلو  
گفت فلیکوا کثیرا کوش دار  
طفل بکر و زه همین داند طریق  
تو منیدانی که دایه دایکان  
گفت ادعوا لیه زاری میاش  
آب کم جو تشنگی آورده است  
باش چون دولا ب نالان چشم تر  
زاری و کرپه قوی سر مایه است  
مایه در بازار دنیا این زار است  
گفت حق آن پادشاه ذوالکرم  
میستاند قطره چند می زار شک  
میستاند آه پر سودا و شود  
میستاند از تو این چشم فنا  
زار حق و ابکوا کثیرا خوانده  
ای خاک چشمی که او گریان است  
بالتضرع بکش تا شادان شود

که تضرع آورد در کار  
آن خروشد و بنوشد شر بتم  
چون گریست از بحر رحمت موج خوات  
هر کجا اشک روان رحمت بود  
تا مکرید طفل کی نوشد لبن  
کی روان کرد در پستان شیر  
تا بجوشد شیر فضل کرد کار  
که بکریم تار سد دایه شفیق  
کی دهد به کرپه شیر دایکان  
تا بجوشد شیر مای مهر مایش  
تا بجوشد آب از بالاد است  
تا ز صحن جانت بر روی خنجر  
رحمت کلی قوی تر دایه است  
مایه آنجا اشک دو چشم تر است  
چون نمی بستانم از وی ده و هم  
میدهد کوثر که آرد قد ز شک  
میدهد هر آه را صد جا و شود  
میدهد ملکه برون از و همها  
چون سر بریان چو خندان ماند  
ای همایون دل که بریان آن دست  
کرپه کن تا به دمان خندان شود



کرده بودی که ان نو ص کرے	بدتے نشین بر خو و میکرے
ذوق خستہ و دیدہ امی خیر خستہ	ذوق کر یہ پن کہ ہست ان کا خستہ
از پس ہر کر یہ آخر خستہ است	برو آخر پن مبارک بندہ است
کرد و خستہ ز کر یہ غم مخور	کہ کشاید دولت چشمے و کر
و وعدہ جاہد و اجتناب اعدائے	فینہتدی قلبہم بالعشق متفقاً
قال الله سبحانه والذين جاہدوا فینا لنهتدینہم سبلنا	
والله لا یخلف المیعاد ینفد سہم	من رقی تقلیدہم طوبی لمن عتقنا
اولئک القوم محذوبون فامجدنوا	فی المذهب الحق بالقلب الذی
ہم مخلصون یفتح اللام قد خرجوا	من تحت سلطان ابلیس لقد فسقا
حیث قال الشیطان فغیرک لا عونینہم لجمعین الاعباد منہم المخلصین	
الاعبادک فی القرآن انتہم	والعشق اخلصہم اذ عشقہم صدقا
لقد اعبدوا من الشیطان یومئذ	مجاہدہم اللہ من اضلالہ ووقا
ہم الذین اذاماتوا محو اولہم	حدیث نصر رسول اللہ قد سقا
کما مضی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم فرقت فاجبت الباقی فی اللہ	
ہم فرقة قد جواہر نار فرتہم	بینو جنات شمس العشق اذ شرقا
کل الثلاثہ والسعین واردها	وکان حقاً ومقضیاً کما نظمنا
ولیس اہل نجات الخلق حیث	الا الذین اتقوا طوبی لاهل تقی
قال الله سبحانه وان منکم الا واریدہا وکان علی ربک حملاً مقضیاً ثم	
ینبی الذین اتقوا ونذ الظالمین فیہا حیثاً	
لا تہم فی صراط العشق قد صبحوا	الرضوان خازن جنات وھم عتقا
وقلبہم لیس مطبوعاً وقد عتقوا	من مالک النار لیسوا مثل اہل شقا



وَسَمِعَ مَا لَكَ النَّارِ مَا لَكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَاوَنَّا وَإِنَّمَا لَكَ لِيَقْضِيَ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ

أَنْتُمْ مَا كُنْتُمْ

أُولَئِكَ سَبَقَ الْحَسَنَى لَهُمْ أَرْزَلَا

مِنْ ذِيهِمْ فَطَوُّوا الطَّوَارِ مَا خَلَقْنَا

لَا يَسْمَعُونَ حَسْبَ النَّارِ بَلْ خَلَصُوا

مِنْهَا وَفِي قُلُوبِهِمْ نُورٌ أَلْهَدُ شَرًّا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحَسَنَى أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ

لَا يَسْمَعُونَ حَسْبَ سَيِّئَاتِهَا وَهُمْ فِيهَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ

بَلْ أَطْفَنُوا بِهَا بُرُوقَ الْعِشْقِ حِينُ

بَلْ أَحْرَقُوا أَنْفُسَهُمْ طَوُّوا لِمَنْ عَسَفَا

هُمْ الَّذِينَ اتَّقَوْا فِي عِشْقِ مُبْدِعِهِمْ

فَخَالَفُوا النَّفْسَ عَمْرًا حِينًا اتَّقَفَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَمَا مِنْ خَافٍ مَقَامَ رَبِّهِ فَتَنَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ

هِيَ الْمَسَاوِي

الْقَوْمُ فِي النَّشْأَةِ الدُّنْيَا فَاذْخَرُوا

لَا يُحِرُّ وَاللَّهُ مَنْ فِي عِشْقِهِ اخْتَرَا

وَرَوْحَ مَذَاهِبِهِمْ عِشْقٌ وَلَيْسَ سُو

أَنَوَارِ حُبِّ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ بَرَقَا

مَنْ فَاثَةُ الْعِشْقِ لَنْ يَلْقَى الْمَذْهَبَ

رَوْحٌ لِيَدْخُلَ فِي الْجَنَّاتِ مُرْتَدًّا

بَلْ كَانَ فِي الْبَرْزَخِ السُّفْلِيِّ مَحْبَبًا

فِي النَّارِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّاتِ مُسْتَبَقًا

إِلَّا لَدَى طَيِّبَةٍ حَسِينِ أَلْفَ سَنَةٍ

إِنْ كَانَ دَعَاؤُهُ فِي اسْلَامِهِ صَدَقَا

وَإِنْ تَكُنْ كَاذِبًا قَلْبًا فَتَهْلِكُهُ

فِي النَّارِ يَلْبِيبُ أَحْقَابًا بِمَا قَسَفَا

وَالْفَرْقَةُ الْخُلَصُ الْعُشَاوُ نَاجِيَةٌ

وَحُجَّةُ الْعِشْقِ بُرْهَانُ الَّذِي سَبَقَا

وَرَوْحَ مَذْهَبِ أَهْلِ الْعِشْقِ مَتَّحِدٌ

وَهُمْ خُلَاصَةُ كُلِّ أُمَّةٍ اتَّبَعُوا

فِي الْعِشْقِ نُورُ حَبِيبِ اللَّهِ إِذْ شَرَقَا

فَيُضْحَكُونَ مِنَ اللَّذِّ الْخِضَامِ لَدَى

مَذَاهِبَ جَادَ لَوْ أَنَّهَا بَغِيرُ تَقَى



الْمَذْهَبُ الْحَقُّ لَا مَحْضُ الْعِبَارَةِ بَلْ حَقٌّ عَلَى قَدَرِ الْعِشْقِ الَّذِي صَدَقَ

وَلَوْ قَلِيلًا لِأَنَّ الْعِشْقَ فِي الْعُقُلَا  
عَلَا عَلَى دَرَجاتِ كَلَمَاتِنَا انْقِفَا

فَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ بِالْتَحْقِيقِ مُخَصَّرٌ فِي الْعِشْقِ عِنْدَ أُولَى عَقْلِ بَرُونَا

وَلَا يُجَانِسُهُ كُلُّ الْمَذَاهِبِ إِذْ  
فِي الْعِشْقِ مَوْتُ ارَادِي لَمْ يَوْفَقَا

وَالنَّفْسُ إِذْ لَمُنَتْ فِي حَكْمِ بَارِيهَا فَحَيَّةٌ فَاحْذَرُوا هَامِثِلَ أَهْلِ تَقَى

لَسَيْتُ مِنَ الْفِرْقَةِ الشَّاحِبِينَ بَلْ دَمَا  
يَكُونُ فِي النَّارِ دَهْرًا مِثْلَ أَهْلِ شَفَا

وَسَوْفَ نَعْرِفُ بِالْبُرْهَانِ حُجَّتَنَا عَقْلًا وَنَفْسًا وَهَذَا دِينُ مَرْوَنَا

فَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ صِدْقُ الْعَبْدِ مُسْتَبَانَا  
لَدَى الْعُبُورَةِ فِي عِشْقِهِ وَمَقَانَا  
مَنْ ذَا الَّذِي يَرْتَضَى بِالْمَوْتِ كَالشُّهْدَا  
الْأَشْجَاعِ لَدَى الْبَاسَاءِ مَا أَبْقَانَا

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا الْيَوْمَ أَنْفُسَهُمْ أَهْلُ النَّجَادِ غَدًا طَوِيلٌ لِمَنْ عَشَفَانَا

وَالْعِشْقُ مَذْهَبُهُمْ حَقًّا وَهُمْ صَدَقُوا  
وَأَخْلَصُوا الدِّينَ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَانَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَاَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ إِنَّ اللَّهَ الدِّينُ الْخَالِصُ

الْأَسْمَاءُ

هَذَا هُوَ الْمَذْهَبُ الْحَقُّ الَّذِي سَكَكَ  
الْعُشَاقُ فِيهِ وَهَذَا مَصْدَقُ مَنْ نَظَفَا



زَلَّامٌ مَّضْمُونٌ شِعْرِ الْفُلُوحِ  
قَوْلُهُ فِي الثَّنَوْنِي الْغَنَوْنِ

عاشقانه از اندر هب و ملت خداست	ند هب عاشق زنده بها جداست
ورنه کی و سو اس را بسته است کسر	پوز بند و سو نه عشق است و پس
او ز گفت و گو شود فریاد رس	ند هب حق عشق و ند هبها هو رس
اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است	باد و عالم عشق را پیکانگی است
شخت شایان شخته بندی پیش اوست	خیر هفتاد و دو ملت کشش اوست
ملت حق ملت عشق خداست	ملت عاشق رفته بها جداست
و فرود رس و سبقتان روی اوست	عاشقانه از شد مدرس حسن دوست
نه زیادات است و باب سلسله	در شان آثوب و خرج و زلزله
سلسله دور است و لیکن دور یار	سلسله این قوم حبه مشکبار

الاشواق الحقیقه  
إلى العشق إنما هو من بين  
الفقراء الغافرين الألهين الذين  
تمسكوا بشراهم و تمسكوا  
سعى الطير بعد المرقص

وَلَمْ يَحْجِبُوا بِالْمَجَازِ الْحَقِيقَةِ

اَلَمْ تَسْكُوا يَا اُولِيَ الْاَلْبَابِ اَعَصِمُوا بِالْعِشْقِ بَلْ عَصَمُوا مِنْ نَوْزِ الْخُلَفَاءِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا



كُونُوا أَحِبَّاءَهُ سُبْحَانَهُ أَرَلَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا اسْتَحِبَّاءَهُ الْآبَةِ

إِذْ لَا نِزَاعَ لَدَىٰ عَشَاقِهِ أَبَدًا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَالُ لَهَا

وَأَبَةٍ اتَّبِعُونِي فِي حُبِّيكُمْ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ الْآبَةِ

وَهُوَ لَا هُمْ الْأَنْبِيَاءُ فَاتَّقِرُوا

هُمْ عَارِفُونَ الْهِتُونَ فَاقْتَبِسُوا

وَلَوْ أَوْجُوهُهَا عَنِ الدُّنْيَا وَرَبِّهَا

فَجَهَرُوا فِي الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ إِلَىٰ

وَهُمْ مُلُوكُ جَنَّاتٍ الْقُدُسِ قَدْ قَعَدُوا

وَالْفَقْرُ دَادِيَهُمْ مَجْدًا وَأَنَّ لَهُمْ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ إِذَا رَأَيْتُمْ رَاسِيًا بَغِيًّا وَمُلْكًا كَبِيرًا

تَخَلَّعُوا الْعُلُومَ الْمُصْطَفَىٰ أَدَبًا

هَذَا لَكُمْ صَالِحُوا كُلَّ الْمَذَاهِبِ بَلْ

لَبِسُوا بَقِيظَ غَلِيظِ الْقَلْبِ وَاتَّبَعُوا

وَلِلَّامَةِ جِدِيهِ اسْوَةِ حَسَنَةٍ

لَآ أَنَّهُ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ وَقَدْ

هَذَا لَكُمْ يَهْدُوا يَوْمًا بِمَذْهَبِهِ

وَيَقْعَدُوا يَهْدُ عَشَاقِ مُبْدِعِهِمْ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ نَهَّرَ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ نَدْمًا مَقْنَدٍ

وَقَدْ رَوَوْا مِنْ حِيقِ الْعِشْرِ حِينًا

لَقَدْ أَحَبُّوا عِبَادَ اللَّهِ وَلَقَدْ رَاقَا

الرَّشُولَ إِذْ لَانَ لِلْأَصْحَابِ وَارْتَقَا

فَوَسَّعُوا صَدْرَهُمْ بِلِغْظَمِ الْخَلْفَا

أَرَادَ أَنْ يَهْدِيَ الْكَفَّارَ مَرْقَقًا

فَمِنْ حَوَامِ حَجِّمِ الْبُغْضِ كَالْعَقَا

فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ يَاطُونِي لَاهِلًا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ نَهَّرَ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ نَدْمًا مَقْنَدٍ

هَذَا الْقَصْدُ فِي حُبِّ النَّبِيِّ وَالْأَنْبِيَاءِ  
وَالْعِشْرِ وَالْأَهْلِ وَالْأَقْرَبِينَ



لَا رَبَّ عِنْدَ رُبِّ الْأَلْبَابِ فَاطِمَةُ  
وَعُرْوَةُ الْعِشْقِ وَثَمَرُ الْأَنْفِصَامِ هَذَا  
نَا اللَّهُ أَنْوَارُ شَمْسِ الْعِشْقِ وَاحِدَةٌ  
الْعِشْقُ حُبُّ اللَّهِ قَدْ طَلَعَتْ  
وَهُمْ مَجَانِبُ حُبِّ اللَّهِ قَدْ عَزَفُوا

ان مذهب العنوی عقلاً و دیناً  
بُورِه استمک القلب الذی عفا  
لین التعداد فی قلب ید و ممنا  
فی مشرق الغیب فی قلب الذی صدق  
فی بحر عشق حقیقی لقد صدقا

ایه عوا ابتاشنا فی المشوی  
للحکیم المولوی المعنوی

باز دیوانه شد من آسپس  
عاشقم من بر فن دیوانه  
در طریق عشق صد دیوانه کیست  
حلقهای شکر آن ذوق فزون  
پس جنون باشد فنون این مثل  
نیت از عاشق کس دیوانه تر  
ز آنکه این دیوانه عام نیت  
که طبعی را رسد این کون جنون  
چاره کو بهتر از دیوانه  
با تو کسرت بود تو عاشق  
حیرت باید که رو به فکر را  
من چو غافل نیستم در حیرت  
چون دمانم خورد از حلوائی و  
بر دلم زد تیر و سودا نیم کرد

باز سودا می شد من آسپس  
سیرم از فرم من که و نه فرزانه  
حالت دیوانه کنونی نیست  
هر یک حلقه دهد نوعی جنون  
خاصه در زنجیر آسپس  
حق از سودا می گوید راست و کر  
علم طب ارشاد این احکام نیست  
و در طب را فرو شوید بنجون  
بجمله صد لعل از دیوانه  
وز جنود عالم تو دانا غافل  
خورد حیرت و فکر را و ذکر را  
حیرت اند حیرت اند حیرت  
چشم روشن کشته و بنیای او  
عقل را برود و شیدا ایم کرد



من بخوانم عثوه دانش مشنود  
 آنجان دیوانگی بکست بند  
 باز دیگر آدم دیوانه و ا ر  
 غیر آنجه خار و لبسم  
 این بنه بر بایم آن رخسار  
 ای عده می شرم اندیشه بیا  
 عشق و ناموس ای برادر استنیت  
 اینی مگذار و جایی خوف بکش  
 حاکمان چندین صد آماجرا  
 هر چه غیر از شورش و دیوانه کیت  
 هر که اجانه عشقش چاک شده  
 عقل من کج است من دیوانه ام  
 دوست دیوانه که دیوانه نشد  
 زین سر دیوانه میباید شدن  
 غیر این عقل تو حقرا عقلها است  
 که بازی عقل در عشق صمد  
 آن زمان چون عقلها و با نشد  
 اصل صمد یوسف جمال ذو اجلال  
 عاشق آن لیل کور و کبود  
 عشق ملکی کم از لیل بود  
 بنده دایم خلعت و اوراز جو ست

از بودم چند خواهم از مو و  
 که همه دیوانگان بنده و  
 دور و اچان رود رخسار بیار  
 که دو صد زنجیری بکستم  
 که دیدم سلسله تدبیر را  
 که دیدم پرده شرم و حیا  
 بود ناموس ای عشق ما بیت  
 بگذر از ناموس و رسوا باش  
 چند کم ده بعد از این دیوانه را  
 اندر این ره دوری و پیکانه کیت  
 اوز حرص عیب گلے پاک شد  
 کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام  
 او سر را وید و در خانه نشد  
 دست اندر عشقی باید زدن  
 که بآن تدبیر اسباب سمانست  
 عشر اشکات دهد بل هفت صمد  
 بر براق عشق یوسف تا حشمت  
 امی کم از زن شوخ امی آنجا ل  
 ملک عالم پیش او یک ذره بود  
 محکمشن پیش او اولی بود  
 خلعت عاشق همه دیدار دوست



بند از روی طمع دارد ز که  
عاشق عشق خدا آگاه نبرد  
غیر معشوق را تماشا نبرد  
عاشق از عشق باشد زند که  
عشق در دام آورد صیاد را  
العشوق في قلبهم كالشمس بازغة  
فما ابتلى بمجاز بل حقيقة  
اوتى الى البحر عشق لم يزل ان لا  
فشاهد البحر تبارا ولا زبد

عاشق آزادی نخواهد تا ابد  
جبریل مؤمن آگاه نبرد  
عشق بود هرزه بود اے بور  
کفر باشد پیشان جربند که  
عشق سازد بند هر آزاد را  
ينور يوحى ان كان اهل تقى  
له تجلت ومن صباها اعتبا  
حقا لا باطل اذ عشقه سبها  
بل في الشهود لدى زخاره عرقا

قال الله سبحانه وتعالى انزل من السماء ماء فالت اودية بقدرها  
فاحمل السيل زبدا رابيا ومما توفدون في النار ابغاء خلية او مناع  
ربنا مثله كذلك نصريا لله الحق والباطل الالبه

طوبى واقندى بالعشق معتصما  
والعشق مكسبه والعشق مطلبه  
والعشق حاجته والعشق حجه  
ومن تولى الى العشاق فازيم  
واحسنا على النفس التي قنعت  
اذ بعد ان لاح في العقبه حقيقته

يحمله فانتهى دهر اوما فسما  
والعشق مذهب مع عشقه وفقا  
على الذي تولى منه او انبنا  
ومن تولى عن العشاق قدوبنا  
في عشقه بمجاز كيف ما اتفقا  
يكون خجلان في خراب اهل سقا

قال المعاني عليه الرحمة

آدم که پیکاه حقیقت شود پدید	شرمند و هر وی که عمل بر مجاز کرد
در کلام مولوی جواز مستیاز	تا که شناسی حقیقت از مجاز



عشق ربانی است خورشید کمال  
 روح انوار جانب لا یزال  
 نور اوی بین تو در هر روز  
 نور حسن لم یزل از لا مکال  
 کشته آیان در عوالم حسن او  
 در عوالم حسن او چون آفتاب  
 فاصرات الظرف باشد فیض روح  
 بس نهان از دیده نامحرمان  
 بهر دیده عارفان یزدان فرد  
 تا هر جانب که ایشان بگردند  
 از غلظت کرد در قح آب خورند  
 معنی حسن حقیقت در ازل  
 آن حقیقت متبوع ذات وجود  
 حسن دان وصف فدای بی نیاز  
 نیست را بنموده هست و محتمل  
 بحر را پوشید و کف کرد آشکار  
 چون حقیقت شد نهان پیدای خیال  
 اینکه پرکار است پیکار است پوست  
 پر تو خورشید بر دیوار تابفت  
 حسن باقی در ازل ذات وجود  
 چون شعاعی بود بر دیوارشان

امر نور اوست خلقان چون سلطان  
 صادر از امر خدای ذوالجلال  
 کو قادیان نور در هر روز  
 کشته در آفاق دور نفس عیان  
 حیث ولتیم نفتم و همه  
 که فروخش یابند از حوض آب  
 جز بحبس خویش نماید مستوح  
 لک بر محرم هویدا و عیان  
 شش همه را منظر آیات کرد  
 از ریاض حسن ربانی چرند  
 در درون آب حق را ناظرند  
 هست ظاهر از مجازش لم یزل  
 آن مجازش محض پید او نمود  
 عاشقی بر غیر آن باشد مجاز  
 هست را بنموده بر شکل عدم  
 بار را پوشید و نمودت غبار  
 لاجرم سر کشته گشت از ضلال  
 آنکه نهان است اصل و مغرادرست  
 بایش عاریتی دیوار یافت  
 حسن فانی مستعار است و نمود  
 جانب خورشید و ازفت آن نشان



نور مر راجع شود همو س ماه  
 پس بماند آب گل بے آن کار  
 این رما کن عشقهای صورتی  
 آنچه معشوق است صورت نیست آن  
 چون ز راند دست خونی در بشر  
 چون فرشته بود همچون دیو شد  
 شادی که عشق او عالم کرسیت  
 جبرش آنکه زیور عاریه نیست  
 و هستانم ز آنکه داند از یقین  
 ز آنکه این حسن ز راند و آمده  
 چون رود نور و شود پیدای دغان  
 چون رود حسن سوی اصل خود  
 قلب را که آن ز رندی و سجت  
 پس نشنوا بماند و دوشش  
 چون زری اصل رفت آن بماند  
 عاشق و معشوق مرده ز اضطراب  
 عشق تو بر چهر آموخ و بود  
 عشق بنایان بود بر کان ز ر  
 ز آنکه کانرا و زری نبود شریک  
 چون تو تسلی را کنی انبار کان  
 ز زردی قلب و کان میرو و

وار و دعاتش ز دیوار سیاه  
 کرد آن دیوار بے آن دیوار  
 تا که دلبسته این صورتی  
 خواه عشق اینچنان یا آنچنان  
 در نه چون شد شاهد تو بر حسن  
 کان ملاحظت آن عاریه بود  
 عاشق میراند آخر جرم حیت  
 کرد و عوی کین خلل زان نیست  
 خرم آن ماست خوبان خوشه چین  
 ظاهرش نوراند آن دود آمده  
 بفسر عشق مجازی آن زمان  
 جسم ماند کند و در هوا و بد  
 باز است آن ز رکان خود نشست  
 زان سیه و تر بماند عاشقش  
 طبع سیر آمد او بر اند  
 مانده مایه رفته زان کرد آب آب  
 آن ز نور حسن ز راند و بود  
 لاجرم هر روز باشد شتر  
 مر جبا اچکان ز ر لاشک فیکت  
 داز و د ز در مکان لا مکان  
 سوی آن کان رو تو هم کان میرو و



مرغ بر بالا و پیران سایه اش  
 اطلعه صفا و آن سایه شود  
 به خبر کان عکس آن مرغ هو است  
 چون تو صیاد می و کیری سایه  
 کی و فادر صورت لعل بود  
 ابها العشق في حُسن المجاز  
 استمعوا نظم بوزن المشوي  
 قد عسقم صورة عند الجمال  
 هر کجی شش کلوی سینه خاک  
 حُسنک صهباء تمزوج بطهر  
 باده خاک آلود تا آن خون کند  
 کل عشیق کان في لون مبيع  
 عقیقانه کرے رختی بود  
 فافسوا في عشق حتى لا يزال  
 عشق آن زنده کزین کان باقیمت  
 عشق من فدکان کل الانبياء  
 عشق آن بکزین که محمد آفتاب  
 عشق ملک النشاة الدنيا جلال  
 عشق دنیا تن پرستان را جلال  
 عشقنا في حُسن حتى لم يترك  
 عشق پرورده نباشد با بهار

۳۳۵  
 میرود بر خاک پیران سایه و ش  
 میسد و دخیل که پهمایه شود  
 پنجر کان اصل آن سایه کجاست  
 سایه کی کرد و تور استر مایه  
 انحققت منظرش اعلی بود  
 مَبْرُوءًا فِي الْعُشُقِ حَقَّ الْأُمِّيَّةِ  
 مِنْ مَعَانِي الْمَوْلَى الْمُغْنَوَى  
 حَبْثُ شَمَّتْ بَرْهَةً رُبَا الْجَمَالِ  
 کین کلوخ احسن کشته جرعه خاک  
 کيفَ كُنْتُمْ اِنْ يَكُنْ صَافٍ الْمُبِينِ  
 صاف اگر باشد اندام چون کند  
 لَيْسَ عَشِيقًا بَلْ هُوَ الْعَارِ الْمُبِينِ  
 عشق نبود عاقبت منکے بود  
 سَاقِيًا مِنْ خَيْرِ أَنْوَارِ الْجَمَالِ  
 و شراب جان و شریا قیست  
 فَمِنْ قَدْ صَارُوا أَكْبَارًا لِأَصْفِيَا  
 با فشد از عشق آن کارو کما  
 لِلَّذِي لَا يَبْتَغِي ذَاكَ الْجَمَالَ  
 من سلام ملک عشق لا یرا ل  
 فَلَمْ يَجَلِ دَائِمًا عَزَّ وَحَبْلُ  
 عشق را بر حق و برستیو م دار



ز آنکه عشق مرده کان پانیده نیست  
 هر چه جز عشق فدای حسن است  
 حبیب جان کزن سوی مرگ آمدن  
 چند باز می عشق با نقش سبب  
 بر کلوخی دل چه شد ای سلیم  
 بر جمال زنده کن عمتا ر  
 رو نغمه ننگه بخوان  
 کان جمال دل جمال باقی است  
 پر تو حسن جمال کردگار  
 این سلاماته است نزد عارفان  
 عاشق صانع شود اندر شکر و صبر  
 عاشق صانع بسی باشد بود  
 از صدف کوهر کزین کر عافیه  
 این صدفهای قوالب در جهان  
 لیک اندر هر صدف بود که نه  
 کان چه در در این چه در دای کزین  
 صورت ظاهر فنا کرد در آن  
 این جمال ظاهر معشوقه  
 اندک اندک میستانند آسمان  
 کیست معشوق آنکه او باقی بود  
 کیست معشوق آنکه باشد در دل

ز آنکه مرده سوی آید و نیست  
 کرشکر خواست اینجا نمک نیست  
 دست در آب حیات نازد  
 بگذر از نقش سبب و آب جو  
 و اطلب صلی که آن باشد مقیم  
 کان کرد و بعد دور در می حسا و  
 دل طلب کن دل منه بر استخوان  
 و لبتش از آب حیوان ساقی است  
 هست در آفاق و نفس مستعار  
 این نشانهها باشد از آن بی نشان  
 عاشق مصنوع تا که بچو کعبه  
 عاشق مصنوع بر کافر بود  
 صورتش دیدی ز منصف غافل  
 کر چه جمله زنده اند از بحر جان  
 چشم بکشا جانب هر یک نکر  
 ز آنکه کم یاب است آن در تمن  
 عالم معنی بماند جادوان  
 ز آفتاب روح پیدا در ضیاء  
 اندک اندک شک میگردند حال  
 ز آب حیوان روح او ساقی بود  
 مستند او مشا لیش لم یزل



<p>سینه ات از نو چون کاشن کنند عاشق صورت بود اندر ز ما چشم این حسن هاله بین کنند ظاهرش نور است و در تحقیق نماند حسن حق بدایت اندر روی حور نور او در آب کی کسیر قرار غیرتش بر عاشقی و صادق است دیو اگر عاشق شود همسکوی بر د ز آنکه روح القدس باشد پادار ناهن نزل عن عیشنا الحقیقه فی ان ابتلیت یحسائی الحجاز فلا واجعل حجازک للتحقیق قطرة اصغوا الی قول بعض العارفين ما بین معتزک الاحداق والمهج تلك الفصيدة في معنى حقیقه و انما هو في حال العبور عن وتعرف العارف الفهم</p>	<p>دیده های روح را روشن کنند ز آنکه این صورت مناسبت جادوان عقل را در حیرت مسکین کنند که ضعیفان خواهی بود از وی مدار سجود در آب باشد پس عجب بین شود قانع بحسن مستعار غیرتش بر دیو و بر استوار نیست جبریل کشت آن دیو بر در نور آن حسا در ماند ز ما عجازه ها غافل از عن موطن سبفا تنس الحقیقه فی الدنيا بعرف الاحقیقه العلیا لیغنی عبوره عن حجاز العشق مستبفا انا القیل بلا اریتم ولا حرج لین یلفظ حجاز العشق قد نطقا الحجاز قال لعشق الحق واستبفا الذی یولی بفر العشق و انطقا</p>
---	---

الاشعار السات

<p>قوله اسالوا قلبكم بالصدق واسموا هنا يومك في القيمة صد وكل انسان الرمناء طاسره</p>	<p>حتی مجاور کم فی عشقه ذلفنا نعت والله فی القرآن قد صدقا وهذه اية عظمه لا هزل</p>
--	--

الاشعار  
السات  
الاشعار  
السات  
الاشعار  
السات  
الاشعار  
السات  
الاشعار  
السات



اليوم اليوم انضنا كالقيمة في  
افترء كتابك بل انات قلبك لا  
كفى بنفسك في الدنيا التي انضرت  
وانت عشتك فانظر ما تريد به  
وليس للناس الا ما سعوا ورجوا  
يا ايها الغافل السكران فم واق  
وانظر الى عيشق ما ذكنت مبنها  
ابشر مني كنت يا الرحمن مستغلا  
وارجع الى الوطن الاصل مذكرا  
عصيره من خصال حسنة وبها  
الجوع والضممت والسهر مفتكرا

شهودنا كنت عمرا فيه مستبنا  
حساب الامع العشق الذي استبنا  
عمرا عليك حسيبا الذي سبنا  
وانت تجزي بما قدمت من رفقنا  
عمرا بهمتهم في حب ما اتفقنا  
الام حتام راح العمر فاستفنا  
دهرا يا طالب الدنيا ليرزفنا  
رجوا هنالك في اهل الهدى سبنا  
واشرب شراب طهور العيشق من سبنا  
بصفوا مشارب اهل الله اهل تقى  
والاعترال وذكر القلب منغرقا

صمت وجوع وسهر وغزل و ذكر كريد و ام  
انما ان جهان را كند اين نج تمام

فاضمت وجع واعترل واذكر الهك  
اذحضت النار بالشهوات فلمد  
وجنت العشق حقت بالمكاره لا

كل الدنيا الى وكن في حبه ارقنا  
منها الى حبه الماوى كاهل تقى  
مناصر منها القلب على شق صدق

روى الترمذي وابوداود الشاربي عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئيل اذهب فانظر اليها فذهب فنظر اليها والى ما اعد الله فيها لاهلها فجاء فقال ارى رب وعزتك لا يسمع لها احد الا دخلها ثم حفرها بالمكاره ثم قال لجبرئيل اذهب فانظر اليها قال فذهب فنظر اليها ثم جاء فقال اى رب وعزتك وقد خشيت ان لا يدخلها احد قال

والله اعلم بالصواب



فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّارِقَ قَالَ يَا جَبْرِئِيلُ اذْهَبْ فَانْظُرْ إِلَيْهَا قَالَ  
فَذَهَبَ إِلَيْهَا ثُمَّ خَبَأَ فَقَالَ أَيُّ رَبِّ وَعِزَّتِكَ لَا تَسْمَعُ هُنَا أَحَدٌ  
فَنَدَخَلَ فِيهَا فَخَفَّتْهَا بِالْشَّهَوَاتِ ثُمَّ قَالَ يَا جَبْرِئِيلُ اذْهَبْ  
فَانْظُرْ إِلَيْهَا فَذَهَبَ فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَقَالَ أَيُّ رَبِّ وَعِزَّتِكَ لَقَدْ  
خَشِيتُ أَنْ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا الْحَدِيثُ

هَذَا كَمُخْصِصَاتِ أُولَى النَّفَوَى وَتَجَمُّعِهَا  
صَبْرُ حَمِيلِ بَنُورِ الْعِشْقِ مُتَقَفًا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا بَوَّءَ الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ

قدوه عشاق زمولانی روم  
هم بصیران کار را آسان کنم  
جان و دل را وقف داران کنم  
خدمت شمع همان همان کنم  
یکه لی دارم برش فرمان کنم  
جان و دل را پیشه جوان کنم  
تا حنک کرد دل عشق سوار  
هفته بقیه ماه و سال سال  
میشود زارت این تحت اسکان  
بسته دل از ذکر حتی لا یوت  
که بجنبانند لب کردند لال  
که فراموش شود نطق و بیان

بشنو این ایات از آن بحر علوم  
هم بدر این درد را در مان کنم  
تا بر آرم با پی جان زین آب و گل  
داغ پروانه هستم از شمع آلت  
عشق همان شد بر این سوخت  
عاشقی چه بود کمال تشنگی  
هن کلو می صبر گیر و میفشار  
کوشش بکمال فرزند از مقام  
صمت عادت کن که از یک کفشک  
انجو مشران کورفت در حسن سکوت  
خاموشی باشد مقال ابل حال  
روشن خاموش خندان افلا ن



چند با این ناکستان بفسه و غ  
 دارمان خود را از این بمبختان  
 صحت نکانت از نور نصیب  
 هرگز اتو شوق حق آمد و سیل  
 پاکش از دامن غزلت بدر  
 غزلت اند غزلت آمد و سیل  
 که ز دیو نفس میخواست ای امان  
 از حقیقت بر تو کنشاید در می  
 که تو خواهی غزلت دنیا و دین  
 رو بفرست آرای شمر زانه مرد  
 غزلت آمد کنج مقصود حین  
 غزلت بے عین علم آن زلت است  
 زهد و علم از مجتمع بود بهسم  
 علم چه بود آنکه ره بنماید ت  
 این هوسها از دلت بیرون کند  
 خسته آله را نشان علم دان  
 این چنین غلے شود دلال عشق  
 صبر کن اندر بلا می عشق دوست  
 فی طریق عشق انواع است  
 لکن لقلب الشوق است  
 سهل باشد در ره فقر و فنا

باز پیائے دروغ اندر دروغ  
 جمله همتا بند و دین تو کستان  
 ماری ز هم صحبتان بد بکسب  
 غزلی بگزیده دست از قال و قیل  
 چپه کردی چون که ایمان در بدر  
 تو چه یابی ز جهنم طایان  
 رو نهان شو چون پرستی از مردمان  
 زین مجازی مردمان تا نکذری  
 غزلی از مردم دنیا کزین  
 در جمیع ماسوی که بشن فرد  
 لیک اگر باز ده و علم آید شین  
 در بودی زاییده آن غلت است  
 کی توان ز دور ره غزلت م  
 ز نیک گمراهی ز دل بزداید ت  
 خسته آله در دلت افزون کند  
 آنا خشی تو در قرآن بخوان  
 میشود انجام آن حلال عشق  
 تا که حاضر آوری معرفت ز دوست  
 انہا لقلب الحزن المستل  
 لایالی بالسلا یا و الیخن  
 کر سدن را تعب عازا عنا



کے بود در راه حق اسود کے  
 تازی بر خود آسایش حسرا م  
 غیر ناگامی در این دہ کام نیست  
 عشق چون در سینه منزل گرفت  
 مرد این درد و خون افکند  
 بر عهد عاشق در آرد اضطراب  
 خواب را بگذار ای چشم پر  
 او ندارد خواب و چون آفتاب  
 عشق نکند از دجلہ خواب خو  
 عشق چون دعویٰ بلا دیدن کوا  
 عشق دل از زندگی بر میکند  
 لا تَنسَ فِي الْعَمْرِ مِنْهَا جَ التَّفَكُّرِ فِي  
 فِكْرِ الْعَوَائِدِ شَقُّ الْعِشْقِ حَسِينَةٌ  
 وَنُظْفَةُ الْفِكْرِ فِي الْأَطْوَارِ لَوْ كُنْتَ  
 كَالْفَلَسَفِيِّينَ إِذْ مِنْهَا جَ فِكْرُهُمْ  
 مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ الْخِلَافُ لَكَ  
 وَالاخِلَافُ لَدَى الْعُشَّاقِ وَافْتَكُرُوا  
 قَدْ أَشْرَقَتْ شَمْسُ أَنْوَارِ التَّفَكُّرِ فِي  
 فَطَالُ الْعَوَالِمِ الْحَكَمَةِ الْعُلْيَا لَمْ يَسْطَفْ  
 لِلَّهِ دَرْ لِسِمِ الصُّبْحِ حَيْثُ دَوَى  
 فَاتَّسَقَ حَبُّ وَجُودٍ مِنْ شَمَائِلِ

سر بردار است خون پا لود کے  
 کی توانی ز دریا عشق کا  
 این رہ عشق است رہ تمام نیست  
 جان آگس زار شہی گرفت  
 سر نکون از پردہ پروں افکند  
 باکت آب و نشہ و آگاہ خواب  
 بعد از آن در کوی خوابان گذر  
 رو بہار میکند بے خورد خواب  
 کر تو مرد عشقی از خود در گذر  
 کر کو اہت نیست دعویٰ شد تباہ  
 عشق و سرور ز عشق میکند  
 امور عقیبالک والہم فہج من سبطا  
 تفکر کا مل طوبیٰ لمن مشفا  
 صبر عشقا اذ لم یفسد الغلطا  
 وکم ولبس بنور العقل منطبعا  
 انما هم حبت حاصوا کیفما اتفقا  
 فی البسر للنشاة العقبیٰ بنور تہی  
 فضیل الخطاب بحقیق لقد صدقا  
 من افقہ واسع التحقیق مستبفا  
 ادواء لیل کا یا بے و ما وسفا  
 کالورد عطر انفا سے من انشفا

ہر روز در آسایش حسرا م  
 غیر ناگامی در این دہ کام نیست  
 عشق چون در سینه منزل گرفت  
 مرد این درد و خون افکند  
 بر عهد عاشق در آرد اضطراب  
 خواب را بگذار ای چشم پر  
 او ندارد خواب و چون آفتاب  
 عشق نکند از دجلہ خواب خو  
 عشق چون دعویٰ بلا دیدن کوا  
 عشق دل از زندگی بر میکند  
 لا تَنسَ فِي الْعَمْرِ مِنْهَا جَ التَّفَكُّرِ فِي  
 فِكْرِ الْعَوَائِدِ شَقُّ الْعِشْقِ حَسِينَةٌ  
 وَنُظْفَةُ الْفِكْرِ فِي الْأَطْوَارِ لَوْ كُنْتَ  
 كَالْفَلَسَفِيِّينَ إِذْ مِنْهَا جَ فِكْرُهُمْ  
 مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ الْخِلَافُ لَكَ  
 وَالاخِلَافُ لَدَى الْعُشَّاقِ وَافْتَكُرُوا  
 قَدْ أَشْرَقَتْ شَمْسُ أَنْوَارِ التَّفَكُّرِ فِي  
 فَطَالُ الْعَوَالِمِ الْحَكَمَةِ الْعُلْيَا لَمْ يَسْطَفْ  
 لِلَّهِ دَرْ لِسِمِ الصُّبْحِ حَيْثُ دَوَى  
 فَاتَّسَقَ حَبُّ وَجُودٍ مِنْ شَمَائِلِ

الامتداد  
 السعلة لك  
 كيف تظهور  
 سلطان العشق  
 في القلوب



وَقَدْ كَانَ رُوحِي وَجِيحِي فِي مَحَبَّتِهِ	وَقَدْ أَضَارَ بِفَضْلِ اللَّهِ مُنْقَطًا
وَكَانَ نُورُ سَمَاءِ الرُّوحِ مُحْتَجًّا بَارِضِ نَفْسٍ وَأَهْوَاءٍ لَهُ غَضًّا	
فَادْبَرَتْ ظِلَّةُ الْأَهْوَاءِ وَانْطَمَتِ بِحُجُومِ صَخَوِي وَأَعْلَامِي لَقَدْ غَرَبَتْ مِنْ مَشْرِقِ الْقُدُسِ شَمْسُ الْعَشْقِ قَدَمًا	مِنْ فَضْلِ رَبِّي وَأَصْبَحَ الْهُدَى أَثَقَلًا فِي أَفْقِ سُكْرِي وَصَبَحَ الْحَقُّ قَدْ شَرَفًا وَبَدَعَ عَقْلِي لَدَى أَشْرَافِهَا انْخَفَا
وَلَيْلَةُ ظِلَّةِ نَفْسٍ صَارَ مُنْصَرَمًا نُورُ الْهُدَى بِذَرِي فَلَمَّا قَدْ انْخَفَا	
قَدْ انْخَفَى كَوْنُكَ لَا فِكَارَ حَبِيبِي	بَلْ ضَارَ فِي بَرْجِ شَمْسِ الْعَشْقِ مُحْتَرَقًا
أَمْسَيْتُ فِي مَسْجِدِ الْيَقِينِ مُعْتَكِفًا وَقَدْ عَذَوْتُ لِي الْخِيَارَ مُنْطَلِفًا	
أَشْرَبُوا صُهَبَاءَ عَشِقِ الْمَوْلَا جَرَعَهُ حِينَ رِيحَتِ سَائِقِي السَّيِّئَاتِ خُوشِ كَرَامِ الْإِخْلَالِ وَبَارِزَانِ جُوشِ شِيمِ بَادِهِ دُرُجُوشِ كَدَامِي خُوشِ مَاسِ بَادِهِ زَمَانِ مَسْتَشْدِنِ مَازَارِ وَ مَا كَرْتِ تَلَّشِ كَرْدِيوَانِهِ اِيْمِ بِرُخْطِ فَرْمَانِ دُوسَرِ مِي نِيْمِ أَشْتَرَانِ بَخْتِ شِيمِ اَنْدَرِ سَبْقِ مَنْ جِهَ كُوِيْمِ كَيْبِ رُكْمِ هِشْيَارِ نِيْتِ	مِنْ كُوِيْمِ الْمَشْوَى الْمُعْتَوَى بِرَسْمِ اِيْنِ خَاكِ شَدِ هِرْدَرِهِ مَسْتِ جَرَعُهُ دِيكِرُ كِهْ بَسِ بِي كُوِ شِيمِ چَرِخِ دُرُكِرِ دَشِ كِهْ اِيْمِي هُوشِ مَاسْتِ قَالِبِ اَزْمَانِ مَسْتَشْدِنِ مَازَارِ وَ مَسْتِ نَاقِي اِيْنِ پِيَا نِهْ اِيْمِ جَانِ شِيرِيْنِ رَا كِرْدِ كَانِ نِيْمِ مَسْتِ دِي خُودِ زِيْرِ مَحْمَلِهَا سِي حَقِ وَصَفَانِ يَارِكِهِ اَوْرَا يَارِ نِيْتِ



مست حق بسیار نبود از مرد و ر  
 پیش تر از خلقت آن کو ر ما  
 تا چه مستیها بود فساد ک ر ا  
 قطره از باد ما س آسمان  
 بهر خسور خدا جام ظهور  
 این بهر مستی دلا غرقه مشو  
 مستی جو که خماری نبود مشس  
 آنجان مستی مباشرای جبهه  
 شاد آن سستان که چون می میخیزند  
 خلق کان نبود سزای این شراب  
 خاصه این باده که از خم نسته است  
 آنکه آن اصحاب کف از نقل نقل  
 زان زمان مصر جای خورده اند  
 ساحران هم سکر موسی داشتند  
 جعفر طیار از آن می بود مست  
 آنکه شد سر مست از جام است  
 مطربان می رنسته کن پان  
 دوش بود اندر خراباتم گذار  
 خرقه و سجاده را داد م بے  
 عالمان کو بند زاهد میخورند  
 بابوی شش دین مست آیدیم

مست حق ناید بخود تا نفخ صور  
 خورده میها و غوده و شور و ما  
 وز حلاوت روهای پاک ر ا  
 غرق گرداند دل و جان جهان  
 بهر مرغ کور است آن آب شور  
 است عیسی مست حق فرست جو  
 جز که بر حیرت مدارا نمود مشس  
 که نقل آید پشیمان خور و  
 عقلهای بچه حسرت میسرند  
 آن بریده به شمشیر خراب  
 بی که مستی آن یک شش است  
 سیصد و نه سال کم کردند عقل  
 دستهارا شره شره کرده اند  
 دارد ادلدار می بنداشد  
 زان کر موسیکر و با خود پا دوست  
 تا ابد شیارش ناید بدست  
 این غزل از قول مولانا سخوان  
 بر من آمد مستی بے احتیاج  
 در خرابات آدم خمار و ا ر  
 کفتم آرمی خیزو جام می با ر  
 فارغیم از غم و مشک است ر



هر که فردا مت پیدایش هست  
 منی که عشق در جان من است  
 شمس نیریزی که مت است از ازل  
 ایسمعوا انباء بعض الصادقین  
 یا معنی فتم فإن العمر ضاع  
 وارو عندی من اخادیک حبیب  
 واطو عتی ذکر آتایم الفراق  
 باند می ضاع عمری و انقضی  
 اعطی کاشا من لجنم الطهور  
 خلیص الارواح من قید الهوم  
 اشف قلبی ابها الساقی الرحیم  
 حمزه من نار موسی نارها  
 نابها ارجاع آتایم الشباب

از جمال بار شد سر سار  
 من نوح هم گشت از آن می سار  
 مت خوب بود تا دور شمار  
 من طریق العارفين العاشقين  
 لا یطیب العشق الا بالسمع  
 ان وقتی من سواها لا یطیب  
 ان ذکر الهجر مما لا یطاق  
 فتم لا یستدراک وقت قد مضی  
 انها مفتاح ابواب السرور  
 اطلق الاشباح من سیر العنوم  
 بالی یحیی به العظم الرمیم  
 دنها قلبی و صدک طورها  
 من یدق منها عن الکونین غما

لقد سقانی ملوک الفقر جنید  
 خمر اطهور رایة قلبی قد اعتبقنا

فا علم بان یبغی ان مراده قدس سیره ملوک الفقر جناب شیخی شیخ المشایخ  
 العظام رتبة رتبة الاولیاء الفخام جدی الاعلی الشیخ علی بن الاصفهانی  
 سقط راسه اصطهبا نای الفارسی قدس سیره من سور کاسه ملوک  
 الدهر قد شربوا فاستمکنوا افقا واستبعدوا فرقا لکنی صامتا عما  
 اقول ولا ابوح وحید البری کیف ما اتقفا وان سلطان شمس  
 العشق انطقنی سب لایة فی لسانی طال ما استبقنا



وَالْعِشْقُ شَمْسٌ تَجَلَّتْ وَحَدَّهَا آرَ لَا حَقِيقَةُ بَلْبَاسِ الْفَقْرِ فِي الْعُرْفِ تَجَارُهَا بَلْبَاسِ الْعِزِّ تَلْمَعُ فِي وَهُمْ أَظْلَكُ شَمْسِ الْعِشْقِ إِذْ بَرَعَتْ كُلَاهُمَا أَصْطَبِي خُمْرًا وَقَدْ سَكَّرَا كَمَا نَظَّمْتُ صَفِيرَ الْغَارِ فِيْنَ لَدَى بَيَّتْتُ فِيْهِ الْبَرَاهِرَ الَّتِي سَطَعَتْ اَنْلُوا عَلَيْكُمْ نَبَاتًا مِنْهُ كَيْ تَجِدُوا	حَقِيقَةُ وَخَجَارًا بَعْدَ أَنْ شَرِقَا وَهُمْ مُلُوكُ الرُّمْدَى تَدُنُورُوا الْأَفْأَا تَجَارِنْ سُلْطَنَةَ الدُّنْيَا كَمَا بَرَقَا إِذْ نُوْرُهُمْ مُسْتَعَارٌ لَيْسَ مِنْهُ نَبَاتَا مِنْ كَاسِ عِشْقٍ جَلِيلٍ جَبَانُظْفَا سَكْرَتِي بِصَهْبَاءِ عَيْشَةٍ صَادِقَةٍ بَنُورِ سَيِّدِ أَهْلِ الْفَقْرِ إِذْ شَرِقَا مَعْنَى تَغْيَرِ خَالَاةِ الدَّيِّ عَشْفَا
--	--

هَذِهِ آيَاتٌ مِنْ كَيْفِ الْمُسْتَعْنَى يُصَيِّرُ الْغَارِ فِيْنَ ذِكْرُهَا فِي هَذِهِ الْفَصِيْدَةِ

### تَضَرُّعٌ لِلْسَّالِكِيْنَ

الْعِشْقُ نُورُ الدَّيِّ بِالْفَقْرِ يَنْجَرُ الْعِشْقُ سِدَّةٌ حُبٌّ لِلَّهِ لَيْسَ سَوَى وَسِدَّةُ الْحُبِّ فِي الْقُرْآنِ وَارِدَةٌ طَاعَاتُ عِدَاوَةِ أَهْلِ الْعِشْقِ اجْبُطَتْ طَاعَاتُ سُكْرَانِ مَحَبَّتِ قَبُولِ مَنَتِ لَا نَهَا مِنْ لُبَابِ الْحُبِّ خَاوِيَةٌ وَبِالْمَحَبَّةِ مَخْبِيٌ يَوْمَ مَبْعَثِنَا طَوْبِي لِقَوْمٍ عَلَتْ فِي الْكُونِ هَمَّتُهُمْ أَمَّا تَغْيَرُ خَالَاةٍ بِهَيْئَتِهِمْ لَا أَنْ أَحْوَالِ أَهْلِ الْعِشْقِ غَارِضَةٌ لَمْ يُعِشِفُوا رَيْنَةَ الدُّنْيَا وَذَمُّوْهَا	وَكُلُّ نُورٍ يَتْلِكَ الشَّمْسِ يَنْسِفُ مَعْنَاهُ مَقْصِدُنَا وَالْقَصْدُ مُعْتَبَرُ وَفِي الْحَدِيثِ يَلْفِظُ الْعِشْقُ مَذْكُورًا وَلَوْ بَرَزَ مِنْ مَلِكٍ بِالْكَوْثَرِ أَطْهَرُوا صَدَبَارًا كَرَجَسْمَهُ كَوْنُهُ وَضُكُونُهُ وَهِيَ الْفُشُورُ لَهُ وَاللَّبُّ يَذْجُرُوا وَعَظْمَانَا فِي ذَوَائِبِنَا مَخْتَرُ فَأَوْجُوا فِي طَرِيقِ الْعِشْقِ وَاسْتَبَكُرُوا عِنْدَ السَّمَاعِ فَلَسْنَا عَنْهُ نَسْتَلِدُوا بِلَا أَحْيَانًا زَانِمٍ وَالْعِشْقُ يُعْتَدُّ كَالْمُتَرَفِّينِ الْأَوَّلَى فِي جَبْنِهَا سَكْرُوا
---	--



بَلْ بِاتِّبَاعِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ سَلَكَوا

صَارُوا حُبَّانَ حُبُّوبِينَ حَبِيبِينَ

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعَارِكِهِمْ

فَدَايَسْتَرَهُمُ الشَّيْطَانُ فَأَنزَلُوا

فَأَنزَلُوا النَّفْثَةَ الدُّنْيَا لِأَنفُسِهِمْ

لَمْ يُدْرِكُوا يَهْدَى مَعْنَى حَقِيقَتُهُ

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قُلْ هُوَ بِنَا

لَكِنْ لَهُمْ فِي اتِّبَاعِ النَّفْسِ مَعْدَةٌ

رَضَوُهَا وَأَطَاعُوا غَايِلِينَ وَلَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا

وَرَضَوُهَا وَأَطَاعُوا غَايِلِينَ وَلَا

لَهُمْ عَنْ بَابِنَا غَايِلُونَ أُولَئِكَ مَا وَابَهُمْ جَهَنَّمُ

النَّفْسُ يَطْعَى لَدَى اسْتِعْنَانِهَا سَفَهَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ الْأَلْسَانَ لَمَطْعَى أَنْ رَأَى اسْتَعْنَى

هَذَا لِأَنَّ جِهَادَ النَّفْسِ مَعْرَكَةٌ

وَأَنَّهُمْ قَفَرُوا بِاللَّهِ فَدَجَسَبَرُوا

فَلَا يُجَاهِدُونَ دَهْرًا عَمَّا مَعَارِكِهِمْ

إِنِّي يُجَاهِدُ فِيهَا الْمُرُفُونَ وَهُمْ

فَلْ أَجْلِسُوا رِجْلَكُمْ بِالزَّهْوِ مُحْتَضِبٌ

تَنَافَسُوا وَأَطْلَعُوا أَهْوَاءَ أَنْفُسِهِمْ

فَإِنَّ لِلْعِشْقِ أَهْلًا فِي مَعَارِكِهِ

فَهِيَ مَسْكَةٌ حَبَّ اللَّهِ وَابْتَدُوا

وَأَسْتَشْهَدُوا بِسُبُورِ الْعِشْقِ وَابْتَدُوا

بِوَمِ النَّفْسِ فِيهِ الْعُشَاقُ وَابْتَدُوا

بِغَضِّ مَا كَسَبُوا فِي الْعَمْرِ وَابْتَدُوا

وَعَنْ صِرَاطِ حُجَّازِ الْعِشْقِ مَا عَبَرُوا

وَأَنَّهُمْ أَعْرَضُوا عَنْهَا وَقَدْ حَسِرُوا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ

عَلَى حَيَاتِهِمُ الدُّنْيَا قَدْ اقْتَصَرُوا

يَرْجُونَ يَوْمَ لِقَاءِ اللَّهِ وَاعْتَدَرُوا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا

وَرَضَوُهَا وَأَطَاعُوا غَايِلِينَ وَلَا

لَهُمْ عَنْ بَابِنَا غَايِلُونَ أُولَئِكَ مَا وَابَهُمْ جَهَنَّمُ

النَّفْسُ يَطْعَى لَدَى اسْتِعْنَانِهَا سَفَهَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ الْأَلْسَانَ لَمَطْعَى أَنْ رَأَى اسْتَعْنَى

هَذَا لِأَنَّ جِهَادَ النَّفْسِ مَعْرَكَةٌ

وَأَنَّهُمْ قَفَرُوا بِاللَّهِ فَدَجَسَبَرُوا

فَلَا يُجَاهِدُونَ دَهْرًا عَمَّا مَعَارِكِهِمْ

إِنِّي يُجَاهِدُ فِيهَا الْمُرُفُونَ وَهُمْ

فَلْ أَجْلِسُوا رِجْلَكُمْ بِالزَّهْوِ مُحْتَضِبٌ

تَنَافَسُوا وَأَطْلَعُوا أَهْوَاءَ أَنْفُسِهِمْ

فَإِنَّ لِلْعِشْقِ أَهْلًا فِي مَعَارِكِهِ

كَبْرَى لَا يَطَالُ شَجْعَانُ لَقْدَمَرُوا

بِالْفَقْرِ زُهْدًا عَنِ الدُّنْيَا وَقَدْ كَرُوا

إِلَّا شَجَاعٌ قَوِيٌّ بِأَسْلَدَ مَرُوا

نَوَاعِمُ الْحَدِّ مَحْضُوبُونَ قَدْ خَدَرُوا

وَرَأْسُكُمْ مِنْ جَمِينَا جَاهِكُمْ حَمِيرٌ

مَعَ الْخَوَالِفِ فِي الدُّنْيَا وَلَا تَلْدُوا

لَهُمْ مُجَاهِدَةٌ كَبْرَى وَهُمْ صَبَرُوا



وَهُمْ رِجَالٌ بِفَضْلِ اللَّهِ قَدْ صَدَّقُوا  
كَمَنْ شَهِيدٍ قَضَىٰ مَحَبًّا يَكُونُ لَهُ  
مَا بَدَلَ الْقَوْمُ تَبَدُّلًا وَمَا اتَّخَذُوا  
طُوبَىٰ لِقَوْمٍ الْهَيِّبِينَ لَوْ دَرَسُوا  
أُولَٰئِكَ الْقَوْمُ رَبُّهُمْ لَوَعَلُّوا  
وَكَلَّمَا عَلُوا عِلْمًا بِهِ عَمِلُوا  
عِشْقُ تَدَارُسُهُمْ غَيْرُ قُلُوبِهِمْ  
قَدْ سَابِقُوا فِي مَيَادِينِ الْهُدَىٰ وَالْإِلَهِيَّةِ  
فَحِينَ لَبِثَتِ الْقُرْآنُ سَامِعُهُمْ  
مِنْ سُدْرَةِ الْمُسْتَهَيِّ بِصَغَىٰ سَامِعُهُمْ  
كَانَتْهُمْ يُصَبِّرُونَ الْإِنْبِيَاءَ لِيَلْ  
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَى الدُّنْيَا وَذُرِّيَّاتِهَا  
عَلَا عَلَيَّ فَلَا أَلْفَالِ هُمُتُهُمْ  
رَوْضَاتِ حَبَاتِهِمْ مِنْ فَيْضِ غَيْرَتِهِمْ

وَعَاهَدُوا اللَّهَ تَعَظِيمًا وَمَا فَرَّوْا  
وَسَالِكِي فِي رَسُولِ اللَّهِ يَنْظُرُوا  
مَعَالِ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَمَا تَكْبَرُوا  
فَفِي تَقْوَاهُمْ لِلدِّينِ قَدْ نَفَرُوا  
وَعَلُّوا فِلَوْجَهُ اللَّهِ قَدْ نَضَرُوا  
وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ وَاسْتَمَرُّوا  
شَمُّ مَوَاطِنِهِمْ فِي ذَاتِهِمْ كَبَرُوا  
سَمَاعِ مَجْلِسِ ذِكْرِ اللَّهِ قَدْ بَدَرُوا  
دَمُوعُهُمْ مِنْ غَمَامِ الْعَيْنِ تَجَلَّدُوا  
إِلَى صَبْرِ الْأَوَّلَىٰ فِي الْحَبَّةِ انْظُرُوا  
إِذَا نَزِمَ وَيُنَادِي فِيهِمُ النَّذْرُ  
كُلًّا وَقَدْ جَاءَتْهُمْ مَنَافِيهِ مُزِيحِي  
هُمُ السَّلَاطِينِ فِي الْعُقْبَىٰ عَمَاصِرُ  
تَحْضَرُوا الذَّمَّ كَالْأَمْطَارِ مِنْهُمْ

فِي الْأَحَادِيثِ كُلِّ غَيْرِ نَاكِثَةٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْإِثْلَةُ أَعْيُنُ عَيْنٍ تَكْتُمُ مِنْ خَشْيَةِ  
اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهَرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ عَصَتْ عَنْ حُجْرَةِ اللَّهِ الْحَدِيثِ  
يَقْتَصِرُ أَعْيُنُهُمْ مِنْ فَيْضِ مَا عَرَفُوا  
طُوبَىٰ لِفَتَاةٍ فِي الْحُبِّ تَصْدِيعُ  
قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ لَوْ أُنْزِلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَائِعًا مُصَدِّقًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ  
لَمَّا أَفْشَرَتْ لِحُوقِ اللَّهِ خَاشِعَةً  
قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ زَلَّ أَحْسَرُ الْحَدِيثِ كَيْفَا مَنَاشَاهُمْ مَنَافِي تَقْتَصِرُ مِنْهُ جُلُودُ



الَّذِينَ يُحْسِنُونَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينَ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ

يَهْدِي بِهِ مَنِ ارْتَضَىٰ لآيَةٍ

لَأَنْتَ يَا نُورِ ذِكْرِ اللَّهِ رَاجِبَةٌ	قُلُوبُهُمْ وَأَطْمَأْنُونُوا بِهِ وَانْتَشِرُوا
وَحِينَ يَسْمَعُ ذِكْرَ اللَّهِ سَامِعُهُمْ	فِي مَحْنِ دَاوُدَ عَمَّا هَدَى اللَّهُ يَذْكُرُوا
طُوبَى لَهُمْ يَأْتِيهِمْ أَوْجَعُهُمْ	وَالطَّيْرُ عَنْ ذِكْرِهِ لِلسَّمْعِ يَنْبَدُو
وَحِينَ يَسْمَعُ الْأَشْعَارُ مَنْصَتَهُمْ	مِنْ نَظْمِ أَحْمَادِ أَهْلِ اللَّهِ يَعْتَبِرُوا
أَشْعَارُهُمْ حِكْمَةً صَنَعَتْ لَوَامِعَهَا	بَيَانُهُمْ لِلْهُدَى سِحْرٌ بِهِ سَحَرُوا

رَوَى عَنِ النَّجَّارِيِّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً

وَأَنَّ مِنَ التَّبَانِ لِسِحْرٍ الْحَدِيثُ

كَلَامُهُمْ مِنْ جُودِ اللَّهِ تَأْخُذُ مِنْ	هُوَ الْأَسِيرُ لَدَى الدُّنْيَا وَيَنْتَصِرُ
--	---

مِنْ كَلِمَاتِ الْعُرْفَاءِ الْأَلْهِيَّةِ كَلَامِ أَهْلِ اللَّهِ جُودَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ

يَتَلَوْنَ بَعْمَةً حُسْنُ الصَّوْتِ مُطِيبُهُمْ	نَظْمًا بَدِيعًا بِهِ يَصْدَعُ الْحَجَرُ
تَكَادُ سَيْدَكَ مِنَ الْخَانَةِ طَرَبًا	شَمُّ الْجَبَالِ وَمِنْهَا يَخْضَعُ الْحَدُّ
هُمْ كَالْمَخَانِسِ عِنْدَ الْعَافِلِينَ وَهُمْ	مُسَافِرُونَ فِي الرُّحَى لَمْ يَسْفُرْ

كَأَنَّ هُوَ الْمَشْهُورُ فِي الْأَكْسَنَةِ الْمُسَافِرُ كَالْمَجْنُونِ وَفِي الْأَخَادِيثِ إِذَا تَحَلَّى الْمُؤْمِنُ

مِنَ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ وَكَانَ عِنْدَ الدُّنْيَا كَأَنَّهُ خَوْلَطَ فَأَمَّا

خَالِطَ الْقَوْمِ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ فَلَا تَشْتَغِلُونَ بَعْرَهُ الْحَدِيثُ

مَجْدُ إِلَى اللَّهِ حَادِيَهُمْ وَبَطْنُهُمْ	هَلْ نَاقَةُ الشَّوْقِ فِي الْبَيْدِ تَضْطَرُّ
وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ إِلَّا	تَعَالَوْا إِلَى رِضْوَانِهِ اصْطَبِرُوا
فَيَفْزِرُونَ خِفَافًا حِينَ مَا سَمِعُوا	وَيَعْبِرُونَ مِنَ الدُّنْيَا إِذَا فُتِرُوا
لِيَقْنَعَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ لَهُمْ	أَبْوَابُ حَبَابَةِ الْعُلْيَا إِذَا ذُكِرُوا



طوبى لجزب اعزاء لقد بدلوا	لله اذ واحمهم في مجلس ذكر
لو لم يك الا حل المكروب موعدهم	ما تواروا حوا عن الدنيا واقدروا

روى عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال من عرفنا الله وعظمه منع فاه  
عن الكلام وبطنه من الطعام وعنا نفسه بالصيام والصيام قالوا يا ابا سنان  
وامهايتنا هؤلاء اولياء الله قال ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم  
فكرا ونكلموا فكان كلامهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان  
نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لو لا الحال التي قد  
كتب عليهم لم تستقر ارواحهم في احبادهم خوفا من العذاب شوقا الى النور

ليتهم قد ماتوا في محبته	سجانه نفسهم في كل ما انتمروا
على رياضات حكم الشارع امشكوا	ما تواروا بموت ارادى وما حذروا
بل خالفوا ونهوا الهواء انفسهم	حب اليبايرهم عمر او قد خطر وا
اولئك انقوا الرحمن حينئذ	حق الثقات التي قضيت باعسر

قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا

وانتم تسليمون الآية

اجمالها ان مات القوم انفسهم	بالعشق مونا اذ اذيا كما ايرى
-----------------------------	------------------------------

في الاحاديت مونا قبل ان تموتوا وحاسبوا قبل ان نحاسبوا ووزنوا قبل

ان توزنوا الحديث

طوبى لقوم يميتون النفوس لكي	محي قلوبهم العلبا بما صبروا
قال لعارف الاله الخوف يميت النفس والرجاء يحيى القلب ويموت النفس	
حياة القلب البلوغ الى الاستقامة شرح فيمحفون وفي بلوى رياضتهم	
كواكب البحر والارزاق تنقوا	وارض احبادهم بالمون تحشع في زلها وسما الروح تنقوا



كَانَتْهُمْ غَايُوا مَعْنَى قِيَامَتِهِمْ  
لَنْ رَأَيْتُمْ بُعِيدًا فِي تَعَاظِلِكُمْ  
وَكَلَّمَا سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ  
قِيَالَهُنَّ أَنَّهُمْ مِنْ هَوْلِ مَطْلَعِ

فِي الْحَدِيثِ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا لَأَفْتَدَتْ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمَطْلَعِ الْمُرَادُ بِهِ  
الْمَوْقِفُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْ مَا يَشْرِفُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ عَقَبَ الْمَوْتِ وَالْمَطْلَعُ مَكَانُ  
الْإِطْلَاعِ مِنْ مَوْضِعٍ عَالٍ فَقَالَ مَطْلَعُ هَذَا الْجَبَلِ مِنْ مَكَانٍ كَذَا أَيْ هَامَاهُ وَ

الْعِشْقُ مَطْلَعٌ وَالْفِكْرُ مُنْقَطِعٌ  
وَالْأَذْنُ وَاعِيَةٌ وَالْعَيْنُ بَاكِتَةٌ  
وَهُمْ مُنْبِتُونَ وَأَهْوُونَ أَنَّ لَهُمْ

رَوَى أَنَّ بَرْهَمَ الْخَلِيلِ عَلَى بُنْيَانٍ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَسْمَعُ نَادِيَهُ عَلَى حَدِّ  
مِيلٍ وَكَانَ فِي صَلَوَتِهِ وَاتِّمَامِ النَّارِ نَارُ الْعِشْقِ مُوَصَّدَةٌ عَلَى الْفُؤَادِ وَمِنْهَا يَجِدُ السَّعْرَ

بَلْ أَنَّهُمْ أَظْفَوْا نَارَ السَّعِيرِ لَدَى  
نَارِ الْحَبِيبِ لَدَى الْعِشْقِ لِنَزْهِهَا  
وَإِتِّمَامِ النَّارِ نَارُ الْعِشْقِ حَبٌّ وَلَا

وَهُمْ عَلَى نَارِهِ قَدْ بَشَّرَ هَمُونَ وَقَدْ  
وَإِتِّمَامِ هَذِهِ نَارُ مُحَبَّرِ دِهِمِ

بَلْ إِتِّمَامِ هَذِهِ نَارُ تَخْلَصِيهِمْ  
لَا يَتَّخِذُ نَارُ حُبِّ اللَّهِ مُوَصَّدَةً

يُزَانُ شِدَّةَ عِشْقٍ فِي سَرَّائِرِهِمْ  
طَوْبَى لِقَوْمٍ أَوْدَاءُ لَقَدْ وَجَدُوا

بَلْ أَنَّهُمْ شَاهِدُوا قَلْبًا وَمَا اشْتَرَوْا  
فَهْمٌ رَأَوْهَا فَرَسًا بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا  
اسْتَبْشَرُوا وَبَيَّضَ لِالرُّوحِ قَلْبُهُ  
وَفِي الْمَرَاجِلِ نَارُ الْعِشْقِ وَالسَّعْرُ

وَالْمُرَادُ بِهِ الْمَوْقِفُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْ مَا يَشْرِفُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ عَقَبَ الْمَوْتِ وَالْمَطْلَعُ مَكَانُ  
الْإِطْلَاعِ مِنْ مَوْضِعٍ عَالٍ فَقَالَ مَطْلَعُ هَذَا الْجَبَلِ مِنْ مَكَانٍ كَذَا أَيْ هَامَاهُ وَ

وَالْعِشْقُ مَطْلَعٌ وَالْفِكْرُ مُنْقَطِعٌ  
وَالْأَذْنُ وَاعِيَةٌ وَالْعَيْنُ بَاكِتَةٌ  
وَهُمْ مُنْبِتُونَ وَأَهْوُونَ أَنَّ لَهُمْ

رَوَى أَنَّ بَرْهَمَ الْخَلِيلِ عَلَى بُنْيَانٍ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَسْمَعُ نَادِيَهُ عَلَى حَدِّ  
مِيلٍ وَكَانَ فِي صَلَوَتِهِ وَاتِّمَامِ النَّارِ نَارُ الْعِشْقِ مُوَصَّدَةٌ عَلَى الْفُؤَادِ وَمِنْهَا يَجِدُ السَّعْرَ

بَلْ أَنَّهُمْ أَظْفَوْا نَارَ السَّعِيرِ لَدَى  
نَارِ الْحَبِيبِ لَدَى الْعِشْقِ لِنَزْهِهَا  
وَإِتِّمَامِ النَّارِ نَارُ الْعِشْقِ حَبٌّ وَلَا

وَهُمْ عَلَى نَارِهِ قَدْ بَشَّرَ هَمُونَ وَقَدْ  
وَإِتِّمَامِ هَذِهِ نَارُ مُحَبَّرِ دِهِمِ

بَلْ إِتِّمَامِ هَذِهِ نَارُ تَخْلَصِيهِمْ  
لَا يَتَّخِذُ نَارُ حُبِّ اللَّهِ مُوَصَّدَةً

يُزَانُ شِدَّةَ عِشْقٍ فِي سَرَّائِرِهِمْ  
طَوْبَى لِقَوْمٍ أَوْدَاءُ لَقَدْ وَجَدُوا



وَرُبَّمَا دَهَسُوا فِي الْوَحْدِ أَصْطَبُوا بِلَيْ وَحْيَةٍ نَارِ الْعِشْقِ قَدْ لَسَعَتْ أَنفُ الْأَنْبِيَاءِ قُلُوبُ الْخَافِلِينَ بِهِ هَذَا لِأَنَّ قُلُوبَ الْمُتَرَفِّينَ مَسَتْ	مِثْلَ السِّلِيمِ الَّذِي فِي الْمَوْتِ يَتَبَدَّدُ أَكْبَادُهُمْ فَعَلَى السِّلَوانِ مَا قَلَدُوا قَدْ شَازَتْ قَلَمُ بَرَصَوُهُ بَلْ نَكِرُوا أَذَانُهُمْ عَنْ آيَاتِ الْعِشْقِ يَنْزَجِرُوا
--	---

ناله عاشق بكوش مردم دنیا  
بابك مسلمان در بار فرنگ است

أَمِينَهُمْ عِنْدَهُمْ صَوْتُ الْمَوْذِنِ فِي أَجَلٍ وَصَيْحَةُ أَهْلِ الْعِشْقِ قَدْ فَجَّتْ وَأَسْتَهْزِؤُا بِآيَاتِ الْغَاسِقِينَ وَلَا لَمْ يَذْكُرُوا عَمَّا فِي رَفْعِ شَهَقِهِمْ فَسَبَّهَوْهَا بِأَصْوَاتِ الْحِمَارِ وَلَمْ	مَلِكِ النَّصَارَى الْأُولَى يَا اللَّهُ كَفَرُوا فِي سَمْعِ أَهْلِ الْهَوَى بَلْ أَنَّهُمْ سَجَرُوا تَكُونُ فِي قُلُوبِهِمْ مِنْ صَوْنِهِمْ أَثَرٌ مَعْنَى رِقَبًا يَغَيِّرُ الصَّوْتِ وَاعْتَدُوا بِمِيزِ الْبَلِّ لَهُمُ الْأَنْغَامُ وَالْحُمُرُ
--	--

فِي الْأَخَادِيثِ أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ صَلَّوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ  
وَأَزْهَدَهُمْ وَأَفْضَلَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ نَاسِيًا وَرُبَّمَا مَشَى خَافِيًا وَكَانَ إِذَا ذُكِرَ  
الْمَوْتُ يَبْكِي وَإِذَا ذُكِرَ الْبَعْثُ وَالنُّشُورُ يَبْكِي وَإِذَا ذُكِرَ الْعَرْشُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى  
ذِكْرُهُ شَهَقَ شَهَقَةً يُغْنِي عَنْهَا وَكَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَواتِهِ يَرْتَعِدُ فَرَضًا  
بَيْنَ يَدَيْهِ تَبَعًا وَجَلَّ وَكَانَ إِذَا ذُكِرَتِ الْحَبَّةُ وَالنَّارُ أَضْطَرَّ بِأَضْطِرِّ الْكَلِمِ  
وَسَأَلَ اللَّهَ الْحَبَّةَ وَيَعُودُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ حَيْثُ شَتَعَ لَعْنُ الْعُلَمَاءِ الْمُتَرَفِّينِ  
كَأَنَّ الْعُرَفَاءَ الْأَلْهِيَيْنَ وَقَالَ إِنَّ مَحَلِّيَهُمْ وَاجْتِمَاعَهُمْ فِي ذِكْرِ اللَّهِ سُجْدَانُهُ  
بِدِقَّةٍ حَيْثُ وَصَفَهُمْ بِالْإِشْغَارِ يُغْنُونَ وَلَيْسَ هَقُونَ شَهَقَ الْحِمَارِ سَمِعَ

بَلَّاهُمْ أَصْلَ سَبِيلٍ فِي طَبَائِعِهِمْ وَأَيَّمَا مَنَهِجِ الْإِنْسَانِ مِنْهُمْ مَنْ	مِنْهَا وَفِي مَنَهِجِ الْإِنْسَانِ مَا عَبَرُوا فِي حُبِّ بَارِيهِ بِالْفَقْرِ يَفْتَحِرُوا
---	---



وَأَنَّ عَشَاقَهُ بِالْهَقْرِ قَدْ سَلَكَوا  
وَأَذَرَكُوا الرُّتْبَةَ الْعُلْيَا بِمَنْهَجِهِ  
وَكَلَّمَا سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ  
مَادُوا بِمَا وَجَدُوا عِنْدَ السَّمْعِ كَمَا

مِنْهَا جَهْدًا إِلَى رُضْوَانِهِ ابْتَدَرُوا  
وَمَا عَلَيْهِمْ إِذَا لَمْ يُدْرِكِ الْبَقَرُ  
طَارَتْ قُلُوبُهُمْ الْعُلْيَا بِمَا ذَكَرُوا  
بِمَيْدٍ عِنْدَ هُبُوبِ الْعَاصِفِ الشَّجَرُ

وَمِنْ كَلَامِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ أَذَرَكْتُ أَقْوَامًا يَبْتَغُونَ لِرَبِّهِمْ  
سُجْدًا وَقِيَامًا يُجَالِفُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَرُكْبَتِهِمْ كَأَن رَفِيرَ النَّارِ فِي أَذَانِهِمْ  
إِذَا ذَكَرُوا اللَّهَ عِنْدَهُمْ مَادُوا كَمَا يُمِيدُ الشَّجَرُ كَأَمَّا الْقَوْمُ كَانُوا غَافِلِينَ شَرَحَ  
مِنْ كَلَامِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَرَرْتُ بِقَوْمٍ إِذَا ذَكَرُوا اللَّهَ هَلُمَّتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى  
سَبَلَتْ جُيُوبُهُمْ وَمَادُوا كَمَا يُمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ شَرَحَ وَالْهَذَا الْمَعْنَى

اشار المولوى الرومى حيث قال قدس سره

غَاشِقَانُ دَرْسِ كِلِ تَنْدَافِئَادِ اَنْدِ  
هَمْجُوسَنَكِ اَسِيَا اَنْدِ دَرْ مِلَادِ  
كُوى شُومِكِرِدِ دَرْ مِيدَانِ عَشَقِ  
لَمَّا تَحَرَّكَتِ الْاَرْوَاحُ حَبَسَتْ  
لَقَدْ تَحَرَّكَتِ الْاَجْسَادُ تَابِعَةً  
كَأَنَّ تَحَرَّكَتِ الْاَفْدَالُ تَابِعَةً  
قُلُوبُهُمْ فِي مَعَانِي شَوْقِهِمْ اَكْثَرُ  
كَأَنَّ لَهُمْ حَرَكَاتٍ فِي مَرَا حِلِيمِ  
مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ نُورُ الْعَشَقِ يَجْزِعَنَّ  
لَا نَ هَذَا سَبِيلُ الْغَارِبِينَ وَهُمْ  
وَسَاهِدُوا بِهَدْيِهِمْ مَا بَ اِهْدَمَنَّ

بِرِ قَضَائِ عَشَقِ سَرْ سَهْنَادِ اَنْدِ  
رُوزِ شَبِّ نَا لَانِ وَ كَرْدُونِ بَقَرِ  
غَلَطِ غَلَطَانِ دَرْ خَمِ خُوكَانَ عَشَقِ  
سَوْقًا إِلَى الْعَالَمِ الْاَعْلَى وَهُمْ نَفَرُوا  
لِرُوحِهِمْ وَإِلَى الرَّحْمَنِ قَدْ سَفَرُوا  
لِرُوحِهَا كَلَّمَا تَعَلَّوْا وَتَخَدَّرُوا  
أَجَاهِلُهَا صُورُ حَيَّانِ الْعَشَقِ فَأَتَمُّوا  
سَوْفِيَّةً وَمِنْ الْأَشْوَاقِ مَا فَرَّوْا  
أَدْرَاكَ ذَلِكَ بَلْ بَصْدِيقَةُ عَسَرِ  
مَا نَوَا بِمَوْتِ رَادِي بِهْرِ ابْقَصَرُوا  
بِمَوْتِ مَوْنَا طَبِيعِيًّا وَبِنَقْصَرُوا



فِي قُلُوبِهِمْ شَاهِدًا وَعَيْنَ الْبَقِيَّةِ كَمَا		شَاهِدًا التَّمَرُّدُ فِي قُلُوبِهِمْ بَصِيرَةً
كَمَا وَرَدَ فِي الْأَحَادِيثِ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا فَخَرَّ عَيْنِي قَلْبِي فَنُشَاهِدُ مَا كَانَا		
غَائِبًا عَنْكَ الْحَدِيثُ		
فَصَدَّقُوا حِينَ ذَا قَوْلِ الْمَوْتِ وَاقِعَةً		جَرَتْ عَلَيْهِمْ شُهُودًا حِينًا نَظَرْنَا
وَكُلُّ مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدِرْ وَالْأَسْفَا		عَلَى الَّذِي قَلْبُهُ ائْتَمَّ فِيهِ تَوَرُّ
مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ ائْتَمَّ بِطَائِفَةٍ		فِي الْقِيَمَةِ ائْتَمَّ مَا لَهُ خَيْرٌ
قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ ائْتَمَّ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ ائْتَمَّ وَاضْلُ سَبِيلًا		
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ		
يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ سَرَحَ		
أَجَلَ اضْلُ سَبِيلًا فِي الشُّهُودِ دِيلًا		بَصِيرَةً كَيْفَ لَيْسَ هَدَى وَتُحْتَبَرُ
مَنْ ذَا الَّذِي يَرْضَى فِي حَبِّ بَارِيهِ		يَا بَنَ مَوْتٍ لَهُ دَهْرًا وَيَصْطَبِرُ
مَنْ ذَا الَّذِي عِنْدَ مَوْتِ النَّفْسِ يَفْرَحُ		يُحْيِي بِهِ الْقَلْبَ فِي الرَّجْعِي وَيَتَبَيَّرُ
كَمَا مَضَى فِي الْحَدِيثِ بِمَوْتِ النَّفْسِ حَيَاتُ الْقَلْبِ وَنَجَاةُ الْقَلْبِ الْبُلُوغُ إِلَى الْأَشْفَاءِ		
طَوَّلَ لِقَوْمٍ أَمَاتُوا فِي رِيَابِ صَنِيعِهِمْ		نَفْسُهُمْ وَلَدَى بَابِهَا اصْطَبَرُوا
كَنَّ بِحُجِّي اللَّهِ فِي مَوْتِ النَّفْسِ لَهُمْ		فَلَبَّاسَةً إِلَى الرِّضْوَانِ يَتَبَدَّدُ
لَا تَطَارُ قَلْبُ الْعَبْدِ مُحْتَبَسٌ		فِي بَيْضَةِ النَّفْسِ مَطْمُوسٌ وَمُسْتَعْرِ
مَنْ لَمْ يَكِدْ حِرَّةً أُخْرَى فَتُحْتَبَسَ		عَنْ عَيْنِهِ مَلَكُوتُ اللَّهِ مُسْتَدْتَرُ
قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا		
خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ		
اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ وَلَقَدْ دُرِّي أَنَّهُ قَالَ عَلِيٌّ بْنُ مَرْثَمٍ عَلَى نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَ		
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنْ يَلْجَأَ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرْثَمٌ مَرْثَمٌ مَرْثَمٌ		

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ الْأَمْرُ وَاللَّهُ فَطَرَهُ



ان ماتت النفس بحى القلب منبراً الى خطايره العليا ويفسر

هَذَا طَرِيقُ السَّمَوَاتِ الْعُلَى وَقَدْ طَوَّأَ طَرِيقَهَا طَى السَّجَلِ وَفِي مَحْتِ ظِلِّ جَنَاحِ السَّيْحِ قَدْ سَلَكُوا قَدْ جَاهَدُوا أَنْفُسَهُمْ دَهْرًا مَجَاهِدَةً وَخَالَفُوا بِالْقُوَّةِ هَوَاءَ أَنْفُسِهِمْ	اسْتَرَشَدُوا بِإِتِّبَاعِ السَّيْحِ وَابْتَدَرُوا مِنْهَا جِجَاجَ خِدْمَةِ أَهْلِ اللَّهِ قَدْ غَبَرُوا فِي بَعْضِهِ النَّفْسِ فَأَرَادُوا صَوَابًا وَفَرَّوْا كِبَرِي لَا يَنْتَهُمُ الْإِبْطَالُ وَالصَّبْرُ حَتَّى تَزْكُوا أَوْ فِي الْبَاسَاءِ قَدْ شَكُرُوا
--	--

في الحديث اغلب الناس من غلب نفسه

أَمَارَةُ النَّفْسِ مَاتَتْ فِي رِيَاضَتِهَا لَقَدْ مَضَى فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ	مَوْنًا عَظِيمًا إِرَادِيًّا بِمَا صَبَرُوا فِي الْإِشَارَةِ الْأُولَى إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ
---	---

الغالب على قلب عبد الاشتغال في جعلت شهوة عبدك في مناجاته فإذا كان عبدك كذلك عشيقته عبدك وعشيقته فإذا كان عبدك كذلك فأراد عبدك أن يسهو عنه خلعت بدينه وبين الشهوة عنه أولئك أولياء حقا

أولئك الأنطال الحديث

فَصَارَتْ النَّفْسُ فِي أَحْكَامِ بَارِيهَا وَصَقَلُوهَا لَدَى الْبُلُوْىِ بِصَقْلٍ فَصَارَتْ النَّفْسُ بِالصِّفْقِ مَلْهُمَةً	لَوَامَةً وَإِلَى الْخَيْرَاتِ قَدْ بَدَرُوا لَمْ يَبْقَ فِي الْقَصْدِ إِلَّا اللَّهُ قَدْ كَرُوا مِثْلَ الْمَرَايَا وَبِالْإِلْهَامِ قَدْ بَصَرُوا
--	---

قال الله سبحانه وتعالى ونفس وما سواها فألهمها فجورها ونورها

فَفَتَحَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ لَهُمْ تَذَرُّوا وَلَدَى الْهَامِيَةِ عَلِمُوا	قَفَلَ الْقُلُوبِ وَأَنَّ اللَّهَ مُفْتَدٍ نَاوِيلَ مَعْنَى كَلَامِ اللَّهِ وَابْتَصَرُوا
---	---

قال الله تعالى سبحانه أفلا يدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها الآية

هَذَا لِأَنَّ كَلَامَ اللَّهِ بَارِعٌ	ذَكَرْنِي لِمَنْ كَانَ ذَا قَلْبٍ قَبْدِكِرُوا
---------------------------------------	--



الحديث الثامن كلهم هالكون الا العالمون والعالون كلهم هالكون الا العالمون والعالون كلهم هالكون الا العالمون والخالصون

في خطر عظيم

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَةٌ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنِ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ فِئَافَةُ السَّمْعِ وَهُوَ شَهِيدٌ  
أَوْ قِيلَ ذَلِكَ أَلْفَى السَّمْعِ مُشْتَدًّا  
طَوْبُ لَيْلٍ لَا يَشْرَانِ أَهْلُ الْفَقْرِ قَدْ سَلَكُوا  
أَمَانَ سَاقِي مَعِينِ الْعِشْقِ أَنْفُسُهُمْ  
قَدْ خَالَفُوا بِالْقِيَاءِ الْهَوَاءَ أَنْفُسُهُمْ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَأَعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمِنَ الْأَرْضِ مَا يَشَاءُ يَنْفِخُ فِي نَفْثِهِ مِنْ دُونِ قَبْلِهِ يَوْمَ يَنفُخُ فِي الصُّورِ وَهُوَ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ

وَالْمُخْلِصُونَ يَكْسِرُ اللَّامُ فِي حَظِيرِ  
وَفِي رِيَاضَتِهِمْ دَهْرًا وَقَدْ قَرَعُوا  
مَا نَوَى مَوْتًا رَادِي أَعْدَلَهُمْ  
فَلَبِضَةُ النَّفْسِ فِي أَطْوَارِهَا انْقَلَبَتْ  
مِمَّا أَهْتَدَ قُلُوبُهُمْ مِنْ بَعْدَانٍ سَلَكُوا  
تَوَلَّوْا ثَانِيًا مِنْ سَجْنِ أَنْفُسِهِمْ  
مِنْ بَيْضَةِ النَّفْسِ مِثْلَ الْفَرْجِ قَدْ جَرَى  
لَمَّا أَطْمَأَنَّتْ نَفُوسُ الْقَوْمِ رَاضِيَةً  
فَنُورِيَتْ بِمِطَابِ اللَّهِ وَاسْتَمِعُوا  
بَيْتًا أَدْخَلَ حَبْنَةً مِنْ بَعْدَانٍ سَقَرُوا  
فَالْمُخْلِصُونَ يَفْنِجُ اللَّامُ حَبْنَةً  
كَمَا اسْتَنْتَى هُمُ الْبَلِيسُ لَعْنَةُ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ فَيَعِزُّكَ لَا عُيُونُهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا

عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ يَفْنِجُ اللَّامُ شَرْحُ  
عَوَالِمَ تَكُنْ فِيهَا لَهُمْ حَبْرًا  
عَيْنَ الْبَقِيَّةِ وَقَدْ فَارَ وَابْرَأَ بَصَرًا

كلهم هالكون الا العالمون والعالون كلهم هالكون الا العالمون والعالون كلهم هالكون الا العالمون والخالصون

في خطر عظيم



في كتب العرفاء الألهيين حديث عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وفي ذلك الحديث حكاية حارثه ووحدته وسماعه والحديث طويلا وفي آخره أبيات انشدها حسان بن ثابت عنده صلى الله عليه وآله

وسلم قال حسان في مدح حارثه

فلوب العارفين لها عيون	ترى ما لا يراه الناظرون
والسنة يسر قد ستاجي	تغيب عن الكرام الكائنا
وأخجته نظير غير دلي	إلى ملكوت رب العالمين
فتشرح في رياض الخلد طوي	وتشرب من شراب العارفين
فاورثها الشراب لسان صدي	يقوق على علوم العالمين
شواهدنا علينا فاطمات	تبين كذب دعوى المدعين

وعن علي صلوات الله وسلامه عليه أنه قال سألت عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الرجل ينام فيرى الرؤيا فرمها كان حقا وقد ثما كان باطلا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما من عبد ينام إلا عرج بروجه إلى رب العالمين فما رأى عند رب العالمين فهو حق وعنه صلى الله عليه وآله وسلم أن الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءا من النبوة قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يبق من النبوة إلا

المبشرات الحديث

لاحت لهم أعين بالقلب شاهدة	يعبر تحيم وفي أناة نظروا
والسن نطق بالحمد ساكرة	يعبر تحيم بها في سيرهم ذكروا
وادرخوا في صراط الله أخجته	يعبر ريش بها في سيرهم بدروا
ففتح الله أبواب السماء لهم	سابقوا إلى أوكارهم نفروا
طارث هناك قلوب العارفين	دار السلم وفي جثاها استبدروا



مَنْ لَمْ تَكُنْ قَلْبُهُ اَعْمَى وَكَانَ مِنْ اَوْلَى الْبَصَائِرِ شَاهِدًا لِمَا الْمَلَائِكَةُ  
 شُهِدُوهُ اَمْرًا جَبِيلًا حَيْثُ قَالَ سُبْحَانَهُ وَكَذَلِكَ نَزِيًّا بِرُؤْيَا رَبِّهِمْ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ  
 وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ وَلَا يَخْصُصُ بِالْاَنْبِيَاءِ وَلَقَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ اَوْ لَمْ يُنْظَرُوا  
 فِي مَلَائِكَةِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَاَنْ عَسَى اَنْ يَكُونَ قَدْ  
 اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَاِنَا بِهٖ يُؤْمِنُونَ وَمِنْ حَدِيثِ النَّبِيِّ  
 فَطَوَّبَ لِلْمَسَاكِينِ بِالْبَصْرِ وَهُمْ الَّذِينَ يَرَوْنَ مَلَائِكَةَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ  
 وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَلِقَاءُ  
 عَيْنَانِ يُدْرِي بِهِمَا الْعَيْنُ فَاِذَا ارَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَمَّ  
 عَيْنِي قَلْبُهُ فَبَرِي مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ الْحَدِيثُ

اَرَاَهُمْ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى عَرَجَتْ  
 اِلَى خَطَايَا عَلَيْهِمْ فَاُخْطِرُوا

كَانَهُمْ قَدْ طَوَّوْا خَيْرَ الْفَسَنِ  
 عُمَرَا وَرَا حُوَالِي الرِّجْلِ وَابْتَشَرُوا

مَطَارُهُمْ اَوْجَعُ عَلَيْهِمْ مُرَقِعًا  
 اَوْكَارُهُمْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَالتَّهْمَا

فِرْدَوْسٌ مَعْرِفَةُ الرَّحْمَنِ جَنَّةُ  
 عُلُومُهُمْ شَجَرُ اَحْوَالِهِمْ تَمَرٌ

تَنَسَّكُوا بِطَرِيقِ الْعَاشِقِينَ وَقَدْ  
 حَجَّوْا اِلَى الْكَعْبَةِ التَّوْحِيدِ وَهُمُ

سَافَرُوا اِلَى الْكَعْبَةِ الْعُظْمَى بِهَتَمِهِمْ  
 بَدَنُ النُّفُوسِ وَفِي اَعْيَادِهِمْ مَحَرُّوا

لَا حَزَنَ اِنْ قَتَلُوا اللَّهَ اَنْفُسَهُمْ  
 عِنْدَ الْاَكَاوِمِ هَدَى النُّفُوسِ مُحَضَّرٌ

حَبْوَاتُ حَيَاةٍ بِحَبِّ اللَّهِ طَبَّهٗ  
 فِي قَتْلِ اَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ مُقْتَدِرٌ



طوبى لهم وردوا فيها وناصروا	حياض ماء حيوه العيق مرقه
لا تهم في رباض القدس قد حبروا	لا بأس ان بدلوا الارواح خاضعة

وانما عالم الارواح مشهدهم  
لا صبر ان نفد الاشباح والقوى

بصارهم العيق امواتا اذا ذكروا	لا تحسبن اخلاء لقد قتلوا
-------------------------------	--------------------------

بل انما القوم احياء قد استهجووا  
وعند ربهم لا على قد انبشروا

عند المليك الذي بالبعث يقيدروا	في مقعد الصدق بالاخلاص قلدوا
--------------------------------	------------------------------

ويرزقون بانوار المعارف في  
اكابر عرفاء قتلهم بفكروا

انهم الله في العقبى وما خسروا	وانهم شهداء بفرحون بما
-------------------------------	------------------------

ليستبرون بحرب السالكين وتم  
لم يلحقوا العبد بل في نهجهم سفلوا

سجانه وعن الاشراك قد طهروا	هم فينبه قداووا في كفت رحمته
سجانه من هو بالاحياء ومقتدر	وليس ذلك من الاله عجباً
عند الحبيب بسيف العيق اضطروا	لو اطلعت عليهم حينما قتلوا
رعباً لاخوانهم مع انهم لبسروا	ولبت منهم فرار عن معارفهم
وهم رفود الى الرحمن قد حشروا	وتحسب القوم ابقاظا الظالمهم
قوى الثريا وفي اخلاصهم كبروا	احسادهم في الشرى لكن همتهم

سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا	جد في كتب العرفاء والاهيين قدس الله ارواحهم واسرارهم ان الله شرابا ذابروا
---	---

في كتابهم



١٥٠

三

مَنَاكِيبِ الْأَرْضِ قَدْ تَمَشَى وَتَنَشَّرَ  
عَرُظْلَةُ الشَّرَكِ وَالْعُصْبُ فَاطَهَا  
لَا يَزِفُونَ سَبِيلَ الْعَقْلِ لَوْ سَكَرُوا  
وَفِي الصَّبَاحِ تَغْيِبُ الْأَجْمُ الزَّهْرُ  
أَمْرٌ عَظِيمٌ بِهِ عَنْ عَقْلِهِمْ هَجَرُوا  
لَكِنَّهُمْ مِنْ جُمُوحِهِ سَحَرُوا  
تَكَادُ يَفْعَلُهُمْ مِنْ سِحْرِهِ الصُّورُ  
فِي حَبِّهِ مَرْقُوقُ الْأَطَارِ وَاشْتَهَرُوا  
الْفَوَاحِشَ مَحْتَاهُمْ وَقَدْ نَهَرُوا  
لَدَى عُدَارِ سَا فِي مَعِينِ الْعُشُقِ وَارْتَدُوا  
خَوْفَ الْعِفَارِ وَفِي أَسْوَاقِهَا التَّجَرُّ  
وَرَأْسُهُمْ مِنْ جُمُوحِ عَشْفِهِمْ حَمَرُوا  
لَوْ أَنَّهُمْ عُدِلُوا فِي الْحُبِّ أَوْ حَذَرُوا  
إِذَا تَجَلَّى عَلَيْهَا سَاهِدُ كِدَرُ  
وَمَا أَطَاعُوا إِلَى الدُّنْيَا لِيَزْجُرُوا  
قَالُوا وَلَيْسَ لَهُمْ مِنْ عَذَابِهِمْ ضَرَرُ

فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ لِعَبْدِ عُرْفٍ النَّاسُ مُضَاجِبَةٌ مُبِيدَةٌ وَلَمْ يُضَاجِبَهُمْ فَعَلِبَهُ  
فَعَرَفُوهُ بِالظَّاهِرِ وَعَرَفْتَهُمُ بِالْبَاطِنِ وَمَا بَصُرَ دَجَلًا إِذَا كَانَ عَلَى الْحَقِّ مَا  
مَا قَالَ لَهُ النَّاسُ وَلَوْ فَا لَوْ أَحْمَدُونَ وَمَا بَصُرَهُ لَوْ كَانَ عَلَى رَأْسِ حَبْلٍ يُعْبَدُ  
هَمْ يَجْعَلُهُ الْمَوْتَ وَمَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى أَحَدٍ اعْتَظَمَ مِنْ أَنْ لَا يَكُونَ فِي



قلب مع الله عز وجل شرح

الآن في القدر  
الآن في القدر  
العشرون في القدر  
الآن في القدر  
الآن في القدر

يا أيها اللوم العداء معدن  
لا تنكر واصيصة العشاق أن لهم  
نفوسهم كغرائب قد تهافت في  
ايتمعو البياتنا في المستوي  
بوی جانے سوی جانم میر سہ  
نعرہ ستانہ خوش میاں یہ م  
تاہو زم کی خند کرد و دش  
خانہ خود را ہی سوزی سوز  
خوش سوزا نجانہ را ای شیرست  
بعد از این این سوز را قبلہ کس  
عاشقانی کرد و درون خانہ اند  
ہر کجا شمع ملا فروختند  
عشق نشدہ است کو چون بر فروخت  
تبع لا دستل غریق بر اند  
ماند الا الہ باتے ہملہ رفت

اصغی الی المطرب العشق لو نظفا  
ناراً و من كان في ناراً  
نیران مصباح عشق خالص صدقا  
میر کلام المولوی المعنوی  
بوی یار مہر بانم میر سہ  
تا قیامت احسن می باید م  
ای دل من خانہ ان و من نش  
کست کس کت کو یہ لاچور  
خانہ عاشق حسین اولی تر است  
زا کتہ من شمع سوزم رو ششم  
شمع روی بار را پروانہ اند  
صد ہزار ان جان عاشق خوشند  
ہر چه خبر عشق باتے ہملہ سوخت  
وز کمر کہ بعد لا دیکر چه ماند  
حسند عشق شرکت سوز رفت



خور این بود او لین و اخر بن  
 چون انامی بنده لاشد از جو و  
 صورت از بی صورتی آید برو ن  
 چیست توحید خدا افروختن  
 کره این خواهی که بفروزی چو روز  
 هست و هست آن هستی نواز  
 کوشن لال است و چشم اهل وصال  
 هر جوابی که کوشش آید بد  
 تا نوز می نیست آن عین الیقین  
 الْعِشْقُ نَارٌ وَلَا تَبْقَى سُرَادِقُهَا  
 الْأَوَمَكَّةُ بُدَّتْ لِلَّهِ ارْتَبَكَ لَهُ  
 وَأَنَّ مُوسَى اتَّبَعِي مِنْ نَارِهِ قَلْبًا  
 فِي قَوْلِهِ ارْجِعْ أَنْظُرْ إِلَيْكَ وَفِي  
 مِنْ أَجْلِهِ قَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِلْحَبِيبِ  
 وَنَارُهُ مِنْ جَلَالِ اللَّهِ مُؤَصَّدَةٌ  
 فَتَحْرِقُ النَّفْسَ بِحُبِّ قَلْبِهِ أَبَدًا  
 جسم پاک از عشق بر فساد کشد  
 عشق جان طوره آمد عاشقا  
 محرم این هوش جز هوش نیست  
 پس چه باشد عشق در یا عیسم  
 عشق جانان خود غذا می شفت

۳۷۱  
 شرک خرازدیده احوال مسکین  
 خود چه ماند پس بندیش ای محب و  
 بار شد کائنات را به راحه ن  
 خویش را پیش واحد و خستین  
 هستی همچو ن شب خود را بسوز  
 همچو مس در کیمیا اندر گذار  
 چشم صاحب حال کوش از اهل قافل  
 چشم گفت از شنودن راهل  
 چون یقین خواهی در آتش روشن  
 مِمَّا سَوَى اللَّهِ فِي قَلْبِ الَّذِي عَشِقَا  
 لَطْفُهَا صَارَ قَلْبُ الْعَبْدِ مُحَرَّقًا  
 فَضَارَ مِنْ أَنْبَاءِ اللَّهِ إِذَا فُتَا  
 جَوَابُهُ لَنْ تَرَاهُ عَشْفُهُ شَرَقَا  
 فَالْعِشْقُ مَثَلُ أَنْ مُوسَى بِهِ صِفَا  
 فِي طُورِ سَيْنَاءَ قَلْبِ عَاشِقٍ وَمَثَلَا  
 نَارٌ وَتُورٌ لِعَبْدٍ صَارَ قَدْ عَشِقَا  
 کوه در رقص آمد و چاک کشد  
 طو رست و خر موسی صاعقا  
 رز با ز آتش می جز کوش نیست  
 در شکسته عقدا آتخا فتم  
 بند هستی نیست هر کوه صا دقت



کارگاه صانع حق در نیستی است  
گفت پیغمبر که معراج مرا  
زان من در چرخ وزان او شب  
قرب نه بالا و پستی رفتن است  
عاشقان را کار نبود با وجود  
عاشقان اندر عدم خیمه زدند  
بال فی و کرد عالم می پرند  
زاهدان بابرش جویدش بسا  
بنده آزادی طمع دارد ز که  
بنده دایم خلعت و اوراز دوست  
عاشقان را شادمانی و غم است  
عاشقم بر رخ خویش و در خویش  
نالم در شرم که او باور کند  
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد  
ناخوش او خوش بود بر جان من  
پاره کرده و سوسه باشی و لا  
که مرادت را مذاق شکر است  
ای بخت می تو ز دولت بخت  
نار تو این است نورت چون بود  
الْيَوْمَ يَفْعَلُ صِدْقَ الصَّادِقِينَ قَدْ  
طَوَّلَ لَكُمْ بَدَلُوا لِلَّهِ مَحَبَّتَهُمُ

خرقه هستی چه داند هستی چیست  
نیست بر معراج یونس حبیب  
ز آنکه قرب حق بدون است از خلعت  
قرب حق از قید هستی حقیقت است  
عاشقان را هستی سرمایه شود  
چون عدم بگریم نفس واحدند  
دست نه و کوز میدان میسرند  
عاشقان پران تر از مرغ هوا  
عاشق آزادی نخواهد تا بد  
خلعت عاشق همه دیدار دوست  
دست نرد و اجرت خدمت هم او است  
هر خوشنودی یار فرد خویش  
وز تر حسم خود را کمتر کند  
ای عجب من عاشق این هر دو ضد  
جان فدای یار دلربان من  
که طرب را باز دانه از بلا  
نامرادی نه مراد دلبراست  
اشقام تو ز جان محبوب تر  
ماست این است و نورت چون بود  
فَوَاصِلًا بَيْنَهُ طَوْلًا مِنَ عَشْفَا  
تَنَافُسًا فِي رَجْوَةِ الْعِشْقِ حِينَ سَفَا



لَا ضَيْرَانُ نَفِدَتْ فِي الْحُبِّ صَوْنُهُمْ  
 أَوْلَتْكُمْ سَبَقَ الْحُسْنَى لَهُمْ أَرَأَيْتُمْ  
 لَا تَسْمَعُونَ حَبِيسَ النَّارِ حَيْثُ بُدِنَ  
 الْعِشْقُ نُورٌ مُضَيٌّ مُطْفِئٌ أَبَدًا  
 وَلَيْسَ ذَلِكَ شَأْنُ الْمُتَرْفِّعِينَ أَجَلُ  
 هَذَا لِأَنَّهُ جِهَادُ النَّفْسِ مَعْرَكَةٌ  
 الْعِشْقُ سَيْفٌ وَلِلْعِشْقِ مُعِيرُكَ  
 وَفَرَمِنْ سَطَوَاتِ الْعِشْقِ يَوْمُئِذٍ  
 هَذَا لِأَنَّهُ مُلُوكَ الْعِشْقِ أَنْ يَخْلُوا  
 وَكَانَ أَتَاهُمْ أَرَأَيْتُمْ مُلُوكَ إِذَا  
 فَيَجْلُونَ لَدَى الْبَلَوَى أَعْرَضَتْهَا  
 وَالْقَلْبُ يَنْفَتَحُ وَالْعَقْلُ مُمْهِمٌ  
 هُنَا لِكَابِتِ الْعِشْقِ وَامْتَحِنُوا  
 هُنَا كَذَا مُحَقِّقِ قَوْلِ الْمُؤَلَّوِي  
 عشق چون دعوی بلا دیدن کوا ده  
 عاشقی بر من پریشانست کس نم  
 کرد و صد خانه کنه ز نور و در  
 تو بر آنکه خلق را حیران کنه  
 کر که قلف تو را چون آسپا  
 در تو افلاطون و لقمانی بعلم  
 تو بدست من چو مرغ برده

يَا حَبْدًا فَمَرَّ الْمَغْنَى إِذَا السَّهْفُ  
 مِنْ رَبِّهِمْ فَظَوُّوا أَطْوَارَ مَا خَلَقُوا  
 لَا يُخْرِقُ اللَّهُ مَرُءٌ فِي حُبِّهِ احْتِرَاقًا  
 نيران هجران مَرُءٌ فِي قَلْبِهِ شَرَقًا  
 إِذْ قَلْبُهُمْ فِي صِرَاطِ الْعِشْقِ مَا اسْتَبَقَا  
 عَظُمَى لَدَى سَائِلِكَ مَعَ نَفْسِهِ وَخَفَا  
 لَيْتَ شَهِدُونَ بِهِ إِلَّا الَّذِي أَبْقَا  
 كَالسَّهْمِ مِنْ قَوْسٍ تَلَوَّاهَا الْقَدَمُ  
 مُلْكُ الْقُلُوبِ أَهْجُو أَكُلَ مَنْ وَمَقَا  
 وَكَانَ أَمْرٌ بِحُكْمِ الْعِشْقِ قَدْ سَبَقَا  
 إِذْ لَهُ كَيْهَيُّوْا نَفْسَ مَنْ عَشَفَا  
 وَالنَّفْسُ تَقْتُلُ فِي مَبْدَأِهَا قَلْبًا  
 وَزَلْزَلُوا فِي الْوَعَا وَاسْتَبْدَلَ الْخَلْقَا  
 فِي كَلَامِ الْمُسَوِّي الْمَعْنَوِي  
 کر کو است نیست دعوی شد تاه  
 کم عمارت کن که ویرانت کس نم  
 چون یکس بجان و پمانت کس نم  
 من بر آنکه مست و حیرانت کس نم  
 آرام اندر چرخ کردانت کس نم  
 من یک دیدار نادانت کس نم  
 من ضیاء دم و ام غایت کس نم



بر سر کجاست چو رخت  
 خواه محبت کو و خواهی خود کو  
 خواه کول حول و خواهی خود کو  
 اصفی چون آمدی در حیرت  
 چون قلنبه هیچ از آتش برتر  
 نینهار از بر کلمات حکم نیت  
 که کردند یخ بست اسب و مور  
 و امن یکر اگر تر را منی  
 من جام سایه کردم بر سر  
 اِنَّا الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعَارِکِیْمِ  
 فَدَاسَتْهُمْ السَّیْطَانُ وَادَّخَرُوا  
 مَا تَوَافَقُوا وَلَمْ یَحْیَوْا وَلَیْسَ لَهُمُ  
 الْقَوْمُ مِنْ مَدَهِبِ الْعِشَاقِ فَذَهَبُوا  
 کَا تَمَّ حُمُرُ الْعِشْقِ قَسْوَرَةٌ  
 وَآیْمَا الْعِشْقِ قَتَالٌ لَیُعْرَضَنَّ  
 کے رسد آن فانیان در کرد عشق  
 عشق از اول سرکش خونی بود  
 چون باشد عشق را پروای او  
 بر درش چون تو سن و ما میر نے  
 عاقبت از عاشقان کمر سخته  
 دست نزد شادمانی صبر نت

من چو مار خفته بجا نت کنم  
 در دلا لت عین برانت کنم  
 چون شہر لا حول شیطانت کنم  
 چون صد فہا کوہ فشانتم کنم  
 من ز آتش صد کثانت کنم  
 کہ چو اسمیل قربانت کنم  
 ملکہا بخشم سلیمانتم کنم  
 تا چو نہ از نور دامانت کنم  
 تا کہ افریدون سلطانت کنم  
 وَقَلْبُهُمْ فِي ابْتِلَاءِ الْعِشْقِ فَادْفَعُوا  
 بَعْضُ مَا كَسَبُوا بِلِ قَلْبِهِمْ نَفَقًا  
 رُوحٌ سَیَحِّي بِنُورِ الْقُدُسِ مَرْمَرًا  
 فَرَوَا مِنَ الرَّحْمَةِ مَا فَا نُوَابِیْرُ تَهْجَا  
 فَاسْتَنْفَرُوا مِنْهُ بَلَادِرَا كِهْمُ حَمَافَا  
 بَلَوَاهُ مِنْ لَیْسَ فِي الْخَبْرَاتِ مُسْتَبَقَا  
 کا سمان را پست سازد در عشق  
 تا کہ بر دہر کہ پروانے بود  
 او چو مرغی ماند بے پروای او  
 دو آن بابے دبا لا میر نے  
 وز مصافحای ہلو ان کمر سخته  
 رو کہ وقت امتحان کمر سخته



سوی شیران حله بردی شیرسان  
 قصد بام آسمان پیداشته  
 پس روی اینیاد چون میسکن  
 صبر میسکن بر حصار غم کنون  
 زخم تیغ و تیر چون خواهی کشد  
 مرده ز کف نداری زندگانی  
 زخم تیر و خنجرت ریحان شد  
 لا تحسبن اولی العشق الاولی شهد  
 بلهم لدى الله احياء بما عشقوا  
 اولکم شهداء فی حبته  
 وروحهم عند روح القدس مصلک  
 یغم القبر رقیباً فی تخافهم  
 العشق مجرّم یبقی لبس لیس

همسجور و به از میان کمر  
 از میان نردبان کمر  
 چون ز تهدید خان کمر  
 چون ز با کمان کمر  
 چون تو از زخم زبان کمر  
 مرده باشی چون ز جان کمر  
 کرد از تیغ نمان کمر  
 فی عالم القدس امواتاً کمین و بقا  
 و برزخون فطوبی للذی رزقا  
 سنجانه یقواد عاسق و مقنا  
 یوزده کشتاع التمس اذ سرقا  
 یغم الثواب و یغم الرزق مرتقفا  
 بخاره من مخات الموت والفرقا

اشعار التاج

یا ایها السالکون انزل الی  
 تساقوا و اقلوا بالعشق انفسکم  
 ثم ابدلوا ایها العساق کالشهدا  
 موتوا حیوا اذ انتم سعادیکم  
 فی العشق خوف بمیب النفس متقیاً

عولم القدس طوبی للذی استبقا  
 و قروها المولاهما الذی خلفا  
 ارواحکم و اسمعوا نصح الذی صدقا  
 و خالفوا الدخس فی منهاج اهلیة  
 فی هیه عن هواها کل ما اتقنا

من کلام الابرار الالهین قدس الله ارواحهم الخوف رقیب القلب و الرجاس فیع  
 النفس و من کان بالله تعالى رقیباً کان من الله خائفاً و لها جناحاً الایمان بطیرهما

الایمان مثل  
 البطلان الذی لا  
 یکن رجوع الیه  
 الا بقدر العشق  
 الذی هو من النفس  
 و یحیر القلب



الْعَبْدُ الْمَخْلُصُ لِرِضْوَانِ اللَّهِ تَعَالَى وَغِنَا قَلْبِهِ بِضَرِّهَا إِلَى أَوْعَدِ اللَّهِ تَعَالَى وَوَعْدِ  
 وَالْخَوْفِ طَالِعُ عَدَلِ اللَّهِ تَعَالَى وَوَعْدِ الرَّجَاءِ ذَا عِيَضِ اللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ الْحَيُّ الْقَلْبُ  
 وَالْخَوْفُ تَمِيتُ النَّفْسَ قَالَ النَّبِيُّ الْمُؤْمِنُ بَيْنَ الْخَوْفِ وَخَوْفِ مَا مَضَى وَخَوْفِ مَا يَكُونُ  
 النَّفْسُ حَيَّةٌ الْقَلْبُ يَجُودُ الْقَلْبُ الْبُلُوغُ إِلَى الْأَسْتِقَامَةِ وَبِمَا يَصَارُ حَاءً لِأَبْرَاحَ لَكَ  
 يَجِيئُ الْقَلْبُ تَدْرِجًا فَيَغْنَمُ الْعُسُوسَةَ وَتَرِيقَ قَوَائِمِهَا لِلنَّفْسِ وَالْقَلْبُ مَقَرُّهَا  
 لِلنَّفْسِ سَمٌّ وَفِي الْبَاسَاءِ هُلِكُهَا | لِلْقَلْبِ زِيَادٌ صَبَّارٌ بِهِ الْعَقْدُ  
 لَهُ جَلَالٌ تَمِيتُ النَّفْسَ سَطَوْتُهُ | لَهُ حِمَالٌ فَتَجِيئُ الْقَلْبُ مُرْتَوًى  
 لِأَنَّهُ إِنْ أَمَاتَ النَّفْسَ مَحْيَى بِهِ | الْقَلْبُ السَّلِيمُ بِقَدِيرِ الذِّي خَلَقَا  
 وَعِنْدَ الْعُرْفَاءِ الْأَلْهِيَّةِ لَا يَتِمُّ الْقَلْبُ بِلَفْظِ الْأَطْرَافِ إِلَّا النَّفْسُ فِي الْقَلْبِ  
 وَحَرَبَتْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ فَحِينَئِذٍ لَيْسَ قَلْبًا كَمَا مَضَى قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ إِنْ فِي ذَلِكَ  
 لَذِكْرٌ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ فِئَ السَّمْعِ وَهُوَ سَمِيعٌ أَدْرِ بَصْنَةَ النَّفْسِ مَا تَسْتَحْيِيهَا  
 الْفَرْخُ الَّذِي هُوَ قَلْبٌ طَارِعٌ عَفِيفًا وَتَبْقِيَةُ بَابِ الْخَوْفِ لَدَى الطَّيْرِ مِنَ الْمَدَاوِلِ عَلَى الْبَقَا  
 مَا لَمْ تَمُتْ بَصْنَةُ النَّفْسِ اسْتَحَالَهَا | عَفِيفُ الْحَيَوَةِ وَفَرْخُ الْقَلْبِ خَلَقَا  
 لَهَا حَيَوَةٌ هِيَ الدُّنْيَا وَقَدْ رَضِيَتْ | هَاوَمَا انْقَلَبَتْ قَلْبُ الْبَلْتَحِمَا  
 إِلَى الْخَطَايِرِ قَدْ سِرَ الْمُقَيَّنَ وَلَا | فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ عِنْدَ اللَّهِ مُرْتَوًى  
 وَاحْشَرَاهُ عَلَى قَلْبِ الْمَرِيضِ إِذَا | لَمْ يَلِفْ طِبَّ حَكِيمٍ عَارِفٍ حَقْدَا  
 لِأَنَّ بَصْنَةَ نَفْسِ الْعَبْدِ لَوْ فَتَتْ | فَقَلْبُهُ صَارَ مَطْبُوعًا بِغَيْرِ تَفْتٍ  
 وَلَا عِلَاجَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا | وَقَلْبُهُ ضَلَّ فِي أَصْحَابِ أَهْلِ شَفَا  
 هُنَاكَ لَا تَزْعُمُوا الْقَلْبَ الْمَرِيضَ وَلَا | الْمَرَانَ قَلْبًا مَبْعَثَ الْحَقِّ مُطْبَعًا  
 لِلْقَلْبِ مَعْنَى حَقِيقَةٍ وَلَيْسَ سِوَى | قَلْبٍ سَلِيمٍ بِهِ الْقُرْآنُ قَدْ نَطَقَا  
 لِبَصْنَةِ النَّفْسِ أَطْوَارُ إِذَا انْقَلَبَتْ | فَذَلِكَ قَلْبٌ يَبُورُ الْعُسُوقَ قَدْ وَثَقَا

فِي تَعْلِيلِ بَصْنَةِ النَّفْسِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْقَلْبِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْفَرْخِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْمَرِيضِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْمَرَانِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْقَلْبِ الْمَرِيضِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْقَلْبِ الْمَرِيضِ  
 وَتَعْلِيلِ بَصْنَةِ الْقَلْبِ الْمَرِيضِ



ای حیوة عاشقان در مرده که  
جان بداد زهر جانان می پس  
جان بداد یعنی نمی آرد و آستان  
عاشقی و توبه با امکان صبر  
توبه کرم عشق همچون آرد و آستان  
لا ابا لی گشته ام صبرم مناسبت  
طاف من زین صبور می طاق شد  
صبر من مرد آن شبی که عشق زار و  
عشق قهار است و من مقهور عشق  
ایچا افضل تو حاجت ز و ا  
آب عشق تو چو مارا دوست دارد  
ز آب حیوان هست هر جانرانی  
زنده گان تو جان فرسودن است  
هر که کیش با تو در خلوت نشست  
ای عزیزان من و اخوان من  
چشم پر خون تیغ بر کف عشق او  
مرک ایشان عشقش زنده اند  
مرک کین خلقان از دور و حشمت  
عاشقان را هر زمانه مردن است  
با دو پا در عشق شوند تا حشمت  
هر کس را خود دو پا و یک سر است

دل نیاید خبر که در دل بوده که  
به جبار و صبر کی باشد ظفر  
عشق جانان کم بدان عشق جان  
این محالی باشد اچان بس بطبر  
تو بوصف خلق و آن وصف خداست  
مرزا این صبر در آتش نشاند  
واقع این شهرت آفاق شد  
در گذشت آن خضران را عمر با و  
چون شکر شیرین شد م در شور عشق  
با تو یا د بچاکس بود و ا  
آب حیوان شد به پیش آن ک  
لیک آب آب حیوانی توئی  
مرک حاضر غایب از حق بودن است  
بعد مردن هم ز سودا بیت ز ست  
ز اشک و آد لب این جان من  
مید و داز هر طرف در جستجو  
دل ز جان و ز زنده کی برکت ده اند  
میکنند این قوم بروی ریشخند  
مردن عتاق خود یکبار میت  
با یک سر عشق شوند با حشمت  
با هزاران پا و کسر این نادر است



زین سبب هنگامه گل شد در  
عاشق کز عشق یزدان خورد قوت  
کرد و صد جان دارد از نورده  
هر کجایا بستاند ده سا  
مرک بنو ذکاین صیوة راحت است  
تیر عشق آنرا که بر جانش رسید  
چون شود محو لقا جانش دهند  
یک کرشمه چون کنند در کار و  
هیچ کس را تا نکرده او فنا  
ماهبا، و خون بهار را با فنیسم  
جان و عقل من فدای عشق دوست  
اکنسی را کاجنپین شایسته کشد  
نیم جان بستاند و صید در ده  
می ستاند از توان جسم فنا  
غم مخور که مرگ ویرانی نه بود  
عشق قهار است من مقهور عشق  
عشق خود چشم در وقت خوشی  
این بود آن لحظه که خوشنود شد  
لیک جان من فدای شیرا و  
کشش به از هزاران زنده که  
جان من بستاند اچانرا اصول

ست این هنگامه هر دم بیشتر  
صد بدن پیش نیر ز برکت تو ست  
وان دو صد را می کند هر دم فدا  
نفعه فی عشره امثالها  
کاب جوانی نهان در ظلمات  
جان چه باشد چون برایش رسید  
چون ز خود بگذشت ایمانش دهند  
کرم سازد رونق بازار او  
نیت ره در بارگاه کبریا  
جانب جان باطن شایسته فنیسم  
خون بهای جان و عقل وصل اوست  
سوی تخت و بهترین جانے کشد  
آنچه در دهمت نیاید آن در ده  
مید بد ملکه برون از فهم ما  
زیر ویران کنج سلطانے بود  
چون شکر شیرین شدم در شور عشق  
خوی دارد دم بدم مردم کشی  
من چه گویم چون که چشم آلود شد  
کش کشد آن عشق و انشیرا و  
سلطه باندۀ این بنده که  
ز آنکه متو کشته ام از جان ملول



دین من از عشق زنده بود رست  
 کربن و خون من آسمان را رود  
 که بریند خونم آن روح الایین  
 چون زمین و چون جنس خون خواره ام  
 سالها بر طبل عشق آن صنم  
 اُقتلونه فقتلونه یا ثقات  
 خنجر و شمشیر شد رجحان من  
 من ز جان سیر آمدم اندر فراق  
 چندی در وقتش کشد مرا  
 تیغ مهت از خان عشق کرد و دوب  
 چون عبارت شد ما هم تافت  
 میخراهد سخت و دامن می کشد  
 توبه گرم عشق همچون اژدها مست  
 وقت آن آمد که من سر پا نشوم  
 آرمودم مرکب من در زند کسیت  
 از جادوی مردم نامه می شد م  
 مردم از حیوانی و آدم شد م  
 بار دیگر هم بمیرم از بشر  
 از ملک هم بایدم حبتن ز جو  
 پس عدم کردم عدم چون از غنوم  
 از جی بشنید نور آفتاب

زنده کی زین جان و تن شکست  
 پای کوبان جان بر فشانم بر او  
 جوعه جوعه خون خورم همچون جنسین  
 تا که عشق کشته ام این کاره ام  
 این فیه مواتی حیوانی میزند  
 آن فیه قتل حیات فیه حیوان  
 مرکب من شد بزم رگستان من  
 زنده بودن در فراق آمد نفاق  
 سیر بر تا عشق سر بخشد مرا  
 ز آنکه سیف افاده میخراهد لاله نوب  
 ماه جان من هوای صاف یافت  
 نوبت توبه شکستن میرسد  
 توبه و وصف خلق و آن وصف فیه مهت  
 حسم بگذارم سر اسیر جان غم  
 چون رستم زین زنده که پانده کسیت  
 در نما مردم ز حیوان سر زد م  
 پس چه رسم کی ز مردن کم شد م  
 تا بر آرم از ملائک بال و پر  
 کاشی ماکت آلا و همه  
 کویدم کاشا الیه را حیوان  
 سوی اصل خویش باز آمدن تاب



فی زکلیها بر دینکے مبانہ  
 زکے کے کرتے از نور و  
 نور نور چشم خود نور دل است  
 باز نور نور دل نور خدا است  
 مرد باید با نظر در جستجو  
 حبله معشوق است عاشق پرده  
 در دل معشوق حبله عاشق است  
 در دل عاشق بحر معشوق نیست  
 در ظهور نور وحدت پست است  
 تا نماند غیر او در کارگاه  
 ملک ملک است او چون مالک است  
 سایه مانے کان بود جو پای نور  
 من جو خورشیدم در آن نور غرق  
 غرق غرقم که غرق است اندرین  
 غرق حق خواهد که باشد غرق تر  
 من شدم عریان ازین فرزین خیال  
 کشته اینجا موی الله مصحح  
 این مباحث تا اینجا کفشی است  
 تا بدر یکسیر اسب وزین بود  
 يَا أَيُّهَا الْعَاشِقُونَ الْمَيْتُونَ لَدُنِّي  
 تَخَلَّقُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ وَانْصَبُّوا

فی زکلیها بر دینکے مبانہ  
 صبیحة الله است زکے خم  
 نور چشم از نور دلها حاصل است  
 کان در زکے عقل جس پاک و جداست  
 تا ز پیش از مرکب بند نور او  
 زنده معشوق است و عاشق مرد  
 در دل عذر همیشه و امل است  
 در میان شان فارق و مفروق نیست  
 اتحاد اینجا فنا از هستی است  
 من علمها فان بر این معنی گواه  
 غیر دانش کاشی مالک است  
 نیست کرد چون کند نورش ظهور  
 می ندانم کرد خویش از نور فرقی  
 عشقهای اولین و آخرین  
 همچو موج بحر جان زیر و زبر  
 میخراهم تا نهایات الوصال  
 قد طو اما عشقه طی السجل  
 هر چه آید بعد از این نا کفشی است  
 بعد از آنست مرکب جوین بود  
 خَلَاوِ انْفُسِكُمْ دَهْرًا بِنُورِنَا  
 مِصْبَغَةِ اللَّهِ فِي مِنْهَا جِ مِنْ سَبَقًا



قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ  
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَى قَوْلِهِ سُجَّانَهُ صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً  
 وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ إِنِّي لَا أَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ بِنْتِ دِينِ الْبَعْضِ وَابْتِطَالِ مِلَّةِ  
 وَابْتِثَاتِ الْآخِرِ وَحَقَّقْتَهُ بِلِقَوْلِهِمْ بِأَجْمَاعِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَاتِّفَاقِهِمْ عَلَى التَّوْحِيدِ  
 وَنَقَبْلُ جَمِيعَ أَدْيَانِهِمْ بِالتَّوْحِيدِ الشَّاهِدِ لِكُلِّهَا فَإِنْ أَمِنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنَ بِهِ مِنْ  
 التَّوْحِيدِ الْجَامِعِ بَيْنَ كُلِّ دِينٍ وَمَدِينَةٍ فَهَذَا هَتْدَاهُ هَتْدًا مُطْلَقًا لِأَنَّ التَّوْحِيدَ  
 فِطْرَةُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا وَهُوَ الْأَسْلَامُ وَإِنْ قُولُوا فَمِنْهُمْ فِي طَرَفٍ مِنَ الدِّينِ  
 وَشَقٌّ مِنَ الْهُدَايَةِ لِسَبَاقَتِكُمْ فِيهِ لِأَنَّ الْعِبَادَةَ وَالْمُخَالَفَةَ مِنْ شَيْمِ الشَّيْطَانِ وَ  
 الْهَوَى لَأَنَّ شَيْمَ الْحَقِّ الْحُبَّ وَالْعَشْقَ الَّذِي يَبْنِي أَنْتَهُ رُوحَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ إِلَى  
 مَعْرِفَةِ سُجَّانِهِ وَقَالِي فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ أَيُّهَا الشَّاكِرُونَ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَالْهَوَى  
 وَهُوَ السَّمِيعُ بِمَقَالَاتِكُمْ وَالْعَلِيمُ بِجَلَالَتِكُمْ يَقُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَصَتَّعْنَا اللَّهَ  
 بِصِبْغَةٍ وَهِيَ فِطْرَةُ التَّوْحِيدِ الَّتِي يَظْهَرُ عَلَيْهِمْ أَثَرُ ظُهُورِ الصَّبْغِ عَلَى الْمَصْبُوغِ  
 وَتَدْخُلُ الْقُلُوبَ كَمَا تَدْخُلُ الصَّبْغُ الثَّوْبَ فَإِنْ كُلُّ دِينٍ اعْتِقَادٌ وَمَذْهَبٌ بِطَنُهُ  
 مَصْبُوغٌ بِصِبْغِ اعْتِقَادِهِ وَدِينُهُ وَمَذْهَبُهُ فَاَلْمُقْتَدُونَ بِالْجُلَلِ الْمُتَفَرِّقَةِ مَصْبُوغُونَ  
 بِصِبْغِ بَنِيهِمْ وَالْمُتَمَذِّبُونَ بِصِبْغِ أَمَامِهِمْ وَقَائِدُهُمْ وَالْفَلَسُوفُونَ بِصِبْغِ  
 حَيَالِهِمْ عَلَى حَسَبِ عَرَاتِ عَقُولِهِمْ وَأَهْلُ الْأَهْوَاءِ وَالْبِدْعِ لِلتَّفَرُّقَةِ بِصِبْغِ  
 أَهْوَائِهِمْ وَنَفُوسِهِمْ وَالْمُؤَخِّدُونَ بِصِبْغَةِ اللَّهِ حَاضَّةِ الَّتِي لَا صِبْغَ أَحْسَنَ مِنْهَا  
 وَمَا صِبْغَ بَعْدَهَا كَمَا فِي الْحَدِيثِ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصَفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ وَكَأَنَّ  
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمِنْ أَضْيَاءِ  
 مِنْ ذَلِكَ النُّورِ الْحَدِيثِ أَحْيَا أَيْدِيَهُ نُبُورُ الْقُدُسِ صَبْغَةً فِي مَحْفَلِ الْأَكْسَرِ الْبَاطِنِ فِي الْمَرْفَعِ  
 عَدَّتُمْ إِلَى الْوَحْدَانِ الْأَصْلِيِّ كَالْغُرَبَاءِ | فَتَمَّتْ لِلْيَوْمِ عِيدًا لِلَّذِي صَدَّقَا



الْيَوْمَ عَبْدٌ عَظِيمٌ يُحْشَرُونَ إِلَى	الرَّحْمَنِ وَقَدْ أَبْقَى صَارِقٌ عَشْفًا
بَنُو أَجْنَةِ الْمَاوِي وَأَنْ لَكُمْ	فِي مَقْعَدِ الصَّدَقِ نَعَاءٌ وَمَرْقَفًا
مَنْ لَمْ يَكُنْ قَلْبُهُ أَعْمَى نَجْدُهُ لَدَى	بَصْدِ بَقِيَّةٍ مَعَ أُولَى الْأَلْبَابِ مُتَّفَقًا
وَرَبَّائِكَ فَمَا قُلْتَ طَائِفَةً	لَا تُورِ فِي قَلْبِهِمْ بَلْ قَلْبُهُمْ حَمِيقًا
وَهُمْ خَفَافِيثُ عُمَيَّانِ الْفُلُوبِ كَلْدًا	طُلُوعِ نَوْرِ يَهُوُسَ الْعِشْقِ إِشْرَاقًا
إِذْ هُمْ لَيْسَكُونُ فِي الْعِشْقِ الَّذِي سَطَعَتْ	مِنْهُ الْعَوَالِمُ بَلْ أَسْمَاءُ مَنْ خَلَعَتْهَا
لَكِنْ أَحَدٌ نَكَمٌ مِنَّا ابْوَحُ بِهِ	بِغِيَّةِ اللَّهِ شُكْرًا حَيْثُ أَنْ رَزَقَا
الْحَمْدُ لِلَّهِ فِي عَيْنِ الْبَقِيَّةِ كَمَا	شَاهَدْتُ فِي مَلَكُوتِ اللَّهِ مُسْتَقَامًا
مَنْ كَلِمَتُ نَفْسُهُ بِالْعِشْقِ وَالْإِنْفَا	إِذْ قَلْبُهُ مَيِّتٌ هَبَّ أَنَّهُ وَنَقَا
وَلَيْسَ بَقِيَّةُ الْإِنْفَادِ يَوْمُ مَيِّتٍ	وَقَلْبُهُ مَيِّتٌ وَاللَّهُ قَدْ صَدَّقَا
إِنْ مَاتَ مَاتَ وَلَنْ يَحْيَى إِذَا أَبَدًا	حَيَوُهُ مَنْ هُوَ فِي جَنَانِهِ إِذْ تَرَقَا
إِذْ بَضِضَ النَّفْسُ فِي أَهْوَالِهَا فَسَدَتْ	وَلَنْ يُصِيرَ هَذَا طَيْرًا لِيُرْتَقَا
فَقَلْبُ صَارِ مَخْمُومًا يَغِيرُهُدْ	وَقَلْبُهُ صَارَ مَطْبُوعًا بِمَا فَسَدَا
يَا مَنْ يُعَاشِرُ فِي دَارِ الْعُرُودِ مَعَ	الَّذِينَ قَدْ تَرَقَّوْا فِيهَا بِغَيْرِ تَقَى



<p>قُلْ مَا وَدَّ دُنَا لِي الدُّنْيَا لِنَعْلَبَ بِهَا مِيثَاقًا أَوْ فَوَاعِيَهُمْ عَهْدًا مَعَنَا أَنَابَتْ كُلُّ كَلَامٍ إِلَهُ قَدْ زَلَّتْ وَأَتَمَّ عَهْدُهُ الْحُبَّ الَّذِي هُوَ فِي مَنْ وَوَيْ فِي نَالٍ فِي الْعُقُبَى سَعَادَتُهُ الْأَتَا لَوَالِي الْعِشْقِ الَّذِي حَبِثَ</p>	<p>جِيئًا وَقَاءَ لِمِيثَاقٍ لَقَدْ سَبَقْنَا وَكُلُّ نَفْسٍ بِذَلِكَ الْعَهْدِ قَدْ خَلَقْنَا فِي قِصَّةِ الْعِشْقِ وَالْعَهْدِ الْكَذِبُفَا قُلُوبُ عَشَاقِهِ طُوبَى لِمَنْ عَشِيقَا وَمَنْ جَبَّاقَهُمْ مِنْ أَحْرَابِ أَهْلِ شَقَا بِهِ قُلُوبُ أُولَى النُّفُوسِ الَّذِي صَدَّقَا</p>
---	--

مُحَمَّدُ الْعِشْقُ فِي دَارِ السَّلَامِ حَيٍّ  
قَلْبُ سَلِيمٍ خَلِيلٍ فِي الْهَدَى اسْتَبَقَا

<p>هر که را جان از هر سها گشت پاک ای برادر چون به پیوسته قضا و چشم دل از روی علت پاک کن تا محمد پاک شد زین نار و دود جان نامحرم نه سپند روی دوست آدمی دید است و باقی پوست است هر کس ز اندازة روشن دلی هر که صیقل پیش کرد از پیش وید پیش این عقل باشد تا کور العِشْقُ مُلْكٌ كَبِيرٌ لَا نَفَا وَلَهُ لَا أَتَبَعِي حَوْلَ لَا نَفَا وَلَا بَدَلَا قُولُوا هِنِيئًا لِأَهْلِ الدَّمْرِ نِعْمَتُهُمْ طَاغَاتُ مُنْكَرِ أَهْلِ الْعُشُوقِ قَدْ حَبِثَتْ</p>	<p>زود سپند قضا و ایوان سما ک ز آنکه در چشم دلت رسته است مو تا به پیوسته قضا فضل من لدن هر کجا رود کرد وجه الله بود خبر همان جان کا صل او از کوی دست دیدن آنا شد که دید دوست است عینک سپند بقدر صیقل پیشتر آمد بر او صورت بدید آن صاحب دل بود تا نفع صور جَنَابَاتُ فِرْدَوْسٍ قَلْبُ مِنْهُ قَدْ شَرَفَا الْفَقْرُ فَجَزِيءٌ كَفَا فِي حَبِثَاتِ أَتَقَفَا حَسْبُ الْوَفَاءِ بِهِ لَوْ عِشْتَ مُرْتَفَا وَلَوْ مَذْهَبُ أَهْلِ الشَّرْعَةِ اتَّقَفَا</p>
--	---



لَا تَهَامِرُ لِبَابِ الْحُبِّ خَاوِيَةً  
وَسَيِّئَاتٍ حُجَّتْهُمْ مِنْ شُكْرِهِ  
يَا مُنْكَرَ الْفُقَرَاءِ الْعَارِفِينَ لَقَدْ  
هَذَا تَرَكَيْتَ فِي هَجِّ الْقَلَمِ كَيْ  
بِمَا تَقْضَلَتْ كَالْمُسْكِرِينَ بِلَا  
تَبْقِيلِ أَدَمٍ وَاسْتَعِصِمِ لِيُؤَيِّتَ  
دَعِ الْمَضِيدَ وَاسْتَرْشِدِ بِحِكْمَتِنَا  
وَلَيْسَ حِكْمَتُنَا مَحْضُ الشَّرِيعَةِ بَلْ  
أَنْوَارُ حِكْمَتِنَا أَعْلَانٌ قَدْ بَرَّخْنَا  
عِلْمَ الطَّرِيقَةِ لِلطَّلَاقِ حِينَ سَعَوْا  
الْعُشُقُ شَيْخُ رِشَادِ السَّالِكِينَ إِلَى  
الْعُشُقِ حِكْمَتُنَا فِي مَدْرِيسِ الْحُكَمَاءِ  
إِشْرَاقُ حِكْمَتُنَا مِنْ نُورِ سَيِّدِنَا  
وَأَيْمَنَ الْعُشُقُ أَنْوَارُ الْهِدَايَةِ فِي  
الْعُشُقِ تَكْمِيلُ عَقْلِ السَّائِقِينَ لَدَى  
وَأَيْمَنَ الْعُشُقِ اضْطِرَّابُ حِكْمَتِهِ  
أَنْوَارُ حِكْمَتِنَا فَرَانُ بَارِسْنَا  
لَا فِكْرَةَ الْفَيْلَسُوفِينَ إِذْ غَلَطُوا  
اسْمَعُوا أَيْيَانَنَا فِي الْمَثْوَى مِنْ كَلَامِ الْمَوْلَى الْمَعْنَوَى  
ضَائِعَاتُ الْعُشُقِ فِي الْعَرِّ الْمَحِيدِ أَفْئِدَتُنَا بِقَوْمٍ قَدْ جَا الْفَرَجُ  
أَيْجِبَانَا دَلَّتْ قَالُ عَشَقُ

لَا رُوحَ فِيهَا وَفِي انْكَارِهِ نَفَقَا  
شَفِيعُهُمْ عَسَفُهُمْ فِي دِينٍ مِنْ وَثَقَا  
شَاهَدْتُ قَلْبَكَ بِالْإِقْفَالِ مُغْلَقَا  
تَكُونُ فِي حَرْبِ أَهْلِ اللَّهِ مُلْحَقَا  
وَضِلُّ قَزَادِكَ مَحْصِلُ الْهَدْيِ كُفَقَا  
وَلَا تَقُلْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ لَوْ نَظَّمَا  
لَوْ كُنْتُ فِي حَرْبِ أَهْلِ اللَّهِ مُسَيِّقَا  
نُورٍ مِنَ الْأَفْقِ الْأَعْلَى لَقَدْ بَرَّقَا  
مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ أَحْلَا الْأَوْفَاقَا  
عِلْمُ الْحَقِيقَةِ لِلْقَلْبِ الَّذِي عَشِقَا  
عَوَالِمِ الْقُدْسِ فِي إِرْشَادٍ مِنْ حَقِيقَا  
أَيُّ نُورِ مِرَاتِ قَلْبٍ سَالِمٍ وَهَقَا  
مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى فِي قَلْبِ أَهْلِ تَقَى  
الْمُتَلَوِّينَ فَادْكُرُوا الْبَيْتَ الَّذِي سَقَا  
الْوَصَالِ مِنْ شَمْسِ عَقْلِ الْكُلِّ لَوْ شَقَا  
سُجَّانَهُ لَا وَلِيَّ الْأَلْبَابِ الْعَلَفَا  
مِنْ تَجَرُّ حِكْمَتِهِ سُبْحَانَهُ انْبَسَقَا  
وَأَسْمُ الْحَكِيمِ عَلَيْهِمْ صَنَاعُ لَوْ صَدَقَا  
أَيْهَا الْعُشَاقُ قِيَالُ حَقِّدِ  
أَفْرَحُوا بِأَيُّومٍ قَدْ جَا الْفَرَجُ  
أَفْعَلُ اللَّهِ مَا شَاءَ فَعَالَ عَشَقُ



باغ غرم گشت و محاسن لغو روز  
 بوی جانے سوی جانم میرسد  
 حبسد عشق خوش بودای ما  
 اید وای نخوت و ناموس ما  
 حکمت اینجا دم اهل یقین  
 نیست الا حکمت قدوسیان  
 حکمت مانعش عشق خداست  
 حکمت مایه خیال فلسفه است  
 حکمت یا حکمت فرقانے است  
 از ارسطایس مستغنی  
 گفت مولانا ی روم تشک به باز  
 پای استدلالیان جوین بود  
 کر کے از عقل با تمکین بدست  
 اسْمَعُوا نَظْمِي بِوَدْنِ الْمَشْهُوِي  
 عِنْدَ بَنِيائِي لِمَعْنَى الْعَقْلِ فِي  
 حَيْثُ سَمِيَ الْوَحْمَ عَقْلًا فِي الْجَدَالِ  
 قَدْ أَحْبَبْنَا فِلْسُوفًا كَامِلًا  
 بوده اند فلیوفان نے نظمیں  
 در مقام فخر خود اندر غلو م

۳۸۵  
 خیزد و دفع چشم بد افند سو ز  
 بوی یار مهر باغم میرسد  
 ایطیب جملہ علمتھا سے ما  
 امی تو فسطاطون و جاسینوس ما  
 ناظم این نظم عالم قطب بین  
 شاہبازان معارف در جهان  
 عشق اضطراب علمتھا می است  
 نور حکمتھا در ایشان منطفی است  
 نے خیال و شکرت یونانے است  
 غرق بحر حکمت قرآنیم  
 ہر اصحاب حقیقت نے مجاز  
 پانی جوین سخت بے مشکین بود  
 فخر رازی راز دار دین بدست  
 لِلْحَكِيمِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْدُوِيِّ  
 شَبْهَةً قَدْ صَلَّ فِيهَا الْفَلَسَفَةُ  
 حِينَ خَاصُوا فِي اخْتِلَافِ الْمَقَالِ  
 كَانَ فِي اِيْرَانِ حَبْرًا فَاضِلًا  
 در خیال حکمت یونان شہیر  
 کردہ تشبیحات بر مولای روم

از برای شہرت خود در خوا م  
 کشف است این چند بیت نظم



هذه الابيات المنزخات قالها بعض الفيلسوفين المتكبرين للحكما الاطير  
والفقراء الكبراء العارفين والعلماء الربانيين

<p>ایک کشتی پانی چو پین شد پس فرق ناکرده میان عقل و فهم است در تحقیق برمان اوستا و در کتاب حق اولی الباب پن حیت آن خبر ملک عقل مصون فان شبست نیست خبر در راه و هم از هوای و هم را با کج است ز این تیشیت فیا من مسین پای بر مان آهین خواهی بر آه پای استدلال خواهی آهین کردم از پریر فالتس و هفتس عقل و روح و جان بهم مکد هشتم نسخ کردش فیض فیا من عظیم در کتاب دهش پن صبح و شام</p>	<p>دور بود می فخر رازی پس طعن بر بر مان زن ان کج بهنم داده فاک خرمن شبست بر باد و آن تدبر را که کرده است آفرین کرداری هستی از لا یقلون در خرد بد ظن شود ا بکو رهنم کج نظر نپار و این ده اعوج است پای استدلال کردم آهین از صراط استقیم ما سخا و سخن تباہ فی اللفق المنین تا که شد عقل مضاعف تفتش تا کتاب دهش بر و ا خشم تا شفا یابد از آن عقل سقیم عالم انوار عقلی و استدلال</p>
---	---

والله اعلم بغيره في تلك المنزخات فقلت في جوابه  
هیه الله غیره فی تلك المنزخات فقلت في جوابه

<p>غیرتم کرد این تقاضا در خطاب حرف پوشش را جوابی میدهم تا بجز حرفا و در این مقال</p>	<p>که نویسم چند پیش را جواب لیکمنت بر سرش هم می نهم بعضی از مردم نیستند در ضلال</p>
--	---



گفته او در میان منکران  
 قدر مولانا قلیلی در نظر  
 قدر علم و فضل مولانا ی  
 شنوید ایالکان از من جواب  
 ای که طعنه میزنند بر مولانا  
 مثنوی و دیباچه نور جان بود  
 حسنه بینی بی معانی گفته  
 کمترین بی نشانان قطب  
 از زبان عارفان گوید جواب  
 چون که حق سبحانه باشد غیور  
 غیرت عرفان آن التماس  
 روح مولانا تورا گوید جواب  
 ای که طعنه میزنند بر عارفان  
 نیست عارف نزد اصحاب حسنه  
 هر که در انکار مردان حق است  
 هر که مولانا را بگوید که منم  
 که تو فهم مثنوی میداشتی  
 که چه پشیمانی استلال عقل  
 لیک مقصودش نبود عقل کل  
 بلکه قصدش عقل جزئی فاسد است  
 عقل خبری چون ثوب از او همهاست

محنتی بود بر اے دکران  
 کم کرد پیش قوم بی بصیرت  
 داند اهل جسته الما و اے  
 کان بود در نهج حق فصل الخطاب  
 ای که محرومی ز فهم شنو  
 نظم آن پر لور لور و مرجان بود  
 هر خود فرموده را سفته  
 خادم قدوسان عارفین  
 در بیانی است چون نور آفتاب  
 دوست دارد در طریق حق عبور  
 میکند گویا مراد این پان  
 در زبان من مابین فصل الخطاب  
 نیست از غرب آن قدوسان  
 آنکه نام عارفان را بدید  
 کائنات من کان او خود احمق است  
 که ز فهم است و هست از اطل و هم  
 که زبان طعنه میافراشته  
 مولوی در مثنوی کرده است نقل  
 ز آنکه او مازی است در کل سبل  
 ز آنکه او بی نور حسن یوسف است  
 ز نسب مذموم نزد او لیا است



تو خودت هم فاضل و صاحب کمال  
 از بیولی و بهار را با کج است  
 پس هر خود غار شبست را بوی هم  
 گشته گشته است قد روبرو  
 تو بخواند می شنوی ای حی حبس  
 اینجا که کرد و صفا صفا  
 آفتاب معرفت ز نقل نیست  
 شمس در خارج اگر چه هست فرد  
 شمع مان کان خارج آمد از اثر  
 و مثل آتش شد که او باشد است  
 پر و نور خود است آن پیش رو  
 منظر حق است ذات پاک و  
 عقل کل است آمد و فدا است  
 عقلهای خلق عکس عقل او است  
 عقل عقل اندا و لیا و عقلها  
 تا چو عالمها است در سودای عقل  
 این تفاوت عقلها را نکند این  
 است عقلی همچو قرص آفتاب  
 است عقلی چون چراغ سرخوشی  
 عقل کل نمر و عقل خلق پوست  
 زانکه قشر عقل صدر بر مان در

در کلام خویش گفته انمقال  
 کج نظر پیدا در این راه عروج است  
 دیده گشته خود کو در منم  
 پیش تو کو با بخواند می شنوی  
 کویا گفته است در جای دیگر  
 گفته در شانم امام الا نبیاء  
 شرق آن بحر جان و عقل نیست  
 میتوانم هم مثل آن تصور بر کرد  
 نبودش روزی و در خارج نظیر  
 آن دلیل پشوا غایب است  
 تابع خویش است آن پنجویش رو  
 زو بجو حق را ز دیگر کس مجو  
 عرش و کرسی بدان کردی جداست  
 عقل او نمر است و عقل خلق پوست  
 بر مثال اشتران پیر اشراف  
 تا چه ناپهناست آن دریای عقل  
 در مراتب از زمین تا آسمان  
 است عقلی کمتر از دانه شهاب  
 است عقلی همچو شعله آتش  
 معده جوان همیشه پوست پوست  
 عقل کل کی کام می آید انان مند



عقل خردی کا حبش کہ سکون  
 عقل خردی کشن ہم است و ظن  
 عقل خردی عقل ابد نام کر  
 زانکہ او با شهوت است ای پهلوان  
 اسبک انکس کہ عقاش نر بود  
 وای بر عقلی کہ او ماده بود  
 لاجرم مغلوب باشد عقل او  
 عقل را اندیشہ یوم الدین بود  
 عقل باشد در اماتہا فقط  
 عقل یانی چرخ عادی است  
 شہر دل از وی شود امن و امان  
 نور عشق و عقل کل خود کے است  
 ہر چہ کویم عشق بر شرح و بیان  
 با محمد بود عشق پاک خفت  
 منست عشق چون او بوسند  
 عقل در شرحش جو خرد در کل خفت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب  
 از وی رسایہ نشانی رسید  
 عقل خردی نفس است و اثر است  
 عقل خردی از پر غور و تکبیر  
 خرد تو از کل آن کلے شود

۳۸۹ عقل کلے فارغ از ریب المنون  
 زانکہ در ظلمات شد اورا وطن  
 کام دنیا مرد را نا کام کر  
 آنکہ شہوت می زند عقاش سخوان  
 نفس شش مادہ و مضطر بود  
 نفس شش تر و آ ماده بود  
 چون بحر خسران باشد نقل او  
 این ہوا و حرص عالی بن بود  
 وہم نہتہ در خطا و در غلط  
 ہسبان و عالم شہر دل است  
 ہمچنین معنی یانرا بدان  
 کی محقق را در این معنی شکست  
 چون عشق آیم محل با ششم از آن  
 لاجرم اورا خدا لولا کہ گفت  
 پس مراد از انبیاء تخصیص کر  
 شرح عشق و عاشقی ہم عشق گفت  
 کہ دلالت باید از وی رخ متاب  
 شمس ہر دم نور جانے مسید  
 کی کمال عشق را آن در غور است  
 عقل کل اساز سلطان و وزیر  
 نفس کل بر نفس و قلعے شود



در بیان این علم

خیر این عقل توحید اعطایا دست  
 گریب از عقل در عشق صمد  
 زان زمان مصرع می خورد و اند  
 بر راق عشق یوسف خمشد  
 ای کم از زن شود ای کمال  
 گرچه دم عقلها نبوده است  
 قصد سولی عقل کل نیست نیست  
 چونکه عقل فیلوفان خبری است  
 ترجمه قرآن کتاب شوالی است  
 او به از تو با قه فته آنرا  
 کویا کر خوانده بود می شنوی  
 با ادب کفشی سخن با عارفان  
 ای که می نازی بقول فلسفه  
 فلسفی کر از ادلی لالباب بود  
 کی اولوالباب دارند اختلاف  
 کی شاقض در میان نور ما است  
 هست نم فیلوفان پیشما

که بان تدبر اسباب سماست  
 عشا مثلثت و در بل منقصد  
 دستها را شرمه شرمه کرده اند  
 اصل صد یوسف جمال ذوالجلال  
 بر تو خواند چندی از فتوح  
 ایک مقصودش نه کلمه بود است  
 بلکه نقص عقل خردی فلسفه است  
 زین سبب مطعون در قول و نیست  
 معنی قرآن کلام مولوی است  
 معنی قد جا نگم برمان را  
 کشته بودی از رجال معنوی  
 بر تصانیف ننازیدی چنان  
 شو که ای عارفان گردان صفی  
 کی نقیض هم سخنها مینمود  
 نیست فیما بینان خرا تلاف  
 قصه فیل است وصف کورما است  
 در کلام آن بزرگان کوشدا

در بیان این علم

شیخ عطار از کبار عارفان  
 و همچنین زمره دانشوران

کی شناسی دولت روحانیا	در بیان حکمت یونانیا
تا از آن حکمت کردی فرد نو	کی شوی در حکمت دین مرد نو



هر که نام این بر در راه عشق  
 کاف کفر اپنا حق المعص و  
 زانکه که پرده شود از کفر باز  
 لیک این عالم لرج چون ره زند  
 شمع دین چو شمعک یونان بوخت  
 حکمت شرب سب است ای مرد دین  
 باز مولانا پیش فرموده است  
 تا تو باشی در حجاب و البش  
 و اندکس نیک بخت و محرم است  
 زین کذر کن پند من پند پرین  
 عطر اقر بان کن اندر عشق دوست  
 عقل قربان کن به پیش مصطفی  
 که بازی عقل در عشق صمد  
 زین خرد پیکانه میباید شدن  
 زیره کی نفروش و حیرانی بخر  
 زیر کی شکست است و نیا ز  
 بیشتر اسباب جنت ابلهانه  
 فلسفه خود را از اندیشه بکشت  
 جامه و پنهان بگفت لشکر یار  
 ای سب فکر و شعرات و فطن  
 زیره کان بهستنی قانع شدند

نیست در دیوان دین آگاه عشق  
 ۳۹۱ است پس بهتر ز فای فلسفه  
 میستوانی کردن از وی حشر از  
 پشتر بر مردم آ که زند  
 شمع دین زان علم شوان بر فروخت  
 خاک یونان بر نشان بر در دین  
 فلسفه را غارت نمود و است  
 سر سری در عاشقان کمتر نکر  
 زیره کی زاپس عشق از آدم است  
 عاشقان زار چشم عشق بین  
 عشق او مغر است و عقل خلق بوست  
 حبه آله کوی و آله کفنه  
 عشر امثال و دهد بل بنقصه  
 دست اندر عشقی باید زدن  
 زیره کی فطن است و حیرانی نظر  
 زیره بکذازه با کولے سباز  
 تاز شرفیو فان و ابر بهمنه  
 کو پادشاه و سوی کجست پشت  
 جامه و اختا بگفت ای پیرار  
 کشته ره در اچو غول راهزن  
 ابلهان از شمع در صانع شدند



قبله عقل مطلق شد خيال  
 زاد و انشمنه آثار نظم  
 همچو صیادی که در اشکار شد  
 خند کا مش کام آه و در خور است  
 خوشتر اعرابان کن از فضل فصول  
 چون ملائکه کوی عیسم لن  
 باز شنو نظم شیخ عارف  
 قد صرفت العمر فی قیل و قال  
 واسقی تلك المذام التلسیل  
 هانها صهبا و مرجع الجنا  
 ضناقی وقت العیر عن الاینها  
 ثم ازل عتی بهار نیم الهوموم  
 علم رسمی سر بر میل است قال  
 طبع را افسرده کی بخشید مدام  
 زان نکرود بر تو هرگز کشف را ز  
 چند چند از حکمت یونانیان  
 لوح دل از فضل شیطان بشوی  
 دل منور کن با نوار جلے  
 سرور عالم شد دنیا و دین  
 سوره سلیمان و سوره بقره  
 سینه اور عشقی صد چاکت کن

قبله عارف بود نور حلال  
 زاد عارف حیات نوار قدیم  
 کام آه و دید و در آثار شد  
 بعد از انش نارف آه و بر هر است  
 تا کند رحمت ترا هر دم نزل  
 تا بگیرد دست تو علمت بنا  
 در بیان ذم ضرب طعنه  
 یا ندی می قسم فقد ضناق المجال  
 ایتها یهدی الی حیز السبیل  
 دمع کوسا واسقیها بالیدان  
 هانها من غیر عصر هانها  
 ان عمری ضناق فی علم الرشوم  
 نه از آن کیفیت حاصل حال  
 مولوی باور ندارد این کلام  
 که بود شاگرد تو صد فخر را ز  
 حکمت ایما بنا ترا هم بدان  
 امید رسد بر عشقی هم کوسا  
 چند با شمس کار لعین علی  
 سوره یوسف از اشفا گفت از یقین  
 که اشفا گفته نه مقتله  
 دل از این آلوده کنها پاک کن



<p>کنه انبان بود پر استخوان  نام اواز لوح انبان بشو می  ماقی طیس بلیس شفق  مالکم فی الثناء الاخری نصیب</p>	<p>سینه خالی ز مهر کمر فغان  هر که بنو دستماله ما هر دو  علم بنود غیر علم عا شفق  فکر کنان کان فی غیر الحبيب</p>
<p>اغسلوا یا قوم عن لوج الفؤاد  کل علم لیس یجی فی المعابد</p>	
<p>رحم انفسی کردم بیا ن  فلسفی وارد کند حقیقه ا  ز خرف القول غروراً بارشان  کشف دارم عجایب بودا لعجب  آن امین عقل کل بحر غلوم  نزد اصحاب بصیرت حجاب  نور او آئینه روح الایمن  شاهدی کافی است تا روز حساب  نفس کل از چشم او ناظر شده  آیه قد جاکم بر ما ن را  غیر فیض نور شمس عقل کل  روشن است و بی حجاب ز نقاب  لا جرم این نور بر آن مخفیست  مسکری ز دور شکاف پیر ه  اسیحو خفاشی باند پیروز</p>	<p>خبر تپه از کلام عارفان  ملکه کل انبیا و اولیاء  فکر القول و زور اکارشان  آن زمان کین چند پتای بے آب  توجه دانه قد رسولانایه روم  نور مولانا چون نور آفتاب  نور او بالاث از عرش برین  مشوئی در شان آن عا لیحباب  نظم اواز عقل کل صادر شده  کرده آیان معنی قرآنرا  حیث آن بر مان در طی سبل  عقل کل اسچو نور آفتاب  چون که بر خود اعتماد فلسفی است  عقل جزئی فلسفی چون شبیر ه  خونکرده لجه با نور روز</p>



اندک اندک چو خفا شے کریز  
 میرود در ظلمت و هم و خیا ل  
 چون ز عقل کل ندارد همتنا س  
 لاجرم بر مان ندارد فلتفه  
 چون برای خود پندش قائل است  
 مطلبش که حق بود لیک آن سبیل  
 فاصه در توحید ذات ذوالجلال  
 قول مولانا می مسطور شد  
 فلتفه خود را از اندک بکشت  
 خادم علم الکی قطب دین  
 که تواند آن لعل خواسته بیاب  
 فلتفه بسیار اندر جستجو ست  
 لیکت او را در الکی راه نیست  
 زین سبب طعنه ز نذر عارفان  
 چون که خود از فیلو فان گشته است  
 در گشایش فخر ما نبوده است  
 چون شریک سالف او بعلی است  
 طعنه بر بحر علوم میشوند  
 هر که او بر اولیاء طعنه زند  
 بوج مبی که پدید چو باشد بی ادب  
 چون نفس فیلو فان بوده است

مکنند از نور خورشید غریز  
 تا شود انوار محبوب از ظلال  
 شبدا عقل خود سازد قیاس  
 نور بر مان پیش عقاش منطفی  
 زان سبب که حق کوید باطل است  
 باطل است و نیست منهاج و دلیل  
 پس غلطها کرده اند از پیش و قائل  
 آنچنان که قبل از این مذکور شد  
 کوید و او را بوی گنجت بشت  
 کرده تحقیقات را عین الیقین  
 در بیان نظم من فصل احطاب  
 در ریاضی و طبیعی فن او است  
 و ز علوم بسیار آگاه نیست  
 که نمیدارد خبر از حاشا ن  
 یک کلاف مثل ایشان رشته است  
 که شریکشان بنسبیا بوده است  
 غافل از دروازه علم علی است  
 که زندگوش چون ایشان غوی  
 عاری از عرفان بود آن پسر  
 هر که خواهد باشد آن عالیه نسب  
 منکر اصحاب عرفان بوده است



از مقام خود خبر نموده است  
 ذره کا نذر زمین و در سما است  
 آب نیل است مستنوی با نقر  
 فلسفی کج رو بود مثل هیچ  
 خاصه که محتاج پاسه آهن است  
 خود با قرار خودش آن به حنجره  
 پایی چوب و آهنین پیش کونست  
 از غرور جا و دگر پادشاه  
 میکند از عجب دانه ماد منته  
 پایی چوب آهنانه به پا بود  
 پایی است لایان چوبین بود  
 بوده مولانا زخراب اصفیا  
 اولیا پا بر سر گردون زمینند  
 بال و روح عرشی ایشان کجا  
 این تفادیت از کجا مآتا کجاست  
 راه فهم فلسفه و عارفان  
 جمع شوند کرد با هم این دورا  
 بیش یارومی رومی پر پیوسته  
 یاد که ز کج ز کج میانش از سفه  
 آفتاب هکت انتخاب هفت

من کلمات العرفاء لا اله الا الله

مولوی چون خوش فرموده است  
 جنس خود را هیچ کاه و کبر است  
 پایش در چشم قطعی خون من  
 کفش کج بهتر رود در پاسه کج  
 در طریق معرفت بس کون است  
 پایی آهن میرود بنما نطفه  
 ز آنکه پایش نیست در اسلیم دوست  
 طمطراق علم و فضل و دستکاه  
 پایی چوب فلسفی را آینه  
 این مراد از قول مولانا بود  
 پایی چوبین سخت به متکین بود  
 اگر ارم عارفان اولیا  
 هر شب معراج روحانی کنند  
 آهنین پایی به پاییان کجا  
 کر کنی تشیع خود اکنون دور است  
 ضد هم باشد تو این معنی مدان  
 هیچ صبح روشن شام سیاه  
 در طریق عارفان به معبر  
 در طریق قال و قیل فلسفه  
 نیست غیر از معنی الفقر و فقر



ان لكل شيء دليلا ودليل العقل التفكير ودليل التفكير الصمت وان  
لكل شيء مطية ومطية العقل التواضع اى التذلل والافتقار للاوامر  
والتواهي والفناء عن النفس لان قنادة العقل هي النفس وكل مادة تستعد  
كمالية فاما استعدادها الكوناني في نفسها خالية من الفعلية والوجود الذي  
من غيبها والا لم يكن قابلة لها فلذلك النفس المريد استجبارها وانيتها  
ولم يضره وصفه بصفة التواضع والفقر لم يضره طية للعقل الذي هو  
الصورة الكمالية التي لها نصير الحقائق معقولة للانسان وحقيقة التواضع ان  
يقنع العبد بصوله الحق في حكمه وسلطانه ونجليته ما فناء العبد في حكمه  
فبان لا يتم المنقول ولا يعارضها بالمعقول واما القناعة في سلطانه بان لا  
يتكبر على احد من المسلمين ولا المؤمنين ولا سيما على علماء العارفين ولقد قال  
الله سبحانه ائمة المؤمنين اخوة فلا بد ان يرضى بمن رضى الله به عبدا ان يكون له اخا  
في الدين وعسى ان يكون ذلك العبد اكرم واعز منه عند الله واما القناعة في تجلته  
بان لا يرى له في اعماله حقا يستحق بها اجرا على المعبود بل لا بد له من ان ترك عن  
كل رسوم في الشهود ولقد روى انه قال عيسى بن مريم عليها السلام يا مفضل <sup>الانبياء</sup>  
انوار حكمتنا علم الصوف من نور النبي وفي نظمهم لقد سبنا  
وعمره في ابتغاء الحياه مصروف فكتب يا نوار روح القدس محفوف  
الشيخ الحليل التبيل الشيخ معروف مع قلميهم قلبه المشتاق مالوف  
قوم كرام بعهد الله قدا وفوا لان كسوتهم بين الوردى صوف

انوار حكمتنا علم الصوف من نور النبي  
من الذي يتبعه علم الذي الفقراء  
علم الصوف بحر النور مدد كة  
علم عز عظيم النفع اورشني  
مصابح مشكوة اهل الله حكمتنا  
ان الاكابر من اشباح سلكي  
اولوا البصائر صوفون معرفه



وَلَيْسَ مَا قَالَ مَنْ بِالْفَضْلِ مَعْرُوفٌ إِلَّا اخَوْفِظْنِي بِالْفَهْمِ مَوْصُوفٌ	وَأَتَاهُمْ عُرْفَاءُ اللَّهِ وَالْحُكَمَاءُ عِلْمُ النَّصُوفِ عِلْمٌ لَيْسَ بِعِزِّهِ
--	---

وَكَيْفَ تَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ لَشَهَادَةٍ وَكَيْفَ تَشْهَدُ نَوْرَ الشَّمْسِ مَكْفُوفٌ
---

وَدَنَتْ حِكْمَةُ أَجْدَادِي بِمَنْجِيهِ مَنْ يَا طَالِبَ الْحِكْمَةِ الْعُلَيَّا تَعَالَى إِلَيَّ	أَوَى إِلَى أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَالْحَقِّ نَا أَنْوَارِ حِكْمَةٍ مَنْ فِي بَحْرِهَا غَرَقَا
---	---

أَلَا تَعَالَى إِلَيَّ أَنْوَارِ حِكْمَتِنَا وَنُجَى إِلَى أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُسْتَبَقَا
---

الْأَمْرُ الْعَظِيمُ  
إِلَى الْعِلْمِ الْعَمَلِ  
الْعُشُقُ الْكَلْبُ هُوَ مَوْصُوفٌ  
أَلَا تَعْرِفُ حُلَّ سُبْحَانَهُ  
وَيَقْبَلُ لِي أَمْرًا

أَلَا تَعَالَوْا إِلَى رِضْوَانِهِ اسْتَبَقُوا رِضْوَانَهُ الْعِشْقُ عِنْدَ الْغَارِفِينَ كَمَا مَنْ حَبَلٌ قَدْ وَجَدَ مَنْ لَحَ قَدْ وَجَعَ وَرَبَّمَا يَرْحَمُ الْمَوْلَى بِوَرَأْفَتِهِ وَرَبَّمَا يَحْبِبِي عَبْدًا يَدَا عَمَلٍ لَكِنْ سَيَجْعَلُ مُرْقَانًا لِمَنْ هُوَ فِي لَا يَجْلِي بَقَمُ الْفَرْقَانِ قَطُّ عَلَى فَاعْتَسِلَ كَيْتُكَ فِي نَهْرِ الدَّمُوعِ لَا يَشْرُونَ هُنَا عِلْمًا وَلَا عَمَلًا	يُرَافِقُ الْمَلَكُ الْأَعْلَى مِنْ أَسْتَبَقَا بَيِّنَتْ حَقِيقَةُ عَقْلٍ لِمَنْ وَفِئَا إِنْ دَقَّ دَهْرٌ عَلَى أَبْوَابِ الْحَقِّ عَبْدًا مُنِيبًا صَدُوقًا طَالِ الْبَقَا يَا حَبِيبَ فَضْلِهِ الْأَعْلَى لَوَاقِفَا سُلُوكِ هَجِّ الْمَسْكُوقِ كَانَ أَهْلُ نَفْ كَيَابِ قَلْبِكَ مَا لَمْ تَقِلِ الْوَرَقَا وَكُنْ يَمْنُهَا جِ أَمِلِ الْعِشْقُ مُنْقَفَا إِلَّا خُشُوعَ الَّذِي فِي الْعِشْقِ قَدْ غَرَقَا
---	--



اسْمَعُوا تَحْقِيقَنَا فِي الْمَثُورِ  
مِنْ كَلَامِ الْمُؤَلَوِيِّ لِلْعَنَوِيِّ

انشی از عشق جانان بر سر روز  
از کز آله شاه ما دستور داد  
گفت که چه پاکم از ذکر شما  
لک هرگز مست تصویر خیال  
و ذکر جهان خیال ناقص است  
دیدم موسی یک شبانه در راه  
تو کجائی تا شوم من چاکر ت  
جامه ت دوزم پشه های کشم  
دستک بوسم بمالم پاکت  
ای خدا تو همه بر ماری من  
زین نما هو ده می گفت انشان  
گفت بانگس که مادر آفرید  
گفت موسی مای خیره سر شدی  
این چه تراژ است و چه کفر است و فحاشا  
حارق و پاتا به لایق برتر است  
شیر آن نوشد که در نشو و نما است  
دست و پا در حق ما آشیا است  
گر نمبذ می زن سخن تو حشوق را  
بے ادب کفن سخن در کار حق

سر بر سر و عبارت را بو ز  
اندر آتش دید ما را نور داد  
نیت لایق مر مرا تصویر ما  
در نیاید ذات ما را بمثال  
وصف شایان از اینها خالص است  
گو همی گفتا بکریم و آگاه  
چاره قد دوزم کنم شانه سرت  
شیر شیت آورم ای محترم  
وقت خواب آیم برویم جایکت  
ومی بیاد ت همی و همی مای من  
گفت موسی با کست انفلان  
دین زمین و سپرخ از ادوات پدید  
خود سلمان نمانده کافر شد  
نبیه اندر دمان خود فشا ر  
آفتاب به حسنین ما کی رواست  
حارق آن پوشد که او تحمل باست  
در حق پاک کی حق اکاش است  
آتش آید بسوزد خلق را  
دل میراند سیه کرد و ورق



لم یلد لم یولد اور لا یتق است  
 گفت موسی و ثامر و ختم  
 جامه را بدید و آهی کرد گفت  
 وحی آمد موسی از خدا  
 تو برای وصل کردن آمده  
 هر کس را اصطلاحی داده ایم  
 ماری از پاک ناپاک  
 من بگردم خنلق تا سود می کنم  
 مایه زرا نسکریم و قال را  
 زانکه دل جوهر بود گفتن عرض  
 حسد از این اضمار و الفاظ محار  
 آتش از عشق در جان برنبرد  
 موسی آداب دانان و بگرد  
 عاشقان هر مان سوزید نیست  
 که خطا گوید و را خا طے گوئی  
 خون شهید از آداب او لیر است  
 ملت عاشق ز ملتها جداست  
 بعد از آن در ستر موسی حق نفقت  
 شرح آنرا که بگویم از طے است  
 که بگویم عقلها را بر کند  
 چونکه موسی این غماز حق شنید

۲۹۹ والد و مولود را او فانی است  
 و ز پشیمان تو جانم سو ختم  
 سر نهاد اندر پاپان و بر رفت  
 بنده مادر از ما کرد وحی حسد  
 تر برای فصل کردن آمده  
 هر کس را سیرت نهاده ایم  
 در گران جان و چالا که همه  
 بلکه تا بر بنده کان جوید کنم  
 مادر و زرا نسکریم و حال را  
 پس طویل آمد عرض جوهر عرض  
 سوز باید سوز با آن سوز ساز  
 سر بر سر و عبارت را بسوز  
 سوخته جان و روانان و بگرد  
 برده و بران شرح و عشرت  
 و در و در خون شهید او را شوی  
 وین خطا از حد صواب او لیر است  
 عاشقان از همه ملت خداست  
 راز ما نے گفت کان باید گفت  
 زانکه شرح آن در ای آگاهی است  
 و در نویسم پس قلها بشکند  
 در پاپان از پے جو پاپان و وید



عاقبت در یافت او را به  
ایمان فیصل الله ما شاکر  
هیچ تر بنی و آدایه محوسه  
کفر تو دین است و دین نور جان  
گفت ای موسی از آن گذشته ام  
من ز سر ز منشی گذشته ام  
تا زیاده بر زدی اسم بخت  
حال من اکنون بدون از گذشت است  
محرم ماموت لا یوت باه  
مان مان که حد کائنات گرسنه  
حمد تو نسبت بهار که بهتر است  
پیش پدید برده محد و دانت لاست  
چون حقیقتی که داد و صاف مستقیم  
هر چه اندیشه پذیرای فنا است  
هر کس نوعی و کرد در معرفت  
آن کو کانداز شارت نایدت  
نیز اشارت می پذیرد ز عیان  
عَلُومُنَا عِنْدَ عِلْمِ اللَّهِ فَانِیَّةُ  
وَالْعِلْمُ حَقِيقٌ بِالْأَعْمَالِ فِي الْعِلْمِ  
يَا رَبِّ عَلِّمْنَا عِلْمَ لَيْسَ يَنْفَعُهُ  
يَقُولُ مَا يَعْرِفُ إِلَّا بَرَارُ حَبَّتُهُ

گفت شکر ده ده که دستوری رسید  
به محابر روز با نوا بر کش  
هر چه میجواید دل شکست کوه  
ای منی و ز تو جهان در امان  
من کون در خون دل غشته ام  
صد هزاران سال از آن سوره ام  
کنبدی کردی ز کرد و در گذشت  
آه میگویم ز احوال من است  
آفرین بردست و بر بادوت باد  
هر چه نافر جام آن چو بان شمس  
لیک آن بتت بحق ایم ابر است  
کاشی غیر وجه آله فنا است  
پس بوز و وصف حادث را کلیم  
و آنکه در اندیشه ناید آن خدا است  
میکنند موصوف غیبی را صفت  
در مزن کاند عبارت نایدت  
ز کسی زو علم دار و نه نشان  
كَذَرَّةٍ عِنْدَ نُورِ الشَّمْسِ اذْهَبَتْ  
فَإِنْ أَجَابَتْ وَإِلَّا عَنْهُمْ أَفْرَقًا  
لِسَانُهُ عَالِمٌ فِي عِلْمِهِ سَرَقَا  
وَعَيْلُهُ لَيْسَ لِلْأَقْوَالِ مُنْطَبِعًا



اُولَئِكَ الْقَوْمُ لَا يَسْمَعُونَ اِيْلَ  
 فَيَبْتَلِي بِشَهَابِ الْحَاجِ مُسْتَحِلًا  
 وَلَا يَعَالِجُ امْرَاضَ الْقُلُوبِ سِوَى  
 بَدْوِ لَهُ الْفَقِيرُ فَارَ الْغَارِ فَوْنِ بِهِ  
 مَا كَانَ فِي وَسْعِهِمْ مَخْصِيْلُ دَوْلَةٍ  
 وَفَوْقَ كُلِّ اَوْلى عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ  
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ بِاِعْمَلٍ  
 وَالْقُطْبُ لَيْسَ لَهُ عِلْمٌ وَلَا عَمَلٌ  
 وَاللّٰهُ يَعْصِمُنَا فِي حَضِينِ عِصْمَتِهِ  
 وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا لَا انْفِصَامَ لَهُ  
 شُكْرًا بِطَالِبَانِ اِيَادَةٍ فَا ن  
 اِي كَيْسِيَهْ شُكْرُكَ بَكَتْ هَا ن  
 مَا بُودِيمُ وَتَفَاضَا نَ بُو ر  
 آبِ رَاوُفَاكَ رَا بَرَهْمُ زِدْ  
 اِي دَادِهِ رَا يَكَا نَ حَشِيمُ وَكُوشِ  
 لَذَتْ هَسْتِي نُوْدِي نَيْسْتِ رَا  
 اِي زَعِيْقَتِ هَا لِمِي بِرَحْبَتِهِ  
 اِي تُو هِرْزُورُ رَا رَا ز  
 اِي حَا نَ جَا نَ دُو لَ حِي رَا نَ تُو  
 اِي كَرِهَا يَ تُو مَادَا زَا زَا ل  
 لَيْسَ فَرَسْتَا دِهْ بُو يَ اِي نَ سَفَرِ

عَوَالِمِ الْقُدُسِ اَلَا مَنْ قَدْ اسْتَرْقَا  
 مَعَالِمِ الدِّينِ لِلدُّنْيَا لِيَرْتَرَقَا  
 حَبْرٌ عَلِيمٌ هَذَا الْعِلْمُ قَدْ حَدَّثَنَا  
 عِلْمًا وَكَمْ فَتَحُوا اَنَا بِاللَّهِ غُلْفًا  
 بَلْ كَانَ ذَلِكَ تَقْدِيرًا الْقَدَسِ بَقَا  
 حَبْرٌ عَلِيمٌ يَكَا نِي الْعِلْمُ قَدْ عَبَّ قَا  
 لَا يَسْتَحْجَانِ الْهُدَى اِلَّا اِذَا اَعْتَقَا  
 لَكِنْ بِرَحْمَتِهِ الْعُلَمَاءُ الْقَدُّوْنُ بَقَا  
 لَا غَاصِمَ الْيَوْمَ اِلَّا اَللّٰهُ حِينَ وَفَا  
 عَلٰى سَوَابِغِ مَا اَعْظَمُوا مَارِدَا  
 اِي نَ مَنَاجَاتِ زَكَا مَ عَا شَقَا ن  
 مَنَ چِهْ كُو يَمُ حُو نَ تُو مِي دَا نِي هَا ن  
 لَطْفِ تُو نَا كَفَتَا مَ مِي شَنُو  
 زَا بَ كُلِّ نَفْسٍ مَنَ آدَمُ زِدْ  
 نِي زَرَشُو تَ غَشِشَ كَرْدِهْ عَقْلُ هُو شِش  
 عَا شَقِ خُو دِ كَرْدِهْ بُو دِي نَيْسْتِ رَا  
 رَحِيْقَتِ حَمْلِهِ رَا سُو يَ تُو رَا  
 دِي زُو رُو تَ جَا Nَ Dُو Lَ رَهَا زَا  
 صَدِ هَزَا رَا Nَ عَقْلِ مِرْ كَرْدَا Nَ تُو  
 بِرُو شَهَا دَا دِهْ اَنْدَرِ هَرِ مَحَل  
 تَا اَز اِي Nَ سُو دَا شُو دِ سُو دِي وَ كَر



گرچه کس را که کرده ایم  
 از وجود خود نکرده ام هیچ سود  
 هر چه کردم حبله نادان آمده  
 ای درینا جان بودی در جهنم  
 ایدرینا نیست از کس یاریم  
 دین زدستم رفته دنیا گشته  
 در میان راه شهادت مانده ام  
 غرقه دریای حسرت آمده ام  
 بر جگر آمدم مانند ای دل نواز  
 مانده ام شوییده در سودا  
 گشتم از دریا می لطف با خبر  
 بپرسم از خشت سالی خشت لب  
 جان لب می آید از قالیب مرا  
 نفس کافر را که در هر ساعتش  
 غرقه بحر خطری پیمیش  
 سکه گشتم نفس من فرمان برد  
 نفس من بگرفته سر تا پا من  
 مانده ام در چاه زندان پای بست  
 یا آلهی مدته بد کرده ام  
 مدته شد کرده ام پکار کنی  
 از وجود خود در مانده مرا

عجز داری پیش تو آورده ایم  
 کاسیچه کفتم و آنچه کردم هیچ بود  
 جان لب عمرم با پایان آمده  
 فتنه جان زده نشنا ختم  
 عمر ضایع گشت در پیکاریم  
 صورتم نامانده منفی گشته  
 کس نداردم بے سراپا مانده ام  
 تابی تا سر غرق حیرت آمده ام  
 بسجود ما بینانده ام بر خاک باز  
 قطره می جویم از دریا  
 آمد دست تهنیتش  
 میکنم طوفان خود تو طلب  
 تا که تو آید زنی بر لب مرا  
 از مایش میکنم در طاعتش  
 هر زمان از بد بدتر می پیمیش  
 سکه دار و کردش در مان برد  
 گزینم دست من ایوای من  
 از پشیم چاهم که کبر و جز تو دست  
 هر چه کردم حبله پا خود کرده ام  
 از غرور و غفلت و دیوانگی  
 نور صبح آشنائی ده مرا



آشنائی ده مرا فریاد رس  
در بهت چهره تنی بسیار شد  
این زمان کا که شدم از خواب غم  
عفو کن دون همتیهای مرا  
از جفائی که مشت در گذر  
کردیست خود دیدم پرده باز  
ای و فاب تو جبار من مکبر  
که نخواهد خواست عذر ته بپس  
آید از من آنچه آید از لیسیم  
چون خطا افتاد از من در گذر  
رومی آن دارم که از چندی کنا  
کر چه کردم جرم بسیار ای خدا  
تو کریم مطلق ای کردگار  
کن قبول از ما نیاز ای مناساز  
است جو و فضل تو سحر عظیم  
اعظم از ما کائنات عظیم  
بیشم که تیدوار از هیچ تو  
نه تو از خود و در مهربان عظمی  
گفته باشم ایم روز و شب  
چون چنین با یکدگر همسایه ایم  
چه بود ای معطی بی سربایه کان

دست من گیر و مرا هم پیش و پس  
این زمان از خواب دل بیدار شد  
بگذران مارا از این غرقاب غم  
محو کن بے حرمتیهای مرا  
پر دمای عصمت مارا در  
تو ز سرت پرده کن بر من مناساز  
اعطا بر تو خطا از من مکبر  
عذر خواه بسم من عفو تو پس  
تو بکن نیز آنچه آید از کریم  
سوی ما از لطف و رحمت کن نظر  
هیچ بار ویم نیار سے ای آگ  
حمله رانا کرده انگار ای خدا  
در گذر از هر چه رفت و در گذار  
از کردم کارم بسیار ای ساز  
بر در آن کی بود امکان بسم  
تو توانی عفو کردن در جرم  
حسنه سوی شونده لایق است  
گفته لا تقنطوا من رحمتی  
یک نفس فارغ نباشید از طلب  
تو جو خوشیدی و ما چون سایه ایم  
که که داری حق همسایه کان



چونکه اول بن تخلص از تو بود  
 داشتیم آرام در کوی عهد  
 این همه نورش تو بر این  
 خواستی لطاف خود را ایشار  
 هر چه داریم و نداریم آن تست  
 مستلای خویش و جبران تو ایم  
 هر چه بخواهی بکن سلطان توئی  
 من بیدارم که من اهل چه ام  
 چه لی را چون که کردی مستلا  
 که جهان طاعت حاصل شود  
 که هزاران طاعت آرام پیش باز  
 در بود نقدم همان پر کسب  
 که همه توفیق گرفتند لان شود  
 که نخواهی دولت عشقوار  
 چون حوالت با تو آمد هر چه هست  
 که سپاه آمد مرا رکت حکیم  
 از روز خوشم کردان ناممید  
 من ندارم هیچ خوداری پس  
 که بخشی می توانی من کیسم  
 ایندم اکنون مشغول مشته ام  
 باورت فایده کارم این زمان

لطف تو بر ما در رحمت کفو  
 کی بدیم اند حساب پیش و کم  
 هر چه بر خاک تیره رنج  
 ساخته از خاک چنین کار و بار  
 کرد و کرنیک در فرمان تست  
 کرد و کرنیک هم زمان تو ایم  
 عالم مطلق که گویند آن توئی  
 یا کجایم یا که امم یا که ام  
 که دست و دارم انشأ از بلا  
 که نخواهی تو همه باطل شود  
 تو بجز بے نیازی بے نیاز  
 تو از آن مستغنی ای پادشاه  
 آنچه را خواهی تو حاصل آن شود  
 کی بود ما خواستن را چاره  
 در گذر از نیک و از بد هر چه هست  
 تو غیش کن چو مویم اگر ایم  
 از سر لطف سپه را کن سفید  
 نیستی چون من تو محتاج گشته  
 در کبر می می توانی من چیم  
 دل ندارم ز آنکه در تو بسته ام  
 هیچ دردی که ندارم این زمان



کر چه پس دیر آمد هم آمد م  
 و هر چه شو کر چه کراه آمد م  
 غرت و دولت بقفل تست بس  
 بت پرستی بود در هندوستان  
 سجده بت شیوه اش بهشتا و سال  
 از قضا روزی بر رسم عاد و تے  
 پیش بت بهشتا و بار آن کج نهاد  
 عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد  
 گفت آخر عمر ما در پاره این  
 سجده اش امروز هم بهشتا و بار  
 بکره آخر از برای امتحان  
 چون صنم بر سپیده اش زد دست زد  
 از سادات اعلیٰ آمد جواب  
 کای کرامی بنده مقصود تو چیست  
 خلفه افتاد دور کرد و سپان  
 ز آنکه بکره خواند این کافر تورا  
 آمد از پروردگار آنکه سر و شش  
 چون صنم را خواند از او مهر و ممانند  
 کر ز خود من نیز محروم شوم کنم  
 من ز از لطف و کرم هر ساعته  
 اینچنان من کمتر از آن بت پرست

تو چنان پندار کن دم آمد م  
 دو نیم ده کر چه بگاه آمد م  
 نکت و نکت ز عدل تست بس  
 بت پرستی می هر جائی بجا ن  
 عمر خود را صرف کرده و ضلال  
 روی داد و اورا کرامی حاجت  
 هر طاعت روح پاک ره نهاد  
 کبر مقرون با مراد دل نشد  
 سودم از هر چنین روزی چنین  
 کردم کایم نداد آن کج نهاد  
 رو کنم سوی خدای استسمان  
 سر بیا کرد و کشتا با صمد  
 سوی و بتیکت عبدی شد خطاب  
 بچاکس نو سید از این درگاه نیست  
 کی خداوند زمین و آسمان  
 کفن بتیکت عبدی خود چرا  
 وحی کای خلیل ملائک من محو ش  
 بعد از آن مار از روی عجز خواند  
 پس چه فرق است از صمد با آن صنم  
 گفته ام لا تقفوا من راسه  
 لیکن میدم بدرگاه تو هست



کافر صد سال چون یار گرفت  
کافری پیدا این بیچاره را  
خالقا که اهل عبادت بودند  
که چه دل میخیزد از امرت که نخت  
رومی آن دارم که نغز دشی مرا  
من کنون در بند کیت ای پادشاه  
بندگان پر شد شادش کنند  
بند و بس غم کشم شادیم بخش  
بر درت افتاده ام زار و فتنه  
دست گیر از دست ما مار احسن  
قدرت و علم دارادت چون تو نیست  
قطره علم است اندر جان من  
قطره علمی که بخشیدی ز پیش  
من چه خواهم کرد پیدا و نهسان  
که جهان و جان شود در مناسی  
جان چه صید است از دستش  
جان بگیر و زنده دل گردان مرا  
مرد و عشقم مرا جانم فرست  
که مرا بکشد ز دولت بیدار  
فانی مطلق کن این بود و نبود  
از نظر ما این عجب را دور کن

هر چه کرده است آن پرده توان گرفت  
بارده سوی خواب این آواز را  
باری که شاهدت بوده ام  
رشته های بندگی را کی کسخت  
خلعتی از لطف در پوشیده مرا  
همچو بر فیه کرده ام سوی سیاه  
بس خطش بدهند آزادش کنند  
پرستم خط آزادیم بخش  
از گرم افتادگان را و ستم  
پرده پوشا پرده مارا در  
هر چه خواهی می توانی کرد در است  
دار ما نشر از هوا و خاک تن  
مقتل گردان بد یا ما خوش  
بے تو اچان جهان جان و جهان  
دایما جان و جانم تو هستی  
زیر دست است از دستش  
ز آنکه به عشقت نیاید جان مرا  
شبه خواهم مرد و طوفانی فرست  
پس بدو چون نه بعلت بندگی  
محو کلمه ساز جان را در شهو  
طاعت باطن را بخود معسور کن



این دعا هم بخش تعلیم است	در نه در کلین کاستان از چه دست
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ای منی از تو هاست هم ز تو
حرمیت آکه دعا آموخته	در چمن ظلت چراغ افروخته
چون دعا مان ام کردی عجب	این دعا ی خویش را کن مستجاب

### خاتمه کتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پیر از اتمام رساله عقیده حضرت قطب قطب العارفین و قدوة الاولیاء الکاملین مولانا  
الا عظم الامجد سید قطب الدین محمد قدس سره اشرف فی روح الله و هو الشیخ که در بیان حقیقت  
عشق الهی و حب ذاتی خداوندی و ولایت کلیه مطهره آئینه محمدیه علیه صلوات الله و تسلیاته  
و تحیات و منطاهر و اطوار و لوازم و خواص است که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط پذیرد هم  
و چهاردهم از شرایط عظیمه چهارده گانه سبع المثانی که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه و تعالی  
است و باعث تکمال باطن انسان و سبب وصول بهایت کمالات معنویه سلاک و مجذوبین  
الهی است میباشد و در این روش شرط عظیم قویم که قوائم انوار و طوابع اسرار الهی است امدادی  
از طلاب و سلاک و مجذوبان بغایات کمالات اینسانه نخواهند رسید و از اولیاء الهی و احوال  
در حال سلطنت حقیقت خداوندی محبوب نخواهند گردید و نیز زنده در حبس غریب باید بدانی که حقیقت  
صراط المستقیم الهی در سلسله و زوایا غیب الغیوب سوی عالم ظهور و خلق که بعبارة اخری  
ظهور نور وحدت ذاتیه آئینه در عالم ظهور و کثرت است فعل اول و خلق ساکن الهی و محسوس  
ولی ذاتی خداوندی است که همامی عیدیه و القاب کثیره با وحدت ذاتی خود در دراز آینه  
تعیین اول و قایمه اولی در ابطه من ظهور و بطون و فلک الولایه و المحبه و الحقیقه و النجوت  
الذاتیه و المعبره فاجبت ان اعرف و اسمع باسم الله لاستجابه الصفات الکمالیه و الحقیقه المحمديه  
و انور المحمديه و البرزخیه الکبری و برزخ البرازخ و مقام اودان و تعظیم المطلق الاضافی و الوجود  
المطلق و الوده المعینه و البرزخ بین الاحدیه و الواحدیه و الغیب الشانی و این منتهی است



از القاب شریفه عظیمه آنحضرت است که آنرا حضرت اول و حضرت لا هوت نامند که اول آنحضرت  
 تحت الیه و عوالم خداوندی است که در مقام غیب الغیوب ذات بخت اهدیت نازل و ناسی  
 آمده است و این حضرت اولی را عالم امرا الهی نیز نامند بقوله تم و اما امرنا الا واحده کلج باقر  
 و ظهور اول این حضرت لا هوت را که تخلی ثانی الهی است حضرت جبروت نامند که عالم روح کلی الهی  
 است و زوده اعلاهی جبروت و روح کلی حضرت فاطمه الانبیاء و فاطمه الاوصیاء و ذریه طاهره ایشان  
 علیهم السلام است بقوله تم لیستلوا نیک عن الروح قبل الروح من امیر ربه و قوله صلی الله  
 علیه و آله اول ما خلق الله روح و اول ظهور این روح کلی عظم جبروتیه اکبر آنحضرت جلالت  
 عقل کلی الهی نامند که صقع حضرت جبروت است و عقل کلی حضرات عالی درجات علیهم السلام  
 که فرمود اول ما خلق الله عقلی و عالم کلی این دو مخلوق عظیم الهی را که روح عظم  
 کلی و عقل اعظم کلی است حضرت جبروت و حضرت انبیا و حضرات تحت الیه نامند که شمل است بر زوده  
 اعلی و عقل روح و عقل الهی انبیا تمام عقول انبیا و مرسلین و اوصیاء و صدیقین و زوول کتب الیه  
 و نبوات ایشان با تمام از این عقل کلی الهی است که حقیقت نبوت کلیه مطلقه و کتاب مبین الهی آنحضرت  
 است که کتب و صحیف نبوات و رسالات انبیا و مرسلین و ابرار این کتاب کلی مبین نبوت کلیه  
 مطلقه است و آنرا لوح محفوظ خداوندی و ذکر حکیم نامند و بدو کثرت و نشو و خلق کلیه و خبریه عقول  
 و نفوس کلیه و خبریه انبیا و مرسلین و خلاقی و امم و سماء و ارضین و مولات ثلثه با تمام از  
 وحدت این عقل کلی است که بر رکان اهل ملک و معرفت فرموده اند العالم خیال من خیال  
 یعنی عالم شریشره خیال و نباتات عقل کلی است و عقل کلی خیال و مایش حق تعالی است  
 زیرا که عقل معنی و اشرف است و عقل کلی و اشرف عقلی و علم انبیا و حق تعالی است بما سوی خود که ظهور  
 علم کلی ذاتی حقیقی ذات اندی است بواسطه عدیده که ذکر آمد و ظهور اول این عقل  
 کلی اکبر که تحت رابع و حضرت ثانی آنحضرت تحت الیه است نفس قدسیه کلیه آنحضرت  
 فاطمه و خیمون نامند و آنحضرت ملکوت کو بند چنانکه حضرت مولانا امیر المومنین علیه السلام



در باره آنحضرت فرموده که وَنَفْسٌ حَامِيَةٌ الْمُلُوكِ وَحَقُّ قُلُوبٍ عَلَا فَرَسُودٍ وَبَيِّنَةٌ مَلَكُوتٍ كُلِّ شَيْءٍ  
 وَالْكِتَابُ يُرْجَعُونَ و مراد بید الهی در آیه مبارکه عقل کلی حضرت فاطمه و خیمون علیهم السلام است  
 که ملکوت نفوس الهی از موجودات علوی و غلبه در این دست عظیم و قدرت الهی است بقوله  
 وَكُلُّ فِي فِتْنَةٍ فَلَذَلِكَ سِيرٌ وَإِنْ ذَلِكَ عَلَيْكَ سَهْلٌ لِّسِرِّ قَوْلِهِ تَعَالَى فَوْقَ أَيْدِيهِمْ  
 مراد همین قدرت عظیم الهی است که عقل کلی است فوق ایادی سبع ذوالایدهی و الایادی است  
 و تمامی در قبضه قدرت لیل و کسیرند و بر این دست عقل کلی و صاحب این دست که قیوم و نگاه  
 دارند و اشیا است ضبط اشیا عالیله و سافل و عوالم و موجودات و اشیا است زیرا که دست قدرت  
 الهی است که تسوی بر تمام مخلوقات است و ظهور این نفس کلیه و شیهه الهیه را که نفس حضرت فاطمه  
 و خیمون علیه السلام است و حضرت ملکوت و ثبات از حضرات غمزه الهیه است حضرت ملک مانند  
 که عالم جسمانی بسا و اذ و ارضه و موجوداته است و از احوال و عوالم و عوالم خلق و اندازه و عالم باطن  
 الهی و عالم شهادت و عالم دنیا مانند و احوال باطن کونیند زیرا که پست ترین عوالم الهیه است  
 که عالم محسوسات است که درک بحواس ظاهریه است و عالمی از این عالم پست رتبه تر  
 در عوالم وجودیت بقوله تَعَالَى ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ و پس از آنکه عوالم  
 و حضرات اربعه لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک شناختی بد آنکه نزول بر نقطه وحدت از عالم  
 اول بخط مستقیم که از احوال مستقیم زولی کونیند که منتهی کرد و بعالم رابع که پست تر عالم الهیه است  
 علی سبیل التدریج و نور حضرت وجود و وجوب ضعف حاصل نماید و ظلمت و فقر و امکان قوت حاصل نماید  
 و غلبه کند تا در عالم رابع چنان ظلمت و امکان غلبه کند که عالم رابع را از عوالم انوار و آله  
 و کمال قرب ثوابان شمر و بلکه آنرا عالم ماسوی آله و بعد و بسال کونیند پس نور حضرت وجوب وجود را  
 تصور کن مثل مخروطی غلیظی که قاعده آن در عالم لاهوت استقرار دارد و بتدریج ضعیف شود  
 تا میرسد در عالم چهارم ملک نقطه راس مخروطی و چنان ضعیف و فقر و ظلمت و امکان را تصور نماید  
 بنابر مخروطی که قاعده آن در عالم چهارم دنیا اسفل استقرار دارد و در هر چه در عوالم اربعه با لا



میرود ضعف حاصل می نماید تا آنکه میرسد نقطه راس مخروط که در عالم لا هوته تصور نشود که همه مکان  
 و نقص در عالم اول لا هوته چنان ضعف دارد که مانند نقطه است که منتهی این حد است و قابل  
 قسمت نیست و همچنین همه وجود و نور در عالم اول لا هوته چنان قوت دارد که اورا در  
 شدت نوریت و کمال غیب ثانی و تالی غیب اول غیب الغوب نامند و باین همه مستمیا الله است  
 که ذاتش جمیع صفات اضافیه کمالیه الهیه است و منتهی جبر ثانی و بحر وحدت و بحر لا هوته  
 و بحر وحدت که تالی بحرا حدیث ذات است و علیهذا بقیاس نقطه وجود نوریت و وجود کمال  
 در عالم رابع که دنیا و سفل باطن است چنان ضعف دارد که اسم نوریت و کمال بر آن طایق  
 نشود بلکه عالم ظلمت و عشق و حجاب مایه ای است و هم چنین قاعده ظلمت امکان و نقص در این عالم  
 رابع چنان قوت دارد که منشیع و بحر امکان و ظلمت و عشق و نقص است که گویا از نور انیت نهر  
 ندارد و آما نزول نور حضرت و وجود در این عوالم اربعه به شزل مکانی دانند مثل طبقات  
 سموات و ارضین یا چون طبقات یازده طبقه فوق طبقه حب مکان باشد بلکه این شزل شزل  
 رتی است و علو هر عالمی فوق عالم دیگر علو رتی معنوی است بحسب قوت و شدت و ضعف مثل شزل  
 نور شمس که از ذل ظهورش از قرص شمس چنان قوت و شدت دارد که هر کسی در آن نور نظر کند قرص  
 شمس مشهودش گردد و همچنین در مراتب آن شزل نور است در اطاها تو بر تو که در هر مرتبه نور شمس  
 ضعف حاصل نماید و طایق و پستی چهارم که اندشت غلبه ظلمت و ضعف فرشتگان گفت که در اینجا  
 نوری از شمس است و هیچکس از اقامه خطوط مطلق و وسط و خفی را نتوان خواند چنانکه حقیقانه در ذکر حکیم  
 و کلام مسین خود مثال زد ظل نور وجود در اطلال نور شمس بقوله **الْمَرْتَلَا لِرَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ**  
**الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَائِكًا وَجَعَلْنَا الشَّمْسُ غَلِيظَةً لِّإِذَا دَايَ كَلَامَ كَامِلٍ** و فرمان نازل  
 الهی بر حضرت حمی یا مصلی الله علیه و آله و سلم که یک چهره این تحقیق آمیزی پنج کلیت و کمال ارقام  
 کتب و صحایف الهیه جمیع ابعاد و رسل نیست و این نیست مگر بجه کلیت و کمال آنحضرت که کتاب او که  
 صورت صحیفه باطنی و لوح وجود مبارک اوست نیز کلیت و کمال دارد پس یفرزند عزیز از همه بعد از







لا یوتیت خود بهره در سر او عطا فرمود که حضرت پنجم از این طرف و حضرت اول از حضرت حمزه از طرف  
 اعلی است فعلمند بسیاری از انان کمال الهی مجموع و مشتمل است از عوالم و حضرات اربعه  
 الهیه و خودش حضرت فارست از حضرت حمزه الهیه و اینکه انان را عقید بکمال الهی میورازند  
 توهم نرود که هر فرد از افراد این جامع عوالم اراده است بلکه این جامعیت اختصاص دارد بحضرت  
 انان کمال اما افراد ناقصه نهایت مدارک طبیعت آنها درک عقلی است و از مافوق عقل  
 بهره ندارند اما مراد از انان کمال الهی که گفته میشود حضرت انبیاء و اوصیاء و اولیاء و افضل ایشان  
 مؤمنین و شیعیان اند چنانکه در جمیع موجودات عالم کون و مولات ثلاثه حقیقی صورت انان را برگیرند  
 از افراد اینان هم حضرات انبیاء و اولیاء علیهم السلام برگزیده و از حضرت انبیاء و اولیاء حضرات قائم  
 و ختمون علیهم السلام و صلوة و مصطفی و مرضی و مشتمل فرمود چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمود بدینیک حق سبحانه و تعالی برگزیده عالم و اولاد آدم را از خلق خود برگزید از بنی آدم طایفه عرب  
 که حضرت اسمعیل و اولاد او و برگزید از عرب طایفه قریش و از قریش بنی کنانه و برگزید از بنی کنانه بنی  
 هاشم را و چنانکه فرمود را و ذریه مرا از بنی هاشم قلتم یزید الحق خیارا من خیار  
 پس اهل بیت ثابت هستیم که همیشه مختار از مختار و مصطفی و مرضی و برگزیده از برگزیدگانیم و لهذا حق  
 سبحانه و تعالی این بزرگوار را از ایشان خود یعنی محبوبان خود قرار فرمود بقوله الله قل ان کنتم  
 تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله فعلمند انان یفرزند عزیز که حضرت قائم و ختمون علیهم السلام  
 که مصطفی و مرضی و برگزیده از جمیع برگزیدگان مخلوقات فداوندی اند و بسیار و محبوبان حقیقی اند  
 و نظری در وجود دارند جامع آیات الهیه و کسرا توحید و ربوبیت اند بقوله الله انا عرضنا الامثا  
 علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها فحکمها الانسان انه کان ظلوما جهولا  
 و مراد از انسان این بزرگانند که حضرت سیدالساجدین فرموده اند کان ظلوما جهولا یعنی مظلومان  
 محمول القدر یعنی تسلیم قدر و مرتبه این بزرگان انسان را ندانستند و هم سیری و هم شیطانی ایشان  
 نمودند و ظلم با ایشان کردند یعنی مقام خلافت و ولایت و امانت داری ایشان را غصب کردند و ظلم



با نشان نمودند و اگر این بزرگان مقصود و مراد حق تعالی و پند و نبودند چگونه میفرمود لَوْ لَا اَلَمْ نَلِکُمْ  
 خَلْقًا اَکْثَرًا لَّیْسَ بَیْنَ یَاسِنَاتِ آیَاتِ وَاَعَادِیْثِ مُحْتَقِقٌ کَرَدِیدَ که حضرت قائم و ختمیون علیهم الصلوٰة  
 و السلام صاحبان امانت و اسرار خداوندند در میان جمیع خلایق حق تقم فعلیلهذا عالم لاهوت  
 که عالم وحدت و تجلی صرف و ال الهی و ولایت کلیه و سلطنت ذاتیه اضافیه حق تعالی با نسبت به عالم  
 خلق و ظهور اوست و هم علم اسم الهی و سر الاسرار خداوندی است و نور عظمت ذات لاهوت حق تعالی  
 است بشر اشاره و تمامه عالم نورانیست باطن حضرت قائم و ختمیون علیهم الصلوٰة و السلام است چنانکه فرمود  
 اَوَّلَ مَا خَلَقَ اَللّٰهُ نُورًا و همچنین عالم روح کلی الهی که در ذروه علای جبروت الهی و تجلی فی الهی و  
 خلیفه خداوندی و مخلص جمیع صفات کمالیه الهیه است روح کلی این بزرگواران است چنانکه فرمود  
 اَوَّلَ مَا خَلَقَ اَللّٰهُ رُوحًا و همچنین عالم عقل کلی الهی که علم مطلق و دانش خداوندی است و نبوت کلیه  
 مطلقه و کتاب مبین و ذکر حکیم و لوح محفوظ حق تعالی و صقع عالم جبروت و تجلی ثالث است عقل  
 کلی آن بزرگواران است که جامع و دارای آن میباشند چنانکه فرمود اَوَّلَ مَا خَلَقَ اَللّٰهُ عَقْلًا  
 و همچنین عالم ملکوت خداوندی که نفس کلیه قدسیه الهیه و مبداء جمیع نفوس کلیه سموات و الارض  
 و انبیاء و اولیاء و نبی دم است نفس کلیه این بزرگواران است که حضرت وصی و خلیفه بافضل آنحضرت  
 علی رضی علیه الصلوٰة و السلام است در حق آن حضرت فرمود وَ نَفْثَ حَمَاقَةِ الْمَلٰئِكَةِ بِسْمِ نَبِیِّهِ قَوْمِہٖ  
 کَرِیْمِہٖ عَظِیْمِہٖ و اسیر کل مقدس مطهر این بزرگواران جامع عوالم اربعه کلیه و حضرات الهیه و اسرار خداوند  
 و آیات عظیمه جمیع حق تعالی میباشند و هیچیک از افراد کماله انسانی از انبیاء و مرسلین و اولو الامر  
 و اولیاء این جامعیت را در باطن و حقیقت خود از حق تعالی ندارند بلکه هر یک از ایشان بقدر مراتب  
 و استعداد فطری و ظرفیت باطن خود بهره از اشعه و انوار و اجزاء این عوالم کلیه اربعه دارند و قاطب  
 جامعیت این عوالم کلیه اربعه را بشر اشاره ندارند و این جامعیت و کلیت منحصر است در چهارده منظر کلی  
 الهی که سبع المثانی حق تعالی اند بقوله ثم اشار بحضرت رسول خود فرمود وَ اَنْذِیْنَاهُ سَبْعًا مِّنَ  
 الْمَثَانِیْ وَالْفُرَاقِ الْعَظِیْمِ فعلیلهذا لهیبات محقق آمد که صراط المستقیم نزول الهی از وحدت کثرت



که مستعمل بر عوالم اربعه کلمه الهیه است در این بزرگواران تحقق دارد و ایشان اند جامع کلمات الهیه  
 خداوندی بقوله صهر او تَكُنْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَتَخْنُ الْكَلِمَاتُ الثَّقَاتِ دَعْوَالِمْ كَلِمَةُ الْهَيْه وَ  
 و اسرار باطنیه و ظاهریه خداوند بر ایشان مطوی اند و در دوره عوالم وجود مثل این بزرگواران یافت  
 میشود بلکه تمامی موجودات عالم اعلی و اسفل مظاهر انوار ولایت این بزرگواران است که نور توحید  
 حق تعالی است و هیچ ذره از نور ولایت ایشان غایب نیست بقوله صهر مَلَائِكَتَ بِهَیْمَ سَمَوَاتِکَ  
 وَارْضَکَ حَتَّى شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی چون پر کردی بنور ولایت انماست خود که نور توحید و  
 ولایت تو است سموات و ارض خود را پس شهادت دادند سموات و ارضی بشهادت کونی  
 فطری یعنی قول کلمه توحید تو لا اله الا الله و هیچ موجودی از عالم کون غایب از نور توحید تو  
 نشد تا جهات شش عالم شاهد توحید تو باشند از برای عاشقان و عارفان تو که در هر جهت  
 نمایند نور اوردن شهید و گویند در هر چه نظر کردم سمای تو می بینم بقوله علیه السلام مَادَ آيَتُ  
 شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ وَمَعَهُ قَبْلَهُ و بعد هر دید نور خود بزرگان فرد شش جهت را مظهر ولایت  
 کرد پس نخستین صراط المستقیم عروجی الهی که صراط مطلق ضلالت و انبیاء و اوصیاء و صدیقین علیهم السلام  
 است در ایشان موجود است بلکه خود ایشان صراط المستقیم خداوندی اند که فرموده اند و بقوله  
 لَيْسَ وَالْفُرْقَانِ الْحَكِيمِ لَنْكَ لِمَنِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ  
 که در تفسیر اهل همت علیهم السلام دارد است که صراط مستقیم در آیه مبارکه ولایت حضرت علی مرتضی  
 علیه السلام است که صراط جمیع رهبران خداوندی است یعنی کسی که بر صراط ولایت آن بزرگوار سیر  
 و سلوک می کند مینماید و مشی لیه سیر و سلوک الهی از برای انبیاء و اوصیاء و اولیاء و ملائک  
 و مجددین بسوی عالم نورانیست لاهوت الهیه است که حُب ذاتی الهی مقام فَاَحْبَبْتُ  
 اَنْ اَعْرِفَ است باصطلاح اهل معرفت عشق الهی است و این عوالم اربعه و حضرات حنیفان  
 ظهورات و نمایشات عشق الهی هستند پس حقیقت عشق و حُب ذاتی خداوند در این بزرگان تحقق دارد  
 و باطن ایشان صراط المستقیم عشق و ولایت الهیه است که معبر طایب و سلاک و مجددین است

این کلمات را در هر جهت  
 و در هر جهت  
 و در هر جهت



بوی عالم قریب و ندی دور این صراط مستقیم الهی میباشد هر کس که سلوک الی الله نماید لهذا حضرت  
سید قطب قدس سره از نور و قریب و مطوره فرموده است العشق نور رسول الله سیدنا  
میراث توحید العلیا کما نطقا والعشق نور حبیب الله سیدنا وحب من حبه فی قلبه صدقا  
والعشق نور علی بل ولایته فی قلب احبابه طوی لمن رزقا اذ کان نورهما بالذات واحد  
کنور العین فی اذکارهما واما الاحوال المیشوم فترق نورهما فیهما فی البغضا اهل  
فالعشق روح الصراط المستقیم الی حیات عدن یقلب صا در دنیا  
پس معنی این شعار عالیہ است که عشق حیات داتے الہی است بذات خود و بطور صفات خود نور  
حضرت سول خدا ص و نور حضرت علی مرتضی علیهما الصلوٰۃ و السلام است و نور این دو بزرگوار واحد است  
بفاد انا و علی بن نور واحد و این نور واحد روح صراط مستقیم است بوی حیات عدن موعودہ  
از برای قلب سالک صادق کہ مجذوب و عاشق خداوندی و بسیار با و باشد پس سالک و مجذوبان  
الہی میباشد در این صراط مستقیم الہی کہ بسیار خداوندی اند حرکت و سلوک بحجت و عشق فطری آقا  
طریقہ سلوک و وصول الی بن صراط مستقیم الہی و لا سلوک در اطوار علمہ و سلمہ خود سالک است  
کہ در باطن او حقیقت قرار داده است بقولہ تعالی و کل نفس معہا سابق و شہید  
سابق قوۃ علمہ سالک است و شہید قوۃ علمہ است و مراتب این دو قوۃ باطنیہ انسانیہ را  
در بین رسالہ قوایم الانوار و در بیان مدارک باطنیہ غیبیہ انسان کامل کہ صاحب غیوب سید است  
از کلمات جناب قطب لاقطاب سید قطب الہی روح الہ روحہ اشرف فقیر ذکر نورم و در آخر  
کلام انتخاب فرمودہ کہ این اطوار علمہ و سلمہ صراط مستقیم است بوی حیات معرفۃ الہ سبحانہ و صراط  
المنانہ است کہ انعم الله علیہم من النبیین و الصیدیقین و الشہداء و الصالحین و حسن  
اولئک دقیقا یعنی صراط نام اجبا و اوصیا و اولیا و صلحا و اخیار است کہ مجذوب حقیقی  
و سالک بوی معرفت او ند و بعد از ان انتخاب فرمود حقیقت این صراط مستقیم علمی و سلمی انسانہ  
ولایت علویہ مرتضویہ علیہ السلام است و از برای مومنین و اخیار چنانکہ بیان کردیم از ادر صریح



عشق خود و آنجناب را بطلب عظیم و تملک آن را با بسط پانز در این مقصده غراذ کر فرموده بقوله  
 اِنَّ الشَّرِيعَةَ مِنْهَا جُ الطَّرِيقَةُ فِي سُلُوْلِي مَنْ فِي الْهَدْيِ بِاللَّيْلِ قَدْ نَقَا  
 ثُمَّ الطَّرِيقَةُ مِنْهَا جُ يَقُوْزُ بِهَا اِلَى الْحَقِيْقَةِ فِي دَهْرٍ اِذَا وَقَفْنَا

یعنی شریعت راه بوی طریقت است از برای  
 کسی که سالک درین و هدایت الهی باشند و طریقت را همی حقیقت از برای اهل فاق  
 و فرموده اند هَذَا الصِّرَاطُ الَّذِي الْحَقِيقَةُ مِنْهَا لَقَدْ تَوَلَّى ابْنُ الْعِشْقِ وَاتَّفَقَا فِيهِ اِنْ  
 صراط شریعت و طریقت و حقیقت در نزد محققان همسبب اهل ولایت و عشق است که نور ولایت حضرت  
 نبی و وصی علیهما السلام در قلب ایشان تجلی کرده است باین نور و در این نور عشق سلوک  
 مینمایند تا با نفسی شوند و درجات باطنیه انسانیه که در ولایت الهیه و عشق ذاتیه است وصول یابند و  
 عارف حقیقی و تجلی نور ولایت در قلب اهل ولایت موقوف بتوجه و توسل و متابعت کلیه  
 بقوله تعالى فَاتَّبِعُوْنِيْ يُّحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وِمُرَابَّطَةً بِالْقَلْبِ اِنْ دُوْرَكَوْرًا بِالْخَلْفَاءِ اَرَادَ  
 ایشان است بلا واسطه در زمان حضور این بزرگواران یا مرابطه با قلب شیعیان و اولیای ایشان است  
 که در ایشان مستغرق و فانی شده اند در زمان غیبت این بزرگواران تا بعد از این ارتباط و  
 فناء و روتی کلی الهی یا دلی جزئی الهی که فانی در ولی کلی است شخص سالک نیز از اهل ولایت محسوب  
 گردد و در سلسله ولایت منخرط و منسلک شود روح الله روح پس از این پانزات معلوم کردید که باین  
 شخص سالک مجذوب الهی صراط علمی و عملی باطنی خود را بواسطه محبت قویه و عشق کامل متصل سازد  
 تا قلب کامل جامع عظیم مولای خود حضرت مولانا امیر المؤمنین و ذریه طاهرین او علیهم السلام که بیت الله  
 و عرش الله حقیقی و منزل حق تعالی است بقوله تعالى فِيْ اَحَدِ ثَلَاثٍ الْقُدْسِ لَا يَسَعْنِيْ اَرْضِيْ وَلَا سَمَاءُ  
 بَلْ كَيْسَعْنِيْ قَلْبُ عَبْدِكَ الْمُؤْمِنِ اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ بِالْاِيْمَانِ وَاَمَّا اِمْرَابُطَةُ بِالْقَلْبِ فَهِيَ دَائِمَةٌ  
 همی علیهم السلام نیز وارد است بقوله تعالى اَصْبِرْ وَاَوْصَابِرْ وَاَوْذَابِطُوا وَاَتَّقُوا اللّٰهَ  
 لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که امی را بطوا علی الائمة



یعنی ایستادن شیعیان و بنده کان طالب محبت الهی. ربط و اشتاب همی در طلب خود را طلب  
 ائمه دین و هدایت خود تا باین مرابطه خبر شما متصل بکلی شما شود و کمال معنوی نفایس باطنی از برای  
 شما حاصل آید و مقبول حضرت خداوند خود گردید آنگاه سخن در طریق این مرابطه است که چگونه باید  
 حاصل نمود تا در صراط المستقیم قرب معرفت داخل شود و سیر و حرکت نماید سوی حقیقی که این  
 مرابطه تا آنکه کامله با حضرات ائمه هدی علیهم السلام حاصل نیاید مگر بواسطه ارکان و نقیصه و نجس که عبارت  
 از خری قطب ابدال و او تا ندک تا لیان و سبکان با حضرت قطب الاقطاب و عوفا لا عظم  
 حضرت امام عصر و امیر علیه السلام می باشد و این بزرگواران و سابط فیض و رحمت خداوندی اند بعد  
 از حضرت امام عصر علیه السلام از برای مطلق ضلالت و معرفت شیعیان فانی و لا و کمر سبکان حضرت مولی  
 الموالی امیر المؤمنین و عوفا علیه السلام و معرفت اولیا ایشان از اخبار معرفت  
 الهیه باشد و محبت ایشان صراط المستقیم سوی محبت و معرفت حضرت امام علیه السلام بدون  
 معرفت و محبت ایشان معرفت و محبت حقیقی بکمال حاصل نیاید چنانکه در حدیث خط از جابر جعفی  
 از حضرت سید الشاهین علیه السلام است در کتاب سجاد الانوار ماثور است که بعد از وقوع زلزله  
 در حقه و خرابی در مدینه بواسطه امر آنحضرت بجهت امام محمد باقر فرزند خود علیه السلام سحرکت دادن آن خط  
 بهشتی که در نزد ایشان است بعلت آه و ناله شیعیان و گریه محبان از شدت و طغیان منافقان برشان  
 حضرت سید الشاهین علیه السلام بر حسب خواهش ها کم مدینه و خلق آن مسجد شریف آورده نماز فرمود  
 و خطبه خوانده و دعا تجیه رفع بلدی زلزله و نصایح بخلاق فرمودند که گفت از تبت خود را از بنده کان  
 خدا کرد پس از فراغ منبر شریف شریف از آن دشتی در محاسن خود قرار گرفته جابر جعفی علیه السلام  
 که از جمله اصحاب آنحضرت بود بعضی رسانید که احمد که معرفت امام عصر خود را در این واقع  
 و زلزله حاصل نمودم آنوقت آنحضرت رو بجا بر فرموده فرمودند یا جابر او تدکی ما المعرفة الاول  
 معرفة الله الذي لا اله الا هو لا يدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف  
 الخبير ثم معرفة النبي صلى الله عليه وآله ثم معرفة الابواب عليهم السلام ثم معرفة الامام



ثم نقس الاركان ثم معرفة النقبان ثم معرفة النجباء يعني عاريا ما سجد في معرفت حقائق  
 چه چهر است اول معرفت خداوند است که میت معبودی بخیر او در آن کشیده او را دیده مایه نمان  
 و او را در آن میکشد دیده مایه نمان را و او است با لطف و دقت و باریک بین و با خبرت و اطلاع  
 از هر چه بعد از آن معرفت حضرت بنی محمد است بعد معرفت حضرات ابواب مدینه علم رسول است  
 علیه السلام و السلام که آمده اثنی عشر علیهم السلام اند و بعد از آن معرفت حضرت امام عصر خود علیه  
 السلام است و بعد از آن معرفت ارکان دین است که شیعیان خالص الولا بوده باشند و بعد از  
 آن معرفت نقباء شیعه و بعد از آن معرفت نجباء و مجتبان است فعلمند احادیث معرفه الله را هفت  
 اجزاء ارکان است که هر جزء از آن هفت را که عارف کمال کند در معرفت خود ناقص نخواهد بود  
 پس معرفت شیعیان و مجتبان آمده می علیهم السلام نیز از اجزاء معرفت الله است و باعث این است که  
 این نیز بگویند شیعه و مجتبان و سایر فیض حضرت امام علیه السلام اند بوحی خلاق لهذا معرفت ایشان  
 لازم و واجب است تا معرفه الله با جزائه و ارکانه از برای امت تمام شود پس بدان ای فرزند که ذکر  
 کردن حضرت سیدنا محمد بن علیه السلام است این حدیث طویل القدر معرفت الله را بعد از حدیث غیث  
 در جبهه عالی از حکمت نیست زیرا که شیعیان و مجتبان آنحضرت اجماع خدمت آنحضرت کرده و تکلیف  
 بسیاری از آثار و ادبیت منافقان و مشرکان نسبت بخود نمودند که آنحضرت متاثر و متألم گشته  
 و فرمودند سبحان الله لیکن هذا الا من امضی الله تعالی یا عدل الله و بعد از آن سر  
 آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پیروی مسجد و آن خط را حرکت خفیه بدو فرمود آنحضرت  
 شریف مسجد با اتفاق جابر جعفی برده و خط را حرکت جزئی دادند که زلزله شدیده در مدینه ظاهر  
 شد که فاهنای مدینه خراب شد و مخدرات و غالیف سر برهنه از خانه بیرون آمدند و مسجد حضرت  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و تنهی از برای منافقان شد که عالم مدینه بجمعی کثیر آمدند در  
 دولت سرای آنحضرت و عجز و التماس یاد کردند و آنحضرت را مسجد برده بنماز و دعا و استغفار مشغول  
 شدند و گریه و زاری کردند که امت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام و پلایک شد و بر آن



شدند و خانه ها و مساکن آنها خراب شد آنحضرت خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود  
 و مردم را از معاصی خدایند و آزار دوزیت خلق خدا ترهیب فرمودند و طاعات الهیه و جهان  
 و محبت با مؤمنین ترغیب نمودند پس از آن حضرات حاکم و خلق مدینه متابعت کردند آنحضرت را  
 تا به ولایت برای آنحضرت و آنها و داع کرده و رفتند و آنحضرت در مکه و محاسن خود مشغول شدند  
 و در بجا بر فرموده ذکر انجیدش معرفت الکر و اجراء و ارکان معرفت را فرمودند و منظور آنحضرت از ذکر  
 این حدیث شریف در این مقام این بود که بدانید که شیعیان و محبان که از ارکان و نقباء و نجباء  
 میباشند و معرفت ایشان از جمله اجراء معرفت الهیه است یعنی معرفت الهی بدون معرفت ایشان  
 تمام نمیشود و حاکمان دارند و شایسته اند که خلق ایشان را استایض نمایند و احسان و اطاعت ایشان  
 کنند و در تحصیل معرفت و محبت ایشان برانند و طلبت وجه و دعا از ایشان نمایند و باین واسطه  
 رابطه قلبی با ایشان حاصل کنند تا عارفان ایشان و بواسطه ایشان عارفان الهیه علیهم السلام  
 و بواسطه عارفان حق تعالی شوند این اعمال را بعمل نمی آورند سهل است که ازیت و آزار با ایشان  
 می نماید و سوء سلوک بعمل می آورند بطوریکه این بزرگان دین الهی استوه آید و دوست آنها  
 و ناله و گریه میکنند پس این قوم ظالم اند و مظلومان این بزرگان دین بر رقاب آنها بسته و شیطانی  
 رچم پیوسته اند و در بزرگان دین رخنه اند پس بدانید که مستحق عذاب الهی و عذاب لزله میباشند  
 و بارها چشم پوشی از آنها کردیم ملاحظه اطفال خود را باین گونه آینه ها و پیران شکسته نه پس نه ظالم  
 اند و ظلم با بخیار و برابر کرده اند و کسی را نه ظلم کرده است و این ستمی که با ایشان شد کفایت اقل  
 ظلم آنها را با برابر و اختیار نمیکند مگر آنکه حق تعالی این فساد و فتنه را در ظلم را هدایت فرماید تا آنکه  
 دست اشقام او که حضرت مهدی آل محمد علیهم السلام است از ستمین اشقا و ستم را بر آید و از  
 آنها اشقام کشد و در رضای از لوث وجودشان پاکت فرماید تا شیعیان و دوستان خود را در زیر  
 علم ولایت الهیه همیشه و آبروش حاصل نماید و بفرزند مذکور اشاره من انجیدش کن کن کن کن کن  
 بقوله و الاشارة للخواص و نیز حدیث شریفی دیگر در کتب اهل معرفت منظر آمده که مؤید انجید



مذکور است که از حضرت اهل عتیم علیهم السلام ما نور است فرمودند در هر عصر و قرن سیه و پنجاه و شش نفر از اولیا الهی لابد است که در ارض باشند اول از ایشان قطب الاقطاب و غوث الاعظم است که  
 یابن العصر یا امام است علیه السلام و فرمودند قشبه علی قلب ابراهیم یعنی آن بزرگوار روح دوم  
 در اجزاء عالم و آدم است و پس از آن دو قطب اند که بنبر که دو قطب فلک اند و پس از آنها نشان اند  
 که او تاوند و بنبر که چهار منج ارض اند که زمین بوجود آنها ساکن است و پس از آنها هفت نشان اند  
 که رجال الغیب اند و هر روزی یکطرف از اطراف و جهات اربعه عالم اند که جنوب شمال و مغرب و مشرق  
 است و زیارت ایشان در احادیث شریعه وارد شده است که دست گیری از یا افتاده کان  
 در صحاری و جبال و بلدان و بیابانها که السّلامُ علیکم یا رجال الغیب یا اقطاب یا  
 و یا ابدال و یا اواناد و یا سیاح و یا زها و یا عباده و در وایت دیگر چنین وارد است  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السّلامُ علیکم یا رجال الغیب السّلامُ علیکم ایها الاخوان المقفون  
 اعینونی بعونیه و انظرونی بنظره یا دُقباء یا مجنّاء یا یقیناء یا ابدال یا اواناد و یا غوث یا قطب  
 و پس از ایشان چهل نشان اند که نقباء اند و بعد از ایشان سیه نشان اند که نجباء اند بعد فرمودند که  
 اول قضیه که از حق نزول میکنند بر قلب حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم علیه السلام نزول  
 پسماید و از قلب آن حضرت بر قلب دو قطب و در میاید و از قلب ایشان بر قلب سه نشان ابدال و در  
 میشود و از قلب ایشان بر قلب چهار نشان او تاوند و در میاید و از ایشان بر قلب هفت نشان  
 رجال الغیب و در میشود و از قلب ایشان بر قلب چهل نشان نقباء و از قلب ایشان بر قلب سیه  
 نشان نجباء و در میشود و از ایشان بر قلب پانزده نشان هه الاقرب فالاقرب و در میشود  
 و اگر یک نفر از هر یک از این طبقات وفات نماید یک نفر از طبقه یا تحت او بر جای او یا مرآت میفرماید  
 از حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم علیه السلام تا طایفه نجباء که سیه نشان اند و اگر از ایشان  
 کسی وفات نماید یک نفر از مستعدین قالمین و سلحیایر خلائق را مرآت میفرماید و برقرار میشود چنانکه دیده شد  
 است که بعضی از مقدسین ابرار روزی که در شهر خود در منزل و بیت خود مفقود و غایب شده است حتی



آنکه لباس او بر جای خود مانده و خودش غایب و سوراخ پست خود شده و در پست و از اندرون  
 بسته است و بعد هم یافت نشده است پس ای فرزندان عزیز بعد از تمهیدات مقدمات مسلک و محقق  
 گردید که حقیقت عشق الهی و حب ذاتی که ولایت و سلطنت اضافیه حقیقی است با نسبت به عالم خلق  
 و ظهور خود آنرا نور محمدی و علوی و ولایت محمدیه و علویه میخوانیم و مظاهر کلیه آن هیا کل توحید الهی  
 سبع المثانی و چارده مظهر کلی ولایت اند و مظاهره جزئی آن هیا کل شیعیان خالص الموالا و اسم  
 با قطب ابدال و او تادوار کان و نقباء و سخا میباشند که اجزاء مظاهر کلیه اوست و دانستی  
 آنکه این مظاهر کلیه و جزئی عشق و ولایت الهیه صراط المستقیم عروجی الهی اند نوی معرفت الهی و قرب  
 او و آنکه صراط المستقیم علمی و عملی خود را سالک با متصل سازد و این صراط المستقیم الهی بتسل و توجیه  
 و متابعت و ریاضت و مجاهدت و عمل کردن با اعمال شریعت و طریقت و حقیقت بنویسد و تلقین و اذن  
 از حضرت پیر عشق و ولی الهی آنکه روح عشق و ولایت الهیه محمدیه و علویه علیهما الصلوٰه و السلام که نور عظمت  
 و لاهوتیت ذاتی حضرت غیبیه و احب بجهان و تعالی است بختی نماید در قلب سالک و مجذوب  
 الهی بتوجه ایشان و مرا بطن نماید قلب سالک با قلب این بزرگان و طی نماید اطوار سبعة قلب خود را که  
 تجلیات سبعة ملونه بالوان رنگارنگ قلب دست و بر بختی ستر سوید این قلب خود که نور سیاه است  
 و کمال انسانیت در طور هم از برای و حاصل آید چنانکه فرموده اند سیاهی گریه بینی نور ذات است  
 تاریکی در آن آب حیات است چه مبر با نضر نزدیک گردد بقر از دیدنش تاریک گردد پس  
 بدانکه شرط سیزدهم و شرط چهاردهم از شرایط اربع عشر سبع المثانی طریقت و حقیقت از برای راه خدا  
 کعبه مقصود الهی که سبب تمییز ایشان میگردد و صیت اما شرط اول که سیزدهم است آنکه مجذوب  
 بجزیه الهیه و سالکی که باید فانی شود در پیر عشق خود و ولی که در این سلسله علیه و سینه رضویه  
 علی صاحبها آلاف الصلوٰه و السلام و آنچه صاحب اذن و خلافت هستند و حجاب متصل به پیران عشق  
 و ولایت باشد یا بعد بانحضرت سلطان الحق و الانس و السلاسل الانبیاء صاحب السلسله العلیه الکبری  
 سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما الصلوٰه و السلام الی یوم الهیام تا در باب ولایت او که



که ولایت آله است اخل گردد و حاجب عظیم بابت لایت شود چنانکه منصب حجاب بابت لایت  
 آنحضرت منصب جمیع اولیا و خلفاء و پیران این سلسله علیه است و بان افتخار و شرف دارند چنانکه  
 جناب شیخ معروف کرخی علیه الرحمه و الرعوان خود صاحب منصب بانه و حاجب بابت حضرت مولانا  
 خود علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و مهمت تشیع مشرکان اهل منت پهلوی آنجناب را بفریب  
 و لگد کشید و بهین مرض روح نفس نعلین پرور نمود و دارد است که روزی باز در کاناان بفرم  
 شرفیای خدمت حضرت شام ضامن آمدند آنحضرت تشریفه اش شد خدمت شیخ معروف کرخی  
 کردند که غلبه کشتی در بحر سوار می شویم و طوفان در دریا پیدا میشود کشتی ما طوفانی میگردد و شرف  
 بر غرق میشود آمدیم که حالت خود را خدمت آنحضرت عرض نمایم که دستور العمل و تعلیمی بفرمایند  
 که از غرق نجات یابیم جناب شیخ معروف کرخی علیه الرحمه فرمودند بروید و کشتی بنشینید هر وقت در  
 دریا طوفان و کشتی شما طوفانی شد بدو یا خطاب کنید و بگوئید بفرموده معروف کرخی قسم میدهم که آرام  
 بگردم طوفان موقوف میشود و سالم خواهید شد باز در کاناان از آنجناب این دستور العمل را صدق  
 قبول کرده فرستادند آنکه آنحضرت تشریف آورده مرا بت جناب شیخ معروف کرخی خدمت آنحضرت  
 عرض کرد آنحضرت روحی فداه فرمودند تو کجا این قدر اعتماد بر خود داشته که قسم بآن این را  
 داشته باشد جناب شیخ عرض کرد فدایت کردم هر یک سالها برنده سینه و آستانه مبارک که  
 تو سوده است البته این اثر را دارد آنحضرت دعای خیر در حق او فرمودند و حال هم در دریا مسافت  
 که هر وقت طوفان میشود امانی کشته یا معروف فی معروف سیکونید و فائده می بخشد خلافت ما فائده  
 مطلق در طریقت شرط نیست بلکه قیاسی در شیخ و اولیا این سلسله علیه نهیه شرط است اولیا  
 دیگر زیرا که مجذوبین پر قوت بسیار هستند که هنوز کمالی نرسیده اند و کمالی در ولایت حاصل کرده اند  
 اما قوت جذبه میتوانند مالک ضعیف قوت را با خود متحد نمایند این فناء در مجذوبین حاصل میگردد  
 از هر سلسله باشد بجز اولیا که از این سلسله علیه و این از اعظم شرایط چهارده گانه طریقت است و این  
 فناء در شیخ را که فانی آله می نامند نه یکدفعه است بلکه تدریجی که در نفس ظهور نماید یک فناء در آن



۵۰ او علیہ الرحمہ و سلمہ و آلہ و سلمہ کہ موضع است

در این کتاب در خارج از این که جناب مولوی

عنه  
الشرط الرابع  
من شرط الاربع  
بدخول المسائل  
ولاية سيد  
والشرع عليه  
افضل الملك  
الاكبر



و نعمتی است عظیم بسیار که چشم هر صاحب سعادت به جمال آن باز نشود و هر صاحب ارادت به این  
دولت و نعمت بزرگ سزاوار از نکرد و نصیب بختیاران عالم عرفان است که غایت علت  
الهی از ازل شامل حال ایشانست چنانکه فرموده اند صوفی شوان بکس آموشن از ازل انحراف  
باید و دشمن این دولت نصیب آنان است که خلعت صدق و ارادت و ولایت از ازل بقای  
ایشان دوخته شده و ایشانند صدیقان و مجددین آنچنانکه قبل از بلوغ یاد دروان حسم  
و بلوغ و بعد از آن از قلب ایشان بخود نه سر زده بقوله تعالی یَکَادُ رِیْثَها یُصْنِیْ وَ کَوْلَکُم  
مَمْسُوسَةٌ فَاذْ بَلْکَ دروان طفولیت که هنوز قوه تمیز در ایشان آشکار نشده آثار و  
دانوار هدایت و تجلیات الهیه در نظر ایشان جلوه کرده که مورد تعجب کردند و در شان ایشان  
پیر و مادر مرپا نشان آثار عجیب و شادرات شریفه میبند و شنوند چون این دولت مادر را و عزیز  
و کیاب و خطرات صاحبان این دولت نیز جلیل و کریم و کبرانه و اسباب حصول آن غایت به علت  
حق تعالی است و پس این حکایت را بنویس تا شاید عظمت این دولت خبر می یابد و از روی جان فرمای این  
نغمه بوی بر می درشد که اولی آنکه مرقوم است که جناب شیخ ابو عثمان مغریه علیه الرحمه که طایفه احرار  
بود و سالها در حرم که معظمه معتمد بود نامه جناب شیخ جنید رئیس الطایفه نوشت انجناب ایام بعد از  
جمع نموده گفت پاید تا موقع ابو عثمان را بر خوانیم نامه را باز کرده دیدند نوشته بودند مان ای و لیا ی  
بعد از آگاه به شد که هر که را حال کعبه به زحمت بادیه شاید آگاه باشد که در این راه درامای  
آتشین و کوههای آتشین است تا هر یک چند در یاد کوه طی کرده آید جناب شیخ جنید علیه الرحمه گفت  
پیاره جنید که زیاده از یک کوه و دریا از آنها را بپس نکرده ام بعد از آن شیخ مشی علیه الرحمه گفت  
شیخا تو که رئیس الطایفه هستی عای خود را ری پیاره شعله که زیاده از یک قدم در این راه نبرد آتش  
بعد از آن شیخ صبری صاحب مقامات گفت شیخا شما هر دو بزرگ میباشید پیاره حریر که زیاده  
از گردی تمام جان از رسیده است فیما بین آنکه ای فرزند عزیز نظر کن که چگونه شیخ  
علیه طریقت تعظیم و تجلیل و کرم از سر ملالت پنهانند که ساکت حیران می شود در احادیث



اهل عصمت علیهم السلام دارد است که سترالی محمد مصعب ستر در ستر ستر ستر ستر ستر  
 بداند که این دریای نام و کوههای آتشین همان دریاست که در سیر عروجی جناب سلطان ابوزید طحی  
 ذکر کرده اند که گفت چون بهوای رسیدن باب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بار الهی حرکت کردم  
 دیدم هزاران هزار دریای آتشین است که اگر با دل دریای از آنها قدم بمویدی بعالم بدم ریشی و پس از  
 آن هزاران هزار حجب نور است که مادام که از آن دریای آتشین بگذری بحجب نور نخواهی رسید و چون  
 امعان نظر کردم بعد از دریای آتشین بحجب نور طاب خیمه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله دیدم  
 ملاحظه فرما که چگونه مجذوبین هشتاد و نود ساله عجز از سلوک سبیل ولایت که باب حضرت رسول  
 خداست صلی الله علیه و آله فرموده اند که آنرا پیش علم و علی باها این شلاک ضعیف لاروده  
 قلیل الاطاعه چگونه میتوانند از عهده انطریق حلیل عظیم برآیند کار هر بافنده و حسلج نیست  
 از همان است سخت انداختن و بعد از ذکر انقیاد مات یفرزند عزیز بداند که شرط چهاردهم حلیل عظیم  
 البر که قنار ساکت است در نور ولایت صورت مبارک صاحب است که البرویه الیه نیت الرضویه حضرت  
 سلطان ابوجحس مولانا علی بن موسی الرضای روح العارفين قد اتراب قد اتراب علیه تهلوه و اسلام الی  
 یوم اقیام که منظر کلیه عشق حقیقی و ولایت مطلقه الهیه است و وجه اله عظم و عین الله اکرم است  
 و این وجه عظم الهیه هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است چنانکه در حدیث اهل عصمت علیهم السلام دارد  
 است که ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها لاکت سجات و حقه ما انهم  
 الله بصره من خلقه و این هفتاد هزار حجاب نصف آن که سی و چهار ظلمانی است در اطوار اربعه  
 نفس ساکت سی و چهار نور آتشین و اطوار سبعیه قلب است پس ساکت تا از اطوار نفس و قلب خود گذرد  
 بجز در وجه اله عظم برسد و در آن وجه مبارک فانی گردد و هرگاه غایت الهی شامل حالش آید  
 و از این حجب کثیره ظلمانی و نورانی عبور نماید و در آن وجه عظیم قویم آید و است و الی کامل و بر عشق  
 حقیقی و خلیفه در این سلسله نهمیه کبرویه رضویه علی صاحبها الالف تهلوه و اسلام و تحفه و تحفه  
 و جانشین بزرگان دین و یادگار اولیای استین است که بحال انسانیته خود رسیده است و سیر سلوک

الشیطان الرکع عرشنا الشیطان  
 فی الصبح المبارک لسلطان  
 و البشیر مولانا علی بن موسی  
 الرضا خلیفه السلسله  
 الذهبیه  
 ۳۴



الی الله برای و تمام شد است صاحب سیر باله و سیر فی الله است که سیر نور و لایت الهیه در نور و لایت  
 الهیه رضویه علویه محمدیه علیهم السلام است و این دو سیر عظیم تویم فوق سیر روحانی و نفسانی الی الله  
 از برای مالک است و سیر مالک در این دو مقام سیر در مقام حقیقت است که باطن و سیر طریقه است  
 که سیر در اطوار فوق روح اوست که غیب تر و غیب خوار است و فرخ تر و فخامی و مانند سمندر  
 در نار حلال و لایت الهیه متولد و متفرق است و باقی نور جمال و لایت الهیه است و مالک در  
 این مقام از صورت شریعت مقدسه طریقه مضاء بالا آمده در مقام حقیقت استقرار دارد و از ازل  
 حقیقت محبوب است و تکلیف و علا و برکات لایف شریعت مقدسه عزرا و طریقت منوره مضاء فوق لایف  
 دیگران است و ذکر او غیر ذکرهای اهل شریعت و طریقت است بلکه ذکر شمس اعظم الهی است پس در این  
 مقام است آنچه جناب عین القضاة همدانی از زبان جناب سلطان ابوزید بطامی که از اصحاب  
 اسرار حضرت صادق علیه السلام است گویند که سلطان گفت کلمه لا اله الا الله کلمه طیبه است که هر  
 کافر و شرک بگوید مسلم و مومن شود و اگر بازید بگوید شرک خواهد شد بلکه کافر است زیرا که از مقام  
 فنا فی الله گذشته و بمقام باله رسیده است چنین کسی چگونه کلمه نفی و اثبات که تهلیل است تحکم  
 کند چنانکه از شریندی که از اجله مجددین است منقول است که بجهت جذبه قویه که داشت همواره دعوی  
 میورد و ذکرش لا اله الا الله بود پس سلطان پرسید با و گفت سرمد چرا برهنه حرکت میکنی این رجا  
 بالبدیهه گفت آنکس که تور از سر سلطان داد ما را اسیر و مان پریشان داد پوشاند لباس هر کرا  
 عیسای دید به عیازر لباس عریان داد و چون کلمه نفی را بر زبان میراند با و گفتند چرا کلمه لا اله الا الله را  
 نگوئی گفت که شری است که هر کس فهم آن ممکن نیست و این رباعی را بالبدیهه گفت سرمد غم عشق بوالهوس  
 ندهند نور دل پروانه کس ندهند عمری باید که یار آید کنار این دولت سرمد همه کس ندهند  
 او را با چخت که کلمه اثبات را نمیکفت شتم کفر کردند و در از دند زخم اولی که در دار بر بدن او رسید  
 شروع کرد به آهستار کلمه لا اله الا الله و کلمه لا اله الا الله را موقوف کرد و کلمه اثبات را عقب میگذاشت و شوق میگفت  
 با و گفتند که چرا تا حال نمیکشی حال میگوئی گفت سجد یکم نمیده بودم چگونه میگفتم حال که رسیدم میگویم



الا انك كفتت به و كل نفى و اثبات رسیده ام اگر كلمه نفى را بگویم كافرتوم و مشترك با مشتم پس  
 همان كلمه اثبات را كفتت تا بصاحب آن تسليم نموده بانه ادا الله و انا اليه راجعون  
 پس بفرزند عزيز بيا كه حضرت ائمه هدى عليه السلام چون حضرت صادق عليه السلام از اين مقام قيام فرمود  
 و بقا با تبه خبر داده و فرموده اند كنّا مع الله حالات خاله فيها نحن هو و خاله فيها نحن  
 و مع ذلك هو هو و نحن نحن جناب شيخ بهاء الدين عامل عليه الرحمه در كتاب اربعين خود از حضرت  
 روايت كرده كه فرمود هازلّت اكر زناك نعبد و اناك كشتعين حتى سمعنا من قائلها  
 و بعد از آن شيخ مذكور فرموده سان الصادق عليه السلام في هذا مقام لسان شجرة الطور روايت شده  
 انما كذا در رختي چرا بنور و درازي گشتي و فقير را در اين شعر سخن است باشاعرا و كه چنان بدان  
 كه شجره كه در حقيقت شجره نوريه بود و بنظر حضرت موسي عليه السلام كرسده و كفت يا موسى  
 ابي انا الله رب العالمين شجره نباتيه بود ويرا كه منزه است نور ذات پاك خداوندی كه در  
 شجره نباتيه از برای انسان كال نبي و لوايعرم ظاهر كرد و ملكه در حدیث از حضرت صادق عليه السلام دارد  
 است كه در تاول اين آيه مباركه و نودى صراطى الوادى اليمين فى البقعة المباركة من  
 الشجرة ان يا موسى ابي انا الله رب العالمين فرمود و در از شاطى وادى من هر فرات است  
 و مراد از بقعه مباركه در آيه كه بلاى سلى است و مراد از شجره نور حضرت محمدى است كه بانو حضرت علوى عليها  
 السلام واحد است بقوله هم انا و على من نور واحد پس مراد حقتلى از شجره در آيه مباركه نور محمدى است  
 كه شجره طيبه مباركه انسانيه است كه در مقابل آن شجره معلومه خبيثه در كلام الهى وارد است  
 بقوله تعالى مثل كلمة طيبه كشيخة طيبه اصلها ثابت و فرعها فى السماء توئى اكلها  
 كل حين باذن ربها و ضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون و قوله نعم و مثل  
 كلمة خبيثة كشيخة خبيثة اجلت فوق الارض لافان و اين شجره مباركه طيبه همان نور لا هوت  
 و غلّت ذات القدس است كه تسمى بحبّه ذات خداوندی و عشق الهى است كه مظاهر كلّي اخفراست سبع ثنائيه  
 ائمه اربعه شهادت عليهم السلام اند و مظاهر خبريه آن نور مبارك و ليا خبريه ايشان اند كه آنها نيز در حقا



بخودی و استغراق لیس فی قلبی سوی الله گفته اند و این کلمات نه از ایشان است بلکه  
 از آن نوری است که در ایشان ظهور کرده است چنانکه بجناب سلطان بایزید گفتند گاهی شما بخود  
 میگوید و این کلمه را بر زبان میرسانید گفت معاذ الله این کلام من نیست هر وقت این کلام را از من بشنوید  
 مرا بکشید تا وقتی که حالت به خودی سلطان ظاهر شود و باین ترانه مترنم گردید بایزید آمد که گفت  
 یزدان نمرد وستان کار دما در سلطان راندند و کوباد آب میزدند اثر جراحی در سلطان ظاهر نیامد  
 اما هر موضع از سلطان را که قصد کردند در همان موضع ایشان جراحی پیدا شد همگی بجال خراب افتادند  
 تا سلطان شاعر آمد و دید جمعی مجروح افتاده اند حضرات قصد خود را عرض کردند فرمودند پس بپسندید  
 گویند این کلام من نبوده اند بلکه حدیث شریف غزیری از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بیان خلقت  
 حضرات محمد و علی علیهما السلام آمده و صلواته از نور لا الهوت و عظمت ذات اقدس حدیث وارد است  
 و فقیر از کتاب برای این لاماته خود نقل کرده ام و در این حدیث هست و فضیلت از برای نور عظیم  
 الهی که در این دو بزرگوار و ذریه ایشان است امانت است بلکه صاحبان و مالکان این نورند ذکر  
 فرموده است این فضایل را فقیر در این کتاب ذکر میکنم تا جلالت این نور عظیم بر سلاک ظاهر گردد و اول  
 آنکه خلقت فرمود نور حضرت محمدی و علوی علیهما السلام را از دو شطر از نور که اخراج فرمود از نور جلالت  
 عظمت خود که نور لا الهوت است ثانی آنکه تجلی کرد این نور مبارک از برای موسی بن عمران و استغراق  
 نیافت موسی از برای تجلی این نور و طاقت مشاهده آنرا نداشت و ثبات نماید و برود در افتاد مغشای  
 علیه و بخود و از این نور مبارک خلقت فرمود غیر حضرات محمد و علی علیهما السلام را ثالث آنکه خلق  
 فرمود ایشان را بدست خود را بعب و دید در ایشان نفس خود از برای نفس خود و نفس خود عین تصور  
 فرمود ایشان را بر صورت ایشان و گردانید ایشان را امثال خود و ساکن قرار داد ایشان را امثال خود  
 و شهدا بر خلق خود سابع گردانید ایشان را خلفا بر سلاطین خود ثامن گردانید ایشان را چشم و عین ناظر خود  
 بر خلق خود نهم آنکه گردانید ایشان را ان خورشوی خلق خود دهم امانت گذاشت در ایشان علم خود را  
 یازدهم تعلیم فرمود بایشان بیان را در دوازدهم مطلع ساخت آن دو بزرگوار را بر غیب خود سیزدهم



قرار داد یکی از ایشان را که علی است نفس و حضرت محمد را روح خود که قرار داد یکی از ایشان  
 بغیر صاحب خود چهاردهم ظاهر ایشان بشرت است و باطن ایشان لایهوت حق تعالی است که ظاهر  
 شد بر هیاکل بشریه ناسوتیه تا آنکه طاقت پادند خلائق رتبه و نظرباین روزبرکوار را پانزدهم  
 ایشان دو مقام پروردگارند شانزدهم ایشان دو حجاب حق تعالی اند چهل و نهم مقدم افتتاح  
 فرمود به جنس لایق را باین روزبرکوار و ختم فرمود ملک و مقادیر را با ایشان هجدهم خلقت فرمود از نور  
 محمدی حضرت فاطمه را و اقباس فرمود از نور حضرات علی فاطمه حسین و ائمه اقباس مصابح از یکدیگر و  
 منتقل شدند از نظر نظیر و از صلب صلب از بطن بطن بدون نجاست نه از آب است و نطفه روش  
 رویه مثل ساینس لایق بلکه انوار می اند که اشغال از اصلاط طاهره یافته اند بار حام مطهره زیرا که بر کینه  
 از برگزیده اند با صفا از برای نفس حق تعالی نوزدهم خزان علم حق تعالی اند که از حق تعالی مستلغ اند بوی  
 خلق او پیشتر حق تعالی بر پاداشت ایشان را برای نفس خود زیرا که خداوند دیده نشود و ادراک نمیشود و شناخت  
 نمیشود که چگونه و کجاست پس این بزرگواران طاق اند از جانب حق تعالی و متصرف اند در امر و نهی الهی  
 بیست یکم در ایشان ظاهر گردید قدرت حق تعالی و از ایشان آیات و معجزات او و با ایشان شناسانید  
 نفس خود را بعباد خود و با ایشان اطاعت کرده شد امر او بیست دوم اگر ایشان میپویند معروف  
 نمیشد حق تعالی و ادراک کرده نمیشد که چگونه عبادت شود حضرت رحمن پس حق تعالی جاری میفرماید امر  
 خود را بر نحو که خواهد و هر چه خواهد لا یَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ و این بیست  
 و فصلی ذکر کرده اند از حدیث مذکور مصوم می عارف کرد و ساک بعبادت این روزبرکوار و نور ایشان  
 و ملک جوید بصورت کلیه و جزئی ایشان تا کمال حاصل نماید و پس بگوید که این نور عظیم در شیعیان  
 حاضر الاولاد و اولیا ایشان ظاهر میشود حدیث است که روزی حضرت سید الساجدین علیه السلام  
 تلاوت کلام الله میفرمود تا رسیدند باین آیه مبارکه قُلْ تَعَالَى فَكُنَّا بِهٖ لِلْجَبَلِ حَاجِلَهٗ  
 دَكَاوُ خَوَّ مَوْصِي صَعِفَا آنحضرت در تلاوت این آیه مبارکه بسیار گریه میفرمودی عرض کرد که فدایت  
 شوم در وصول باین آیه چرا گریه فرمود و شکی که تخیل رمانه جلوه گریه و کوه و حضرت موسی را



گرفت و جل مانند سوره شد و موسی غش کرد بلکه از نایق روح از بدش شد و موسی که یکصد و پست  
و چهار هزار کوه طور است و یکصد و پست و چهار هزار موسی بر آن جبلها رتار نه گفته و این ترانه  
جواب شنیده اند و تجلی را بر آن جبلها و آن موسی شده است و تمام کوهها سوره و موسی غش علی  
افشاره اند مثل خود موسی پس آنحضرت فرمود بخدائے که جان من درید قدرت است آنکه آن نور یک  
تجلی شد بر صد و پست و چهار هزار جبل صد و پست و چهار هزار موسی و شد آنچه بود و بجز ذره از شفق از  
خود از شفق از نور شیعیان حضرت مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام و ایضاً او میسوال نمود  
از حضرت صادق علیه السلام که در بین چه طایفه از ملائکه اند آنحضرت فرمودند رجال قوم شیعیان  
الاول مقامهم خلف العرش اذا اذن الله تعالى ان يتجلى لموسى على نبينا  
واله وعلى السلام فاحسن رجل منهم فتجلى فصار الجبل دكا وخر موسی صغیرا  
پس ایفرزند عزیز و بسند این احادیث متواتره متکاثره را از برای تو و اشالی تو ذکر کردم کردی  
که اولیا و شیعیان اهل عصمت علیهم السلام که نوابان معنوی و و ساطعین حضرت معصوم علیه السلام و  
خلایق اند نیز از این نور مقدس عظیم لاهوتی بقدر قابلیت خود بهره ور میباشند بدانکه آنچه از برای  
فقر حقیر درین دو سیر با الله و فی الله که مقام حقیقت است از اسرار ولایت داده است اگر چه فوق مدارک  
عقول است و لیکن بجز اطلاق مجذومین و سلاک ذکرش فواید عظیمه دارد که اگر ایشان نیز باین  
دولت عظیمه حقیقت و نعمت قویه ولایت فیض یاب شوند دستور العملی باشد که بظلمات نفیته و بدلت  
که از جمله لوازم مقام حقیقت که هر طریقت و شریعت است میباشد که در آن اهل آن حدیث قدسی وارد است  
که اولیای تحت قیاب لایعرفهم غیری زیرا که اسرار حقیقت فوق ادراک عقل است و اهل عقل که مقام  
غیریت اند نشو اند اهل حقیقت و ولایت را شناسند پس ایفرزند ارجمند عزیز آگاه باش که فقیر پس  
از مهت سال جذب و سلوک خدمت بزرگان از فقر و ملوک و ریاضات و مجاهدات کامله قویه و صیام  
روزه و تمام عرض سال و تمام لایه بر سر پانزدهمین اشام الی الصبح با الاستمرار بطوریکه اگر  
جذب و ریاضات فقیر از صد نفر غافل نمیشد و صد نفر مجذوب و ریاض مشند و کامیاب میگشت



فقره ذکر می خرق تعالی یا آیه از کلام الله یا اشعار عرفا گفته شد بی اختیار انگ از فقر جاری بود و خدا  
 مکلف شد از لوله آفتابه آب میریزد یا از چشم توانیک جاری است و اگر عرض کنم در سالی یک ساعت  
 نبود که فقر از یاد حق تعالی فارغ باشم و باید و ما هوای مشغول شوم از فقر صدق دانند بعون الله تعالی  
 و همت بزم کان اولیا این طریقه حق از اطوار در ربع فسانیه و از اطوار سبعة قسیمی گذشتم و زیاده  
 صورت مبارکه عظمه حضرت صاحب سلسله علیه و همپه حضرت مولانا علی بن موسی الرضا در ترویجی  
 قلب خود که طور هم دل است شرف شد و آن صورت مبارکه نور سیاه براق شفاف تحت  
 درمات حق نمای قلب صافی خود که مراتب آن است و سیر الی الله فقر نهایت رسید بسبب انشوق  
 ذاتی و عشق الهی که در دل دهم بر یا ضات شاقه مشغول بودیم آنجا که باب لایت الهیه بر فقر مشروح  
 کردید و بوی مشک ذکر که رایحه نور ولایت علویه محمدیه رضویه مهدویه است علیهم السلام از قلب فقر  
 و زمین گرفت که کاهی جاسین فقر هم آن رایحه را از من استشام میکردند و سوال میکردند که این چه رایحه  
 و بوست عرض میکردم ملائکه زیارت اهل ذکر می آیند رایحه مشک از ایشان است با وجود اینکه در  
 وقت فراغت از ذکر و خلوت رایحه مذکوره خفیف میشود و در وقت خلوت و ذکر کمال قوت داشت  
 که فقر مست و بچو میشدم و معذک جاسین فقر استشام میکردند و این رایحه مشک را بدان که از  
 خضای نور ولایت علویه علیه الصلوٰه و السلام است و آنست که انفتاح باب ولایت بر قلب فقر  
 شده بود از سر شب تا بصبح میدیدم ملائکه بر من در رختجواب و غیره نزول میکردند و سوره مبارکه انا  
 انزلناه را میخواندند و عروج میکردند و باز طایفه دیگر نزول میکردند و همچنین بصبح یا ظهر منزل  
 الملائکه بجهت ظهور نور ولایت الهیه در قلب است اگر چه قبل از انفتاح باب ولایت نیز ملائکه در شهبان  
 که از سر شب تا بصبح پیدا بودند مشغول بودند بر سر ملائکه از لای سهرم نزول میکردند همان ذکر  
 تهلیل که فقر ذکر بود مشغول بودند بطور ذکر جلی و فقر هم نیز از شوق ایشان در ذکر جلی موقت  
 میکردم تا وقتیکه بچو میشد می قادم صدای ایشان هم از فقر محبوب میشد اما در وقتیکه باب  
 ولایت بر فقر مشروح گردید ملائکه نزول میکردند و بکر آنا از لای مشغول بودند یا ظهر این ذکر از خضای



نزد نور ولایت است از باب لایت بر فقیر پس از آن تجلیات نور حلال اشکارا گردید و در این  
مانند کوره زجاجی که زجاج قخته است همان نور آن وقت در روشنی پیدای شد و مرغ تمندر  
خفا و تر فقیر در این نار جو شان بال و پر زمان بود و آثار احتراق و حرارت از آن مشهود بود  
و غلب آتشیهای فروخته بود در روشن در باطن قلب خود فروخته میدیدم بدون حرارت و آتشی  
میشستم که حال وقت سیر در نار جلال و نور جمال ولایت الهی است و سیر فقیر مالک و ذوالکبریا  
پس از آن شاهد تجلیات نور جمال الهی میبودم که بنظر میآمد که مرغ طایوس تر و خفاور ز جاذبه قلب  
خود در چرخ زدن است و نور ولایت تجلی میفرماید در قلب فقیر و شبی در مسجد خوشتر از در حال اذان و اقامه  
دیدم پرده عظمی از سر بسپار پائین نرول کرد و پست شد و آفتاب به جاشاب از باطن خود طالع میدیدم  
که عالم را احاطه کرد و گرفت و فقیر بخود شد و در بین اذان در زمین شستم تا وقتی که آن حجاب رو  
ببارفت و دفعت عذیه دیگر در باطن خود بنظر میآمد آسمان بسیار صاف فیعی که آفتاب با ماه تنها  
یا هر دو در آن آسمان ثابت اند در کمال روشنائی و درخشندگی و فقیر ناظر بآنها هستم و پس از آنکه تجلیات  
جلالی و جمالی در باطن قلب سلوه گردید یکیشی میدیدم که نشسته و مشغول به ذکر هستم صورت فقیر بقیه  
مستدل بصورت مبارک حضرت مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام گردید که لایق عینی عینی  
ولا ائمه و من انخرفت هم تصور میکردم که سبحان الله نور ولایت آنحضرت چگونه است که مثل الی وجود  
ناقص مالک تبدیل بوجود مبارک آنحضرت میآید که از هستی مالک عین و اثری باقی نمی ماند و  
شکر خداوند بکافام مختلفه که در شرع وارد است و صبح و شام میگردم و هرگز نشد که جواب ببار  
آنها از حقیقتی بشنوم مگر در وقتیکه حد بر ولایت هدایت خود بنور ولایت بطور منظر نمودم حق حق قسم است  
که بهین آذن صوری استماع کردم از زمان هر شش شب که فرمودند سمیع الله لمن حیده و سوره و کذا  
این جواب بکمر فرمودند آنوقت با قسم که مثل ولایت این بزرگواران هیچ عبادت و طاعتی نیست که  
قابل جواب از حقیقتی باشد لهذا ولایت این بزرگواران عظمی در نظر و دقتی در قلب حاصل آمد و آثار عظمیه  
سیاری از نور ولایت ایشان که بعد از عمری از جان کنند و در ریاضت در قلب فقیر ظهور یافته است

۲ بجاریا در دم و عبارت  
احمد که علی الولایه و احمد که  
علی الهدایه را مکرر بزرگان  
مسیر اندم و حال آنکه  
فقیر قد و شکر خداوند را ام



می بینم و بشنوم که تقریر و تحریری نیست مگر آنکه نصیب ساکت از غایت الهی شود که باین نور مقدس پاکت  
 برسد آنوقت می بیند و بشنود و مکرر بگوید تبارک الله احسن الخالقین و الحمد لله على  
 الولاية و الحمد لله و این است علامات سیر بالیه و سیر فی الیه که سیر ساکت است بنور ولایت در نور  
 ولایت پس از اتمام سیر فانی و روحانی الی الله تعالی شخص مجذوب ساکت کامل ما در این مقام که سیر  
 بالیه و فی الیه است بهره از علوم خریه شبانه روزی حضرات اهل عصمت علیهم السلام که صاحبان ولایت  
 کلیه اعمال می شود که واردات شبانه روزی خود و غیر خودش باشد بر او با الهام تبلیغی و اعلی و الهام فارسی  
 از ملائکه وارد می شود چنانکه در کافیه از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که فرمود ان علمنا غناء  
 و منور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماء و ان عندنا الجفر و الجامعه و محفلی منقذ منک  
 علم که شهاب و آینه است و نکت مائت است در دلها و صدائے است در گوشها و بدستیکه در زردما  
 است خبر بحالیه است مملو از علوم و جامع که طوماری است بانشاء حضرت سول خدا و آثار و خط  
 حضرت امیر المؤمنین و صفی آنحضرت م که معناد و ذراع است در دست آنچه علم بضروری است حتی  
 ارشادش که در بدن شخص از دست و بگری ظاهر شود تفاوت قیمت آنرا تا وقت صحت در آن ثبت فرمود  
 و علم ما کان و ما یكون الی یوم القيمة در جامه است و مراد از مصحف حضرت فاطمه صلوات الله علیهم السلام  
 است که آنحضرت بخت و صفی مطلق مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام زوج خود عرض نمود که و شکیه  
 من مشول بکریه و زاری در تعزیه پدر بزرگوارم می شوم ملکی است که مبادید و اخبار سلاطین ایند و بزرگان  
 دنیا را با عشار و قبال و اولاد و مدت عمر و ملک و بقا سلطنت و اعادری و غلبه و انحلال آنها را  
 در گوش من میگوید آنحضرت فرمود که هر وقت احساس صوت آن ملک می کنی آنچه میگوید فرما بگو و من  
 بگو تا بنویسم آنحضرت آنچه از ملک می شنیدند بخت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام حکایت می کردند علیه  
 السلام حکایت می کردند و آنحضرت ثبت می فرمود در صحیفه داین علوم از احوال سلاطین و بزرگان مستقبله  
 دنیا است که در آن صحیفه ثبت شده است و آنصحیفه در نزد اهل بیت ظاهر علیهم السلام بوده و ما بفعل  
 در خدمت حضرت محبت قائم آل محمد علیهم السلام ضبط است پس آن صفت قمر از علوم است که در نزد



اهل عصمت علیهم السلام باشد و بهره از دو قسم آن که نکت در قلوب و نقد در آسمان است بشیعیان  
 خود از برکت نور ولایتی که در قلوب ایشان است عطا فرموده اند و لکن این بهره را بفقیر عطا فرموده اند  
 و محتاجان ایشان اگر از اول و هر توانند تا آخر در هر صمد بر نور ولایت موالیان خود که در قلوب دارند  
 هنوز وفا بشکر و حمد شریف از آن نگرفته باشند این دولت و نعمت خدا دادی است که از برکت صدق  
 و اسلام و ارادت بحضرات ائمه طاهریں علیهم السلام و توفیق و توفیل ایشان بآنها عطا شده است و است  
 و زبان که بر آید که عهده شکرش بر آید بعد از این که غریب با آنکه اسرار و خواص نور ولایت  
 این بزرگواران را می شنوی می شناسد من کاغذ شود و عقل حسیات مات شود و گمراه شوند و باین جهت  
 امر بکتمان اسرار فرموده اند و هر کسی تهک استیحا و کشف اسرار حضرت ائمه علیهم السلام را نماید فرموده  
 حقیقی در دلیل میفرماید زیرا که خلق نادان چرخ را در کافری خوانند و مجهول میدانند پس بسیار چیز گفت  
 و خیر مایه بسیار هفت تا سلیق حاصل نمایند و کافر هم نشوند اما عملی که باعث گردد قوت نور ولایت  
 در قلوب اولیا که معارف نماید باز گزینی از اعمال شریفه که موجب بخت قلب است در محبت و دولت  
 سماع کلام الهی و اشعار عارفانه در فضایل اهل بیت عصمت علیهم السلام است تا آخرین از اهل معرفت  
 عظیم شمرده اند امر سماع را از برای سلاکت و مجذوبین بطوریکه ممکن است که ساکت یک مجلس سماع  
 اوصاف جلیت خود طی نماید چندین مقام از مقامات متوکیه خود را که مذکور شد و ریاضت ثلثت  
 طی کند ان مقامات را چنانکه ماثور است که حضرت سید الساجدین و مولی العارفین علیه السلام الهی در دولت  
 سرای خود تلاوت کلام الهی را میفرمود و از ثبات حسن صوت خود شقایان با بزرگهای بزرگ آب برداش  
 می نهادند و استاده استماع سخن صوت آنحضرت را میگرفته و اشک میریخته جانی که در عوام پسین اثر دارد  
 اما در خواص اهل معرفت و امجاد اهل الهی چه اثر دارد و جناب مولانا محراب کسلانی گوید که  
 بعد از مجامع ریس جناب مولانا سید العارفین سید قطب الدین محمد شیرازی قد مؤلف که فیوض  
 فتوحات مکتبه و اصوات کافیه برای عالمه و فاضله در بخش شرف درس میفرمودند و شصدهفتصد نفر از طلاب  
 و فضلا در محاسن حضور داشتند و قوت حکم نه اش شد حضرات طلاب که متفرق میشدند و منحصر میشدند

در این  
 باب  
 از  
 خواص  
 نور  
 ولایت







و ذکر فضایل و استماع آنها نیز باعث است قوه و لایت را با کرم و زاری و خضوع و خضوع و رقت قلب  
 چنانکه بزرگان این سلسله علیها غلبه و قات باین اعمال قلبیه و نایه مشغول بود و از چون جناب  
 رضوان ایشان علین مکان آقائی آقا محمد با ششم شیرازی اعلی الله مکانه و روح الله روحه اشرف  
 که اغلب اوقات بر این عادت و حالت بوده اند و جناب حضرت مکان مولانا علی نوری حکم از آنجناب  
 حکایت میفرمودند که من از جناب سلسله ایشان آقا محمد پید آبادی از اصفهان حرکت کرده بغرض زیارت  
 جناب آقا محمد شیرازی آمدم و هر وقت خدمت آنجناب فیض یاب میشدم قرار ایشان را بر این میم  
 که بخود ذکر فضایل حضرت مولانا امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام را میفرمودند و رقت قلب با خضوع  
 و خضوع تمام مشغول بودند که از آنک ایشان دامادشان تر میشد من حیران بودم که چه این چه آن است  
 و اخلاص است و هیچ قسم صحبت راغب نبودند بخیر ذکر فضایل آنحضرت با کمال رقت قلب سلام الله  
 و موالیه علیه و رحمة الله و برکاته و چون اولیا این علم را بجهت تقویت نور و لایت در قلب مقید  
 و نافع یافته اند و مواره و در حیات باین عمل شریف بزرگان این سلسله علیه الله ام و در آن اهتمام مینمایند  
 و در در آخرت چون در عمل و رقت نیست لهذا طلب تمام نور و لایت مولای خود را از برای خود و تحقیق این  
 یَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ لَشَفَعُوا لَهُمْ قُلْ هُم مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَبِأَيِّمَانِهِمْ وَيَقُولُ  
 رَبَّنَا إِنَّمَا كُنَّا نَدْعُبُ كَمَا لَكُمُ الْإِلَهِي مَرْغُوبٌ مَّطْلُوبٌ است از دیاد نور و لایت است در طلب  
 زیرا که باین نور مقدس قرب خداوندی حاصل است چرا که این نور غیر نور تجلی ذاتی الهی است  
 که در اعلای عین ج و مقام دارد و اقرب از این نور مقدس بذات حقیقی نیست و محبت او بیا  
 باین نور مقدس الهی و فاز نشاء عیش این اعمال شریفه میگرد و چنانکه در تفسیر این آیه قوله تعالی  
 وَعَلَىٰ أَرْثَاكَ بَنَاتَانِ لَّوْ أَهْلًا لَّعَرَفْتَهُمَا وَلَهُمَا عَلَمٌ بَيْنَهُمَا است که شیعیان در بحث عدل  
 بر تشبه و بر وی یکدگر نشسته اند از یکدگر سوال مینمایند از فضایل حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام  
 هر یک از زیر دست خود و آن شخص افضل در معرفت آنچه علم فضایل آنحضرت دارد و از برای آن مفضول حکایت  
 مینماید تا فضایل معلوم را و نهایت میرسد آنوقت حقیقی باز افاضه فضایل با شخص میاید تا طبع



شود باز او ذکر این فضایل موهوبه را تکرار از برای انشخص زبردست خود نماید تا تمام شود آنچه  
 دارد بعد از حقیقتی فاضله میفرماید بر انشخص فاضل فضایل جدید و همچنین الی الابد از برای شیعیان  
 از حقیقتی این نعمت موهبت است فضایل آنحضرت نهایت پید میکند زیرا که بحر لایزال  
 است بقوله تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ لَّفَقِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي  
 وَلَوْ جُنُودًا مِثْلَهُ مَلَدًا غَیْبِ کَوَیْ سَوَّلَ اَکْرَدِیَا مَر کَبْ شود از برای نوشتن کلمات آیات پروردگار  
 من که حضرات اهل عصمت علیهم السلام اند و یا تمام شود قبل از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود  
 اگر اید او بنسیم دریا بدریان دیگر مثل خودش و در آیه دیگر میفرماید وَلَوْ أَمَدَدْنَا هُ لِسْبَعَةَ الْبَحْرِ مِثْقَالَ  
 نَفْدَتِ كَلِمَاتُ اللَّهِ یعنی اگر دریای ارض را اید او بنسیم هفت دریای آسمان که دریای ارض  
 و هفت هر یک از آنها مانند یک حلقه است که در یک صحرائی وسیعی افتاده باشد در نوشتن کلمات  
 الهیه میشود کلمات خداوندی تبارک که این چه وسعت است از برای ولایت الهیه محمدیه علویه رضویه  
 عهد و پیمان علیهم السلام که نهایت ندارد زیرا که نور ذات الهی است و مانند ذات خداوندی بی نهایت  
 است و دلیل دیگر بر عدم نهایت نور ولایت حکایت حدیث معراج است که حضرت سول خدا در شب  
 معراج در آسمان چهارم رسیدند قطار شتری که میآمد و میرفت چون عبور از میان کله ممنوع است  
 آنحضرت توقف فرمودند جبرئیل عرض کرد فدایت کردم چرا توقف فرمودی فرمودند باین چه عرض کرد  
 این قطار شتران انقطاع ندارد تا مدت عمر خودم که دیده ام این شتران می آیند و میروند و الی الابد  
 منقطع نخواهد شد آنحضرت فرمود بارمائی آنها چه چیز است عرض کرد فضائل حضرت علی بن ابیطالب  
 حلیفه و وصی و وزیر تو علیه السلام ایفرزند عزیز محترم انصاف فرما که همین حدیث شریف معراجی کافی  
 است در ادراک بی نهایتی فضائل آنحضرت اما بدیخت کسانی اند که از این دولت و نعمت بی نهایت  
 محروم مانده و شعور ندارند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوَلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوَلَايَةِ رومی علیه الرحمه گوید  
 شتران سخی ام اندر سبق مست و به خود زیر محکمات حق در درویشیت که منظور مولوی این باشد  
 اند این فرد که مشایخ آنحضرت آن شتران سخی مستم و در محل فضایل آنحضرت که در شب معراج



استاره به بهای شیعان عمل اسرار ولایت است پس بگوای فرزند الله <sup>مهم</sup> اُحْبَبْنَا بِحَقِّ سَادَةِ  
الْوِلَايَةِ وَفَدَاؤِهَا وَتَحَقُّقِ مَعْرِفَتِ شُكَاكٍ وَمَجْدِ وَفِنِ ارْجُلَاتِ قَدْ خَفَرَتْ بَوْلَانَا امیر المؤمنین و سلطان  
الانبیاء و الاولیاء و المصلحین سیرا له فی السموات و الارضین علی مرتضی علیه و علی ولاده صلوات الله  
و علی آله پس فقیر حدیث صحیح و خطبه عظیمه از آنحضرت که در کتاب رجعت اهل بیت علیهم السلام  
منقولست عرض میکنم تا آنکه شاک مولای علیم خود را در درجات و مقامات و زمان رجعت  
و گرت و امامت و امارت کردن و در این بسیار با حق تعالی شناسند و افشای نماید بولایت  
و محبت آنحضرت و ثابت قدم گردند در مدت عمر و در محبت و اطاعت آنحضرت و محض فایض  
نمایند ایمان با آنحضرت را تا آنکه قابل شوند برای رجعت کردن با آنحضرت و حضرت حجت قائم آل  
محمد علیهم السلام زیرا که نیرود آن کتاب از آنحضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام دارد است  
که فرمود اول کسیکه آشکار شود از ارض از آنحضرت سید الشهدا مولای حسین بن علی علیهما السلام است  
که رجعت بنماید بوی دنیا و بدست که رجعت از برای آنکه خلق نیست بلکه فایض است بیکه محض و  
فایض کرده باشد ایمان را بیکه که محض فایض کرده باشد شرک فایض کرده باشد و سوال کرده  
شد آنحضرت نیز که سوال قبر فرمود سوال کرده نشود در قبر مگر آنیکه فایض کرده باشد ایمان را  
فایض کرده باشد بیکه فایض کرده باشد کفر فایض کرده باشد پس سوال کرده ای از سایر مردم آنحضرت  
فرمود **لَيْسَ مِنْهُمْ** یعنی میکندند از آنها و سوال از آنها نمیشود پس در آنیکه شخص ایمان را  
که تقدیر حق بولایت و محبت آنحضرت است بقوله **يَا عَلِيُّ حُبُّكَ إِيْمَانٌ وَبُغْضُكَ كُفْرٌ خَالِفٌ**  
نکند رجعت بنمایا بولایت خود نخواهد کرد و در زیر لوای و علم این بزرگواران در زمان اختلاف  
و عظمت ایشان داخل نخواهد شد و از این فیض عظیم محروم خواهد ماند پس بنویس این خطبه جلیله را در معرفت  
عسل آنحضرت و سلوک آنحضرت و مجاهدت فرما در سیرت علی خود و معرفت شهودی آنحضرت  
تا از خواص اهل ولایت گردی و در هر وطن و موضع از موطن خیر با ایشان و در زیر علم ایشان باشی  
و بگو **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا مِنْهَا هُمْ لِعَظِيمِ لِقَائِهِمُ الْكَرِيمِ وَتَعْلِيمِهِمُ السَّلِيمِ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَفِي الْوَحْدَةِ**

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين











انجان سری که نهان گفت آنرا برای حضرت محمد و نهان گفت او را آنحضرت من و عطا فرمود پروردگار  
 من من اسم خود و نگار خود و حکمت خود و علم خود و فهم خود را سوال نمایند از من پیش از آنکه نیاید مرا و احمد  
 که و فقیر میگویم احمد که علی الوالد و محمد که علی الهدایه و حال معلوم آنقرزند عزیز و سایر سلاک  
 و مجذوبین که چرا بیان سر و شش غنیست الکی این رساله را که ستمی بقوام الانوار و طواعی الاسرار  
 اندریرا که آنقدر که از انوار و اسرار ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوٰه و السلام و اولی الامرین  
 و علیهم السلام در این رساله طالع گردیده در هیچ کتابی ظاهر نشده پس شکر میکنم  
 خداوند را بر ابراهیم این دستور العمل و نعمت گردیده و رحمه علیه او بر سلاک از دست فقیر در این محنت طبع  
 شکر عظیمی و الحمد لله رب العالمین اما ختم ساختن چون بعضی از سلاک فاضلین در طریق الکی خود  
 از فقیر گردیدند که مختصری از طریق ریاضات بزرگان این سلسله علیه و همسره را در طی این رساله بفرستد  
 بقواعد ماضی و بطلان است و بسط نمایم و فواید و ثمرات آنها را ذکر کرده تا در عمل کردن بر ریاضات  
 سلاک با بصیرت باشند و متابعت ایشان بقدر قوه نموده باشند و از فواید و فیوضات آنها  
 بهره ور گردند و خود سرور ریاضات عمل نموده زیرا که ریاضات و از کار و مدت و عدد و شرائط  
 آنها مثل آن است که بزرگی بطالب گنج بگوید در فلانجا بقدر یکصد قدم که از دست راست پاهای  
 بروی با گنج مطلوب خود خواهی رسید و آن طالب خلف از خصوصیات و عدد و شرائط آنها نماید  
 یا حسب جهت با عدد و کمتر یا زیاد تر از پیش بر خلاف آنچه تعلیم کرده اند عمل نماید البته با گنج میجو و  
 مطلوب نخواهد رسید پس در هر حال سلاک و مجذوبان باید از دستور العمل کاطان و پیران الکی  
 و اولی الامرین و حقیقت شکی نیست و تجاوز نمایند تا مقصود مطلوب حقیقی خود را بران گردند و نه چنان رو  
 که در روان فرستد پس آنقرزند عزیز بدانکه ریاضات بدنی نهائی از برای سلاک و طالبان الکی  
 و سلاک الی آنکه شیوه است قدیم و مراطی است قویم که حضرات اوصیاء علیهم السلام در هر عصر مشغول  
 بآن بوده اند و دوستان و اصحاب خود را بآن امر فرموده و در طریق این دین حضرت سید المرسلین  
 رکنی است رکنی و آنحضرت قبل از بعثت خود هفت سال در سرداب مشغول بربضات شاق بوده اند



و بعد از آن هفت سال دیگر در غار ابراهیم که نیز مشغول بوده تا وقتی که حکم و امر الهی در پشت  
 آنحضرت بود چنانکه از این نازل آمد و خطاب با آنحضرت نموده گفت حق تعالی میفرماید يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ  
 قُمْ فَأَنذِرْ وَدَعَكَ فِكَرُوكَ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالْوَجْهَ فَاهْجُرْ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ وَلَوْ بَيْنَكَ صُنْدٌ  
 فَأَذْنِ لِلْغَالِقِينَ فَذَلِكَ يَوْمُ عِيشَتِهِمْ وَما ثور است که آنحضرت از شدت جوع که بر خود قرار میداد و اندک  
 بر شکم خود می بست که قوت روحانیت در جوع زیاده شود بدن مبارک آنحضرت را عروج نداده با همان  
 برود در کتاب سجاد الانوار در احوال آنحضرت ما ثور است که بعد از خروج آنحضرت خدیجه را در  
 تشریف بردن بنزل فاطمه بنت اسده مادر سید که هر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام که ناکاه  
 جبرئیل علیه السلام نازل آمد و عرض کرد پروردگارت تو را سلام میرساند و میفرماید می باید پس روز  
 در اینجا توقف فرمائی و مشغول عبادت و ریاضت شوی و بنزل خدیجه تشریف نبری تا وقتی که حق تعالی  
 امر خود را نافذ فرماید و حضرت ناموس کبریا و صدقه عظمی فاطمه زهرا را که صدق لای آیت و حج بیتا  
 است علیها و علیها سلام از تو و خدیجه ظاهر سازد پس آنحضرت با امر الهی چهل روز مشغول بر ریاضات  
 و عبادات در انزول مشغول بودند و پیغام بجهت فاطمه فرمودند که حق تعالی مرا از فرموده که چهل صلح  
 از تو دوری کنم و بر ریاضات و عبادات بتهانی اشغال نمایم تا آنکه از من و تو دشمنی ظاهر سازد که ما  
 حضرات ائمه هدی و خلفا را شنیدیم و ما است تو در خانه خود را بسته گیران خود را نداده و پرده خود را انداخته  
 تا امر الهی نافذ گردد و حضرت خدیجه متشال امر آنحضرت را نموده و لیکن روزی دو سه دفعه بی اختیار از مفارقت  
 مستید گایات گریه و بیهوشی میکرد و تا آنکه شب چهلیم جبرئیل امین بر آنحضرت نازل آمد و گفت حق تعالی  
 امر فرموده که امشب بروی بخانه خدیجه فاطمه و با او موافقه و مباشرت فرمائی تا نطفه صدقه کبری  
 بسته شود آنحضرت تشریف بخانه خدیجه آورده و حق الباب فرمودند خدیجه گفت کیست که بگوید بایه را  
 که بگوید است آنرا آنحضرت محمد رسول خدا آنحضرت فرمودند محمد خدیجه با شوق و ذوق تمام بایه را  
 کشود و قرار آنحضرت آن بود که بشها که منچو کشد در بستر خدیجه نزل و استراحت بفرماید و ظرف آب  
 از برای وضو حاضر میکرد و وضو ساخته در جامه خواب میفرشتد پس خدیجه آمد و آب آورد آنحضرت دست



اور اگر قه در جامه خواب آوردند و مانند دو منقر باد ام تو ام شدند فی النور نطفه حضرت فاطمه  
 بسته گردید فدی که کوید چون نطفه آن صدیق در رحم من قرار گرفت نوری درین ظاهر آمد که تعجب  
 میکردم از ضوئ آن در وجه خودم و همی که زمان مکّه از نور حسن و جبرین در تعجب بودند خلاصه از این  
 حدیث شریف معلوم گردید که ریاضات در نزول فیوضات الهیه قریب حقیقا لے اثر می عظیم دارد و آنها  
 نیز که تخلیه بدن نفسانه از برای تخلیه نفس و روح و قلب با نور رحمت خداوندی مثل و باغت پوست از  
 برای آب غسل کردن در آن و حضرت رسالت پناه محمدی علاوه بر آنکه زبان آنحضرت زمان  
 حصب و مشک بود آنحضرت آن قدر مشغول بودند که از شدت کرسنجه ننگ بر شکم می بستند که قوت  
 روحانیت بدن آنحضرت را با لایزال و از کثرت ریاضت و جوع خیریل نازل و عرض کرد طهر صلیا  
 عَلَیْكَ الْفَرَاتِیْنِ و چون طه در شرحها بر است یعنی اسبع المثانی که خطاب بچهارده نفر اهل عصمت  
 است مانا نازل گردیدم قرآنرا از برای آنکه مقتت اند از گم نفس خود را یعنی ریاضت پس است همچنین  
 حضرت امیرالمومنین از جوع و کرسنجه شهره آفاق اند که در مدت عمر خود یاد مدت خلافت هفده من  
 آرد و شاول فرمودند و سرهمیان مان جو پس بوسیرا میفرمودند که حضرات حسنین علیهما تهلوة و السلام  
 محبت با آنحضرت روغن زیت با دانه لوده نفرمانید و علوا بر سر بخت میکردند و میفرمودند که رنگت و  
 بوی تو را می دانم اما از طعم تو خبر ندارم و میخورم از تو زیرا که میترسم برادرم حضرت سول خدا را رسم  
 جانم فدای آن کسی باد که مان جو پس بوسیرا میفرمودند و خلاصه فقره زیارت آنحضرت را در کتاب را این  
 الامامه خود مفصلا ثبت و ضبط نموده ام فلیرجع الیه پس بگو ای که این بزرگواران که صاحبان نورانیت  
 و روحانیت و عقول کلیه اند و در طفولیت صاحب وحی و الهام اند همچنین ریاضات شاقه مشغول شوند  
 اولیای جز ایشان می باید هر ساعت در ریاضت جان بدهند تا با ایشان برسند بلکه روح آنها  
 بدن این بزرگواران متصل گردد زیرا که روح آنها از فضل ابدان ایشان خلق شده است و ششال  
 بر ریاضات شاقه شان مجذوبان است که در ریاضت نفس و بدن به چندی اند چنانکه فقیر چهار سال  
 مجذوب بودم و یک روز فارغ از ریاضت نبودم و شب در روز آرام در طلب حقیقا لی می شستم تا آنکه

بدن و م



در او اخلاص به الهیه و محبت باطن او و برحق الهی در غلبه نجدت حضرت صحت صاحب الامر قائم  
 آل محمد است شرف شد فرمودند و خدای تعالی و پرورداری عرض کردم طے فرمودند پس است در دفعه  
 معذک که چون فدیه الهی تمام و آرام شده بود بائش ماه رمال را ریاضت و ششم ماه رمال  
 رجب شبان و رمضان و در این چنین صیغی و موسوی را شمول در ترک حیوانی بودم اما برسد که شانه  
 صیبات مکرر بنایا آیه پس این غریزه غریبه که بنای ریاضت در طریق طریقت و الیایان و یک  
 حضرت محمدیه و علویه علیهما السلام که فقر و فقره و عرفا این امت مرحومه و بزرگان این سلسله علیه ضویر  
 ذبیحیه همه و پیغمبر صلوة و سلام اند بر اعمال حنیف میباشند کما قال واحد منهم بالهائیه صمت  
 جوع و سهر و غربت ذکر کردم نامت اما ان جهان را کند این پنج تمام و فقیر این دستور العمل اعمال  
 حنیف در کیفیت نفس و بدن انسان را در رساله آداب المربین خود ذکر کرده ام و بجهت تمامیت و جامعیت  
 این رساله شریفه آنرا در اینجا مثل کردم که احتیاج بر جمع و تحمیل آن نباشد بدان که چهار عمل از این  
 اعمال صریح است که صمت و جوع و سهر و غربت بوده باشد بزرگان باعث تخلیه و باعث ظاهری و باطنی دانسته  
 که پس از اینها ساکت طاعات و اجبه و سخته شریعه را که لابد منه ساکت است از آنها این اعمال را  
 بجهت امانت نفس خود که مامور بامر مؤتوا قبل ان تموتوا و بجهت ایای قلب بقول بموت النعمین  
 حیا القلید است از جمله لوازم دانسته اند زیرا که نفس حبیب حیوانیه خود را ماده با امور است بجهت آنکه  
 یا شیطان را در آن نه غلبت تمام است بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و اما در حدیثی  
 حکایه عن یوسف علی بنیما و علیه السلام و بقوله ثم ان الشیطان یجری من نبع ادم مجری الدیم  
 فضیقوا حاربه بالجوع و العطش و حضرت رسول خدا ص فرموده اسلام شیطان از منی ملک  
 یعنی شیطان نفسانی من به دست من که ریاضت عبارت است مسلمان شد پس تسلیم الطاعت الهی را  
 نمود تا آنکه نفس و بدن من بختل بطون و غیوب آیه را ندوده که مقام نورانی و عاقبت عقل کلی که نبوت  
 مطلقه کلمه آنحضرت تم و ما را ام که ساکت مخالفت بود او همس نفسانی خود را کند نبوت فانی از او  
 مامور خود که باعث تسلیح و نجات بدی دست نخواهد رسید بقوله تعالی فمن یوق شح نفسه فاولئک

منظور از این صفت  
 آنحضرت است



هم المفلحون وبقوله تعا قد افلح من ركبها وقد خاب من ركبها وبقوله تعا فاما من خاف فقا  
 ربه واطى النفس احوال اربعة مذكوره صمت بمعنى سكوت است و چون اقل هو اما نفس تكم فصول كلام است  
 كه فرود تى ديوى و دوى در اظهار آن غيت و سا لك من شور على له و ام سيل دارد كه كلامى اشتغال  
 بنامه و آن مانع از توبه بسبب اخود است پس حضرت صاحب طرقة آية جناب لائت آب مرقومى منع  
 از آن فرموده كو كان التكلم فضة لكان الشكوت قهبا ويز فرموده من سككت بمنى  
 و همينكه شخص ساكت سان خود را از فصول كلام باز داشت از بسيارى خطرات صورت و صورت ا مين  
 كرده و از فخر و حواس نجات يابد و با جمعيت حواس بخود و تميل نفس خود پروراند و از عار و خي پسند  
 كه فصول كلام و لا طائل كه ام است فرمودند چه كفى و چه كفى و چه خورم و چه كرى و چه كرى  
 و مولوى عليه السلام كويد صمت عبادت كن كه از كبر كفى كفى بشود زيارت اين صمت الهى و ثابته  
 از اعمال اربعة رياضات نفايه و بدنيه جمع است يعنى كرسى زيرا كه اصل اول از اصول هوامى  
 نفايه و صفات زمينه آن شجره طعام است كه شدت ميل مشتهيات بدنيه است و اين صفت از  
 احمات عظيمه القدر است و درين آلهى زيرا كه معده پنجوع شهوات است و باعث مسكر و از آن شهوات  
 ما كول و طعموس و مسكر و برنجيز از آنها شهوات تل و جاه و اين شهوات مذكوره مورد آفات  
 عظيمه و صفات زايه نفايه است چنانكه هرگاه شبع حاصل شود حاصل شود از آن ميل مباشرت  
 با نوان و هرگاه غلبه شد شهوات كول و مسكر و برنجيز از آنها خواهش سوال كه بوشل و بوشل  
 بر حصول مرادات خود حاصل شود از شهوات لخت و جاه زيرا كه بدون جاه حاصل نشود مال و بسبب  
 شهوات مال و جاه حاصل شود صفات زمينه نفايه انشيل كه روح و كسبه و حقد و عداوت و حرص  
 و بخل و غير آنها كه خود جمل اند و آنها باعث غلبه بخل ميشوند بر عقل انسان و غلبه نفس بر قلب و بوزان  
 اين دو سلطان مملكت انسانى است و استيلاى در مملكت خود كه باعث امانت و طاكت انسان است  
 و غلبه كردن حيات نفايه جوانيه سلطانيه بر نفس انسانى و روح او و باين جهات حضرت رسالت تاب  
 محمد مى صيرت الله على آل و سلم عظيم مشرود است امروى را كه فرموده ما من عمل احب الى الله







ثانی از اصول اربعه ریاضات و تخلیه اصل غنی است کثیر النفع و عظیم الفایده غفلت از آن در سلوک الی الله  
 جایز نیست و مراعات آن در برای تکمیل نفس پاک واجب است اما اصل سیم از اصول اربعه تخلیه و  
 ریاضات نفایه سهر است بفتحین که پداری بوده باشد بد آنکه چون عظم صفات نفایه ممکن  
 غفلت از حقنالی است که جرات نفس است بر معاصی تراکم حجب بین العابد و معبود زیرا که نفس ناپایه  
 از رخ عالم ملکوت و تجردات علویه است که او را حقنالی حکمت با نفع در عالم طبیعت ایشان حسن  
 فرموده تجدد ارتباط و عالم روحانی جسمانی با هم و تکمیل روح انسان معرفت خود و عالم انعام  
 بمرزخ است میان عالم روحانی و جسمانی و سبب ثابته عالم روحانی و جسمانی را بطریق عالمین  
 او را نامیده اند و چون حکمت با نفع کامله الهیه محسوس در عالم طبیعت و ماده شده است فسر و حسن آن  
 علی الله و ام در این زندان بدن باعث هلاکت او خواهد بود لهذا خواب را غیبت از عالم حس است  
 بر آن کماشته که شبانه روزی یکدفعه از محسوس بدن فرار و قطع توجه کرده از علایق مادی و طبیعت  
 و مخالفت با تقاضای عالم تجرد و صفای آن است خلاصی یابد و توجه عالم علوی صافی خود نماید و رفع  
 کسالت و تنگی خود نماید تا مشغول تکمیل باطنی خود گردد و لهذا هرگاه شخصی ساکت خواب را تدریج  
 کم کند و موافقت بر عبادات و از کار الهیه نماید تدریج غفلت ساکت از حقنالی ترفع گردد و حضورش  
 بعالم قدس و مدت زیاده کامل شود و انقلاش از عالم صورت کم و منقطع گردد و صاحب مراقبه و  
 حضور قلب شود که مدار اعمال و عبادات شرعیه بدین بر آید بقوله ثم لا صلوٰۃ الا بحضور القلب  
 و لیکن هرگاه شوق پاک از این مقام قوت و شدت فاصل نماید و بالمره راه خواب و نفس خود با اختیار بربند  
 تدریج امرش بآن تخر خواهد شد که نفس مجرّد که سبب است سبب تفرش از این عالم  
 ظلمانی و شوق ادراک لقادری و سلیمان عالم روحانی و صلی خود از نفس بدن فرار نماید و مدرا از خود طمع خود  
 و بدون مزاحمت طبیعت و هر طریقه مشغول بشا به عالم ملکوت روحانیه الهیه گردد و کما قال الله  
 سبحانه و تعالی ما کنّا عن غلبه ابرهیم علیه السلام و کذلک نری ابرهیم علیه السلام ملکوت  
 السموات و الارض لیکون من الموقنین و این را آیه و شهود ملکوت الهیه برکات



که از فواید سهر طویل است از برای حضرت عیسیٰ السلام چنانکه در آیه بعد از سیر حضرت شاه فرمود  
 بقوله ثم فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربي فلما أفل قال لا  
 أحب الأفلين فلما رأى النجم بازعا قال هذا ربي و هم حينئذ بقوله تعالى فلما  
 رأى النجم بازعا قال هذا ربي هذا أكبر فلما أفلت قال لا ربي وجهي للذي  
 فطر السموات والأرض حنيفا مسلما وما أنا من المشركين و این سیر حضرت ابراهیم بقوله تعالى  
 فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربي و این سیر حضرت عیسیٰ در پیداری  
 دست در دست معلوم است که حضرات سببا علیهم السلام تمام شب یا اغلب از آنرا بیدار بوده اند  
 و مشغول بباد آتشی ذکر و عبادت او قبل و علا شده اند کما قال فی حق حبیبته **قِمِ اللَّيْلُ لَا**  
**فَلَيْلًا لِّصِفَةٍ أَوْ نَفْصٍ وَذَلِيلَ الْقُرْآنِ وَتَبَلَّا** و نیز در حدیث که **كُلُّ عَيْنٍ بَالِكِيَّةٌ**  
**يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً** عین سهرت در طاعة الله و عین بکیت من خشية الله و عین غفلة  
 غفلة غفلة فواید عظیمه که اعظم از آنها خلق بدن است بر سهر طویل مرتب است خلق بدن مقدم بر کلیه  
 است از برای سیرهای صحیح و ملکوتیه که پس از آن بدین نیست و باعث تفریق سماء و آسمان است  
 از ارض نفس او و تمیز لطیف است از کثیف او که تمیز همه روحانیت او از همه حیوانیت او است و عالم  
 او از صورتش ممتاز کرد و بقوله تعالى **إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا**  
 و این سموات و ارض کنایه از سائر روح انسان و ارض بدن نفس او است که در بدایت بهم پیوسته  
 و مخلوط بودند و تقوّه پر عشق از یکدیگر امتیاز و انفصال حاصل کردند تا فراق را کسب از مرکب شود که  
 را کسب روح شخص انسان است و مرکبش بدن است که چهار دوست تا خودشناسی از مرکب خود شناسد  
 و اهتمام در امر کمال و تقا خود نماید در امر مرکب که بدن او است و فواید عظیمه بسیار در این ریاضت  
 سهو و غاصبت او که خلق بدن است از برای مالکیت حاصل خواهد بود پس مالکیت باید اهتمام نماید در آن  
 تا شناساند و در خود را حاصل نماید و موت را در جنبه های از برای او حاصل آید چنانکه عارف میفرمود من  
 در هر شبانه روزی پیچیده و فقه خلق بدن چنانکه میگویم و غایت این مکرار تقوّه بدنی و الهی و ابد و عشق و سهر طویل



و قل ربنا وفقنا عليه اصل چهارم از اصول ربه تخلیه عزلت است از خلائق بمعنی از زوای ازل خلق  
و انشغال در بدایت احوال از برای سالک لازم است زیرا که لفظ انسان مشتق از این است و بدون  
اینی هرگز انسان در عالم صورت شواذ نیست نمود چون از ابتدای طفولیت تا محال ورود شوق  
آلهی و رفع غفلت او که بدست سلوک است یونانیو ما با انشی مونس بوده و حضور ملکات این دوستان  
مجازی در انیعرض مدت در مدارک باطنیه و ظاهریه سالک روحی پیدا کرده است و بسبب آنکه آنها  
صور محبوبات جسمانیه ظلمانیه است آئینه باطن سالک را تیره و تار کرده مانع است از قبول صور روحانیه  
و فیوضات الهیه چنانکه سالک غیب فرموده علیه الرحمه خاطر ت که رقم فیض پذیرد همیشه مکر انفس  
را کنده ورق ساده کنی و نیز فرموده خلوت لیت جای صحبت اغیار دیو چوپرون روز فرشته در آید  
و همچنین مولوی علیه الرحمه فرموده خوش را صاف کن از او صاف خوش تا به پنبه ذات پاک صاف خوش  
آئینه دل چون شود صاف و پاک نفسها پی برون از آب خاک لهذا بزرگان دین که متقاضین و عرفا  
این است مرحومه و اولیا این سلسله عقیقه میباشند در بدایت حال امر بغیرت فرموده اند مرا لک را اما آنکه  
مستد رجا آئینه قلب سالک را از زنگ ظلمات جسمانیه صاف کرد اند که در غل خوش صور حالات طبیعیه  
مهند ب پاک کرد و قابل پذیرائی عکس من ظلال صور روحانیه ملکوتیه کرد و کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه  
آن خیالاتی که دام اولیا است عکس رویان بستان خداست و فائده دیگر برای عزلت آنکه  
و از او از ماسوی حاصل نماید اعمال طمانه سابقه تخلیه از برای او حاصل کامل ندارد و فائده معقه بها خشد  
زیرا که خوش خسته ظاهره نیز که گریاسات چند است بجهت قلب نماند که هر صورتی که دارد بر قلب میشود  
از طریق یکی از این دو کس خسته دارد و داخل میشود و تکرار التفات بحسوسات ظاهره در حال مهارت  
با خلق و صحابه از حضور و توجه حق تعالی آن صور حاصل نیاید و از یاد حقیقته و خاصان او غافل میگردد  
لذا در عزلت بحسوسات و مافوسات بزمیناید و بدینچ این آرام با حقیقته و ذکر حقیقته حاصل نزول  
انوار الهیه در قلب سالک میشود و در اینجا نور الهی تواند حقایق اشیا را مشاهده نماید و صراط حق را  
از صراط ضلالی تمیز دهد و در این مقام سالک صاحب مرتبه عین الحقین است و بزرگان دین و اولیا

از این سخن که در این

از این صبح



این سلسله علیه بنجام جهان ناموس و داشته اند زیرا که حقایق عوالم غیبی و شهود در این مقام بصورتها  
در برآت قلب سالک ظاهر و هویدایکند و چنانکه آن الغیب علیه الرحمه فرموده است آنها را طلب  
جام جم از نیکی کرد آنچه خود داشت ز پیکانه بنامی کرد کوهی که صدف کوه و مکان بیرون بود طلب  
از کشد کان لب دریا میکرد شکل خویش بر پر مخان بر دم دوش کو تا باید نظر حل مقام میکرد  
و پیش حرم و خندان قدح با دست و اندر آن آئینه صد گونه نمایان میکرد کفتم اینجام جهان بین تو که داد حکیم  
گفت آنروز که این گنبد میسازد و پیر فرموده جام جهان نما است ضمیر نبرد دست اظهار احتیاج  
اظهار احتیاج خود چه حاجت است و نیز فرموده ز ملک تا ملک تو شجواب بردارد هر آنکه خدمت جام جهان نما کند  
و در باب غلت حادثه لیا از اهل عصمت علیه السلام وارد است و در کتاب تحسین ابن فهد قلی علیه  
الرحمه در باب غلت حادثه لیا از اهل عصمت علیه السلام نقل کرد که منافی با حدیث لایمیانیه فی  
الاسلام نیست زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که در صد اسلام ربانیه حرام بود و بسوی در حق  
الزمان چنین شد که اگر مومن رازن و فرزند باشد او را هلاک نمایند و اگر پدری و مادر باشد آنها را  
هلاک نمایند زیرا که خوشتر از پادشاهی از دنیا دارند و چشم بر نیت روز خارف نیای دیگران باز نمینمایند  
و او را بحرام می اندازند تا هلاک شود و چهارده حدیث شیخ ابن فهد قلی از حضرت در کتاب مذکور  
در غلت از خلائق نقل کرده است که اغلب مضمون آنها آنست که فرمودند اگر نه آخرت بود که حقتا می فرمودند  
مرتبه مقرر فرموده بود یعنی رتبه امامت بر آینه پایه حبس میروم که عبادت نمایم خدا را تا او را بداند  
پس بنا بر این نه از برای ولیا الهی و تسلاک بخصوصه غلت برای تکمیل لازم است بلکه از برای عالمی مومنان  
از برای حفظ دین خود لازم است پس غلت از خلائق نیز باب عظیمی از ابواب شگله نفاذ است و این ابواب  
اربعه شگله نفاذیه که ذکر کرده اند باعث میشود شگله ظاهر و باطن سالک زیرا که این ریاضات پاک بنام  
بدن ایشان از عوالم جسمانی که عظم آنها خورد و خفت و گفت است نفس را مذهب میازد از صفات دنیوی  
نفاذیه و قلب را از هوای قلیه و خطرات شیطانیه و محبت با سویی که مظهر مبیناید و از ثواب غل عالم کثرات  
و نبویه باز میدارد و غفلت ایشان در این حال تبدیل میگردد و بسیاری و تند گرد میشود و طالب میشود



شناسائی خود را که من گنیم و پیغمبر و از کجا آمده ام و کجا میروم و این آمده و شد من از برای چیست آورده  
گیت و این همه پیش و ظهورات طبعیه و واردات غیبیه از چه کسی است تا آنکه بعثت الهیه و توحید پر  
عشق و دلی الهی و همت کامل او و خودش معرفت حاصل مینماید با کمال اینها همه ظهورات طبعیه الهیه است  
که حق تعالی عنده فرموده است اینها را با انسان در ذکر حکیم خود بقوله تعالی سَتَجِدُنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي  
أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ نَبَيِّنَ أَنَّ الْحَقَّ وَدَر شناسائی این آیات نفییه معرفت پروردگار را دوست بقوله تعالی  
مَنْ عَرَفَنَاهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَاعْلَمَ بَيْنَ آيَاتِ نَفْسِهِ شَاهِدَةً أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ نَفْسَانِيَّةٌ وَاعْلَمُوا أَنَّ  
قَلْبِيَّةٌ مِنْ حَضْرَتِ شَاخِ مَعْدِنِ تَحْرِيقِ رُغْبَتِ بَارِئِهِ فَرَمُودِ اسْتِطْلَافِ بَقُولِهِ تَعَالَى اذْكُرُوا الْفَضْلَ الَّذِي  
وَحَضْرَتِ صَارِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَقْرُومِ كَيْفَ كَيْفَ تَعْلَمُ غَرِيبِ شَرِيفِ رَاكِبِ تَحْفَرِ زُفَرِ طَلَبِ نَائِدِ كَرِيمِ دَرَمَنِ بَعْدِ  
الْوُصُولِ لِسَانِ قَدْ بَاشَدَ مَعْرِفَتِ نَفْسِ اسْتِ كَدَرِ آن معرفت پروردگار است بقوله تعالی وَتَعْلَمُ مَعْرِفَتِ الْفَضْلِ  
وَفِيهَا مَعْرِفَتُ الْكَرْبِ وَاین چنین در حدیث نه مملکت ظاهر است که فائز کفر است بلکه فائز ولایت  
و اَلِیَّانِ مُحَمَّدٌ بِعِلْوِیَّةِ اَلْهَبَةِ اسْتِ عَلَیْهَا سَلَامُ که عالم حیرت و لا الهوت فداوندی است پس بر عشق و دلی  
الهی که در این سلسله علیه و همیشه ضوئیه کبرویه علی صاحبها الالف الصلوة و السلام و آنچه سلاک باب و  
از بعد ریاضات تخلیه مبین نماید و متراش میکند و از کار و ادوار الهیه با و تلقین مبین نماید و مقول میگوید  
او را در خلوات بنه گریه و یاد خداوند و انس با حق تعالی از برای تحصیل انیمیت است که خود را بشناسد و در  
شناسائی خود را ای خود را بشناسد تا بحال مرتبه انسانیه برسد اما با جسم استوار اصل کلامی که  
که صمت و جوع و سهر و غارت و ذکر و دوا م است توبه و تلقین ذکر و تسکرات از بر عشق مذکور که در ظهور  
چهارده گانه ذکر کرده آمد زیرا که ذکر الهی باعث ترقی و تلبس مصباح باطن و صفای قلبی و تخلی و پاک  
اوست که از آئینه باطن و آتش قلب انسان کونیند و خف عظیم در آیات کلام الله و احادیث اهل  
همت علیه السلام در ابواب وارد است بقوله تعالی اِخْلُصْ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي وَإِنَّ الصَّلَاةَ تَحْضُرُ  
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَئِنْ كُنَّا لَأَكْبَرُ بِقَوْلِهِ نَعَمْ وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا قَامَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَادْكُرْ  
رَبَّكَ فِي بَيْتِكَ نَفْسًا وَخَفِئَةً وَوَلِجْهًا مَلِيًّا إِنَّ رَبَّكَ فَخْرٌ قَلْبِي اسْتِ رَفْعُ رَفْعِ تَعَالَى

صلوات  
از اصول است  
که با عشق و خلایق  
و ذکر الهی است تلقین  
پس عشق و ذکر  
الهی



در بیان فضیلت این دعا

در بیان فضیلت این دعا

۴۶

وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ اٰبَاءَكُمْ وَاسْتَعِزُّوا بِاللّٰهِ وَادْكُرُوْهُ فِيْ اَرْكَرُكُمْ وَقَوْلُهُ  
 وَقَوْلُهُ تَعَالٰی وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوْعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوْبِهَا وَمِنْ اٰثَارِ اللَّيْلِ وَالطُّلُوْحِ  
 ودر احادیث بنویسند و معصومه نیز تحریرین در غیب بسیار بر ذکر الهی و در راست بقوله ۳ ذکر الله حسن  
 فِيْ كُلِّ حَالٍ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اِلٰهٍ اِلَّا اللّٰهُ فِي الْخَلَوَاتِ وَقَوْلُهُ قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نَعْلَمُوْا  
 وَقَوْلُهُ مَنْ قَالَ اُوْذِيْتُ بِمَنْ هُوَ رَضِيَ رَضِيَ عَنْهُ ودر عرض راه موسی فراموشی از بعضی از اصحاب عرض کردند  
 که میخواهیم حدیثی برای بیان فریاد که واسطه آن می باشد عالمی بجز معصوم نباشد آنحضرت فرمود از پدر بزرگوار  
 شنیدم که از پدر زمانه اشعری او از قید و از اجداد کبارش روایت فرمود آنحضرت رسول خدا و آنحضرت  
 از جبرئیل میگفت که او از حقایق حکایت فرمود که حق جل و بالا فرموده است لَا اِلٰهَ اِلَّا  
 اللّٰهُ حُصْنٌ وَمَنْ دَخَلَ حُصْنًا مِنْ حُصْنَيْ عَذَابٍ وَبَرَّهِنَّ رَوَاتُ حَقِّهَا خَيْرٌ عَلَى بَنِ مَوْسَى اَرْضًا  
 و روایت فرمود که حقیقت فرموده ولایة علی بن ابی طالب حُصْنٌ وَمَنْ دَخَلَ حُصْنًا مِنْ حُصْنَيْ عَذَابٍ  
 و آنحضرت دارد است که هر کسی این حدیث ثانی را با روایت معصومین علیهم السلام در روایت صحیح  
 که از آنحضرت حدیث دارد است که ده نذر بر سر برقی بخواند بعون الله تعالی غل غل حاصل نماید پس  
 معلوم کرد دیدن عظیم در آیات و احادیث بزرگوار الهی شرافت ذکر کلمه طیبه مبارکه لَا اِلٰهَ اِلَّا  
 الله و این ذکر مبارک از برای بستن دایان و متوطان و تهیان هر سه نافع و موثر است و در او توط  
 حال مالک بر عشق و دلی الهی اگر مصلحت داند ذکر سالک را بدل کلمه حسنه که آتیه است میفرماید  
 چنانکه جناب شیخ سرری قلمی که خواهرزاده جناب شیخ معروف کرخی است و خلیفه او در دالان خانه  
 خال خود از سر شب تا صبح سی هزار کلمه علامه را بر سر پا میگفت و در او اخراج آن کلمات  
 مستبدل بکلمه اوست بنامند و غلب است که این دود که خود از قلب سالک سر برزند آن وقت  
 بر عشق او را مود فرماید و در او ایل حال شخص سالک پیایه آنقدر ذکر کند که در ابدان بگوید که  
 موثر در قلب که در نماز که مثل تسبیح شود و قلبت و نثار کت زبان را که کرد و در دعا خواب  
 و بیدار شدن از خواب و اگر کمال ذکر سالک باین مرتبه رسید مراقب شود قلبت بد کرخی تسبیح

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ



و غرض اینست که سازا از ذکر تا آنکه قلب بستمق کرد و در ذکر آیه و غایب شود و ملک از عرش  
 ظاهر شد و خود و خلق نماید بدن را و مشاهد نماید ملکوت باطنیه خود را بصیرت قلب خود و آیات الهیه  
 خود را مشاهده کند بقوله تعالی **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَفَتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ** و در انجا  
 از برکت ذکر الهی توفیق بر عشق می میرد نفس پاک بموت راوی اختیار می دهد و موت نفس برپا میشود و حالت  
 صغری او که من مات فقد قامت قیامت و تبدیل میگردد در عرض نفس او بسا قلب را که **يَوْمَ تَبْدِلُ**  
**الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ** و منطوق می بگردد و سما عقل و بین عشق الهی و ولایت الهیه و یوم ملک میگردد  
**يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ** یعنی ظاهر میگردد و بر پاک سر از نفس و عقل و قلب و در از عیب و شهادت تمام  
 و تمثیل میشود آنها در مراتب قلب او که جام جهان است بصورتی نباشد و تحت اعمال در انجا حال شهود  
 پاک شود که **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** و **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** و محاسبه  
 میکند نفس خود را حساب هلی که **حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ أَنْ تَخَاسِبُوا** و میزان بسناید  
 اعمال خود را میزان عقل کلی الهی که عقل حضرت حجت و امام خود است و ظاهر شود از برای پاک هر که استقیم  
 الهی که حقیقت انسان کامل است و ممدود است میانه در جات خجالت قلبیه و در کات مجسم میشود و  
 حقیقت این صراط مستقیم و آثار حقیقت آنرا بشهود قلبی بصیرت ملکوتی خود بشهود کشفی ملکوتی و صراط  
 مستقیم موعود قیامت نیست مگر همین صراط مستقیم که حقیقت ولایت حق است محمد ص علیه علیها سلام است  
 که تشخیص آن از ولایت اهل ضلال ادق از شعرات و در اطلاق خود شرکت و کفر نفسی و حیل فغانی  
 اقدار شیف است شیر خدا سرور مردان علی صبیح شرک نفسی و علی و ان است ولایت الهیه  
 حقیقیه سلطنت اضافیه الهیه که در عالم ظهور و امکان دارد بقوله تعالی **لَهُنَّ الْكُلُوبُ الْكُلُوبُ الْكُلُوبُ**  
**الْحَقُّ** و عرفاء اکسین پسر فرموده اند از آن عشق الهی و حب فانی از برای ذات بقوله تعالی **فَلَحِقَ**  
**أَنْ أُعْرِفَ** و عبور بسناید پاک از این صراط حق و ولایت نبوی حجت قرب خداوندی و مقصدی  
**عِنْدَ مَلِكِهِ** که قلب سولای حقان و عارفان است بقوله تعالی **قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ**  
**اللَّهُ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ** و قوله **أَرْضُ الْحَبَّةِ الْكُرْبَةِ** و سقفا عرش الرحمن و مراد از کبر

مطوبان الهیه



نفی کفر و مشرک و غیرت علوی علیه السلام است و برادر عرش و عین عقل کلی حضرت قائم انبیا علیه السلام  
 است این قلب غریز طویل خیال است که حضرت رسول خدا فرموده است مَثَلُ هَذِهِ السَّمَوَاتِ  
 الْأَرْضِ فِي حُبِّ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ رِيشَةٍ فِي هَذَا السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَنِزْوَةٍ رَا عَادَتْ قَدْسَهُ وَارِد  
 است لَا يَبْعَثُ أَرْضَهُ وَلَا سَمَاءَهُ بَلْ يَبْعَثُ قَلْبَ عَبْدٍ الْمُؤْمِنِ أَهْلَهُ اللَّهُ قَلْبُهُ بِالْإِيمَانِ  
 یعنی امتحان فرموده باشد قلب را در ولایت علی علیه السلام و نیز عارف نظامی علیه الرحمه فرمود  
 لَوَ أَنَّ الْعَرْشَ وَمَا حَوَاهُ مِائَةَ أَلْفِ مَرَّةٍ خَطَرَتْ فِي زَاوِيَةٍ مِنْ وَايَا قَلْبِ الْغَارِ مَا احْتَرَجَ  
 و اگر ملکات بود ولایت پر عشق و ولی کامل الهی را این سلسله علیه و ریاضات شاقه نه کوه صاحب  
 چنین تسلیم کردید که مراتب ثانی حق نما است می پند در اینجالت بعین ایقین تسلیم خود حضرت محبت الهی  
 و بر سر به بداند حضرت که ستمی بجای بقادر و جابر صا است و ستیفیض میکرد در این نفس قدم است و نقد صفا  
 و دوست قلب خود میکرد و صاحب الهام سیمیه بقوله تَقَرُّوْا لَهُمْ مَا فُجِّرْتُمْ وَتَقْوُوا نَهَا  
 و اگر قابل شده باشد از برای عهد و بیعت ولایت آنحضرت عهد میکرد آنحضرت از او عهد و بیعت  
 و میثاق مثل محبت و حسن را این حالت که مشروح شده است بر مجذوب ناکات که پس از طی احوال رسید  
 قلب و در باب ولایت کلیه الیه حلویت میکرد و ذکر او تلقین بر عشق یا با الهام یا طے الیه اسم  
 اعظم از شرف قلب کامل روح او است در اینجالت و ذکر نمیتواند که رسد و کلمه تو حید  
 اشغال نماید و باب نواز و تجلیات آیه بر لبش مشروح شود و شفقات آیه بعیش و زندگانی الیه  
 و از در حیات در روح شمع و ولایت است و او در اینجالت خیال است که حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله فرمود که مَنْ أَرَادَ أَنْ يُحْيِيَ يَحْيِي وَأَنْ يَمُوتَ يَمُوتَ وَكَفَى اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ النَّارِ عَرْشَهَا  
 اللَّهُ بَيْدَ فَلْيَحْيِ عَلَى طَالِبِهَا و در اینجالت استحقاق است لقبی الیه را و از دولیا و  
 بران عشق و بزرگان عشق محمود و اگر در اینجالت در ولایت ترفع و کمال حاصل نماید از باطن بر  
 الیه چسبید که کبر قدیمی علیه علی بَعْدَ كُلِّ وَلِيٍّ اللَّهُ و او در اینجالت از مقام طریقت  
 گذشته و مقام حقیقت آیه مستحق آمده است از جمله سازان حقیقت محبت است بر اگر عارف

و



و ناظر به اکل توحید و حقیقت است بقول حضرت مولانا امیر المؤمنین علی کبیر ابن زیاد انحضرت قال  
فی سوال الحقیقه جملت فداک ذریه پائیا امیر المؤمنین قال الحقیقه نور لشرق من صبح الال  
فیلوح علی هبائل التوحید افاره ثم قال جملت فداک ذریه حضرت فرمود اطفی التیراج فقد  
طلع الصبح فی غاموش کن سرارج عقل خود را که تحقیق صبح توحید الهی طالع آمد زیرا که سبک توحید  
آنی که شخصی مقتدر من است در نزد مشهور است و نور توحید را صبح ذات آتی در آن طالع است  
و عقل جزئی در آن حقیقت این سبک و نور را در انشوانه نو دس صباح عقل خود را غاموش کن و  
نور توحید را کف آ در و نور توحید سبک توحید آتی را شامه کن تا عارف بحقیقت شوی زیرا که حقیقت  
توحید را فوق ظهور نور آن در سبکش مقامی نیست پس طلب از یاد کن و طلب معرفت سبک توحید را  
کن که نور توحید است یعنی بلی عرفک وانت دلتی علیک و کون لا انت لست ادنی  
ما انت و تحسب این نور توحید بر رابطه تسلط است با هیاکل توحید با بقا ذکر آن آمد که کمال  
انسان در طریقت و سلوک الی الله بر رابطه با صاحبان ولایت خریه است و بعد از آن با صاحبان  
ولایت کلیه است که باعث فناء در پر عشق و دلی آتی است و پس از آن فناء در ولی کلی آتی که از جمله  
شروط اربعه شرط سیر و هم و چهاردهم است پس یفرزند عزیز بدان که این مقام نهایت اقدام با کین  
و مجد و بین و عارفین است که مافوق آن برای اولیا جز مقامی نیست تسبیح را و عبادان مقام  
سعی فرمایند تا بحجت و متابعت بزرگان اولیا حقه شایسته این مقام طیل فرج گردی و آنوقت  
چند کون الحمد لله علی الولاية الحمد لله علی الهدایة که یقین جواب سمیع الله یلین  
حمدا از حقیقتی خواهی شنید و خواهی دانست که طاعت و لای فوق تمامی طاعات و عبادات  
الهی است چنانکه در غایت کیفیت احوال مقالات آنحضرت را در باب عهد و ولایت با فقیر و  
نوشته آنحضرت ذکر نمودم تا ناظر در این رساله و سالک در این طریق در آثار طریق ولایت  
صاحب یقین گردد و در این حال سالک به الله تسبیح و تلوین خود میبشد طعم و علاوت طعام الهی را  
بقوله ما ابعث عندی بطنی و اشتیاق نماید روح ولایت الهیه را چنانکه حضرت رسول خدا



در حق جناب او پس قرنی عاشق خود فرمود ای کجای نفس الرحمن من قیل السمین  
 بوی خدا را از سمت من بشنوم و نیز اخفرت فرمود الا ان الله فی اقام دهرکم نفحات الا  
 فتقرضوها و اشاره باین ادراکات و حالات قلبیه در فائده رساله آمد و مولوی علیه الرحمه  
 نیز فرموده گفت پیغمبر که نفحات حق اند این یام بسیار است کوشش بر این اوقات را در باید  
 اینچنین نفحات در نفحه آمد و شمارا دید و هر گز اینخواست جان بشد و رفت نفحه ذکر رسید  
 آگاه باش تا از آن هم و انانی خواهی باش پس مشاهده این آیات نفیسه و آثار الهیه و در آ  
 حق نای قلب لک منظوم یک در سماوات عقل و قوله تدر یوم نظوی السماء کطی  
 السجل للکتاب و این نظوای عقل بنوع عشق و ولایت الهیه است را که عقل قابل معرفت حقیقی  
 نیست و میزان صغیر خفیف و جبل عظیم و ولایت سلطنت الهیه را شواهد بنجد و در یاد هزار میزان مثل عقل  
 بر هم میدرد و مگر بنور ولایت عشق الهیه که قطاس مستقیم است معرفت الهیه و شهود صفات کماله الهیه و  
 آثار و آیات نفیسه او قبل مجده راه یابد چنانکه ذکر کرداند و در اینجا است مفهم قدر عشق و دولی الهی  
 و مقدار عظمت اکبر ولایت و ذکر خداوندی را در تبدیل وجود ناقص خود بر تبه کمال انانیت وضاف  
 صفات الهیه کما قال المولوی المغوی علیه الرحمه مگذر از پیغمبر ایام خویش که کم کن برفن و بر کام خویش  
 هیچ کشد نفس را بر ظل پر دامن نفیس کش را سخت گیر که تو شک فاده و در مشو چون بصاحت سر  
 کوهر شوی مهر با کان در درون جان نشان جان مداه تا مهر و نوحان چون کرفش سخت آن خوش  
 هست در تو هر قوت که آید جذب است و در تعریف ذکر الهی چه فرموده اذکروا الله شاه باستوار  
 اندر آتش دیدار نور داد گفت اگر چه پاکم از ذکر شما نیست لایق بر را تصویر ما لک هرگز متصور حال  
 در نیابد ذات را به مثال و در جا دیگر فرموده مشک بر تن زن بر خود مال مشکچه بود نام پاک و لعل  
 نام حق پاک است چون پاکی رسید دخت بر بند برون آید پسید و ایضا فرموده جان من بشین  
 در خود شکر کن و شکر اگر جامه بود روز ذکر کن ذکر او در فکر او را هزار ذکر را خوشید این فسرده ز  
 ذکر آن باشد که کشاید سی و شکر آید که شکر آید شکر نه قول آید شکر نه روی سلام آید و



و نهی را می بینم مدام مرغ جذب ناگهان پرورش چونکه دیدی صبح شمع آنگاه کش پس بدان ای فرزند عزیز  
 که بیان ذکر سانس در آن از برای مبدء بیان و شوشان اهل طریقت و شهبان اهل حقیقت نموده  
 شد و اما این چنان بود که اما انسان چون بکلیت آئینه صاحب مراتب عالی و باطنه  
 و ظاهره آمده لهذا ذکر آئینه هم در مرتبه از مراتب و مختلف است و از بزرگان این سلسله علیه وارد است  
 که ذکر الایة القلپة و ذکر النفس و سوسه و ذکر القلب کاشف و ذکر الروح مناهد  
 و ذکر الشیة یعنی ذکر سانس سالک اگر بدون حضور قلب باشد حرکت دادن سانس است و سانس و ذکر نفس  
 نیز اگر بدون حضور قلب باشد با شش و سوسه نفعانی است که فایده ندارد و عمده ادکار آئینه ذکر قلب است که از  
 با فوق قلب است که در باطن سالک متولد از نقطه نور ولایت پر عشق و صاحب ولایت کلیه است که از  
 از دوان نفس چنان مشتاق باید بزرگ رومانی متولد شود چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ناقلان  
 عیسی بن مریم نقل آمد که لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتب  
 و از حضرت سول خدا صلی الله علیه و آله و آله و است که یا علی انا و انت ابوا هذیه الامه  
 پس ذکر قلب که اول مولود مغوی طینی سالک است و غیب سیم انسان است کشف صورت حقیقت ذکر  
 است که صورت اولیا آئینه است چنانکه مولوی علیه الرحمه آنجا لای که دام اولیا است عکس روح  
 ستان خداست که می باید سالک ذکر سانس و ذکر نفعانی آنقدر مشغول گردد که صورت ذکر که سر  
 است در قلبش ظاهر آید و عانفیان تر آنمی شود در این وقت قلب سالک ذاکر شده است و او را اذا اهل  
 ذکر خوانند زیرا که صورت خیریه ولایت که ذکر حق تعالی است در قلب او ظاهر شده است و ذکر عرف اهل  
 عصمت در کلام الله ولایت کلیه باطن این دو بزرگوار است بقوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر  
 ان یتعلموا و اهل ولایت کلیه حضرات آمده اند و اهل ولایت خیریه نیز اولیا و شیعیان  
 خالص لولای ایشان اند که بهره از نور ولایت بقدر صفای مراتب قلبی دارند پس صورت پر عشق  
 و ولی آئینه در قلب صورت خیریه ذکر آئینه است که مکتوف قلب سالک شده است و ذکر قلبی که از مرتبه قلب  
 آمد از صورت منقطع میگردد و همان نور ولایت که باطن و مغنی گراست و مرتبه روح انسان بصورت تجلی

و این در خصوص ذکر حضرت اولیا است



آئینه جلوه گر مشور و کا هی چنان مینماید که دریا عظیم صافی با آئینه عظیم صاف همدری در آن دریا جامع  
 است این است صورت ذکر روح که مشهور عین بصیرت ساکن میگردد چنانکه فرمود ذکر از روح شایسته  
 و این حقیقتی روحانی از عالم جبروت است اما ذکر تشریفان فرمود معاینه است یعنی معاینه کردن وجه  
 عظیم که صورت عظیمه نورانی است که عالم جسم و اقربا از آن ذات الهی چیزی نیست و کا هی  
 این صورت عظیمه شمعانی بنظر میآید که چشم را خیره کند و این شئی تمام ذکر است زیرا که ذکر و مذکور  
 در این عالم یکی است که بعین عیان تشریفان می شود و نهش آنست که ذکر در این صورت عظیمه میگرد  
 که ذکر و مذکور یکی می شود و این است شرط عظیم چهارم که اشاره بان در خاتمه کرده آمد و این  
 وجه الیه عظیم است که هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی و نفس و قلب و خود و روح دارد و تا از این  
 محبت مطوره نگذرد ساکن باین وجه الیه عظیم نشود و این عالم نهایت عوالم خفیه و منتهیه  
 اقدام سالکان و کمال سیر و ولایت میساک است و سیر فی الیه او در این مقام نهایت رسیده  
 چنانکه در بیان سبیل توحید و حقیقت آن که نوریت ارضی از لال از لال ذات الهی شراق میزان سبیل  
 نموده اشاره کرده شد و ساکت در این مقام باید بر باب ولایت الهی نشسته نظر را بر این وجه عظیم الهی  
 و حقیقت عشق بازی با آن را کار خود ساخته هر ساعت از ثوق تقای با کشش اشک خونین از دیده حق بین  
 خود نشانده که از دامنش سیلابی جاری بد و نظر ظاهر و باطن خود را بسج طرف نینداخته که نظر  
 بجای دیگر نخواهی شکند در کنار خویش سر خواهی شکند و به چشمت این قطعه را سزاید توجیه منظر  
 که جلوه تو صدای صیحه صوفی گذرد ز دوه لاسکنا که خوش احوال از دل خوشا همه بل مسجد و صومعه  
 پی در دو صبح و دوحای شب من و ذکر طره طلعت تو من انداده اشعار و بسوی این مقام اشاره کرده  
 جناب لسان انیب و شش از سجده میخانه میشد پیرا جیت یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
 با مریدان و بسوی کعبه چون آریم چون و بسوی غار خمار دارد پیر ما و ذکر و شکر ساکت این مقام یکی  
 کرده و آن عشق بازی با وجه عظیم و اسم اکبر و تر کنون مخزون الهی است که نهایت ندارد آنقدر سرزد  
 بیایش مرس در دریا میجوید و با شش مرس و در مرتبه غیب خفا که باطن غیب تشریفان است نیز در



و فکرش همان عشق باری آن وجه مبارک است پس باید انفرادی از غیر شخص ساکت در این مقام قدر  
 خود را بداند که سر فرد مشغول افراد بشر و زنده زمره طایفه اولیا الهی و قطب دایره ولایت بعد از  
 حضرت غوث الاعظم صاحب الامام محمد و خیر البشر علیه السلام است و از ارکان معرفت است که  
 و شیعیان خاص آنحضرت است که یکی از دو قطب دایره ولایت محسوب می شود و که تالی آنحضرت فیض را  
 ملا و مظهر از آنحضرت می گیرند و دیگران سید و حضرت سول خدا در باره ایشان فرموده که ستمش  
 و فرمود طلوع و غروب نکنند مگر از برای افاضه علم و رزق بر شیعیان اهل بیت و در حدیث نبوی  
 دیگر در حق شیعیان در اول آخر الزمان تعریفات و ائیه کافی فرموده که **اَهْ وَاسْتَوْفَاهُ مِنْ لِقَاءِ**  
**اَحْوَانِهِ زُشُوقُ لِقَائِهِنَّ بَنِي آهٍ زُشُوقُ آهٍ بِرُخْسٍ زُشُوقُ آهٍ بِرُخْسٍ زُشُوقُ آهٍ بِرُخْسٍ**  
**زُشُوقُ آهٍ بِرُخْسٍ زُشُوقُ آهٍ بِرُخْسٍ زُشُوقُ آهٍ بِرُخْسٍ** تا آخر حدیث فرموده و **كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ اَجْرٌ مِثْلُ مَا كَانَ يَوْمَ اِسْحَادِهِ** را سابقا ذکر کردیم  
 فارجع الیه اما در باب ذکر خفی قلبی که در باب شرط توبه و یقین بیان کرده اند موقوفه اند و یقین بر عشق  
 و ولی الهی است که در موقوفه خود تعلیم با لک فرماید تا بعلی آوردن آن سالک بهمت آن بزرگوار برسد  
 احتیاج از کار تسلی و روحی و تسری که بیان کرده اند بزرگان این طریقت حقه چه بسیار شده که یک  
 نفس هزار دفعه **لا اله الا الله** را استغفار و جوس نفس گفته اند و بعضی از ایشان که باور نیک کرده اند  
 در زیر آب رفته اند و دیگران شمرده و مراقب بوده اند و بعد از هزار مرتبه **لا اله الا الله** که آنها گفته و زیر  
 آب توقف داشته اند و همچنین جناب شیخ شوخ العرفان شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه صاحب جلد  
 هفتم ثنوی که مشغول آن ذکر کرده اند که از ارکان و پایه های این سلسله علییه اند شبیه به دانه نفس بر میزدند  
 و در نفس یک هزار دفعه **لا اله الا الله** می گفتند و لیکن کار هر باند و مسلح نیست از کمان است سخت  
 انداختن این میدان ریاضت نغنائیه ذکر خفی قلبی معرکه ابطال و شجاعان روزگار است که مستظهر  
 بنور ولایت باشند و کسی از حرارت قلب و غلظت ایشان خبر ندارد چنانکه این شیخ بزرگوار در کتب هما  
 صد من هند بانه بر عشق خود خورد و تسکین حرارت قلب و غلظت را در آن کرده و خود را با بدم در کشیده تا آرام  
 گردید پس انفرادی از غیر ندان که کسی را تشنگی لک طمان و شهریان خبر شود و از زیرا که آن دریاها آشوب و کوهها آتشین

اَخِي الزَّيْنِ  
 وَنَظَرَهُمْ غَيْرَهُ  
 وَنَوْمَهُمْ لَيْلًا



که جناب سلطان ابو یوسف بطامی و جناب شیخ ابو عثمان عربی در سیر خود خبر دادند از آنش درون خود خبر دادند  
و هر سال یک آنچه در سر خود خبر دهد از اسرار درون خود خبر میدهد و نه از خارج خود و آنچه حضرت مصطفی از  
معراج و طبقات افلاک و محجب ملائکه و دریا نای نور و دریای صاف و بهشت و نعم و وحیم خبر فرمود از اسرار  
باطن خود اخبار دهد بیرون از تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی خاک که  
حضرت مولانا امیر المؤمنین فرموده **اَنْتَ جَوْ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ** پس از ذکر  
فن ریاضات و اعمال تخلیه نفس و بدن و از کار سلیقه باطن بدان ایفرزند عزیز کرام عالمقام آنکه بعد  
از وصول طالب و مجذوب آتی بخدمت و صحبت پر عشق و دلی آتی و سر تسلیم زده شش که نشن در رفته  
اطاعت او را بر رقبه خود انداختن آن بزرگوار او را از هر چهار بعین که متعارف اهل طریقت است  
میفرماید زیرا که اربعیات چارگانه بجهت ترقیات باطنیه و وصول بقیامات معنویه انسانیه و شناسائی  
سالك پر عشق را که مقدمه شناسائی حقیقی است لازم است در طریقت و آیه پیران است ریاضت  
دادن مردمان باین ریاضت خاصه و طریقت آن نیست که می باید مرید صادق الولا صاحب یقین با بر پر  
عشق خود چله فانه که از او حبسه فانه نیز کونید باز که ارتفاع آن بقدر یک قامت انسان باشد  
و طولش بقدر روز و زرع و عرضش بقدر کثرت زرع بوده باشد و در آن پوده پاکسن خیم او چشمه که در شناسائی از آن  
باندرون داخل نشود و اگر ممکن باشد که پستور رسو باشد الله بهتر است و اگر این چله فانه در منزل پر  
عشق باشد دیگر بهتر است و اگر این چله فانه در منزل پر عشق باشد دیگر بهتر است بجهانی که ذکر میشود و شمس سالك  
چایه اول لائل توبه ابرجیع ماکو و آله کرده و لباس پاک خود را بپوشد و اگر هوا گرم باشد که یک قطیفه  
احرام بند و چپ و راست بر دوش خود اندازد مثل کفن و احرامی که در احرامگاه مکه بر دوش خود گیرد  
که دوخت بان و بند بان باشد بهتر است و آله همان لباس پاک شسته ظاهر سالك کفایت است و برود در  
چله فانه و آن احرام را کفن و آخانه را قبر خود و آن غسل را غسل میت بدن خود و آند و بنشیند و قرار دهد که کسی  
با او تردد نکند و جائی این فانه قرار دهد که صدای انسان و حیوان بکوشش او رسد حتی صدای کس و حشرش جائی را  
نمید با طهارت و صورت بدگر تلقین پر عشق شود و میباید ذکرش و ایم باشد که یک نفس با خود را مگر در وقت



فریض خمس و زیاده از این خمس و شجاعت را بعل نیادر بخور ذکر الهی مورد باو از پر عشق و مکر در وقت  
 افطار چنانکه در عده اهل اعی از حضرت صادق علیه السلام مروست که فرمودید بزرگوارم در وقت غذا خوردن  
 که نغمه در دهان مبارکش میسود باز میشنیدم که میفرمود لا اله الا الله یعنی خود را در هیچ حال معاف از ذکر  
 الهی نمیفرمود حتی در حال غذا خوردن پس بسیار ساکت افتد ابوالیان خود نماید و در دوام ذکر و بسیار  
 بر افطار خود قرار دهد که یک نفر محرم شام او را تقدیر یک معین شده از پر عشق بیاورد و در ب چله خانه او  
 در وقت خود کند از پیشش و پس که حواس و شوش شود و غذای خود را که بدست خود برداشت و خورد طرف  
 آنرا بر جایش و بیرون خانه گذارد و باز مشغول بخود گردد و اگر قصار حاجت خواهد از چله خانه بیرون آمده رفیع  
 حاجت خود را نمود و طهر نماید و غسل شود مشغول بذكر شود بطوریکه اذن از پر خود دارد ذکر زمانه روانه و ذکر  
 خفی قبله را بموقع خود عمل آورد پس قرار ساکت در خلوت آید که اصلا نخواهد و در از نشود از برای رفیع کسبت  
 بلکه با کمال شعور بدون سنه و پینگی ذکر اکبر گوید تا وقتی که به جهنم در حال خلوص بفتد تا و تسبیح  
 بی شعور است بختی بر او نیست و حرجی ندارد بختی که شاعر کرد و بسیار بدو حسرت و بهشتی را بخواند و بعد  
 این سهر و چوایه طویل را بقادر بابت سهر نهم خلاصه که طور سلوک ساکت در این خلوت شانه این است  
 که تا چهار ربعین متوالی متواتر که یکروز تراخی در اربعیات نباشد که باعث مستی و انتفاع ریاضت است  
 و اگر بجهت اظهار واقعات و سیرهای خود با حضرت پر عشق قرار دهد که شبانه روزی یک ساعت بخدمت  
 پر عشق برسد یا زیادتر یا کمتر بفرمایش و تا عرض واقعات خود را نمود و بچهار ساعت و در او را بدو است  
 بطوریکه پر عشق او را مرضی فرماید اگر در منزل پر عشق خلوت دارد و بهی سعادت کار آسان است و اگر از  
 منزل و جدات بطوریکه او قرار دهد و نراوار است عمل نماید اما فواید اربعیات مذکور را برای ساکت  
 در اربعین اول که ساکت باین طریق معمول داشت از علاقی طبیعه مانند خوراک و خواب و هوا و بوس  
 و گفت و شنود و عبادت و هوا و لعب المراه پاک میشود و از اشتغال بمقتضیات طبیعت فارغ میشود و مستند  
 میگردد توفیق حقیقی را تا اربعین ثانی است که نفس از خیالات دائم باطله که عادت کرده که هر  
 آنکه خیال را بکستنی بداند فارغ و آلوده میشود زیرا که از برای تم و قصد باقی نماند که باو پیردار چون



در بابت دخول در خلوت خود را میستگاشت و توجیه بمقام خود پیشگاه و پیوسته را با لقمه در کنار گشت  
 که بیاورده است و تمنای بجز توجیه و قرب حقیقی ندارد لهذا هموش هم واحد شده لوح خیاش از  
 توجیه بخیالات تمام میهموم ساده و قانع آمده در این در این بین بدن و نفسش سودر و بدون شاغل  
 ظاهری و فانی شده است اما فایده در این بین سیم است که طاعت از غنیات بدن و نفس و خیالات  
 باطله سابقه در لوح قلب روح نوشت گردیده است و محبتها که در دل از محبوبات مجازیه حاصل  
 شده که مرآت قلب در آن مکرر کرده بزکار صور خیالات باطله مانع از صفای قلب و محبت الهی است  
 بدین چ در این رعبین چون امداد خارجی بنمیرسد بصیقل که اگر آن لوح قلب در دود میوروز ایل میگردد و  
 و لوح قلب پاک ظاهر و صافی میوروز پس از این رعبیات ثلاثه تخلیه کامل از برای بدن و نفس و قلب حاصل  
 میگردد و هر سه از شواغل ظاهریه و باطنیه پاک و فارغ و آسوده میوند که با عدم موانع ظاهریه و باطنیه  
 بنه کراتی شوق و ذوق مشغول میگردد و شواغل ظاهری و باطنی او منجمد میوروز و توجیه بحق و ذکر او حل میوروز  
 بدون مزاحمت اغیار و با سویی آتیه و در این وقت که اربعین سیم تمام شود شروع در اربعین چهارم نماید مرآت  
 قلب و صافی و پاک آتیه و رعبیه های آتیه و فیوضات بانیه و تجلیات جلالت و جمالت بر آن نزول خواهد  
 نمود چنانکه لسان الغیب گوید خاطر که رفیق پذیر و مهبات مکرر نقش بر آینه درستی و درستی  
 ایضا منزل دل نیست فای صحبت اغیار و یوچه پیرون روز درشته در آید و قطع بدن از برای وصال  
 خواهد آمد و خود را که را کب است از مرکب بدن خود مهتیا ز میزد بلکه خلق نفس از برای و دست و  
 و مساوات روحانیت او را از ارض حیثیت و نفیاش ممتاز کرد و بقوله تعالی *إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ*  
*كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا* چنانکه مولوی رومی علیه الرحمه گوید من شدم عربان را این تن از خیال  
 میخراهم تمام نایات الوصال و صور روحانیه و علیه ملائکه مکشوف بصیرت قلبش میوروز و بهیسانان گنج  
 کشفه ز ملکات مکشوف حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان مکنده و تجلیات سبعه الالهیه در قلب  
 ساکن که مشتمل بر الوان سبعه است جلوه کرده و ساکنان فخر بخود نفس خود و آیات نفسیه قلبیه  
 خود کرد و از این معرفت آیات نفسیه معرفت حقیقیه سبحانه حاصل آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه



در حال

و قوله تعالى وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَوَافَةُ وَتَخْصُ سَاكِنَاتٍ عَارِفٌ كَرَّمَ وَبَعَارِفٌ بِرِشْقٍ  
 و دولی الهی که صورت جبرئیل و ولایت است و اگر مستعد باشد پس ز شام تا طوارق قلبیه بیای لایت  
 آئینه رسد و صورت مبارک صاحب لایت کلمه که منظر کلی و ولایت کلیه آئینه است بنظر شهودش  
 جلوه گر شود اعم از صورت حضرت صاحب السلاطین علیه علی بن موسی الرضا یا صورت مبارک حضرت محبت  
 اله صاحب الامر قائم آل محمد صورت مبارک حضرت سلطان الاولین و الاخرین محبت اله فی السموات  
 و الارضین رئیس سلاسل الاولیا امیر المؤمنین علی مرتضی تا عارف شود باین بزرگواران که مظاهر ذات و  
 اعراف در حال اعراف اند و از معرفت ایشان معرفت اله و در حاصل آید و پس از ریاضیات در غلوت  
 خود بامر عشق و دولی الهی پیرون آید و در خدمت پر خود بهر خدمتی که او را مشغول فرماید مشغول گردد و چنانکه جابر  
 رضوان جایگاه قلب ملک معرفت آقائے آقا محمد با ششم شیرازی ده بعد از پست سال جذب و سلوک بتعریف  
 اولیا الهی خدمت جناب علی بن عثمان قطب لاقطاب سید قطب اله بن محمد علیه ارحمه پر خود که مشرف  
 گردیدند ایشانرا آنحضرت فرمودند و چهارربعین در غلوت بطوریکه دایم بزرگان این سلسله  
 علیه است مشغول بزرگوری ریاضات بودند و فرمودند چون جناب شما صدقه ریاضات پست سال بگذرد  
 کشیده آید تا حال طوارق ربیع نماند و سه طور از طوارق قلبیه را قلی کرد آید و چون طور چهارم قلب  
 که صراط المستقیم ولایت است تا ساکت خدمت صاحب لایقی مشرف نشود طی نخواهد نمود حال ایشانرا اله  
 بانه کثرت مانعی خواهد بود بطور تقسیم قلب که تحتی ذات و نور سیاه است خواهد رسید دل خوش دارد که زمان  
 غنرت و انقباض شما گذشته و حال اول زمان انبساط شما است باندک زمانه بکمال خود خواهید گشت  
 سه آنجناب فرموده بودند که پس از تحمل چهارربعین چون غایبات آئینه را شامل حال خود دیدم و باذن  
 آنحضرت از غلوتخانه پیرون آمدم در نهایت شوق و ذوق میخواختم که میریزد و اسلحه در میروی چکاسه  
 رفتن کجا بردن کجا تا سید ربانے است این پس انفرزد غریز بدار که بعد از تحمل این همه ریاضات و زحمات  
 بدین و نقایص در غلوت و طلوت و اطاعت خدمت بجزرت پر بجزرت عشق الهی و دولی کامل باز کند  
 طلسم از طلسمات کنج امانت خداوندی در ایشان باقی است که هنوز با مامل دست مبارک حضرت سلطان



ولایت روحی فدا شده است و این طلسمی است اعظم از طلسمات سابقه خود که حلال در میان آن کار هر کسی  
 نیست و هیچ مدد که در شکستن این طلسم حتی عقل نتواند نمود بسبب کمال تناسل و وجوب خودش در دین و  
 تکالیف شرعی الهیه و شکستن و راه زنی این طلسم عظیم در طریق حقیقت و ولایت توحید که مثالی از طلسمات  
 تاثیر کمالین است عقلی و عقول اهل شریعت و طریقت راست نیاید زیرا که تا این طلسم عظیم شکسته و  
 مضاعف نگردد و کج آمانت الهیه بقوله تعالی **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**  
**وَالْجِبَالِ فَأَتَيْنَا الْإِنْسَانَ أَنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** که در سر و خفا باطن بهمان است بعرضه ظهور یابد  
 و ساکت و مجذوب الیه صاحب سر ولایت و الهی خواهد چنانکه حضرات اهل عصمت و ائمه هدی را اصحاب  
 حدیث بوده اند و اصحاب سیر و طایفه اولی را از طایفه ثانیه و مدارک و کمالات آنها خبری نبوده مانند  
 حضرات جابر جعفی و فضل بن عمرو و امثال ایشان که حضرت امام محمد باقر علیه السلام پنجاه هزار حدیث و بر دایمی تقاضا  
 هزار حدیث بجابر جعفی ده فرمودند و مقرر فرمودند که با همه اظهار کن و مگو جابر خدمت حضرت صادق  
 عرض کرد که با همه تکلف و نیکویم و نخواهم گفت پس از این بار بزرگی که پدر بزرگوارت بر من گذارد  
 شبیه جزو بر من عارض میشود و چه کنم فرمودند برود در خانه و کودک کن و سرت را در آن در آن و کوه صدف  
 محمد بن علی الباقی بکذا و کذا و احادیث سر از کار کن تا دستیکه قلبت آرام شود جابر گویند پس کردم تا  
 آرام شدم و این همان علم و سر است که طلسم آن برای جناب سلمان رضی الله عنه شکسته شده و در آن  
 ابودرشد است که در حق ایشان وارد آمده **لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ**  
**لَكُنَّهٗ أَوْ لَقَتَهُ** و این همان سر و علم است در دین که حضرت سیدنا مدین فرمودند **لَا كُنْ**  
**عَنْ عَلِيٍّ جَوَاهِرَهُ كَيْدًا بَرِيَّ الْحَقِّ وَ جَهْلًا فَيَقْتِنَا وَ دَبَّ جَوْهَرٌ عَلِيمٌ لَوْ أَبُوحٌ بِهِ لَقِيلَ لِي**  
**لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَشْنَ وَ لَا سَخِلَ رَجُلٌ مُسْلِمُونَ دَجِي يَرُونَ أَقْبَحَ مَا بَا بَوْنَهُ حَسَنًا**  
**أَعَدَّ نَفْتَمَ فِي هَذَا أَبُو الْحَسَنِ إِلَى الْحَسَنِ وَ صِيغَةَ فَتَنَةِ أَخْفَرَتْ** فرموده که حضرت ابوحسن علی مرتضی  
 روح العارضین سده وصیت فرمود بفرزند اکبر خود حسن بن علی و بعد از آن حضرت این وصیت بفرزند  
 امام حسن شده و از آنحضرت که پدر بزرگوار من است من وصیت شده که جوهر سلوم خود را که امانت مرا



ولایت و توحید است از اهل بیت و غار نهان به ازند که اگر از شما شنوند شمار بخت میانه ازند و چه بسیار  
 جوهر عظم و ستری که اگر من آشکار نمایم از برای سلاطین میگویند من بخت پرستی و سلال میماند مردمان  
 سلیمین چون مرا و آنچه خبر که خون امام زمان و حجت الهی بر خلق اوست بگویند پس بخار این و صبا  
 بختیار که مانند سلمان و جابر جعفی و فضل صاحب این علوم و اسرار از برکت موالیان خود شده می باید  
 عمل نماید بوضعیت موالیان خود و نهان دارد اسرار دین و امانت خدا و پیر از جهالت با بغا و نغش خاک  
 حضرت امام محمد باقر علیه الصلوٰه و السلام معالی بن خنیس گفت یا معالی نهان دار اسرار ما را و اگر نه  
 عتک احدید بضر بندان این و سیف آئین گشته خواهی شد و چنانکه آنحضرت فرموده بود بدست  
 شریقه انجمنی صلح کرد بدین و او گشته شد و آنحضرت قاتل او را بدست فرزند خود گشت پس این فرزند عزت بستر  
 دین و حقیقت توحید و ولایت را بدین چه قدر عزیز است که خلائق از زمان امام زمان خود نمی توانند شنید  
 چه رسد آنکه از مجدوبان و اولیاء جزو شوند پس بگویند هر که اسرار حق آموختند هرگز در دنیا نمانند و خوشند  
 اگر بخوانم احادیث اسرار اهل عصمت علیهم السلام را حکایت کنم بطول آنجا بدین خبر آنکه یک حدیث آنحضرت  
 امام محمد باقر مذکور شد تا منی که معرفی از حضرات ائمه دین حاصل نمائی و آن است که در کتاب حال  
 کسیر مردم میرزا محمد که معتبر ترین کتب حال است روایت کرده که نوح نامی از دوستان جابر جعفی و از اصحاب  
 باقر علیه السلام در مسجد کوفه از جناب جابر خواستند که روایت کند که شوق زیارت مولای خود امام محمد باقر علیه السلام  
 دارم جابر جعفی فرمود بسیار شتاق هستی عرض کرد بسیار فرمودند یک پنا جابر دست خود را بر صورت  
 و سینه او مالید تا ناف او رسید و گفت برو بدین نوح گوید از شهر خارج شدم و بدین طریقه می رسیدم  
 و بر عت حرکت استحقاق از حج شدم که ناگاه بدین رسیدم تعجب یار مرا دست داد و گفتم چه بسیار محتاجم  
 بودی که در این دیوار بدین کوبم که سنه قابل زیارت میایم به منم همین بدین است یا خیر فرمود از نزد  
 کردم جناب جابر جعفی آمد و گفت چه تعجب داری هذا عمل العبد فکیف لک ان است السید  
 الاکبر و یکت میخ دوست داشت من داد و عایشه تعجب من زیاده تر شد بعد رفتم در دست  
 سرای حضرت امام محمد باقر علیه السلام که شنیدم صدای جابر از درون میاید آنحضرت فرمودند یا نوح او غل علی



بر که آله پس داخل شدیم و سلام کردم و بر محلو بس فرمودند ششم دیدم آنحضرت تکلم با جابر فرمودند و بکس  
 نوح او را خطاب کردند و فرمودند یا نوح عرفیتکم اولا بالماء ثم عرفیتکم بالعلم فاذا  
 کثرت فاجبره و بعد از نوح دوست جابر فرمودند گفتند ای السلاوت ابیک کدام یک از بندگان ما را  
 دوست داری عرض کرد الکوذه فرمودند بالکوذه کن نوح قسم یاد کرده که صریحاً نون کن را از لفظ ما را  
 آنحضرت در کوذه شنیدیم یعنی بن زودی حاضر در کوذه شدیم که کلام آنحضرت تمام شد و بودند زمین  
 نه کو مانده راه ندیدیم و نه حرکت کردیم دیدم در کوذه حاضرم گفت جاب جابر گفت این عمل عبد است چگونه  
 خواهی بود و شکی که به منی عمل حضرت سید الکبریا این است عمل سید اکبر که امام زمان علیه السلام است  
 و جابر را در وقت سر آنحضرت که اردم حال کفتم بروم مسجد کوذه به بنیم جابر در دینه مانده است یا کوذه  
 آمده است آدم مسجد دیدم جابر بر کا خود متکلم است و اصحاب دور او گشته اند و حدیث میگویند یقین  
 من زیاد شد بعضی اصحاب کفتم از آنوقت که من رفتم جابر از این مجلس بیرون رفته است گفتند که کفتم  
 از جای خود خج و در روی بن طرف آنطرف خود کرده گفتند نه تحت من زیاده کردید از اسرار امام خلاص  
 از این حدیث قیاس سایر اسرار و احاطه و قدرت امام مستوان نمود و آنقدر که اصحاب اسرار ایشان  
 شایسته داشته و آن رسیده اند اما ایشان را چنانکه ایشان اند اعدای از اصحاب اسرار ایشان  
 شناخته چنانکه کبیر بن زیاد او را صاحب تری حضرت مولایمیر المؤمنین را نمود و عرض کرد او  
 لتضاحی بیک آنحضرت متناع فرمودند قالوا لی و لکن یتراشی علیک ما یطغی منی  
 چیزی که از باطن من که سر از سر زنی کند تر شقی بر تو خواهد نمود و اگر نه تو که صاحب ترین که سر خدا  
 و حضرت مصطفی است تو را بود چنانکه فرمود اما صاحب تیر تنبیه العربی پس اسرار ولایت و حتم  
 آنی از قدر درک و عبارات باری پرور است پس بفرزند عزیز باد که طلسم عظیم سیم امانت و تیرا که  
 در اینان عقل خردی مالک و مجذوب است زیرا که بزرگان طلسمات کج امانت قلبان از منهر  
 در تنوع دهنده اند اول آنها طلسم طبیعت حیوانیه انسان است که علایق خواب و خوراک و مقال و نه  
 و الفت و معاشرت و محبت با محبوبان شکار باشد و سبب پاک است بر عشق بر ریاضات و مجاهدات



ماوراد نیست عقل را قربان کن اندر عشق دوست عشق حق مغر است عقل خلق پوست عقل قربان کن  
 پیش مصطفیٰ حبیبی آنکه کو دالت کفی قربان عقل اصمحوال است در نور ولایت محبوب حقیقی  
 و هر قدر اصمحوال عقل ساکت در نور ولایت بیشتر سیر او در مقام حقیقت که سیر فی الله است قوی تر  
 و طیران او در اطوار ولایت سرعتر است آنجا که براق شوق و زلف عشق الهی آشکارا گردد و عالم  
 امکان را چه حد و چه عرصه است که اظهار وسعت نماید کمترین کوشش علی الارض و حرکت اندیشه بگونه از  
 برای نوح و از کوفه بدین راه برای جابر جعفی و از کوه قاف بدین طریقه از برای جناب سلمان و اصحاب  
 باط حضرت امیر المؤمنین و از بدین کوه قاف است و کلام حضرت مولانا امیر المؤمنین و سلطان الاولیاء  
 و المومنین علی مرتضیٰ روح العارفین و سنده تریقه از خطاب کمیل بن زیاد و آنحضرت بقوله <sup>است</sup> اطفاء  
 فقلح لقیح که قبل از این ذکر آمد و سیل قوی و برمان نمی است بر آنکه مادامیکه سراج عقل خروید و  
 صبح باغ بهوش ساکت خاموش نگردد و پناه بطیوح نور صبح ازل که هستی ذاتی الهی در هر یک صاحب ولایت  
 و امام است نشود شعر محرم این <sup>است</sup> سر مرخن بهشتی خرد کوشش نیست یعنی نهاده  
 چهل و نود و آن است که عیان <sup>است</sup> و ت کرد طبع صبح صادق نماید پس چراغ غصه نشین نور  
 ذات الهی و معرفت بیکان <sup>است</sup> در محال میل بقصورت طالع است بیکان که این سراج مصطفی  
 ساخته در نور ولایت داشته را بهستغراق و عشق و تلی کلی حاصل نماید و بان عارف بیکل آن شود که بک  
 غمگ آفتاب آمد و دل آفتاب کرد و لیلیت بیدار و رخ مشاب زین خرد بیکانه باید شدن  
 دست اندر عشقی بیازدون پس عشق عشق را و بحق حق رسیدن شناخت که کولانت ماوراست  
 فعلیه از کان این سلسله علی که ارکان سلسله ولایت اند تمامی صاحب این نور ولایت کلیه اند زیرا که  
 سرچشمه ولایت و هیئت و ریاضت شاقه در طریق الهی طلسمات شامه طبیعت و خیال و عقل را شکسته و بکنج  
 امانت آئینه وصل آمده اند و باطن خرد و معرفت ایشان مافوق ادراک عقول خلایق است مگر  
 سلاک و مجذوبین که بطفیل ایشان صاحب مرات ثانی حق نمائند و در مرات حق نمای خود  
 صور بدیعه کریمه شمعانی این بزرگواران را بصیرت قلبیه خود مشاهده نمایند اما معذرت عارف تبر



شدن چنانچه  
 در آنکه حضرت  
 بغایت زوید  
 این بارانست  
 بزرگوار  
 این بزرگوار

پس این بزرگواران خوانند شد پس بدان ای فرزندان عزیز که خدا خوانان و مکران و خدا خوانان و مکر  
 و خدا پنهان و مکر و خدا شناسان و مکر چنانکه این فقیر حقیر سی سال بود که بجز به الهیه رسولک و ریاضات  
 شاقه خدا خوان و خدا خواه و خدا بین بودم اما خدا شناس نبودم تا وقتی که عمرم به پنجاه رسید بنگاشت  
 به علت خداوندی باب ولایت الهیه بر فقیر مفتوح گردید و خدا شناس شدم و حمد ما کردم خداوند را بقوله  
 الحمد لله على الولاية والحمد لله على الهداية و جواب الحق تعالی شنیدم بقوله تعالی سَمِعَ اللَّهُ مَن دَعَاهُ وَهُوَ  
 السَّمِيعُ الْغَنِيُّ حضرت مولانا علی بن موسی الرضا آدم بقوله بَارَكَ اللَّهُ لَكَ ثَلَاثَ لَيَالٍ لَّيْلَةَ الْاَوْفَقِ عَارِفِ  
 لصاحبان ولایت کلمه و خبریه که بران عشق و بزرگان این سلسله علیه اند آدم و حال بغایت الهیه و جبهه  
 تسلیم بجز حضرت جد اله عظیم نیست که اگر می از تو به یگان و عظیم غافل کردم مشرک و کاذب خواهم شد  
 و در حال غیبت حضرت محبت الهیه مابین دعای باید مشغول شوند اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنْ لَمْ تَعْرِفْ  
 نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنْ لَمْ تَعْرِفْ رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ مُحَمَّدَكَ  
 اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي مُحَمَّدَكَ فَإِنْ لَمْ تَعْرِفْ مُحَمَّدَكَ لَمْ تَعْرِفْ نَفْسَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي بِغَيْرِ عِلْمٍ  
 محبت الهیه و غفلت از آنحضرت باعث بر ضلالت از دین است و ضلالت کفر و شرک است موت مباشر  
 موت عاقل است که اللَّهُمَّ لَا تَمَيِّزْ بَيْنِي وَبَيْنَ جَاهِلِيَّتِي وَلَا تَزِغْ قَلْبِي إِذْ هَدَيْتَنِي  
 و فقیر مؤلف بعد از مدتی تمام دی که بجز به ولایت و ریاضت و طایفه از کار و دراد و خدمت پرستی  
 الهی مشغول بودم بامر انتخاب نیز این دعا را تلاوت میکردم و تمام این دعا در کتاب الکمال الهی و  
 تمام التمهید شیخ صدوق ره مذکور است که باید در غیبت آنحضرت تلاوت نمایند و چون الهیه خدمت حضرت  
 صاحب الامر امام زمان خود در مراقبه قلب مشرف شدم و آنحضرت را و لامر تبرکات ریاضات فرمود و  
 بعد از آن معاصیه فرمود با فقیر که توسل با جدی غیر از من مجوی و وصایا بسیار در ولایت فرمود و سر و پای  
 آنحضرت و هم که دایان ولایت محمدیه از برای فقیر کشف عیان ہوید شد و از آنوقت الی الان  
 در سر ولایت ایشان که نور توحید ذات اقدس الهی حرکت میکند و ثابت قدم هستم و این همان  
 نور است که با موسی بن در شجرة تکلم فرمود بقوله تعالی وَنُودِيَ مُوسَىٰ بِأَنِّي الْوَاقِعُ الْبَقِيَّةُ الْكَافَّةُ



مِنْ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُرَ بِهَا أَنْ تُقَاطَعُ فَيَكُونَ لَهُمْ قَصَبٌ مِّنْ سَبْعِ نُجُومٍ أُولَٰئِكَ جُزْءٌ مِّمَّا يُكْرَمُونَ  
 مبارک که کر بلا است و شجره نور محمدی است پس این فرزند عزیز مطلب از حدیث بیاب تا عارف گردی و  
 هیچ آیه و حدیثی معرفت این نور مقدس را باین وضوح و ظهور نفرموده اند و کشف سر محمدی و آل اطهارش  
 زیاده از این حدیث از هیچ عارف ظاهر نیامده فاشتم و کن من بها کریں قسم انچه رسید و و آله  
 هم زبان هم بیان شده اینجا کند اما بعضی از کرامات این بزرگواران ارکان این سلسله علیه را عرض  
 میکنم باختصار تا قوت ولایت ایشان را استلاک و مجذوبان بدانند و ایشان را قیاس بخود نمایند اما  
 کرامات حضرت مولانا قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد اطاب الله ثراه به کرامت قناعت کنیم  
 اول همایه آنحضرت در قصه کارزون فاکس بود فقیر و معسر اما ضعیف لا عقدا و با صبر از روزه صدقه خود  
 خدمت آنجناب که مد عرض همسایه کی و فقر خود را کرده رفته نوشته سر مهر با و دادند که قنات در عقب  
 خانه ما هست برود در آن قنات بنید از نگاه عقب خود کن و بجان باز کردن بدخت رفته را برده در آن  
 قنات انداخته آمد و دید ز بوری شکوی کوشش صد امید بدست زده آنرا انداختند و پاد مالیده شود نظر  
 کرد آنرا ز نور طلا یافت نگاه عقب کرده دست ز نور از چاه برآمده تمام بزرگین رنجیده طلا شد فاکس  
 خورده که خلاف فرمایش کرده و آلتا تا سخا که می آمد هزار ز نور طلا بود اما گفت حال جایش میدانم رفت در  
 قنات هر قدر شخص جستجو کردند نه حال بودند ز نور در آن برآمده آنرا هم صرف خمر انداختن کردند و آن  
 ضعیف صدقه و اطفال نداد اما آنکه اطفال بر خمرهای او خراب شد و برادر رسید در خانه خدمت آنحضرت  
 آمد بعضی ملاقات فرمودند ای بدخت ما حق همسایه کی خود را عمل آوردیم تو ضعیف بدشتی و محروم باید  
 اما ثانی آنحضرت را حتمی بود که وجه اجاره آنرا بستاند و بگوید آقا ای بزرگوار آقا محمد ما شتم  
 و اما د و خلیفه خود را فرستادند که وجه آنرا گرفته آن بدخت عبارت کسی که عرض کرد که حال که بدیم  
 غولی تیر کشید بر فایه ما بگذارید آنجناب بیغیر معاودت کرده مرا تیر بغرض رسانیدند آنجناب فرمود  
 آقا مرا حجت نماید به پسند غول را که زده اند آقا فرستاد دیدند در میان حمام افتاده خون از  
 پاچه پای او روان است از کیفیت استنار فرمودند احوال از نو اگر آن دیوان آمد خواست



و چه هم نامند ما اولش کو بداند امی کرد خنجر خود را کشیده بخایه او زد و بجناب قاضی المکتن یاد کرد و  
 شد آقا ثالث از کرامات شخص عساری بجناب آشنا بود و دروغن سراج دو و لثانه سپید او و قتی  
 قدری طلب کرد و دیدخواست استغنائی از معاطل مناید بخادم دولت سراج که بطلب روغن رفته بود  
 گفت روغن ندارم او مراجعت کرد و عرض کرد سیکوید روغن ندارم فرمودند حال که سیکوید ندارم  
 بختی باشد فردا صبح انحصار در دکان را باز و سر دیر رفت که روغن نفروشد و دیر را فای  
 یافت بر سر دیو بزرگ رفت فای یافت بر سر خمره رفت فای یافت بر سر حرکت رفت فای در معصره  
 رفت فای رفت و حیران ماند و تماشایش جمع آمده اطلاع یافتند تا حکایت دشمن و جواب دادن  
 بخادم آنجناب متفقین گردیدند و بسیار مضطرب حال بخدمت آنجناب شتافت و عرض حال را کرد و عذر خواست  
 و توبه کرد و فرمودند مگر روغن داشتی عرض کرد ملی فرمودند حال هم داشته باش از کرمیسم و دیگرها و خیک  
 و معصره و خمره را بر از روغن یافت و مخلص گردید اما برخی از کرامات جناب رضوان ماب  
 آقایی آقا محمد ششم قدس سره پادشاه صادق خان زند را علی مراد خان زند در شیراز محاصره کرده  
 بود و او استماع کرده که علی مراد خان را با جناب آقا قادر دانی است بر حرم میرزا حسین قرائانی وزیر خود  
 پیغامهای حورانه داد و شخوف کرد و بکمان خود آنجناب را هر قدر آن وزیر بادت پیر گفت مصلحت سلطنت  
 نیست که مثل آنجناب را در چنین روزی ز خود مکرر فرماید جناب آقا قادر بزرگی است شما حرف ایشان  
 نشنوید چاره پذیر نشد مرحوم میرزا حسین آمد و خدمت آنجناب عرض کرد اما یورکنند و آنجناب فرمود  
 اگر رسالتی دارید اطلاع نمائید با کمال انفعال پیغام او را عرض کرد فرمودند بگو ما را با توجیه کار است  
 و تو را با ما چه کار است تو در نزد حضرت مولی عظم کسنداری که بدست خود تو را از دوستان خود  
 دور فرمایند ما تبع بر نه ایم دست قضا شد که نه هر آنکه خویش را بر ما زد و عبارات بدیده و غریبه  
 در خویش فرمودند و فرمودند با و بگو این نه آن شیر است بزدی جان بر یاز خجسته قهر او ایمان بری  
 بقاصد و شب از آن فرمودند بدوستان خاص که دوشینه و حضور مبارک آنحضرت بودم که ناکاه  
 با خنجر بر نهاده و آنحضرت که من خود ششم در سینه او بروم و او را منع نماید آنحضرت هشاره فرمودند آرام گیر



بکیر تا نزدیکت رسید آنحضرت بر سر زانو است شده بدست مبارک حلق او را گرفته فشرده  
 بر زمین زدند و مالیدند سرش یکطرف شش یکطرف افتاد چون نه ماه محاصره طول کشیده مرحوم میرزا  
 محمد کلاثر فارس که از اخلاص کیشان بودند و از سلسله فقرند عجز و اصرار بسیار کرد که خلق شیراز  
 از کربس و قحطی پاک شده اند شمار آنحضرت مولی قسم میدهم که فتح قلعہ کی خواهد شد آنحضرت  
 بسیار از مشک و خلق متاثر شده فرمودند یک هفته خود را نکاه دارد که فتح خواهد شد بر سر همیشه فتح  
 شد علی مراد خان قلعہ را گرفته صادق خان تراکشت و سلطان کردید و با آنحضرت رادت کامل و در  
 سه صیبت و فرمودند بعد از آنکه دفعات عید خواست شرف شود قبول نفرموده که قرار بدو در دست  
 اول آنکه ابواب مردم را موقوف بدار آنها را عداوتی با تو نبود از صادق خان نادان بود ثانی  
 خمر مکن سلطان که مست و خجود شود و امر مملکت مختل و فاسد خواهد شد و هر جا شش فقیر بر آب پنی که اسم  
 مبارک حضرت مولی را بصدق دل بر داور استشاش و همان ناچار صد تومان وجه نیاز فرستاد  
 پس دادند که تو وقتی داخل شیراز شدی ملک شش بنودی از مردم با ابواب گرفته ای مردم را بعبادت  
 تمام پس بدو امور انکشاف خداوند و بزرگان این شوی هزار التماس بواسطه میرزا سید و زبیرش از جناب  
 آقا است عا کرد که چیزی از من بخواهند چیزی فرمودند مالیات از آنها نگیرند گفت رفع ظلمی از خود فرمودند  
 چیزی از من بخواهند فرمودند همین است رحمت از تو است چهار مرتبه فیض آباد و عمارت آباد و سیلاب  
 و محمود آباد است اما اگر امت ثانی مرحوم تلامه دی که پشاهی که از جمله فضلا پانصد عصر خود بود خدمت  
 آنجناب آمده در توحید سوالی کرد و چون آنحضرت او را یکم هدایا فرمودند او را نصیحت و منع از محاربه  
 فرمودند که علیک بالقسطه قبول نموده در بین فرمایشات آنجناب زیاده قال و تیل میکرد و هر قدر او را  
 متذکر عهد خود میفرمودند چاره و نشده اظهار فضیلت میکرد و اخرا لامر آنحضرت متعجب شدند و فرمودند  
 برای اسکات حکیم زمان فاتحه بخوانید قرار آنحضرت این بود که برای هر مطلب که بخواهند محقق بود  
 که بطلب بر آورده است دوستان و اهل حضور دانستند که غیرت آنجناب بحکیم را خراب خواهد کرد پس از  
 آیام حیرت ندادند خدمت سلطان محرم مژم کردند حکم شد و نه آنها بحکیم کشیدند و فرقی ندادند



پس از چند روز آغوش با سری مانند طبعی آمد و بر پا آنجا با قشاده غرض قصر خود را خواست و تائب  
 گردید آن جناب این سفر را خواندند اولیا چون تیغ دو لایه تیز گرداری تو سپرد پس کبر  
 پیش این لباس بپوشید کز بریدن تیغ را بنود چنان حکیم سالم گردید اما تا آخر عمرش به دندان  
 بود و ترا خلصش گردید اما اگر است لاشه آنکه آنجا در ایام حیدر روزی تیغ سبت شد شیراز  
 تشریف برده بقیعه شاه داعی الیه که در آنست است بجهت قاتل خود را اولیا تشریف برده و چند  
 نفر از دوستان در خدمت ایشان بوده مشغول بقاتل خوانی گشته جمعی از ایشان طایفه علاء و بند  
 در آنجا بوده وقت نماز که در آن سفر کرده طعام حاضر کرده آمدند خدمت جناب قادیان  
 که در سفره حاضر شوید آنحضرت شماع فرمود عرض کردند که حلال است باز مقبول نشد قسم دادند آنحضرت  
 مولی آن جناب علاج تشریف آوردند و فرمودند این غذا تا کفایت باز نیک عرض کردند و من  
 برنج خشک طنج کرده ایم فرمودند هر چه و باصرار ایشان شاد دل فرمودند و فرمودند در مجموع ما باشند آنها  
 مجموع مجموعه می کشیدند و می آوردند و آنجا شاد دل فرموده تا طعام تمام کردید قضای آنرا هم آوردند  
 و میل فرمودند حضرت شسته تخت حیرت بدمان گرفته حاجی جعلی ریش سفید ایشان آمد و از وی آن  
 جناب را بوسیده عرض کرد طعام ده من برنج سی من می شود من حیرانم این طعامها بکار رفت بر خاکی شما  
 که چیزی نیفرود آنحضرت فرمود مقامی از برای فقراء هست که مقام ابدالی است آنچه را بخوانند بنشینند  
 تبدیل نمایند این طعامها تبدیل عالم نور شد چنانکه بولوی علیه الرحمه فرموده هر دو کون آهوی که خورند  
 آب آن کی سرکین شد و این شک تائب آن خورد کرد و پیکر زان جدا وین خورد کرد و همه نور خدا  
 بخورد کرد و همه بخل و صد وین خورد کرد و همه نور اهد و چون در اول درود آنحضرت بقیعه مذکوره آنحضرت غم  
 همین بیکه بیکه کرده بودند که صوفیان آمدند آنحضرت بر قفا خود فرموده بودند امر ورتبیه بانه لازم  
 است لهذا باین عمل و کرامت اقدام فرمودند بعد از آن بجای نه کوفه فرمودند از مابقی شمسار رسیده بود چرا  
 کسان را که معرفت ندارند از آن می کنید غیرت و لایت بمال شما زد و شما را امروز پنج و شش کرد اگر بجای  
 شما زده بود چه میکردید دست از معاندت و مخالفت تها بر بردارید پیش این لباس بپوشید کز بریدن



تغیر نمود چنانچه حاجی مذکور دست پای حضرت را بوسید و معذرت خواسته از میان اسلحه‌ها آمد  
 اما کرامات سلطان الاولیاء در شریعت و پیر طریقت فقیر میرزا عبدالباقی و الدماحد خود روح الهیه و روح  
 الشریف فقیر و بعضی از اخلاص کیشان روزی خدمت ایشان نشسته ناگاه شخصی تا جری از دوستان آنجا  
 آمد و بوقچه شخواه افشید و البته جنبه ادویه بات بابت آورد و حضور مبارک نیاز کرد آنجناب فرمودند  
 از چه بابت است عرض نمود از بابت آنکه جان من جمیع از طوفان نجات دادید من با جمعی از تجار کشتی سوخته  
 شد و شخواه بسیاری بجهت تجارت از بند آورده بودم که طوفان در دریا ظاهر گشتی در شرف غرق بود و من  
 کشتی تمامی در تضرع و دعا بودم و ندانم هر چه تصور کردم با خدا و حضرات رسول خدا و ائمه هدی هیچ قسم شانه  
 ندارم بجز جناب شما در آنحال توکل شما کردم و استمداد کردم نجات گشتی از غرق تا سالم شوم ناگاه  
 دیدم جناب شما از روی دریا شریف آوردید تا لب کشتی در من فرمودید که حال حضرت امام  
 زمان صاحب الامر شریف میاورند کشتی شما را نجات میدهند تا بروی خدمت شما بیایم  
 از نظر من غایب شدید من از رفقای که معلوم بودند پرسیدم دیدید و شنیدید که گشتی چه چیز و انتم  
 این تکلف از برای من بوده پس از ساعتی کشتی آرام یافت من ندانم که بعد از مراجعت نیاز  
 کنم این مهمان ندانم است آنجناب فرمودند که شیعیان و مؤمنان در آنجا نجات فرمودند حضرت  
 امام عصر حاضر را در پاهای او ایستاد و در دریا مقرر فرموده اند که شیعیان و مؤمنان را نجات  
 دهند و آنجناب متعده واقعه را قیامت میان عیال خود فرمودند و سلام آقا کرامت شانه آنکه فقیر را  
 در جوانی کمال شوق تحصیل علوم بود و کتب علمیه ندانم خدمت آنجناب عرض کردم که فلان کتاب  
 ضرور دارم فرمودند خداوند میرساند قرار فقیر این بود که هر روز اطاق و حای ایشان را میرقم روزی  
 جاروب کردم دیدم قدری وجه سفید در زیر پند در آنجناب هست بخت کردم که آیا ایشان  
 که از راه آنجناب همی سراغ ندانم چند روزی تا مل کردم دیدم از ایشان خبری ظاهر نشد آخر  
 پرسیدم شما وجهی زیر پند که از راه بودید فرمودند چگونه است عرض کردم قدری وجه پر پر و در زیر پند  
 در حال جاروب یافتم ندانم از آنجناب بود فرمودند نصیب تو بود است از برای کتاب کتابی که میخوا



بخرد و درست از آن بخوان آن کتاب را خریدیم بعد شخصی از فضلا دانه بکشتی از معروف با خود  
 حاجی ملا علی اکبر پیش نماز از قایق آمدند و فرمودند شما هر قدر کتاب میخواهید ازین بگیری و اطاعت میکنی  
 و بگره عذاب بجناب والد بزرگوار رواندارید و بعد کتب تحصیل مرا تمام آمد و صدق علیل میداد  
 اما گرامت نالشی که مرحمت پناه آقا عبدالله فرزند زکریا عیسی بن شیان آقائی آقا محمد ما ششم  
 پیر انجانب از مریدان جناب والد بزرگوار بودند گویند روزی پیشکر آن افتادم که آیا بزرگان دین با  
 جستار فقر را قبول کرده اند یا آنکه در فقر و عسرت مجبورند و در این خیال آمدم منزل انجانب و سلام  
 داده شستم بعد از تعارف با فقیر مشغول نوشتن کتاب میشنوی بودم و من در خیال خود غرق بودم  
 ناگاه دیدم ورق را بر زمین گذاشته و لب لبست گرفته شد و هیچ ندانم که دیدم زیر من ریال  
 خوابیده است هر قدر من را از یاد بر لبست کردند و چه بودی هم رنجته کو یا زیرت آمد و چه بین کرده اند  
 حیرتم بر حیرتم افزود بعد امان نسد را ما کردند افتاد و فرمودند ما دنیا را در محبت الهی طالب شدیم  
 و تقصیر برین عارض گردید که باعث تعجب و کراشه کفتم سبحان الله بزرگان این بر همه خیر قدرت دارند و ما خیر  
 نداریم بعد انجانب برخاسته از اطاق بیرون تشریف برده من بزحمتم زیر من را دیدم که آنوجه ناهت  
 یانه دیدم یک یال بود یا قسم که ایشان بقوت ولایت ایجاد اشیا می کنند و خیالات و ا  
 الهی حاجت بهم رساند بر خلاف خیال یا خلق که بلوغ ظهور و عیان نمی آید چنانکه جناب شیخ محیی الدین  
 عربی در کتاب فتوحات خود گفته العارف یخلق الله یا شاء و اگر بخوانیم از ریاضات این بزرگوار  
 شرحی نویسم نقل اهل عقل است نباید جناب قطب الاقطاب سید قطب الدین علی الرضوی  
 بعد از پیس کردن اغلب بلاد ایران و توقف در هر جا خاصه در توقف نجف شرف جمعی کثیر از  
 آنحضرت فیض باب و بهره و در آن ارض قدس فتوحات بکثیر شیخ عربی را محمد میفرموده شد  
 مقصد نقر از موافق مخالف در درسی ایشان حاضر بوده بارگشته اند و بعد از تحقیقات بسیار  
 میفرموده اند به بعضی از آنچه ما ذکر کردیم اشاره کرده شیخ محیی الدین عبارت کتاب را با تحقیقات  
 مطابق میفرموده و در آن ارض قدس جناب رضوان جاگاه آقا سید محمد طباطبائی سحر السواد اخذ نمود

درس



محراب کبیلان علیہ الرحمہ ورحمتہ پناه آقا شیخ جعفر مجتهد نجفی انصاری مدین مدینه کبر و طریقت اجتناب  
 فیض یاب شده بحال انانیت فایض گردیدند و کرامات از آنحضرت در آن ارض قدس دیدند  
 سبحان الله عجب نشان بود صیت علم و فضل کرامات آنجناب باطراف ایران و روم رسیده  
 خوشگاریا و شاه روم و طایفه و تنول در بغداد و بصره سجده ایشان قرار داد پس از آن طبع مبارک  
 آنجناب از معاشرت با عامه خلقت منزجر گشته رجوع بوطن صلی خود فارس نمودند و باعث تربیت  
 جناب علیتین ایشان آقائے آقا محمد باشم شیرازی شدند و بعد از آن امام سلوک ایشان صبیته خود را  
 با ایشان ترویج فرموده مرحومه والدۀ فقیر ایشان متولد گردیده بعد حرکت بوشهر فرموده  
 بخبر ریه مشهور بخارک در وسط دریای عمان در کوه مقبره حضرت محمد خفیه متشرف برده  
 اعتکاف فرمودند و چندین وقت در آنکوه و غار با اهل عیال متوکل علی الله توقف فرمودند  
 رقیه جناب آقائے آقا محمد باشم روح الله روحه اشرف مرقوم فرموده که کا صاحب الکف و  
 الرقیم پناه حبلے آورده ایم و یاد خداوند میسریم پس معلوم گردید که در آنکوه تعبید از  
 آبادی چگونه در ریاضات و مشقات بوده اند و در وقت ~~و~~ توقف آنحضرت در لحن  
 جناب مرحمت پناه شیخ لحنائے تربیت در خدمت آنحضرت حاصل کرده بحال علم و عمل رسیدند که  
 معروف جهان شدند و اما جناب ضوان جا کا آقائے آقا محمد باشم قدس سره در سن نو سالگی  
 ایام سه ماهه جب شعبان در رمضان با دوار بعین موسوی و نسبی بصوم و ریاضت مشغول بوده اند  
 و شبها که فتنه بان و آب عکس یا کجین شاول میفرمودند و کاهای روزه بروزه میسپردند و در پر  
 و شکسته کی متحمل میشدند ریاضات را که در جوانی متحمل بودند و اما جناب علیتین ایشان دانه بزرگوار  
 خداوند دانا است که در بعین ربیع ثانی بابر که تر بزه باغچه شاول میفرمودند و فقیر را ممانعت از  
 ریاضت میفرمودند مغذات فقیر با مرحوم میرزا ابوالحسن خالۀ زاده خود که مخدوئی بودند بی نظیر و در  
 کز فله میگردیدیم و در شب نیمه شب یکدیگر آب خورده کشیده بعد یکفصح آب  
 در شکست بعد یک سبزه دهنی نند آب که بر آتش بریزند و چار و سال غده به ریاضت فقیر بطول انجامید



غرض آنکه اگر از ریاضات شاکه بزرگان این سلسله علیه نویسم البته ثنوی مقدارین کاندن شود همین قدر  
اشاره کرده ایم تا آنکه فرزندان عزیز و سلاک دانند که بزرگان این سلسله علیه بآنچه رسیدند از مقامات  
عالیه بوجهی که جذبه الهیه شدیده و قوت پر عشق و برکت نور ولایت الهیه و شدت ریاضات  
که متحمل شده اند رسیدند بدولتی برسید آنکه رحمتی بشیعه و اسلام علی الشیخ الهی

## بسم الله الرحمن الرحیم

ای دوستدار سلوک صراط رب العالمین آگاه باش که شرایع مبینا علیهم السلام که در حقیقت نظام نشانی  
صورت و معنی برآینت حجب کمال قوت مدینه مراتب قلوب قاصده دار و اح کلیه ایشان علی حسب  
مراتبهم من قرب حضرت لایله از حضرت بآن مرتبه نازل و ناشی میشود و باین جهت است که تفاوت  
بسیار فیما بین شرایع ایشان یافت میشود لهذا حکم نظام بر عنوان الباطن توان یافت که درجات مغویه  
ایشان مختلف است کما قال الله تعالی فکمل لرب فضلنا بعضهم علی بعض از آنجه شریعت مقدسه حضرت  
حتمی تاب ردی نموده که اکمل از شرایع و افضل سلسله است و باین جهت مانع نمیشد شرایع است و آل است



بر کمال و قیمت شریعت آن بزرگو را بفرموده اند که نشو و نما را از حق سبب مراتب حقایق پناه است چون در  
 شریف حضرت ختمی پناه علیه السلام جامع جمیع عوالم ناموسیه و ملکوتیه و جبروتیه و لاهوتیه که عوالم  
 خمس است میباشد کما قال علیه السلام اوتیت جوامع الحکم و تحن الکلمات لثامات و ارد است  
 که لک شریعت مقدسه آن بزرگو را صاحب بطون و درجات عالیه است تا بحکم الظاهر عنوان لیاطن  
 صورت و معنی مطابق آید چنانکه سان در برابر آنحضرت که این معنی مطلق است که اشرافه اقوالی و طریقه فاعلی  
 و الحقیقه احوالی و المعرفه راسمالی مطابق باین مطلب است و از جناب سلطان المودین امیر المومنین  
 شاه و لایت پناه علیه السلام دارد است که کلام الله علی ادب العباد و الاشارة و اللطائف  
 و الحقائق العبادیة و الاشارة للخواص و اللطائف الاولیاء و انبار این اقوال آن بزرگو را که عبارت  
 از عبارت کتاب و سنت بوده باشد شریعت نامند که متعلق است بعبادات بدنیة و خصاص دارد  
 عوام زیرا که مدارک ایشان و فایز بر پایه از عبادات جسمانیة میباشد اما خصاص و اشراف عوام نه این است  
 که غیر عوام از خواص و اولیاء و انبیاء آن شرکت ندارد بلکه مراد از خصاص عوام است باین مقام و خصاص  
 این مقام عوام و افعال آن بزرگو را و اوصیای طاهری آن بزرگو را حضرات علیهم السلام را که اعم از  
 افعال بدنیة و نفسیة و قلبیه بوده باشد و عبارات و اشارات کتاب و سنت هر دو مطلق است مان  
 طریقت نامند که طریقت سلوک خواص شیعیان آن بزرگو را است که علاوه بر عبادات بدنیة بر ریاضات  
 و مجاهدات نفسانیة و ترک مخالفت هوا و هوس و طبیعیه و افتاد و اتقا بآن بزرگو را در آن کرده اند که  
 و اقامه خاف مقام ربیه و لکن النفس غریزه فان الجنده فی المآل مثل اصحاب صفه رضوان الله علیهم  
 که مدایج ایشان لا تعد و لا تحصى از آن بزرگو را در آن دارد است ایشان را شیعیان خالص و عرفاء و فقرای این  
 امت مرحومند نامند که در طریقه فقر حضرت محمدی علیه السلام طاق الفل و الفل آن بزرگو را در آن مقام فقر  
 ان فقر غری و به افتر که مقام حبیبیت بهره ور شده اند که قل ان کبشتم محبوا الله فاتبعوا لی  
 محبکم الله فعلى هذه المقدمات بنای طریقه طریقت و الیایان ولایت حضرت محمد  
 که فقر و عرفای این امت مرحومند بسیارند بر اعمال خمس میباشد کما قال و احد منهم بلان الفارسیه است

و الحقائق  
 للانبیاء



صمت و جوع و سهر و غرت و در کرب و دام نامتوان جهان را کند آنچه تمام چهار اعمال از آن را که صمت  
و جوع و سهر و غرت بوده باشد باعث تخلیه و در باطن ظاهر و باطن و نسبت اند که پس از استغفار و  
و طاعات واجب و مستحبه اعمال مذکوره را بجهت امانت نفس که موقوف است بر آن قوت و احوالی قلب که  
موقوف است بر نفس حیات قلب از جمله لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلت خود ماده با آلوده است که و  
این نفس لا ماده با آلوده اما در مرتبه حکایت از حضرت یوسف علی بنیاد و علیه السلام وارد شده است  
و مادام که مخالفت هوا و هوای آن نشود بوقت ارادی نخواهد مرد و بصلاح و نجات ابدی نخواهد رسید  
وَمَنْ يُوَقِّ شَيْخَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و در جای دیگر میفرماید قَدْ  
أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و اقل هوای آن بکل فضول کلام است که راغب شعری  
علی الله و ام حسب تمنیات نفاذی بکلامی اشغال دارد و بنا بر آن صاحب طریقت است که خاب و لا تاب  
مرقصی علیه السلام منع از آن فرموده اند که لَوْ كَانَ النَّاسُ كَلِمَ ضِدَّةٍ لَكَانَ الشُّكُوتُ ذَهَبًا  
و در جای دیگر فرموده مَرَسَبَكْتُمْنِي همیشه شخرها که بیان را از نظم فضول باز داشت بسیار  
از خطرات صوری و معنوی مانع یابد و از تفرقه خواست خلاصی حاصل نیاید و با جمیع این جور و کمال خود میبرد از  
چنانکه عارف فرموده صمت عادت کن که از یک گفتگوش می شود ز تار این سخت آفت نماند از  
اعمال اربعه جوع است زیرا که اصل اول از اصول هوای نفاذی و صفات ذمیه آن شره طعام است  
و این صفت از احمات عظیمه نظر است و درین آنگهی زیرا که معده منوع شهوات است و تشب میشود از آن  
شهوات تا کول و طوبس و سکوح و شهوات مال و جاه و این شهوات مذکوره مورد افات عظیمه و صفات  
ذمیه است چنانکه هرگاه شبع پیدا شود حاصل میشود از آن میل با شریعت و مجامعت نتوان و هرگاه غلبه  
شد شهوات تا کول و سکوح بر میخیزد از آن خواست اموال و حاصل میشود از شهوات مال حب جاه زیرا که بدو  
جاه حاصل میشود و مال بسبب تحصیل این دو حاصل میشود صفات ذمیه نفاذی است پس کبر و حقد و  
عداوت و حرص و بخل و غیر اینها که خود صفت جبل میباشند و این باعث غلبه جبل میشود بر عقل و غلبه نفس  
بر قلب و باز ماندن این دو سلطان از سلای و استیلا در مملکت بدن باعث هلاک و امانت ایشان



و حیات نفایه شیخانی حیوانی است باین جهت عظیم شمرده است جناب سالت آبصال الله علیه و آله  
امرجوع را که فرموده است **مَنْ عَمِلَ احَبَّ اِلَى اللّٰهِ مِنَ الْجُوعِ وَالْعَطَشِ**  
و همچنین میفرماید سیدالاعمال اجموع و همچنین فرموده اند **افضلکم عند الله تعالى اظولکم**  
**جوعاً و تشکراً و انقضتکم من الله کل کول مؤمن و یضایفهم ای ان الشیطان لیجر فی فتنه**  
**انما یجر فی الدماء فنیقوا و اجماریه بالجوع و العطش** فعلمند از رفع شود و اجموع جمیع شوا  
حیوانیه و مستبدل شود تمام صفات از بدیهه نفایه بصفات حسنه و قوت میاید و سلطان قلب و عقل غالب  
میشود بر نفس و شیطان و تمییز جوع عاید میکنند تا طایف کنند ایشان را و خود ایشان را و مملکت استخود  
گردانند در این حالت غفلت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلف از حلال و حرام بر پیل غفلت از حق  
پیدا شده پس دل میشود بر قوت و شجهای آن باتش جوع میکند از دو پاک صافی میشود و تبه قبول تمییزات  
الکمه و نزول فیوضات که سیر و متولد میشود از بطن ام نفایه فرزند صالح روحانی قلب که الاثمن فی الله  
قلب سلیم و رقی آن دارد و حاصل میشود و تبه قلب پاک بصیرت قلبیه که مشاهد میکند بآن جمیع عالم  
ملکوت الکمه را و می بیند در آئینه قلب آنچه را حق مشهور آن سازد **كما قال الله تعالى لروح الله علیه**  
**بن مریم یا علیه جوع** این است فواید جوع که اصل ثانی از اصول ربعه میباش اصل سوم از آنها سهر است که  
عبادت از بسیاری بوده باشد چون عظیمترین صفات نفایه مملکه غفلت از حق است که باعث جرات  
معاصی و ترک محب بین العابد و الهود است از آنجائی که نفس انسان را در آن مجرورات عالم علوی است و  
جناب قادر متعالی که ملک از احسان حکمت یافته خود بر تبه تکمیل او را بر زبان طبیعت فرموده و حضور  
آن در این زندان علی که دام باعث هلاکت است و دست لهند خواب را که غیبت از عالم حس است بآن  
کهاشته که در شان روزی یک دفعه از محبس بین ترا کرد از علایق طبیعت و مادیت که مخالف تقاضای  
عالم تعالی و صفای آن است خلاصی باید پس از رفع کالت و تسکین و دفعه رجوع باین عالم تا مشغول تکمیل  
خود گردد لهند هرگاه شخص مالک خواب را بشود چ که کند و طبیعت بر عبارات و اذکار الهی بدین غیبت  
از حق برفع میشود و حضور او عالم قدس کامل میشود و انکشاف از عالم صورت منقطع میگردد و صاحب مراقبه و حضور

۲۲  
مجموع خوانی



دل شود که مدار اعمال و عبادات بدین شرحه بر آن است که لا صلوة الا بحضور قلب هرگاه شوق  
 ساکت از این مقام شدت پیدا کند و پلمره راه خواب را بر نفس ببندد و چنانچه در سجده منجر بان خواهد شد  
 که نفس که آن سبب شغف از این عالم طلمات و شوق در احوال عالم روحانی از حبس بدن فرار نموده پیر از خود را  
 خلع نماید و بدون مزاحمت طبیعت و جوهر طبعی مشغول نماید و عوالم ملکوت روحانی شود که قال الله تعالی عَنْ  
 خَلِيلِهِ اَرْهَيْمَ عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَلِكَ وَ نَزَّيْ اَرْهَيْمَ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ  
 لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤَقِنِينَ و این مرحله نیز از فواید سه طول است چنانکه در سیر حضرت ابراهیم شاره  
 فرمود که فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّيَ این عبارت  
 کاشف از آن است که سیر مذکور در شب به جهت جناب خلیل الرحمن علیه السلام روداده و ظاهر است که انبیا  
 علیهم السلام تمام شب یا غالب آن را بیدار و مشغول یا در حقیقت بوده اند که قال الله تعالی فِي حَقِّ حَبِيبِهِ  
 فَمِ اللَّيْلِ لَا قَلِيلًا يَضْفُفُهُ وَاِنْ قُصِّ وَوَرَدَ كُلُّ عَيْنٍ نَّابِكِيَّةٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْاِثْلَثَةُ اَعْيُنُ  
 عَيْنٍ سَهَرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ نَبَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ اَصْلِ حَارِمٍ اَزْ اَصْوَلِ  
 اربعه تخلیه غفلت است و آن معنی از روی خلق است و اینجا است در بدایت حال ساکت از لوازم است زیرا که  
 لفظ انسان از انس مشتق است و بدون انس در عالم صورت شواهد نشین و چون از ابتدا طفولیت تا حال  
 شوق آتی که بدایت سلوک است و باقیو ما با انسی نفس بوده و صورت ملکات این دوستان مجازی در این  
 عرض است در مدارک باطنیه یا لکت روحی پیدا کرده و چون ملکات مذکور و محو باطنیه طهارت حسابیه ظلمات  
 است آینه قلب ساکت و تیره و تاریک و نقوش مذکور مانع است از قبول صور روحانی و فیوضات الهیه چنانکه  
 لسان الغیب حمد الله میفرماید خاطر کی رقم فیض پذیر و بهیات مکرر نقش بر آکنده و درق شیشه کنی و در جاس  
 دیگر میفرماید خلوت دل نیست حامی صحت اغیار و یو چون بیرون رود فرشته در آید و همچنین مولوی محسن  
 میفرماید شوی خوش را صافی کن از او صاف خود تا به منی ذات پاک صاف خود آینه دل چون شود  
 صافی و پاک نقشها منی بدون از آب خاک پس پیشی نقش و هم نقش را فرس دولت در او هم فرس را  
 لهذا بزرگان دین که بر تاضین و عرفای این امت مرعوم میباشند در بدایت حال شغف ساکت را



[illegible]







عالم خود را در سبجات جلال من گرفته صفات خود را هم فرود درم آید که زنده گشت از آن خضر حاددا  
 آن آب حیات قطره از خوش کوثر من آن دم که در وسیع هم برده زنده کرد کینچه است از نفس روح پرور  
 فی اجمده نظریه هاست ذات من بل عظم حقیقت چو شکر من علیه و آله سلام الله روحی و روح الهی  
 فداه پس بنابر این آنچه محتاج الیه است در تولید جسمانی اولی از او و آخذیه تربیت بر جسمانی که جسمی  
 بطبیعت است تا آنکه سالم بماند مولود جسمانی از آفات و ممالک جسمانیه دنیوی و مکرر دهنان  
 مانع کامل تصویر جسمین لازم است نظیر آن در تولید ثانی قلبی از شقیه ریاضات و مجاهدات و ادویه  
 طاعات و عبادات جسمانیه و آخذیه از کالبدیه و ادویه تربیت بر جسمانی و طاعت و دلاست  
 دلیل الهی که فرموده اند اذ اخراج احدکم بفراسخ فلیطلب لنفسه دلیلا اللهم بطر الشما الجمل  
 طریقی که مسمی است در رسان عارف است بالطیب الروح و حواشی الشیخ الواصل والانسان الكامل  
 تا آنکه سالم بماند مولود جسمی روحانی سالک از آفات و ممالک ملکوتیه روحانیه اخروی پس مکرر دهنان  
 کامل حقیقی الهی و عارف شود حق را حقیقت عظمت بکمال معرفت شهودی پس بنابر این ظاهر شد کمال احتیاج  
 در سلوک مدارج طریقت و وصول بمعالج حقیقت صحبت و خدمت انسان کامل و شیخ و اسکندریه  
 سید متصل باشد ظاهر او باطن او اهل عصمت سلام الله علیهم چنانکه این معنی کنی است عظم از ارکان وصول  
 حمت طوره زیرا که آنها حاصل نشوند مگر بفضیلت صحبت و خدمت و توجه خشن بزرگوار می پس چون حاصل شد تبه  
 سالک و طلب الهی و رسید بخدمت شیخ کامل راه یافته راه دانی که غریز الوجود است کما قال العطار  
 راه بسیار دیدم در جهان لیک کم ره رویدیم راه دانی و صدق لایان بزرگوار حاصل شود بید شمیم  
 کند بینه نفس خود را در ظل اخچ و ولایت و تا آنکه تربیت کند او را توجیه صوری و قلبی و بیرون آید از بینه نفس  
 فرخ و جوهر قلب او و مکرر و بندرج مرغ الهی و طیران کند در ملکوت غی حیات شاد و کیف را و اگر چه حاصل  
 نشود این سیر بطریق کمال مگر از برانادری از الوفا و الوفا از سالک الهی و لیکن نیست محله از طریق سلوک  
 در طریقت رضویه بر تفتویه که بطن اول از بطن شریعت مقدسه ختمه است تحت اثر سائر اشیاء  
 من افادات قطب لاطهار عارف معارف را بانه و کاشف رموز آیات و قرآنی و تدوین العارفین

در بنده الهیین عزیز از افاضات حضرت عظیمه علیه السلام و آله و ائمه و صلوات الله علیهم اجمعین





دعوت ابد مدت شاه غلام

و شهر آباد ناصر پور و حاملت بیضا  
عقلا اسلا و المسلمین الله لا یرضی عن الظالمین  
و الخافان الخافان الخافان ناصر الدین فاجا یرتد الله  
عبد راکد جیش نکام بنی طافوا بر الاوقاف و طوالی الاسرار  
من البیت العارف الکامل العالم العالم قطب الاقطاب قد  
الحی الالباب شکوة المعرفة و صبح البقیع لالذال طهر لیس السید  
السید السالک المعتمد جانا الا فامیرا با باد الحسینی الشریفی الذی  
الرضوی الشیرازی نور الله مضجعه و محبس القربان فی الزمان و المکان  
المرجل السادس الحاج حاجی میرزا موسی قای اصفهانی  
طباطبائی دامته و یدت و قیتمد مرزا السلطان تبریزی  
نور العبد من کنه احد و ثلاثا و الفخر المجر النبوی  
علیها اجرها الاف التحیت و الثناء و علیها  
بیت الطیبین الطاهیرین صلوات الله علیهم  
احمقین صوفی انطباع پذیرفت  
سید







